سفرنامهٔ

دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا

سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول

ترجمه غلامرضا سمیعی

سفرنامهٔ
دن گارسیا د سیلوا فیگوئروآ
سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول

ترجمهٔ غلامرضا سمیعی

نشر نو
تهران، ۱۳۶۳

این اثر ترجمه‌ای است از:

L'Ambassade
de
D. Garcia de Silva Figveroa
en Perse

contenant

La politique de ce grand empire. Les moeurs de Roy Schah Abbas et une relation exacte de tous les lieux de Perse et des Indes où cet ambassadeur a été l'espace de huit années qu'il y a demeure.

Traduit de l'espagnol
par
Monsieur de Wicquefort
Achevé d'imprimer pour la première fois
15 Juin 1667

چاپ اول: ۱۳۶۳
تعداد: ۳۶۰۰ نسخه
حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است.

حروفچینی: مؤسسهٔ پیشگام
لیتوگرافی، لیتوگرافی امیر
چاپ: چاپخانهٔ کتیبه

فهرست مطالب

یادداشت مترجم	نه
مقدمهٔ ناشر فرانسوی	۱
از گوآ تا هرمز	۱۵
جزیرهٔ هرمز	۴۵
از هرمز تا لار	۶۷
شهر لار	۸۵
از لار تا شیراز	۹۹
شهر شیراز	۱۲۹
از شیراز تا اصفهان	۱۶۷
چهل‌منار	۱۷۱
از شیراز تا اصفهان	۱۹۳
شهر اصفهان	۲۱۳
از اصفهان تا قزوین	۲۳۵
از اصفهان تا قزوین (کاشان)	۲۳۹
از اصفهان تا قزوین (قم)	۲۴۹
از اصفهان تا قزوین (ساوه)	۲۵۵
شهر قزوین	۲۶۱
شهر قزوین (نخستین باریابی)	۲۶۳
شهر قزوین (سیمای شاه)	۲۶۷

بازگشت	۲۷۳
بازگشت (سیما و خلقیات شاه‌عباس)	۳۲۵
بازگشت	۳۷۳
بازگشت (جنگ هرمز)	۴۷۷
بازگشت	۴۹۵
فهرست اعلام	۵۱۱

یادداشت مترجم

بنام خداونـد جان‌آفرین
حکیم سخن در زبان‌آفرین

برای کشور ما که مورخان آن از دیرباز مقهور سلاطین مستبد و فرمانروایان خودکامه بوده‌اند، سفرنامه‌ها از اسناد معتبر تاریخی بشمارند. البته چنین‌نیست که هر سیاحتگر قلم به دست که در گذشتهٔ دور یا نزدیك از ایران‌زمین دیدن کرده است، عاری از هرگونه غرض و خالی از هرگونه ضنتی به بیان مشهودات و توصیف مشاهدات‌خویش پرداخته باشد؛ چنانکه محتوای این کتابها، حتی سفرنامه‌های افرادی‌از ملیتهای‌مختلف، که برحسب اتفاق در یك زمان در ایران زیسته‌اند، یکدست نیست. بلکه به تبع نوع کار، درجهٔ معلومات، آزاداندیشی یا تعصب نویسندگـان متفاوت است. و بسا کـه بسیاری از آنها از مسامحات عجیب، قضاوتهای سطحی و گزافه‌های مضحك خالی نباشد.

با همهٔ این احوال از آن‌هنگام‌که پای جهانگردان اعم از سیاحتگران، سیاست‌پیشگان، مبلغان دینی و بازرگانان خارجی به ایران باز شده و گروهی از آنان، فراخور حال و کار، داستان سفر و مشاهدات خویش را نوشته و پراکنده‌اند، این‌گونه اسناد که به غالب آنها نام سیاحتنامه یا سفرنامه داده شده بخشی معتبر از اسناد تاریخی کشور ما را تشکیل داده‌اند که مورخ کنجکاو را از مراجعهٔ بدانها گزیری نیست.

نکتهٔ قابل تذکر آنکه بر رغم اکثریت مورخان یا بعبارت بهتر وقایع‌نگاران درباری خودمان که-بیم جان و قطع نان را ــ در کتابهای خود بیشتر به شرح احوال و اطوار و جنگ و ستیز و آویز و گریز شاهان و دولتمردان زورمدار پرداخته و عامهٔ مردم را که پدیدآورندگان واقعی وقایع‌تاریخی‌اند، بالمره از نظر دور داشته‌اند، نویسندگان سفرنامه‌ها، که به حکم اجنبی‌بودن، از خشم و قهر حکام جور در امان بلکه از نواخت

آنان نیز برخوردار بوده‌اند، گذشته از توصیف و تصویر خلقیات فرمانروایان و رسوم دربارها و دارالخلافه‌ها و بقاع و اماکن، تا حدی که توانسته‌اند به بیان‌احوال و کیفیت گذران عامهٔ مردم پرداخته، آداب و عادات، البسه و افزار زندگی و معاملات ومراودات طبقات مختلف جامعهٔ آن روزگاران را مورد بحث و نظر قرار داده اطلاعات ذیقیمت در اختیار مورخان و جامعه‌شناسان گذاشته‌اند.

از جملهٔ این سیاحتنامه‌ها ، سفرنامهٔ معتبر دن گارسیا د سیلوا فیگوئـــروآ سفیر فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا (۱۶۲۱ـ۱۵۹۸ م) در دربار شاه‌عباس بزرگ است که اینك ترجمهٔ آن از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

دن گارسیا د سیلوا فیگوئروآ نجیب‌زاده‌ای از دودمان فریا است که در سال ۱۵۷۰ میلادی در شهر باداخوث۲ اسپانیا به دنیا آمده است. این مرد در جوانی ندیم فیلیپ دوم (۱۵۹۶ـ۱۵۵۶ م) پادشاه اسپانیا بود. سپس به سپاهیگری پرداخت و در جنگ اسپانیا و هلند فرماندهی ستونی نظامی را بر عهده داشت. فیگوئروآ در سال ۱۶۱۴ م (۱۰۱۳ هـ ق) در سن پنجاه و هفت سالگـــی، به عنوان سفیر فیلیپ سوم بـــه دربار شاه‌عباس بزرگ اعزام شد. سفر وی به هند و ایران دهسال بطول انجامید که دقیقاً دو سال و هفت روز آنرا در ایران گذرانیده از شهرهای لار ــ شیراز ــ اصفهان ــ کاشان ــ قم ــ قزوین و دهها شهرك و دهکدهٔ دیگر در این مسیر دیدار کرده است. وی سیاستمداری پخته و مردی عالم و دقیق‌النظر است کـــه در سفرنامهٔ خویش ــ وضع جغرافیائی ــ سیاسی و اجتماعی بخشی بزرگ از ایران دوران شاه‌عباس اول را مورد مطالعه قرار داده و دربارهٔ خلقیات آن پـــادشاه‌وسیاست‌و کشورداریش و کیفیت زندگانی طبقات مختلف مردم و آداب و رسوم ایرانیان آن روزگار به اشباع سخن گفته است.

شرحی کشاف که نویسندهٔ این سفرنامه از وضع‌سیاسی ــ اجتماعی، راهها، بناها، باغها، بازارها، مساجد، کاروانسراها و آب‌انبارهای نواحی جنوبی و مرکزی ایران و دیگر عجایب و غرایب زمینی و دریائی سفر دهسالهٔ خویش آورده از هر حیث شایان مطالعه و امعان نظر است. اگر در نظر آوریم که شاه‌عباس بزرگ شخصیتی تاریخ‌ساز است که همت، درایت و سیاست او ولو با تظاهر به مذهب آزاداندیش تشیع در برابر حکومت جابر، متعصب و مردم‌کش عثمانی که سالها چشم طمع به ایران‌زمین دوخته بود ، سدی سدید بوجود آورده و کشور ما را برای همیشه از آن بلیهٔ هائل رهانیده است و مطالعه در احوال و اعمال اوضرورتی تاریخی است آنچه دربارهٔ جزئیات احوال این پادشاه اعم از خصوصیات جسمی و کیفیات ضد و نقیض روحی او از شوخ‌طبعی و آدابدانی، غرور و فروتنی، دین‌داری و ریاکاری، احتیاط و شهامت، مردم‌کشی و مردم‌داری و سرانجام گربزی و هوشمندی در این کتاب آمده است در هیچ منبع دیگری نمی‌توان یافت. عبث نیست که سفرنامهٔ حاضر در این مورد بخصوص برای اکثریت

1) Feria 2) Badojos

قریب به اتفاق مورخان ایرانی و خارجی همواره از معتبرترین مآخذ بحساب آمده است.

شرحی مستوفی که نویسندهٔ این سفرنامه دربارهٔ خرابه‌های چهل‌منار (تخت‌جمشید) آورده است، از هر حیث تازگی دارد و جای تأسف است که طرحهائی که به دستور وی از قسمتهای مختلف این بنای عظیم، که به گفتهٔ او سزاوار است در شمار عجایب جهان بشمار آید، تدارك شده در هیچیك از ترجمه‌هائی که در دسترس بود وجود ندارد.

تاکنون از جنگ هرمز روایات مختلف در سفرنامه‌های سیاحان آمده است. روایتی که فیگوئروآ از این جنگ که هنگام بازگشت وی از ایران و حضورش در هرمز در شرف وقوع بود آورده است سندی معتبر برای علل تصرف هرمز به دست ایرانیان و عقبات آن است.

آقای ژان دو پوی[3] ناشر ترجمهٔ فرانسوی این سفرنامه در مقدمهٔ مبسوطی که بلافاصله بعد از این یادداشت از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد داستان سفر فیگوئروآ و عدم توفیق او را در مأموریت سیاسیش به تفصیل باز نموده است، از این جهت مترجم فارسی خود را از توضیح بیشتری در این مقولات بی‌نیاز دیده خوانندگان را به مطالعهٔ مقدمهٔ مذکور و بشرح تراز آن، مطالب متن کتاب احاله می‌دهد.

در خاتمه لزوماً خاطرنشان می‌کند که نویسندهٔ سفرنامه از بسیاری دیه‌ها ـ کاروانسراها و حتی شهرکهائی نام برده است که اکنون اثری از آنها برجا نیست. نام برخی از این امکنه را در هیچ منبعی نیافتم به‌خصوص که نویسنده غالباً آنچه را که افواهاً و بخصوص از عوام‌الناس، با لهجه‌های محلی شنیده با املائی یادداشت کرده است که تطبیق آن با لهجهٔ کتابی دشوار و در مواردی ممتنع است. در این‌گونه موارد گاه ناگزیر به حدس و قیاس متوسل شده و گاه عین املاء کتاب را تقلید کرده و اصل را نیز در پانوشت آورده‌ام. سپاسگزاری را باید متذکر شوم که در تطبیق اعلام تاریخی و جغرافیائی کتاب با اصل آنها از محبت و کمك بی‌دریغ دوست فاضل و گرانمایه‌ام آقای دکتر عبدالحسین نوائی برخوردار بوده‌ام.

همانطور که در مقدمهٔ ناشر فرانسوی آمده است این سفرنامه به قلم شخص سیلوا فیگوئروآ نیست بلکه مطالب آن را که وی تقریر کرده است یکی از همراهانش که در این سفر دور و دراز در کجاوه انیس و در حجره جلیس وی بوده‌است به‌رشتهٔ تحریر درآورده و تنظیم کرده است.

چند تذکر لازم:

۱ـ برای ترجمهٔ این اثر به زبان فارسی از نخستین چاپ متن فرانسوی کتاب مورخ ۱۶۶۷ منطبعهٔ پاریس که با رسم‌الخطی قدیمی تحریر گردیده استفاده شده است. عنوان این ترجمه که بوسیلهٔ مترجمی زبردست بنام آقای ویکفور[4] مستقیماً از دستنویس

3) Jean du Puis 4) Wicquefort

اسپانیائی کتاب بعمل آمده چنین است:

سفارت دن گارسیا د سیلوا فیگوئروآ در ایران ـ محتوی سیاست این امپراطوری بزرگ، خلقیات شاه‌عباس و توصیفی دقیق از همه مکانهائی از ایران و هند که این سفیر در مدت هشت سال در آنها زیسته است.

۲ـ از پانوشت‌ها آنچه با نشانهٔ (م) مشخص شده از مترجم و بقیه از نویسنده است.

۳ـ برای مزید فایده تصاویری متناسب با قسمتی از موضوعات مورد بحث نویسنده از سفرنامه‌های دیگر سیاحانی که در قرن هفدهم میلادی از ایران دیدار کرده‌اند در کتاب آورده‌ایم. این تصاویر از کتاب ذیقیمت «اسناد مصور اروپائیان از ایران» تألیف آقای دکتر غلامعلی همایون اقتباس گردیده است و بالله التوفیق.

غلامرضا سمیعی

فروردین ماه ۱۳۶۳ هجری شمسی

مقدمهٔ ناشر فرانسوی

این کتاب تنها یك سفرنامه نیست بلکه رساله‌ای سیاسی و تاریخی است که در آن ــ علاوه بر وضع جغرافیائی چند کشور ــ بسیاری حوادث سیاسی ورخدادهای مشرق زمین ذکرگردیده است‌که بزحمت آنها را در مآخذ دیگر می‌توان یافت. رساله بر اساس خاطرات شخصیتی تدوین گردیده است که در کار سیاست، تشخیص حقایق امور و شناخت علل حوادثی که درباره آنها به بحث و ابراز نظر می‌پردازد از هرگونه صلاحیت لازم برخوردار است. این شخص «دن گارسیا د سیلوا فیگوئروآ»[1] نجیب زادهٔ متنفذ اسپانیائی است که هنگام بیان این خاطرات ۵۷ سال ازعمر وی می‌گذشته است، در دربار اسپانیا مشاغل مهم داشته، و بسبب تعهد مأموریتهای بزرگ از شخصیتهای والا به حساب می‌آمده است.

اما موضوع سفارت دن گارسیا د سیلوا فیگوئروآ در ایران چنین است: سرزمین یا کشور هرمز را جزیرهٔ هرمز ــ شهری با همین نام که پایتختش به حساب می‌آمد ــ و چند جزیرهٔ نزدیك بدان، و

1) Don Garcia de Silva Figueroa

حصاری چند در خشکی تشکیل می‌داد. پادشاه این کشور کوچك تحت حمایت و سلطهٔ پرتغالیها بود بطوریکه عایدی وی از کشور خویش جز مستمریی نبود و به عبارت بهتر پرتغالیها با ساختن قلعه‌ای در جزیرهٔ هرمز و استحکاماتی در دیگر نواحی بسیار معتبر آن، این جزیره و توابع آن را حوزهٔ فرمانروائی و ملك طلق خویش می‌دانستند. از طرف دیگر شاه عباس، فرمانروای مشهور ایران که ایالت لار را تصرف کرده بود به عللی‌که پیترو دلا واله[2] درسفرنامه خویش نقل کرده است تصمیم داشت هرمز را به تصرف درآورد، اما از آن جهت که در آن تاریخ با عثمانیها در جنگ بود و تصمیم داشت با عقد پیمان اتحادی با دربار اطریش آن دشمن قدرتمند را مرعوب کند، نمی‌خواست بزودی با اسپانیائیها درافتد. شاه ایران با این که بیم داشت اسپانیائیها احتیاطات لازم را بعمل آورده استحکامات هرمز را تقویت کنند یا با بکار انداختن نیروی دریائی قدرتمندی در دریای سرخ و مسلح کردن اعراب و ملل همسایهٔ دیگر ــ که بی نهایت از تسلط خشونتبار ایران تنفر داشتند ــ از جزیرهٔ هرمز بدو ضربتی سخت واردکنند، قادرنبود پیش ازمتارکهٔ جنگ یا مصالحه با عثمانیها کار هرمز را تمام کند. بنابراین او که در فریبکاری در جهان نظیر نداشت معتقد شد که تنها وسیلهٔ مناسب برای پیشبرد مقاصدش سرگرم کردن پادشاه اسپانیاست و بدین منظور رابرت شرلی[3] را که ملیت انگلیسی داشت اما دختری از خویشاوندان شاه ایران را به زنی گرفته بود نزد پادشاه اسپانیا فرستاد. این رابرت شرلی برادر آنتونی شرلی[4] نامی بود که از سال ۱۶۰۴ (۱۰۱۳ هـ ق) همراه با سفیر دیگری از همین پادشاه نزد همهٔ شاهان مسیحی اعزام گردیده بود تا آنان را به تشکیل اتحادیه‌ای علیه دولت عثمانی برانگیزد. شاه عباس رابرت شرلی را به خدمت گرفته بود تا وعده‌هائی به شاه اسپانیا بدهد و او را مطمئن کند که مایل است تجارت ابریشم از طریق هرمز را منحصراً به اسپانیا

2) Pietro de la Vallé 3) Robert Shirley 4) Antony Shirley

واگذارد و درعین حال از پادشاه اسپانیا درخواست می‌کرد که برای انعقاد چنین قراردادی سفیری به ایران اعزام دارد.

قرعهٔ این فال بـه نـام فیگوئـروآ زده شد. او در سال ۱۶۱۴ (۱۰۲۳ هـ ق) از اسپانیا حرکت کرد و درپایان ماه اکتبر همان سال به گوآ[5] رسید و از همین‌جاست که مطالب این سفرنامه ــ که به نظر می‌آید یکی دو برگ از آغاز آن افتاده باشد ــ آغاز می‌گردد. سفیر اسپانیا آنگونه که انتظار داشت در گوآ مورد پذیرائی قرار نگرفت. بدین معنی که پول لازم برای مخارج سفرش، که به گوآ حواله شده بود، پرداخت نشد و بخصوص پرتغالیها از این که یك نجیب‌زادهٔ اسپانیائی به هند پرتغال اعزام گردیده بود بسیار خشمگین بودند. نایب‌السلطنه «هیرونیمو آزوئدو»[6] وی را همچون مردی که برای تفتیش اعمال و خرده گیری برکارهای وی و اطرافیانش آمده باشد می‌نگریست بطوریکه با انواع مکر و فریب، و ماهرانه از انجام دادن درخواستهای وی سر باز زد و نزدیك سه سال او را در گوآ معطل کرد. شورای دولتی اسپانیا نیز در این مدت درقبال مراجعات مکرر وی مسئولیتی برعهده نگرفت. اتفاقاً شاه ایران که همواره هوای تصرف هرمز را در سر داشت در سال ۱۶۱۴ (۱۰۲۳ هـ ق) دژ گمبرون واقع در ساحل ایران را که با هرمز و جزایر بحرین و قشم سه فرسنگ فاصله داشت تصرف کرده بود. جزیرهٔ بحرین از لحاظ صید مروارید بسیار غنی بود و جزیرهٔ قشم از لحاظ آنکه سکنهٔ هرمز همه روزه آب آشامیدنی و انواع میوهٔ خود را از آن تأمین می‌کردند اهمیتی بسزا داشت. فیگوئروآ که بدین جهت شهرت و اعتبار پادشاهش نزد ایرانیان بسیار به ضعف گرائیده بود تمایلی به ادامهٔ سفر نداشت اما با دریافت فرمانی اکید از پادشاه اسپانیا مبنی بر ادامهٔ سفر ــ با آنکه شورای دولتی هند نه پولی در اختیارش گذاشت و نه کشتیی، تصمیم گرفت سفر خویش را به پایان برد. بنابراین، روزهفدهم مارس ۱۶۱۷ (۱۸ ربیع‌الاول ۱۰۲۶ هـ ق) با

5) Goa 6) Hieronymo Azouedo

زورق تجاری‌کوچکی ازگوآ حرکت‌کرد وپس ازپنج هفته دریانوردی در هرمز پا به خشکی نهاد و همان عللی که مدتی مدید او را در گوآ متوقف کرده بود، در سراسر فصل تابستان و همراه با زحمات بسیار، موجبات توقف وی را در هرمز نیز فراهم ساخت.

سفیر دردوازدهم اکتبر ۱۶۱۷ (۲۰ شوال ۱۰۲۶ ه ق) بوسیلهٔ یك کشتی تجاری خود را به ساحل ایالت لار رسانید و در بندر فرود آمد. توجه کنید که این ایالت و ایالت هویزه[7] معاً کویر کارامانی را تشکیل می‌دهند. او در این بندر با استقبال شایان والی پادشاه ایران مواجه شد که بجهت حمل بار و بنه و همراهانش چهارصد شتر در اختیارش گذاشت و این دستور، چه هنگام رفتن و چه در بازگشت، در همهٔ شهرهای دیگر نیز معمول و مجرا گردید. زیرا صوفی ایران[8] با همهٔ سفیرانی که به دربار وی می‌آیند به همین ترتیب عمل می‌کند. او دربیستم‌آوریل (۲۲ ربیع‌الاخر ۱۰۲۶ ه ق) از بندر حرکت کرد و از طریق ساحل دریا دو روزه به گوین رسید. از آنجا، پس از شش روز راه‌پیمائی به لار، حاکم نشین کویر کارامانی، و دقیقاً با سه روز راه‌پیمائی دیگر به قبرستان اولین شهر ایالت فارس، و سپس با شش روز دیگر طی طریق به شیراز که نام سابق آن سیروپولیس است رسید. او در این شهر، در انتظار فرمان شاه عباس که در آن زمان در گرگان بسر می‌برد و برای پذیرفتنش عجله‌ای نداشت، چهار ماه توقف کرد. در پنجم آوریل ۱۶۱۸ (۲۸ ربیع‌الاخر ۱۰۲۸ ه ق) از شیراز خارج‌شد و سیزده‌روز بعد به اصفهان رسید و باز هم در انتظار فرمان شاه در این شهر توقف‌کرد. پس ازآنکه حکام اصفهان فرمان ادامهٔ سفرش را دریافت کردند در هیجدهم ماه مه (۱۳ جمادی‌الاخر ۱۰۲۸ ه ق) به قزوین عزیمت کرد. از کاشان ــ نخستین شهر آذربایجان ــ و قم گذشت و پس از چهارده روز درچهاردهم ماه ژوئن (۱۰ رجب ۱۰۲۸ ه ق) به

---

7) Oessa

۸) مقصود از صوفی ایران، شاه‌عباس است. ــ م.

قزوین وارد شد. دو روز بعد، در حالی که هدایای خداوندگارش ــ پادشاه اسپانیا ــ با شکوهی تمام پیشاپیشش حرکت داده می‌شد به حضور شاه ایران بار یافت و پس از دو ماه اقامت در قزوین از همان راه که آمده بود به اصفهان بازگشت. در این موقع شاه عباس در لشگرگاه بود و خود را برای جنگ با عثمانیها آماده می‌کرد. سفیر بقایای سال ۱۶۱۸ (۱۰۲۷ ه ق) و نیز زمستان و بهار سال بعد (۱۰۲۸ ه ق) را دراصفهان‌گذرانیدزیرا با این‌که شاه به‌فرح‌آباد ــ شهر قدیمی گرگان ــ رفته بود میل داشت که سفیر در اصفهان در انتظار وی بماند. سرانجام شاه در آغاز گرمای شدید به اصفهان آمد و به تقاضای سفیر چند بار وی را به حضور پذیرفت. با این که در این باریابیها شیوهٔ پذیرائی و رفتار و مهربانی شاه زائد بر توقع سفیر بود، معذلك دو درخواست وی ــ یعنی باز پس دادن آنچه ازقلمرو هرمز تصرف کرده بود و محروم ساختن انگلیسیها و دیگر خارجیان از تجارت ایران ــ از طرف شاه رد شد چنانکه مأیوس از هرگونه توفیقی اجازهٔ مرخصی خواست.

آخرین باریابی سفیر درروزدوم‌ماه اوت (اول‌رمضان ۱۰۲۸ ه ق) بود و پس از این ملاقات تقریباً از همان شهرهائی که آمده بود گذشت و روز هیجدهم اکتبر (۲۸ ذیقعده ۱۰۲۸ ه ق) به هرمزرسید و چون دریا برای سفر مساعد نبود ناگزیر تا پنجم آوریل در این جزیره توقف کرد. و سپس با کشتی به گوآ عزیمت نمود. درمطالب کتاب از چگونگی رسیدنش به گوآ و نیز علل نخستین اقامتش ــ هنگام بازگشت ــ در این شهر خبری نمی‌یابیم.[۹] آنچه مشهود است درنوزدهم دسامبر ۱۶۲۰ (۴ صفر ۱۰۳۰ ه ق) از گوآ حرکت می‌کند و پس ازپیش رفتن تا موزامبیك و تحمل طوفانهای سهمگین ناگزیر بار دیگربه گوآ بازگشته زمستان را درآنجا می‌گذراند ــ و سرانجام در مارس ۱۶۲۲ (جمادی‌الاول ۱۰۳۱ ه ق) برای آخرین بار از گوآ

---

۹) به گمان ویکفور، در اینجا چند صفحه‌ای از سفرنامه افتاده است (صفحهٔ ۳۹۳ متن فرانسوی). ــ م.

عزیمت کرده در اوت ۱۶۲۴ (ذیعقدهٔ ۱۰۳۳ هـ ق) در بندر سن سباستین[10] قدم به خاك اسپانیا می‌گذارد. بدین ترتیب وی ده سال تمام از وطن خویش دور بود و اینست داستان سفر وی.

باید آرزو کرد که همهٔ کسانی که به سیر و سفر و سیاحت می‌پردازند از صفاتی که این مرد شریف واجد بوده است برخوردار باشند. زیرا علاوه بر خویشتن‌داری و نجابتی که رنج سفر را بر وی راحت می‌کرد، همهٔ آثار مصنفان قدیم را دربارهٔ ایران مطالعه کرده بود. او این‌کتابها را همراه داشت تا آنچه راکه دیگران دربارهٔ این کشور نوشته‌اند با آنچه می‌بیند، درجا مقایسه کند. این مرد از زندگانی شاهان گذشتهٔ ایران، بخصوص چهار یا پنج پادشاهی که پیش از شاه عباس سلطنت کرده بودند، اطلاعات بسیار داشت. چنانکه بارها در این مورد در دربار شاه ایران مورد تحسین قرار گرفت و آنچه را که ایرانیان از تاریخ کشور خویش فراموش کرده بودند بدانها آموخت. او در قضاوت راسخ بود و همین امر سبب می‌شد تا دربارهٔ هرچه می‌بیند، خواه مربوط به طبیعت باشد یا اخلاق و آداب و یا سیاست، بیندیشد. گذشته از این از کمال خویشتن‌داری و نهایت رازداری و وجدانی که برای دیدارکنندگان از یك کشور اجنبی ضرور است برخوردار بود.

اگر بخواهیم مطالب جذاب و شگفت‌آوری را که فیگوئروآ در سفرنامهٔ خویش آورده است بازگو کنیم باید همهٔ مطالب کتاب وی را بیاوریم. از لحاظ تاریخی، در این سفرنامه از کیفیت بدرآمدن جزیرهٔ هرمز از تصرف پرتغالیها و بیشتر وقایعی که در این حادثهٔ تأسف‌انگیز رخ داده است آگاه می‌شویم. از فحوای کلام فیگوئروآ می‌توان دریافت که علت اساسی این شکست بزرگ غرور ونادانی شورای دولتی هند شرقی بوده است که در زمانی که کشتیهای جنگی انگلیس در این دریا لنگر انداخته بودند و شاه‌عباس می‌توانست از این کشتیها علیه آنان استفاده کند نبردی سخت با این پادشاه را

10) San Sebastian

آغازکردند. غرور منبعث ازاقتدار نایب‌السلطنه‌ها، چاپلوسی رجال مذهبی، بزدلی سکنه و بی‌نظمی افسران و مردان جنگی موجبات‌این شکست را فراهم‌کرد. اما درمورد شاه عباس باید اقرار کرد که از خلال آنچه دربارهٔ رفتار، مکر و فریبها، گفت و شنودها و سرگرمیهایش در این کتاب آمده می‌توان خلقیات او را بازشناخت و همچون کسی که سالها در دربار وی زیسته باشد بدرستی دربارهٔ این پادشاه قضاوت کرد. چنانکه به مدد همین خاطرات می‌توان از خصوصیات قابل اهمیت جنگهای این پادشاه علیه عثمانیها، ریشه و بنیاد دولت مقتدر مغول، و علل انحطاط و سقوط ترکمانان آگاه شد. اما خلقیات ایرانیان، آداب و سنن، البسه، خانه‌ها، شیوهٔ زندگی، سلاحها، و شیوهٔ جنگ و ستیز آنان در این کتاب چنان خوب ترسیم و توصیف شده است که با خواندن آنها آدمی خود را درمیان ایرانیان می‌بیند. اطلاعاتی که از دین‌گبرها می‌دهد بسیار نادر و اختصاصی است. توضیح و تشریح کاروانسراها و کاخهای شاهی و باغهایشان دست کمی از موشکافیهای دیگر مؤلف ندارد. اما آنچه دربارهٔ شهرهای قزوین وشیراز واصفهان‌آورده بسیاردقیق‌تر است. من از شرح و وصفی که دربارهٔ حوادث مختلف مسیرش در این سفر آورده، یادداشتهای سودمند او دربارهٔ وضع طبیعی سرزمینها، درختان، میوه‌ها، پرندگان و حیوانات نادر و ماهیهای غول پیکر، و همچنین چگونگی راهها و کوهسارها و جویبارها و رودخانه‌ها سخنی نمی‌گویم. از نظریاتی که دربارهٔ فصولی از کتب قدما ابراز کرده است چیزها می‌توان آموخت و ملاحظاتش دربارهٔ وجود دو رودخانهٔ ارس حاکی از قریحهٔ سرشار اوست. توصیف دل‌انگیزی را که وی از خرابه‌های چهل منار یا کاخ شاهان‌باستانی ایران واقع در پرسپولیس ــ کاخهایی که روسپیی به نام طائیس اسکندرکبیر را واداشت تادرحال‌مستی درآنها آتش‌افکند ــ به دست داده در هیچ کتاب دیگری نمی‌توان یافت. بطوری که براساس آنچه او بیان می‌کند با قطعیت می‌توان گفت که این کاخ زیباترین یادگار

و فاخرترین بناهای شاهان مشرق زمین است. من آرزو می‌کنم که بدانم این که سیلوا د فیگوئروآ بی‌تأمل گفته است: «هنوز بقایای دیوارها و باغهائی از بابل قدیم را برفراز زمینهای هموار آن شهر می‌توان‌دید،» ازکدام مأخذگرفته است زیرا می‌بینم که‌نقادان بسیار بزرگ نیز نتوانسته‌اند جایگاه واقعی ایـن شهر را بطور دقیق مشخص کنند. همچنین فراموش نخواهم کرد که ستاره‌شناسان را آگاه‌کنم که در این‌کتاب از ستاره‌ای دنباله‌دار سخن رفته است‌که شاید هیچگاه سخنی دربارهٔ آن نشنیده باشند. به گفتهٔ مصنف، این ستاره درهشتم‌نوامبر۱۶۱۸(۳۰ ذی‌قعدهٔ ۱۰۲۷ هـ ق) پدیدار شده و درهمان زمان ستارهٔ دنباله‌دارکوچك‌امابسیارتابناك‌تری نیزدرطرف چپ‌آن‌دیده شده است. ستارهٔ نخستین‌عظمتی‌شگفت داشته و منطقهٔ البروج میزان وعقرب را دربرمی‌گرفته است. به عقیدهٔ من، ستارهٔ کوچکتر همان است‌که در اروپا نیزرصد شده و هر دو ستاره تقریباً در یك زمان ناپدید شده‌اند.

* * *

این‌سفرنامه‌بوسیلهٔ شخص فیگوئروآ تحریرنگردیده بلکه منحصراً بر اساس خاطرات و تقریرات وی، بوسیلهٔ یکی از همراهانش در سفر ایران تنظیم و تدوین شده است و شاید این شخص نتوانسته باشد کمالی را که خواجهٔ وی انتظار داشته است بدان بدهد. در عوض نقایص آن تا حد ممکن بوسیلهٔ مترجم رفع گردیده است. اگر نویسندهٔ این سطور نیز در این باره سخنی نگوید خواننده خود بهتر درك خواهد کرد که مترجم این اثر به زبان فرانسوی، مردی والا مقام و نادرالوجود است با فضلی شامل که به همهٔ زبانهای معتبر و زیبای کشورهای مسیحی تسلط دارد و می‌توان گفت که مطالعات و سفرها و مشاغل وی‌که همواره مهم و معتبر بوده‌اند او را با همهٔ کشورهای قلمرو مسیحیت دمساز کرده است. وی زبان فرانسوی را بسیار خوب سخن می‌گوید و می‌نویسد چنانکه دراین‌باره محسود بسیاری از مصنفان خود ماست. و اگر مردم ما آنگونه که شایسته

است از کارش استقبال کنند گمان می‌کنم آماده خواهد بود آثار معتبر دیگری از این قبیل در اختیار همگان بگذارد ــ بخصوص آثار تاریخی که در این رشته از استعدادی درخشان و ذکائی منحصر به فرد برخوردار است.[۱۱]

---

۱۱) این مقدمه به قلم ژان دو پـویـی (Jean de Puis) کتابفروش پاریسی است که در قرن هفدهم، به فرمان پادشاه وقت فرانسه، امتیاز انتشار ترجمهٔ فرانسوی سفرنامهٔ فیگوئروآ به وی داده شده است. مترجم کتاب از زبان اسپانیائی به زبان فرانسوی مردی زباندان و فاضل است بـه نام ویکفور (Wicquefort) که بسیاری سفرنامه‌های معتبر دیگر نیز به قلم او به زبان فرانسوی در آمده است. ترجمهٔعین امتیازنامهٔ ناشر را برای اطلاع خوانندگان در پایان کتاب آورده‌ام. ــ م.

سفرنامهٔ دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا

کمی بعد از آن که کشتیهائی که دن گارسیا د سیلوا فیگوئروآ ـ سفیر اعلیحضرت کاتولیك[۱۲] در دربار شاه عباس ـ نیز در جمع مسافران آنها بود به هندوستان رسیدند، نامه‌هائی از هرمز رسید حاکی از جنگی که شاه عباس در آن ناحیه آغاز کرده و دستبردی که حاکم لار به جزیرهٔ قشم زده بود و نیز بدین مضمون که این حاکم همهٔ قسمتهای مسکون جزیره را غارت و دژ گومبرون را در خشکی محاصره کرده است. این دژ که جز دیوار آجری ساده‌ای نداشت و بسیار ضعیف و بی‌دفاع، و بدون خندق و خاکریز بود اهمیت بسیار داشت. زیرا علاوه برآن که پناهگاه قوافل یا کاروانهائی بود که از ایران به هرمز آمد و رفت می‌کردند، عبور و حمل و نقل هرگونه آذوقه و بخصوص آب آشامیدنی را، که مطلقاً در هرمز وجود ندارد و اهالی جزیره ناگزیر در سراسر سال می‌باید برای بدست آوردن آنها به خشکی بروند ـ تضمین می‌کرد. جزیرهٔ قشم نیز که نزدیك لار بود همین مزایا را داشت بطوری که اگر این

---

۱۲) مقصود پادشاه اسپانیاست. ـ م.

جزیره و آن دژ از دست می‌رفتند بمنزلهٔ آن بود کــه شهر هرمز محاصره شده است. خبر این جنگ و رضایت اندکی که وزرا از مــأموریت سیلوا فیگوئــروآ داشتند دشواریهائی را به‌وجود آورد که روزمره در تزاید بود و یا دست کم بهانه‌ای برای جلوگیری از ادامهٔ سفر این سفیر بــه دست می‌داد. زیرا با آنکــه دن هیرونیمو آزوئدو، نایب‌السلطنهٔ وقت هندوستان در ابتدا به سفیر قول داد که بی معطلی لوازم سفر دریائی او را برای عزیمت به هرمز آماده خواهد کرد در تمامی دوران بادهای موسمی ماه فوریه به قول خود عمل نکرد ونیزدر این باره هیچگونه فرمانی خطاب به اسقف بزرگ گوآ، که در مدت سفر خود به سورات، او را به عنوان فرمانروای کل تعیین کرده بود، صادر ننمود.

سفیر هنگام ورود به گوآ بسیار بد حال بود. چنانکه مدتی مدید، درحالی که از حیاتش رمقی بیش نمانده بود، در کالج سن توماس ــ همانجا که از کشتی پیاده شده بود ــ باقی ماند. وی بمحض آنکه احساس کرد حالش بهتر است نایب‌السلطنه را، که مقدمات سفر خویش را به سورات فراهم می‌آورد، در فشار گذاشت که معجلا با همهٔ نیروی دریائی که در اختیار دارد به هرمز، که درخواست‌کمکی نیرومند وفوری‌کرده بود، برود. با تأکید براین که در آن گیرودار برای وی موقعیتی به از آن در هند دست نمی‌داد که در این برخورد نظامی با نیروی دریائی مقتدری که در اختیار داشت به شاه اسپانیا خدمت کند.

با این حال، در سراسر ماه نوامبر تا بیست وهفتم دسامبرکه روز حرکت نایب‌السلطنه بود پیشکاران وی خود را سرگرم آماده کردن کشتیهای جنگی نشان دادند، بطوری کــه بسادگی معلوم بود کــه قصدی جزاتلاف وقت ندارند تا انگلیسیها ازسواحل‌هند دورشوند. اما نه تنها در این کار توفیق نیافتند بلکه این تــأخیر بــرای وی فضاحتی به بار آورد که مردی با آن خصوصیات تــا آن زمان بــا موقعیتی آنچنان مواجه نگردیده بود. همان دم که نــایب‌السلطنه

عازم سفر بود، سفیر، بی‌وقفه چه زبانی و چه بوسیلهٔ چند افسر پیر که باید با همان ناو گروه حرکت کنند، به وی یادآوری کرد که کشتیهای انگلیسی که دربرابر سورات لنگر انداخته‌اند مطلقاً قابل اهمیت نیستند و بهیچ‌وجه مانع عمل‌کرد کشتیهای اسپانیا نخواهند بود. زیرا این کشتیها نه به عنوان دشمن بلکه صرفاً به قصدتجارت بدان ناحیه آمده‌اند و نایب‌السلطنه باید شخصاً به هرمز برود و از آن ناحیه به عنوان برترین پادگان و مهمترین آمادگاه سراسر هندوستان، دربرابر شاه ایران دفاع کند. این نظر به بسیاری دلائل متقن متکی بود که نمی‌خواهیم با بیان آنها بر حجم این سفرنامه بیفزائیم. اما سفیر، نایب‌السلطنه را هنگام گفتگو در این موارد شگفت‌زده و کاملا نامصمم می‌دید. زیرا گاه می‌گفت که دلائل وی را بسیار متقن می‌بیند و به سفارش وی عمل خواهد کرد و گاه بهانه می‌آوردکه نمی‌تواند خود را خیلی از هندوستان دور کند. اگرچه از حرارت اندکی که در تهیهٔ مقدمات کار بروز می‌داد حدس زده می‌شد که قصدی جز اتلاف وقت ندارد و آنچه بیشتر حاکی از دو دلی وی بود آنکه می‌خواست به انگلیسیها آنقدر وقت داده شود که کشتیهای خود را بارگیری کنند و از بندر خارج شوند تا در نتیجه هنگام رسیدن به هرمز ناگزیر به درافتادن با آنها نگردد. این نیت از وضع ناوگروه همراه وی نیز معلوم بود زیرا ناوگان مزبور از هرگونه تجهیزات اصلی و مورد لزوم برای روبرو شدن با دشمن‌عاری بود. درست‌است‌که ناوگروه از تعدادی‌کشتیهای بزرگ مرکب‌گردیده بود، اما تعداد خدمه و ملاحانش اندك و ناچیز بود.

سفیر که ملاحظه کرد هیچگونه نشانه‌ای بر این که بتواند نایب‌السلطنه را وادار به رفتن به هرمز کند وجود ندارد، از او درخواست کرد که موافقت کند خودش نیز با او همراه شود و قول داد که در هر شرائطی در خدمت او باشد. به شرط آن که هنگام

رسیدن به سورات یا دیو[۱۳] ــ که در فاصلهٔ کمی از هرمز واقع شده است ــ کشتیی در اختیار وی گذاشته شود که بتواند با آن به ایران عزیمت کند. زیرا جنگ بندر دارای چنان اهمیتی نبود که به علت آن این مأموریت سیاسی را که تا آن زمان برای شاه خرج بسیار و برای سفیر رنج بسیار فراهم آورده بود به تأخیر اندازد. اما نایب‌السلطنه نمی‌خواست زیر بار این درخواست برود و می‌گفت سفیر هنوز برای ادامهٔ سفر بسیار ضعیف است و حال آنکه این سخن تعارفی بیش نبود و حقیقت این بود که وی نمی‌خواست سفیر شاهد حوادث مصیبت‌باری باشد که این سفر نامیمون در پی داشت. و نیز بیم داشت که سفیر او را به جنگ ــ که بشدت مورد تنفر وی بود ــ وادارد. همانطور که گفتیم، نایب‌السلطنه در روز بیست و هفتم دسامبر (۲۵ ذیعقدهٔ ۱۰۲۳ هـ ق)، درحالی که برای هیچیك از ما امیدی به کامیابی در این سفر باقی نگذاشته بود، به کشتی نشست.

ما درحال حاضر بهیچ وجه از خصوصیات این سفر سخنی بمیان نمی‌آوریم. نخست از جهت آنکه هیچگونه وجه مشترکی با مأموریت سفیر ندارد و دیگر آن که نمی‌خواهیم با نقل و انتشار این‌گونه حوادث نامطلوب ــ که بیان‌آنها جز تأثرچیزی ببار نمی‌آورد و برای دوستداران پیروزی دولت اسپانیا یادبودی ناخوشایند خواهد بود ــ بسیاری از وقایع دلپذیر را حذف کنیم.

هنگامی‌که نایب‌السلطنه در سواحل شمالی هند خود را سرگرم کرده بود، سفیر نزد اسقف بزرگ گوآ رفت و با اصرار و ابرام از وی خواست که فرامین لازم را برای ادامهٔ سفرش صادر کند. اما اسقف پی در پی از او عذرخواهی کرد و گفت‌که‌نایب‌السلطنه بهیچ وجه در این باره به وی دستوری نداده است. و همین امر آشکارا سوء ظن موجود را تأئید می‌کرد که پرتغالیها بهیچ وجه از این سفارت و ورود یك نجیب‌زادهٔ اسپانیائی به هند راضی‌نیستند.

13) Diu

نایب‌السلطنه‌درآغازماه‌آوریل ۱۶۱۵ (۱۱ ربیع‌الاول ۱۰۲۴ هـ ق) به گوآ بازگشت و اخبار سقوط دژگومبرون را آورد ــ از جمله آنکه بیشتر پرتغالیهائی که برای اصلاح ذات‌البین رفته بودند به دست ایرانیهاکشته شده بودند. در این موقع چون بادهای موسمی پایان یافته و سرما آغاز شده بود، حرکت به هرمز مقدور نبود، سفیر نایب‌السلطنه را در فشار گذاشت که به محض سرآمدن زمستان ــ که سختی سرمای آن مصادف با بهترین هوای تابستانی و بهاری ما است ــ به وی اجازهٔ سفر داده شود و تأکید کرد که به هر قیمت شده باید این مأموریت را انجام دهد. و بخصوص خاطرنشان کرد که هرگونه ناکامی که برای او در این سفر دست دهد جانکاه‌تر از مصیبت‌عاطل ماندن یك ناوگان جنگی‌قدرتمند درهندوستان نیست. اما همهٔ‌کوششهای وی دراین‌باره بی‌فایده ماند. همانطورکه اصرار دائمی او نیز ــ چه زبانی و چه از طریق نامه ــ برای آنکه کشتیی برای حرکت بسوی ایران دراختیارش گذاشته شود سودی نداد. بدین ترتیب، سفیر ناگزیر شد از ۱۶ نوامبر ۱۶۱۴ (۲۳ شوال ۱۰۲۳ هـ ق) تا ۲۱ مارس۱۶۱۷ (۲۳ ربیع‌الاول۱۰۲۶ هـ ق)، یعنی نزدیك دو سال و نیم در گوآ بماند. در این مدت وی از دادن اخباری به شاه اسپانیا خودداری نکرد. خبرها را بیشتر بوسیلهٔ کشتیهائی که بین گوآ و پرتغال آمد و رفت می‌کنند می‌فرستاد و گاه نیز چاپارهای سریع‌السیر از طریق خشکی روانه می‌داشت. با آن که بموجب رأی هیأت مشورتی پرتغال و هیأت وزیران هند، شورای دولتی سفیر را احضار کرد تا درباب پول و دیگر وسائل ضروری برای مأموریتش با وی مذاکره کند و خود سفیر نیز بارها به پادشاه اعلام کرده بود که فرامین وی را به موقع اجرا نمی‌گذارند، هیأت وزیران هند دربارهٔ پرداخت‌مخارج‌جاری یا تأمین مخارج آیندهٔ وی غمی به خود راه نمی‌داد. همانطور که در اسپانیا نیز به‌گزارشهای وی دربارهٔ بی‌نظمیهائی که موجبات رکود امور مربوط به شاه را در هند فراهم می‌آورد توجهی نمی‌شد.

در ۲۲ اکتبر ۱۶۱۶ (دوم ذیقعدهٔ ۱۰۲۶ ه ق) سفیر نامه‌ای از اسپانیا دریافت کرد که بموجب آن پادشاه اکیداً به وی فرمان می‌داد که چون جنگ ایران موقعیتی تازه برای مأموریت وی به دست داده، بیش از پیش در انجام دادن آن بذل مساعی کند. در همان نامه به نایب‌السلطنه نیز دستور داده شده بود که وسائل لازم را دراختیار وی بگذارد. بنابراین چنین می‌نمود که برای حرکت وی بسوی هرمز کوشش بیشتری مبذول گردد. اما نایب‌السلطنه دراین باره با امرار وقت و مخالفت با فراهم شدن هرگونه وسیله، چندان بوالهوسی بخرج داد که عملا حرکت سفیر در باقیماندهٔ سال ۱۶۱۶ (۱۰۲۶ ه ق) مقدور نشد. سهل است، در تمامی مدت اولین ماههای سال ۱۶۱۷ (۱۰۲۶ ه ق) نیز با چنان مهارت و رازپوشی از انجام دادن مقاصد حقهٔ پادشاه خودداری کرد که گوئی با یك دشمن واقعی دست و پنجه نرم می‌کند. تا آنجا که سفیر تصمیم گرفت با هرگونه وسیله‌ای که نایب‌السلطنه دراختیارش بگذارد ــ ولو زورقی که بتواند او را به هرمز برساند ــ حرکت کند زیرا اگر فصل بادهای موسمی که در ۱۵ فوریه آغاز می‌شد و در ماه مارس پایان می‌گرفت می‌گذشت نه می‌توانست از گوآ خارج شود و نه حرکت وی پیش از بادهای موسمی ماه اکتبر مقدور می‌شد. نایب‌السلطنه چند ماه پیش از آن به وی وعده داده بود که در سال آینده کشتیی مجهز به تجهیزات جنگی ممتاز و قوی را که از بنگاله آمده بود دراختیار وی بگذارد. اما به عذر آن که آن کشتی را لزوماً به کار دیگری گماشته است قول خود را زیر پا گذاشت و دربارهٔ کشتی غیر مسلح دیگری که در شرف بهره‌برداری بود نیز به همان گونه معاذیر وقاحت‌آمیز متوسل شد. چندانکه سفیر که می‌دید نایب‌السلطنه او را دست انداخته است از کشتی کوچك غیر مسلحی با ظرفیت دویست چلیك که به بازرگانی بصری تعلق داشت و بیست ملاح بربر آن را می‌راندند استفاده‌کرده با همهٔ همراهانش راهی سفر شد.

روز نوزدهم مارس ۱۶۱۷ (۲۲ ربیع‌الاول ۱۰۲۶ هـ ق)، تنگ غروب، پس از آن که کشتی بوسیلهٔ سه چهار زورق بارگیری شد و آن را تا گذشتن از صخره‌ای که در وسط رودخانه ـ روبروی پانه‌تن[۱۴] قرار داشت یدك‌کشیدند، سفیر از بندری که نزدیك خانهٔ مسکونی وی بود حرکت کرد. کشتی نزدیکی ساعت ده در مجاورت برج خانهٔ نوساز پانگن[۱۵] لنگر انداخت و برای عبور از تودهٔ شنی مدخل بندر در انتظار مد شبانه توقف کرد.

روز بیستم مارس (۲۳ ربیع‌الاول ۱۰۲۶ هـ ق) که یکشنبهٔ آخر ایام پرهیز بود، سفیر با کشیش اختصاصی و برخی از خادمان خویش با قایق بادبانی بزرگی به «کالج سه پادشاه» که در مدخل رودخانه و نیم فرسنگی اسکله قرار داشت رفت و تشریفات اقرار به معاصی و آداب تناول‌القربان و مراسم اصغاء نماز را بجا آورد و پس از شرکت در گروه خوانندگان مذهبی و کسب اجازه از مردان خدا به کشتی بازگشت. ساعت هشت شب، همان زورقها کشتی یا سفینهٔ کوچك ما را یدك کشیدند و پس از آنکه با زحمت بسیار از تخته سنگ و مانع شنی گذشتیم، ساعت یازدهٔ شب اجباراً برای ذخیرهٔ آب لازم، درتمامی طول راه تا هرمز، در فاصلهٔ سیصد پائی سکوی آبگیری لنگر انداختیم.

روز بیست و یکم بخوبی آبگیری کردیم زیرا نزدیك ساحل بودیم و درساعت نه شب، بعد ازلنگربرداشتن، بادبان برافراشتیم وکشتی با دور زدن دماغهٔ باردس[۱۶] بمدد بادی خوش و مساعد که از جنوب شرقی می‌وزید سینهٔ دریا را برگزید و راه مغرب و شمال غربی را پیش گرفت و تا روز بعد در همین مسیر حرکت کردیم.

روز بیست و دوم، هنگام دمیدن آفتاب، مسافت زیادی در دریا پیش رفته بودیم بطوری که دیگر خشکی را نمی‌دیدیم. در این روز پس از آن که از خشکی بسیار دور شدیم کشتیبان بقدر یك چهارم درجه بسوی غرب متمایل شد و در باقیماندهٔ روز و شب بعد همین

14) Panetin 15) Pangin 16) Bardes

مسیر را ادامه داد.

روز بیست و سوم باد از جهت شمال شرقی وشرق وزیدن‌گرفت و راه ما بسوی مغرب بود وگاه‌گاه بسوی شمال‌غربی متمایل می‌شدیم. فاصله‌مان تا خشکی بیست فرسنگ بود. هنگام ظهر، بادی که از شمال غربی می‌وزید قطع شد بطوری که ناچار میانهٔ بادبانها را طناب بستیم اما بسبب آرامش کامل هوا کم پیش می‌رفتیم.

روز بیست و چهارم، درحالی که همان باد شمال شرقی کشتی ما را بسوی شمال غربی می‌راند، به دستور ناخدا در ارتفاع بیشتری حرکت کردیم زیرا اگر باد کمی مساعد می‌شد می‌توانستیم پیش از آن که هیچیك از سواحل عربستان در دیدرسمان قرار گیرد دماغهٔ رأس‌القوه[17] را دور بزنیم.

روز بیست و پنجم باد ابتدا از شمال شرقی و سپس از شرق و شمال شرقی وزیدن گرفت. جهت ما بسوی شمال غربی بود و دریا چنان آرام کـه ماهیها را می‌دیـدیم و تعـدادی از آنهـا را صید کـردیم.

روزبیست وششم، درحالی‌که باد همچنان ازشمال شرقی می‌وزید، راهمان را بسوی شمال غربی ادامه دادیم. کارکنان کشتی در این روز چند دورادوی[18] بسیار خوش مزه‌تر و بزرگتر از نوع ساحل گینه و برزیل صید کردند. در این روز با خشکی که در دست چپ ما قرار داشت، بیش از چهل فرسنگ فاصله داشتیم.

روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم، درحالی که باد ازشمال شرقی ومشرق می‌وزید راه خود را بسوی شمال‌غربی ادامه دادیم. در این روزها آنقدر دورادو صید کردیم که برای سیر کردن همهٔ کارکنان و مسافران که تعدادشان به یکصد و هفت نفر بالغ می‌شد کفایت کرد.

روز سی‌ام، باد از شمال و شمال شرقی وزیدن گرفت چنانکه برای ادامهٔ راه بسوی شمال غربی ناگزیر و با زحمت زیاد به وسط

---

17) Rosalgate 18) Dorado=Dorado نوعی ماهی

بادبانها طناب بستیم.

درآخرین روز ماه مارس، باد اگر چه اندك موافق و بیشتر بسوی شرق متمایل بود، دریائی بسیار آرام و هوائی بسیار مساعدتر از هوای گوآ داشتیم و چون درارتفاع زیاد حرکت می‌کردیم بسیارخوب پیش می‌رفتیم.

در اولین روز ماه آوریل، باد از جانب شمال و شمال شرقی می‌وزید. تا آنجا که می‌توانستیم راه خود را بسوی شمال غربی ادامه دادیم. در این روز تعدادی گویوتا[19] و آلکاتراز[20] در هوا و تعداد زیادی دورادو در دریا مشاهده‌کردیم اما نوع‌دیگری از ماهی ندیدیم.

روز دوم آوریل، باد بطرف شمال شرقی و شرق متمایل شد اما چنان ضعیف بود که جز بزحمت پیش نمی‌رفتیم و همواره با بادبانهای طناب پیچیده می‌راندیم. در کشتی هیچکس بیمار نبود زیرا شب هنگام هوائی گرمتر از گوآ داشتیم.

روزهای سوم و چهارم و پنجم و ششم آوریل، جهت باد گاهی از شمال شرقی و شمال و گاه شرق یا شمال شرقی بود و ما همواره بسوی شمال غربی می‌راندیم اما بسیار کم پیش می‌رفتیم زیرا یا باد کم بود یا اصلا نمی‌وزید. دیگر ماهی دورادو صید نمی‌کردند و در عوض آلکاتراز بسیار درهوا دیده می‌شد. رنگ آب کاملا آبی بود و هیچگونه اثری که دال بر نزدیك بودن خشکی باشد دیده نمی‌شد. چون هیچگونه استرلابی در کشتی نبود اطلاعی از ارتفاع آفتاب نداشتیم و ناخدای ما که ایرانی و متولد موغستان[21] ــ جائی واقع در خشکی نزدیك هرمز ــ بود و مصطفی نام داشت برای اندازه‌گیری ارتفاع آفتاب یا ستارگان از هیچگونه وسیلهٔ علمی استفاده نمی‌کرد بلکه اختراعی بسیارعجیب وخشن به شکل شانه را بکار می‌برد که چند ریسمان از میان دندانه‌های آن‌گذرانده بودند. مصطفی این اسباب را که همهٔ دریانوردان و کشتیبانان عربستان

---

19) Gauiota نوعی پرنده 20) Alcatraz=Albatros نوعی پرنده 21) Mogostan

از آن برای اندازه‌گیری ارتفاع ستارهٔ قطبی و برخی ستارگان اطراف‌آن استفاده می‌کنند، بکار می‌برد ــ چنانکه‌برای اندازه‌گیری ارتفاع دو یا سه ستاره که معمولا در سمت راست ستاره‌ای هستند که ما آنرا کروزرو[۲۲] می‌نامیم نیز از همان دستگاه استفاده می‌کرد. این اندازه‌گیری را در تمامی ساعات شب انجام می‌داد. نـاخدا با استفاده از این اسباب همواره از مقدار راهی که پیموده بود با قطع و یقین آگاه بود و می‌دانست که به خشکی دور یا نزدیك است. اما چون در آخرین اندازه‌گیری که مصادف با ششم آوریل بود ــ و معمولا بادهای موسمی این ناحیه باید ضعیف و مخالف جهت کشتی باشند و حال آنکه بادی بسیار مساعد می‌وزیـد ــ نوك نمـاغـهٔ رأس‌القوه یا قسمتهای دیگر از ساحل مجاور را در دیدرس خود نیافت در شگفت مانده بود.

دو روز پیشتر، در دست یکی از نوکرهای سفیر جعبه‌ای بدقواره و چوبی را با قطری معادل یك چهارم ذراع دیده بودند که یکی از دوستانش در گوآ به او داده و چند قاعده را نیز برای گرفتن ارتفاع خورشید به وی یاد داده بود اما چون قواعد مزبور را خوب‌نیاموخته و هیچگونه جدولی برای اندازه‌گیری خانهٔ خورشید و نقطهٔ افول و خط اعتدالی ازآنگونه‌که‌کشتیبانان اروپائی ازآن استفاده می‌کنند نداشت در اندازه‌گیری توفیق نیافته بود. درحقیقت دو سه روز قبل از آن که به دیگران بـگویـد چنیـن آلتی دراختیار دارد درصدد اندازه‌گیری ارتفاع خورشید برآمده بود. اما آنطور که بعدها خود اقرار کرد نتیجهٔ محاسبه‌اش گاه پنجاه درجه و گاه شصت درجه را نشان داده بود. و چه بهتر که سرانجام تصمیم گرفت به همگان‌وجود چنین آلتی را اعلام و شیوهٔ کار خود را نشان دهد. نزدیك ظهر بود که سفیر از وی خواست ارتفاع آفتاب را در حضور او معلوم کند. اما عدم اطلاع و جهل وی به حدی بود که حتی نمی‌دانست جعبهٔ ربع دایره را چگونه باید قرار دهد و ارتفاع را باید هنگام ظهر

22) Cruzero

بگیرد یادر ساعات دیگر روز، زیرا پیش از آن در هر ساعتی بدین کار دست زده بود. چون سفیر قدرت ایستادن در شعاع آفتاب را نداشت دیگران، با اطمینان اندکی که بدان آلت بی‌قواره داشتند، بسیار کوشیدند که در آن روز ارتفاع خورشید را محاسبه کنند. با این حال چون آفتاب خیلی از خط استوا دور نبود سفیر با تحمین و بدون داشتن جدول قضاوت کرد که نظر ناخدا مبنی بر این که تقریباً درارتفاع هیجده درجه و نیم‌هستیم نادرست است و نمی‌توانیم در چنان ارتفاعی باشیم و بدین ترتیب می‌باید در شرق یا غرب کوریا موریا[۲۳] یا ماتراکا[۲۴] در ساحل عربستان باشیم. با این که کشتیبان که سالهای متمادی این دریاها را زیر پا گذاشته و لجوج و پرافاده هم بود نمی‌خواست از نظر دیگران پیروی کند معذلك نظر سفیر را که معتقد بود برای رسیدن به خشکی باید جهت شمال غربی و غرب را پیش گیرد رد نکرد. مضافاً به این که در این‌مسیر بادی مساعد داشتیم و مسافت بیشتری را طی می‌کردیم. کشتیبان اگر چه از این که شخصاً درجهٔ ارتفاع را تشخیص نداده بود بسیار خشمگین بود سخن سفیر را پذیرفت و بدین ترتیب باقی روز و همهٔ شب بعد را به مدد بادی که از شمال شرقی می‌وزید و طرف راست و عقب کشتی را در بر می‌گرفت در دریا راندیم.

روز هفتم آلکاتراز بیشتری دیدیم و دریا بیشتر از روزهای گذشته متلاطم بود بطوریکه عصر هنگام کمی سبزتر به نظر می‌آمد و آلکاترازها گروه گروه دیده می‌شدند. کشتیبان با حرکت در ارتفاعی یك درجه پائین‌تر و با در نظر گرفتن دماغهٔ ماسیرا[۲۵] جهت جنوب شرقی را پیش گرفت بطوریکه کمی بعد ساحل در دیدرسمان واقع شد.

روز هشتم، هنوز سپیدهٔ صبح ندمیده بود که در فاصلهٔ شش هفت فرسنگی، کوههای سر بفلك کشیدهٔ این ناحیه از عربستان وسواحل بسیار مرتفع جزایر ماسیرا را مشاهده کردیم. کشتیبان از همان دم

23) Curia Muria 24) Matraca 25) Maciera

راه شمال غربی را پیش گرفت عصر هنگام تا سه فرسنگی خشکی پیش رفت و سپس با گذاشتن ساحل در دست چپ، جانب شمال شرقی و شرق را گرفت و بسوی شمال و شمال غـربی راند و در این شب دماغهٔ ماتراکا را پشت سر گذاشتیم.

روز نهم ، چون برخلاف روزهای گذشته بـاد بسیار ضعیف و بسبب وزیدن از شمال شرقی و شرق برای رانـدن بسوی شرق مساعد نبود بسیار کم پیش رفتیم. با این که معمولا بادهای غربی و جنوب غربی در این قسمت از سواحل عربستان جـریان دارند، در این روز هوای بسیار گرم و منظرهٔ کوههای بائر به رنگ شن سرخ وفاقد هرگونه سبزه وکشت دریانوردی ما را بسیارکسالت‌آور کـرد.

روز دهم هوا چنان آرام بود که کشتی بی‌حرکت بر پهنهٔ دریا قرار گرفت. درجهٔ حرارت همواره افزون می‌شد. نزدیك نیمه شب هوا اندکی خنك شد و همراه این نسیم خنك که از ناحیهٔ شرق و شمال شرقی بود در دریا راندیم.

روزهای یازدهم و دوازدهم، آرامش هوا ادامه یافت جز ان که در دو سه ساعت آخر روز همان خنکی را احساس می‌کردیم. کشتیبان ابتدا راه شمال و سپس شمال و شمال شرقی را پیش گرفته بود. دیگر هیچ نوع ماهیی در دریا مشاهده نمی‌شد و هیچگونه موجود زنده‌ای پدیدار نبود تا موجب امیدی به دیدار قریب‌الوقوع ساحل بـاشد.

روز سیزدهم باد ملایمی از جنوب غربی وزیدن گرفت و چون در عقب کشتی بود بسیار خوب بسوی شمال پیش می‌رفتیم. اگر چه بیم داشتیم که در تاریکی شب در خلیج ماسیرا واقع شویم زیـرا کوههای این خلیج از کوههای سواحل مجاور بسیار کوتاه‌ترند و از این جهت بسیاری ازکشتیبانان دچار اشتباه می‌شوند و به‌صخره‌های زیر آبی برخورد می‌کنند. علاوه برآن نمی‌توان بدون خطـر از کانالهای ناپیدای بین تخته سنگها گذشت. به همین سبب کشتیبان

ما که از افتادن در مخاطره بیمناك بود پهنهٔ دریا را برگزید و در آغاز شب از خشکی دور شد.

روز چهاردهم، در آغاز روز، درحالی که خلیج کوچك سن‌پیر[۲۶] را در دیدرس خود داشتیم متوجه شدیم که در فاصله‌ای پیشتر از خلیج ماسیرا دماغه را دور زده‌ایم. در این موقع باد از غرب و جنوب غربی می‌وزید و ما راه شمال را پیش گرفته بودیم. عصر هنگام، دماغهٔ سن پیر را در شمال غربی مسیر خودمان مشاهده کردیم.

روز پانزدهم همان باد ادامه داشت. چون سپیدی روز دمید کوههای موسوم به پال‌لئیرو[۲۷] را مشاهده کردیم و این نامی است که دریانوردان پرتغالی به سلسله کوههائی می‌دهند که همچون خرمنهایی از گندم و جو که در خرمن‌جا گردآورده باشند تا بکوبند و دانه‌های آنها را از کاه جدا کنند هریك از پس قلهٔ دیگری نمایانند. این کوههای کوچك سه تائی یا چهار تائی کنار یکدیگر قرار دارند و در این سفرها کاملا در دیدرس کسانی که با باد موسمی مساعد حرکت کنند واقع می‌شوند و پیشتر از سایر سرزمینهای عربستان بچشم می‌خورند. بعد از ظهر، ناخدا که از خشکی دور می‌شد تا بتواند در این شب بدون خطر دماغهٔ رأس‌القوه را دور بزند، راه شمال شرقی را پیش گرفت.

روز شانزدهم بعد از نیمه شب، به مدد باد مساعدی که از جنوب غربی می‌وزید دماغهٔ رأس‌القوه را دور زدیم. و چون ساحلی‌که این دماغه را تشکیل می‌دهد از سواحل مجاورش پست‌تر است و ما شب هنگام از آن دور شده بودیم، سپیده دم روز بعد نه دماغه را می‌دیدیم و نه شهر قلهات[۲۸] را که دو سه فرسنگ از آن دورتر است و قسمت کاملا شرقی عربستان را تشکیل می‌دهد باید متذکر شویم که نصف‌النهار این شهر همان است که در غرب رودخانهٔ هند و از مجاورت هندوستان می‌گذرد.

روز هفدهم، چون باد رفته رفته به ضعف می‌گرائید و در شرف

26) Saint Pierre 27) Palleiro 28) Calayate

قطع کامل بودناچار از زورق استفاده‌کردیم‌وکشتی را یدك‌کشیدیم و به مدد جزر و مد پیش راندیم. ساحل کاملا نزدیك بود. با این حال هیچ زورقی بسراغ ما نیامد تا خوراکی یا خنك‌کننده‌ای که سخت‌بدانها نیازمند بودیم عرضه‌کرده باشد. درگذشته، شهرکهای قلهات، تب[۲۹] کوریات[۳۰] و همچنین بقیهٔ شهرکهای همین ساحل عربستان تا دماغهٔ رأس مسندام قسمتی از قلمرو هرمز به حساب می‌آمدند اما مدت زمانی است که خود را از تابعیت این دولت ــ که با خسارتهای زیادی که برای پرتغال دربرداشته بسیار ضعیف شده است ــ خلاص کرده‌اند. قلهات پیش از این شهری بسیار بزرگ و پرجمعیت بود اما امروز تقریباً بکلی خراب و بائر است چنانکه دیگر شهرهای مجاور نیز همین حال را دارند. در آغاز شب نسیم خنکی از خشکی وزیدن گرفت و در سه ساعتی که این نسیم ادامه داشت قایق بزرگ بادبان داری‌که کشتی را یدك می‌کشیدکمی ما را به جلو راند

روز هیجدهم باد از جنوب شرقی، اما همواره آرام و ضعیف می‌وزید و راه ما بسوی شمال‌غربی و غرب بود. ساعت هشت صبح در جانب دست چپ ــ نزدیك ساحل ــ کشتی بزرگی نمایان شد که راهی کاملا خلاف جهت ما را می‌پیمود. چند تنی از ملاحان ما این کشتی را از صبح زود ــ در حالی که مستقیماً بسوی ما می‌آمد ــ دیده بودند. کشتی مزبورکوشش داشت‌که خود را به خشکی برساند و هنگامی‌که در دیدرس ما قرار گرفت بیش ازنیم فرسنگ با خشکی فاصله نداشت و سعی داشت به ما بفهماند که می‌خواهد از تصادم با کشتی ما اجتناب کند. تصور ما این بود که این کشتی متعلق به دزدان دریائی اروپا و همان کشتی انگلیسی است که‌کمتر از یك ماه پیش چند روزی در نزدیکی دماغهٔ جاسك در ساحل موغستان، واقع در پنج فرسنگی هرمز، کمین کرده بود و چند تنی از کارکنان آن با مقداری مال‌التجاره در خشکی پیاده شده بودند. اکنون این

29) Thebe 30) Curiate

کشتی را درجائی روبروی شهرك تب مشاهده می‌کردیم. این شهرك در ساحل عربستان در مدخل دره‌ای متشکل از صخره‌های هولناك و خشن، که سراسر طول ساحل را فرا گرفته‌اند، ساخته شده است. در سه فرسنگی مکانی که ما بودیم آبی صاف و درخشان و بسیار عالی وارد این دره می‌شد که کانالی بسیار عمیق و عریض را تشکیل می‌داد و زورقهای متوسط می‌توانستند در آن وارد شوند و به کشتیها ــ هر قدر هم بزرگ باشند ــ آب برسانند. این مکان از تقریباً یکصد و پنجاه خانهٔ کوچك بدقواره نظیر آنچه دیگر عربها از گل و تیرك می‌سازند تشکیل شده بود. در جائی که ما بودیم نه شهر دیده می‌شد و نه مصب رودخانهٔ کوچك آن. اگر چه در شکاف تخته سنگها تعدادی درخت مشاهده می‌شد که کسانی که در این نقاط آمد و رفت کرده بودند می‌گفتند درختهای خرما و نارنج و لیمو است و مدعی بودند که مرکبات آن درختها بسیار مرغوب است و الحق باید تصدیق کرد که نارنجی که بعداً در مسقط ــ شهری واقع در فاصلهٔ نه یا ده فرسنگی این رودخانه، به سفیر داده شد از همهٔ انواع نارنجهائی که در اسپانیا خورده بودیم مرغوب‌تر بود. این نارنجها بسیار پرآب و بیشتر شیرین بودند تا ترش چنانکه به نظر عجیب می‌آمد که درجائی چنان خشك و لم‌یزرع چنین میوهٔ مرغوبی ببار آید و تا آن حد آبدار باشد.

روز نوزدهم، در آغاز روز، هواکمی طوفانی بود و بادی ازجانب شمال شرقی و شرق می‌وزید اما بمحض آنکه آفتاب بالا آمد باد قطع شد و آرامشی کامل حکمفرما گردید. عصر هنگام که باد مشرقی ما را به شمال غربی و غرب کشانید کوههای وحشتناك مسقط در دیدرسمان قرار گرفت و همین امر موجب شد که تا آغاز شب همان راه را تعقیب کنیم. این باد رفته رفته چنان شدت گرفت که ملاحان ناگزیر شدند بادبانهای صفهٔ اطراف دکل را فرود آورند و کلاه از سر برگیرند. تا آن که به محاذات مسقط رسیدیم. در این‌جا جهت باد از مشرق به شمال شرقی تغییر کرد و ما را از ورود به بندر

بزرگ که در پای دژ واقع است بازداشت. و چون دریا سخت‌متلاطم بود و بیم آن می‌رفت که طوفانی سهمناك آغاز گردد، در اسکله‌ای نزدیك قلعهٔ قدیمی که رو به جنوب شرقی و مشرق ساخته شده است بین چند صخره لنگر انداختیم.

روز بیستم سفیر اظهار تمایل کرد که درخشکی پیاده شود و نماز بگزارد. بنابراین، ساعت هفت صبح در ساحلی بسیار هموار واقع در دویست‌قدمی‌کشتی نمازخواند. مدخل این‌ساحل‌که‌پهنائی‌نزدیك چهل پا دارد بین دو صخرهٔ بسیار بزرگ و مرتفع قرارگرفته است. این صخره‌هاکم‌کم از دو طرف عریض می‌شوند و دشت کوچکی را پدید می‌آورند که شهر مسقط با طولی معادل پانصد یا ششصد، و عرضی معادل دویست‌پا، در آن ساخته شده است. در انتهای این دشت کوچك صخره‌ها بار دیگر به هم نزدیك می‌شدند و برخلاف طرف دریا تیغه‌هاشان بطرف بالا کشیده می‌شود و گذرگاه تنگ و بسیار صعب‌العبور دیگری مشابه آنچه سفیر در آن از کشتی پیاده شده بود پدید می‌آورند که برای وصول به دشت عربستان ناگزیر باید از آنها بالا رفت. سفیر، هنگام خروج از زورق، فرماندار دژ را که خوان د کوادروس[۳۱] نامیده می‌شد همراه با دو تن از سکنهٔ پرتغالی و تعداد زیادی عرب و بربر در ساحل یافت. عربها بنا بر عادت آمده بودند تا از هویت کسانی که از کشتی پیاده می‌شوند آگاه گردند. پرتغالیها ــ رئیس صومعه و روحانیان آگوستنی که به دیدن سفیر آمده بودند ــ او را تا کلیسای محل همراهی کردند. وی در این کلیسا مراسم دعا بجا آورد. و پس از گزاردن نماز، به قصد آن که برای خوردن ناهار به کشتی بازگردد، از فرماندار اجازهٔ مرخصی خواست. اما روحانیان با اصرار از وی خواستند که با آنها چیزی بنوشد و آنگاه مصرانه از وی خواستند که ناهار را نیز در آنجا صرف کند و بازدیدی از دژ بعمل آورد. سفیر ناگزیر پس از خروج از صومعه و فرستادن همراهان

31) Jean de Quadros

بسوی کشتی، با دو سه مستخدم به بازدید از دژ پرداخت. دریا بر اثر طوفان شب گذشته همچنان متلاطم بود. ناخدا به سفیر پیغام داد که در انتظار طلوع ماه نو و آرام شدن دریا و اجتناب از جزر و مدی که کشتی را بسختی درهم می‌کوبید و لزوم نگاهداشتن آن در پناهگاهی از بندر، ناگزیر است روز آینده را نیز در همان مکان توقف کند. این اخبار را فرماندار دژ که برای دیدن سفیر به صومعه بازگشته بود به اطلاع وی رسانید. یك ساعت بعد از ظهر باد چنان شدت گرفت که خدمهٔ سفیر و ملاحانی که به خشکی آمده بودند نتوانستند به کشتی باز گردند. کسی هم نتوانست از کشتی خارج شود و از وضع داخل آن خبری بیاورد. گذشته از آن خبر رسید که با این که اسکله بیش از شصت پا با کشتی فاصله ندارد و مأمنی خوب و مطمئن تلقی می‌شود ، ناخدا از بیم آن که تنها لنگری که کشتی را نگاه داشته است کنده شود و شدت باد کشتی را به صخره‌های ساحلی بکوبد، تصمیم دارد لنگر دیگری به دریا اندازد. ازطرف دیگر طوفان چنان شدت گرفت‌که در آن روز هیچ ملاحی جرأت نکرد خود را بخطر اندازد و با زورق به کشتی نزدیك شود. سفیر که خود را ناچار به توقف در خشکی می‌دید ــ اظهار علاقه کرد که مابقی روز را به بازدید از دژ بپردازد. بی‌مناسبت نیست‌که دراینجا ازاین دژکه بعلت جای‌بسیارمناسب واستحکاساتش غیرقابل تصرف می‌نماید توصیفی بعمل آوریم، همچنانکه لازم است از شهر کوچکی که این دژ مدافع آن است نیز سخنی بگوییم.

شهر مسقط ــ همانطور که گفته‌ایم ــ در دشت کوچك یا بهتر بگوئیم دره‌ای که تودهٔ سنگی عظیمی در این ناحیه پدید آورده است ساخته شده و تقریباً دارای سیصد خانه است. این خانه‌ها آنقدر کوچك و بدساخت است‌که بهترین آنها از دکانهای کوچك چوبین صنعتگران فقیر اسپانیا بزرگتر نیست. تازه آن دکانها از آجر و سنگ بنا گردیده‌وحال‌آنکه‌خانه‌های این‌بینوایان‌از نوعی‌نی‌های‌بسیار باریك یا چوبهای بلند به هم پیوسته ساخته شده است و روی‌چوبها

را با برگ خرما پوشانده‌اند. هر پشت بام ناودانی بزرگ دار. چنانکه آب باران بهیچ وجه به داخل خانه‌ها نفوذ نمی‌کند. پی یا زیر بنای این خانه‌ها از سنگهای کوچك و گل و آهك ساخته شده است و بسیار خشن و ناهموار است. خانه‌ها چنان به یکدیگر نزدیکند که بزحمت می‌توان از میان آنها گذشت ــ بدین سبب شهر از آنچه هست کوچکتر به نظر می‌آید و حال آنکه در حقیقت چنین نیست. درطول راهی که دریا را به محل کلیسا یا صومعهٔ آگوستن‌ها و دژ می‌پیوندد وخانه‌های پرتغالیها و چادرها ودکانهای هندیها در آنجا برپاست کوچه‌ها کمی پهن‌تر است. و این قسمت زیباترین ناحیهٔ شهر به حساب می‌آید. از تاریخ بنای صومعهٔ سنت آگوستن چند سالی بیش نمی‌گذرد. این صومعه نمازخانه‌ای بسیار زیبا دارد و منضم بدان خانه‌ای ساخته‌اند که دوازده روحانی می‌توانند براحتی در آن زندگی کنند. باغی بسیار زیبا دارد با داربستهای متعدد که انگورهای بسیار مرغوب بر روی آنها بعمل می‌آید. در باغ درختان میوهٔ دیگری هست که بین آنها خرما بنان جلای بیشتری دارند. با این که بیش از شش هفت سال از غرس نخلها نگذشته است و بلندی آنها بیش از یك نیزه نیست، زمین محل چنان حاصلخیز است که درختها از خوشه‌های بزرگ خرمائی بسیار مرغوب و چنان پخته و خوب انباشته‌اند، که بهترین خرمای مشرق زمین به حساب می‌آیند. وقتی سفیر به باردید از درختان خرما پرداخت خوشه‌ها کاملا سبز، تقریباً رسیده و چنان انبوه بودند که موجب تعجب وی شد. بخصوص هنگامی که کشاورزان خاطرنشان کردند که عمق خاك بسیارکم است و با کندن دو سه پا به صخره برخورد می‌کنند شگفتی ما صد چندان شد. همهٔ زمین باغ بوسیلهٔ یك چاه آبیاری می‌شد. و از آنجا که آب این چاه بسیارگوارا و سالم بود ــ همچنانکه آب دیگرچاههای این ناحیه نیزچنین است ــ تنها برای آبیاری باغچه از آن استفاده نمی‌شد بلکه برای آشامیدن نیز بکار می‌رفت. روحانیان در نزدیکی این چاه استخری بزرگ و

زیبا دارند که برای حفاظت از حرارت آفتاب روی آن سایه‌بانی زده‌اند و در هوای بسیار گرم تابستان ــ که همچون تابستان هندوستان مصادف با فصل پائیز ما نیست بلکه با شدت گرما در اروپا و بخصوص در اسپانیا همزمان است در آن آب تنی می‌کنند.

در فاصلهٔ پنجاه پائی برابر صومعهٔ آگوستن‌ها صخره‌ای عظیم هست که دژ بر آن بنا شده است. نخستین قسمت این صخره دشت یا صحرای کوچکی است که رویاروی جنوب‌شرقی ودربرابر اسکلهٔ دو بندر است بخصوص بندری که سفیر در آن پیاده شده بود. در قسمت پائین این دشت گروهان محافظی مرکب از چندسرباز یا تعدادی مسیحی بومی هست که از درگاهی که از طریق آن بوسیلهٔ بیست سی پله به نخستین سنگر هلالی شکل دژ می‌رسند و نیز از منافذ تیراندازی همین سنگر، پاسداری می‌کنند. ازاین نقطه دیواری آغاز می‌گردد که در ورودی آن با پیشخوانی مستحکم شده است. پس از ورود از این در از طریق بیش از شصت هفتاد پلهٔ سنگی کاملا صاف به سنگر هلالی شکل دیگر می‌رسند که همچون سنگر نخستین دارای منافذی برای تیراندازی است. و چنانکه خواهیم گفت بر سراسر دشت که دورادور صخره‌ها را فرا گرفته است و نیز بر دو اسکله‌که عنقریب از آنها سخن خواهیم گفت مسلط است. پس از گذشتن از سنگر دوم، یا بعبارت بهتر دومین سنگر هلالی شکل، به دیوار دیگری می‌رسیم که نیز دری مخصوص به خود دارد. پس از گذشتن از این درگاه و بالارفتن از پلکانی بسیار بلندتر و صاف‌تر از پلکان نخستین به درون دژمی‌رسند. درمدخل دژجزمسکن فرمانده ــ که خانه‌ای بسیار متوسط است ــ و چند طاق‌نما برای انبار کردن مهمات، چیز دیگری وجود ندارد. همچنین در این مدخل برجی بزرگ و مشرف بر صومعه و شهر هست که دو اسکله را می‌پاید و بر دروازهٔ طبیعی واقع بین دو صخره تا مدخل دشت عربستان تسلط دارد. چنانکه غیرممکن است که کسی در این نواحی پدیدار گردد که توپخانهٔ مجهز برج او را در دیدرس خود نداشته باشد

آنچه اساسا این دژ را تسخیرناپذیر می‌کند دیواری است که آن را احاطه کرده است. در طول این دیوار ــ چه در داخل و چه در خارج دژ ــ زوایائی نامساوی به چشم می‌خورد زیرا هنگام ساختمان ناگزیر بوده‌اند آن را با صخره‌ها هم‌آهنگ سازند. در ساختمان دیوار الوارهای چوبی بسیار بکار برده‌اند که هر یك ضامن دیگری است. درسراسر دیوار جایهائی برای نصب توپ و منافذی ــ اگر چه ناموزون و خشن ــ برای تیراندازی تعبیه شده است. درحقیقت باید گفت این مکان را طبیعت تسخیرناپذیر کرده است زیرا آنچه را که دانش مهندسان از ایجاد آن عاجز بوده طبیعت خود در این مکان به ودیعت گذاشته است. در دو طرف برج بزرگ دیواری هست به طول نزدیك سی پا که تا پای صخره‌ای که پیکر دژ بر آن نهاده شده است ادامه می‌یابد. در پایان این دیوار، برج عظیم دیگری است که از جنوب بر شهر و دشت و صومعه، و از شمال بر بندر بزرگ و همچنین بر اسکله و جائی که مسافران از کشتی پیاده می‌شوند مسلط است. این مکان را برای ساختن این برج مناسب دیده‌اند زیرا در گلوگاه و مدخل دشت عربستان از مغرب به مشرق کوهی از سنگ خارا با قله‌ای کوتاه‌تر از کوههای مجاور کشیده شده است که دژ بر قلهٔ آن قرار دارد و چون قسمتی از این قله که برج دوم را بر آن ساخته‌اند از بقیهٔ زمینهای زیربنای دژ بلندتر است مصلحت دیده‌اند که برج را در این مکان بسازند و منافذ تیراندازی در آن ایجاد کنند تا از هر طرف مدافع برج نخستین باشد. بقایای قلهٔ این کوه چنان ناهموار است که از دور می‌توان حدس زدکه فقط یك انسان آنهم در روشنائی روز می‌تواند از برجی به برج دیگر برود. اگر چه هنگام روز نیز همین کار خالی از خطر نیست اقدام به چنین کاری در شب دیوانگی محض است و هر که بدین کار دست زند، ولو که کاملا با موقعیت مکان آشنا باشد، قطعاً در پرتگاهها سقوط می‌کند و از پا درمی‌آید. با این که قله بسیار تیز و دشوار و ناهموار است فقدان این برج

برای دژ نقصی بزرگ خواهد بود. از محل سکونت فرمانده دژ، با طی ده دوازده پله می‌توان به بالاترین نقطهٔ دژرسید. درآنجا فضائی مسطح است با وسعتی معادل سیزده تا چهارده پای مربع که در زیر آن آب انباری بزرگ و گود هست که قادر است دو سال تمام آب مصرفی سیصد نفر را تأمین کند. از آنجا نیز با سه چهار پله به کلیسائی کوچك می‌رسیم که ناقوسی دارد. در این نقطه قراولی دائمی هست و پنجره‌ای که در نزدیکی آن ایوانچه یا نشیمنگاهی هست. از فراز این ایوانچه سراسر لنگرگاهی که شب گذشته بدان رسیده بودیم و حتی قسمت اعظم بندر بزرگ ــ که کاملا در برابر قلعهٔ قدیمی قرار گرفته است ــ دیده می‌شود. در این مکان نیز برج سومی هست که از تجهیزات دفاعی دو برج دیگر برخوردار و بر همهٔ مکانهائی که نام برده‌ایم مسلط است اما همچون برجهای‌دیگر نیست. با پائین آمدن از این ایوانچه، روبروی پلکانی که از کنار خانهٔ فرمانده می‌گذرد، دیواری دیده می‌شودکه رو به شمال‌یکراست تا بندر بزرگ ادامه می‌یابد و با این که چندان بلند نیست یکی از بهترین و محکم‌ترین دیوارهای جهان است. صخره‌های بلند سهمناکی که در طرف شمال شرقی بر دژ کهنه و بندر کوچك تسلط دارند با چین‌خوردگی بزرگی بسوی شمال خم می‌شوند و از طرف دیگر کوه و دیوار دایره‌وار از طرف برج بزرگ بسوی مغرب و شمال غربی و سپس بسوی شمال می‌پیچند. این دو دیوار که طبیعتاً بسیار محکم‌اند در انتهای خود دهانه یا مصبی را تشکیل می‌دهند که بیش از دویست پا پهنا ندارد و بندری را احاطه می‌کنند که هر گونه کشتیی، هر چند بزرگ، می‌تواند در آن پناه جوید و در امنیت کامل توقف کند. پس از دیواری که ازآن سخن گفتیم از طریق چند پله به میدان کوچکی وارد می‌شوند که در آن خانه‌ها یا بهتر بگوئیم کلبه‌های چوبی برای سربازان و دو انبار برای چوب یا وسائل جنگی یا مواد خوراکی ساخته‌اند. این میدان سنگرهائی آماده دارد که می‌توان با نصب توپهائی در آنها نه تنها

بندر بلکه مسافت هفت تا هشت فرسنگ از دریا را زیر نظر گرفت از اینجا بوسیلهٔ شصت پله که در سنگ تراشیده شده و چون بسیار عمودی است طی‌کردن آن دشوار است، به پائین می‌روند. این پلکان، پس از چرخشی، به ایوانی بزرگ یا سنگری هلالی شکل می‌رسد که از توپخانه‌ای بسیار خوب برخوردار است و به بندر اسکله‌ای منتهی می‌شود. از اینجا نیز بوسیلهٔ پلهٔ دیگری بسیار عمودی‌تر و وسیع‌تر، پائین می‌روند و به سکوی دیگری می‌رسند که توپخانهٔ آن همسطح آب دریا قرار می‌گیرد بطوری که هیچ زورق کوچکی از تیررس آن خارج نیست و نمی‌تواند، بدون اجازهٔ فرمانده دژ به بندر وارد شود. این سکو یا ایوان بوسیلهٔ برج بزرگ دیگری که محاذی قلهٔ کوهی شیب‌دار و نوك تیز ساخته شده است حراست می‌شود. در نزدیکی سکو دیواری دو جداره هست که یك بدنهٔ آن بطرف شهر و دیگری بطرف دریا است با فضائی قابل ملاحظه میان آندو برای عبور ــ چنانکه اشخاص بدون آن که دیده شوند می‌توانند بین آنها حرکت کنند و این بخاطر آن است‌که راهی برای رسیدن به توپخانه‌هائی که در دو طرف از دژ دفاع می‌کنند وجود داشته باشد و دژ اگر هم تا حد کنونی مسلح و قوی نباشد در امان قرار گیرد.

بعد از آنکه سفیر همهٔ دژ را بازدید کرد به قلهٔ کوه بازگشت تا بداند که آیا ناخدا برای حفاظت کشتی از طوفانی که آغاز شده بود و بدون تردید شب هنگام شدیدتر می‌شد آن را از بندر کوچك به بندر بزرگ منتقل کرده است یا نه. در آن موقع کشتی را با یدك‌کشی که از دکل و بادبان بزرگ افقی نیز کمك می‌گرفت می‌کشیدند و چون باد از شمال شرقی می‌وزید با همهٔ کوششی که بعمل می‌آمد کشتی قادر نبود تیزی صخرهٔ دست راست بندر را دور بزند تا آنکه باد کمی به جانب شرق متمایل شد و تنگ غروب ــ کشتی از بندر اسکله‌ای گذشت. پس از آن سفیر از فرماندار خداحافظی کرد و به کلیسای آگوستن‌ها رفت.

بجز خانواده‌های سه چهار نفر پرتغالی که در اینجا تأهل اختیار کرده‌اند و چند سرباز پرتغالی، بقیهٔ اهالی مسقط را بربرها ــ اعراب محلی ــ یهودیها و کافران تشکیل می‌دهند. پرتغالیها و گروهی از کافران که سرمایه‌ای دارند در هرمز و سند و سواحل عربستان و ایران تجارت می‌کنند. یهودیها که نزدیك پانزده یا بیست خانواده هستند کاملا بی‌چیز و تیره‌روزند و آنقدر در کار و عمل عاجز که می‌توان گفت جز اسماً کلیمی نیستند. آنها معاش خود را از طریق خرید و فروش آذوقه یا جا دادن به زنان بدکارهٔ بربر ــ که هنگام ورود یك ناوگان دریائی یا کشتیهای تجاری، به امید جلب نفعی از دشت به شهر می‌آیند ــ تأمین می‌کنند. این یهودیها به زبان عربی سخن می‌گویند. همانطور که گفتیم مانند همهٔ اهالی دیگر بسیار نادارند و جز خرما و شیر و کمی برنج ــ آنهم در اعیاد بزرگ ــ قوت و غذائی ندارند. به شیوهٔ اعراب فاس و مراکش و آن عده از بربرهای غرناطه که بسبب شورش از دیار خویش رانده شده‌اند، لباس می‌پوشند ــ نهایت آن که لباسشان نسبت به دیگران بسیار شندره و فقیرانه است. همچنین معمولا گروهی عرب که در افریقای شمالی و اسپانیا آنها را العرب[۳۲]؟ می‌نامند از کشورهای دیگر به مسقط می‌آیند. این اعراب چادرنشین‌اند و هر به چندگاه ــ بمنظور چرانیدن گله‌های خود ــ تغییر مکان می‌دهند. اینان علاقه دارند که بیش از ساکنان دیه‌ها و شهرها مورد اعتنا و توجه قرارگیرند و غالباً آنها را از روی لباسشان می‌توان شناخت که عبارت است از یك کلیچهٔ سفید از موی بز و پشم که تا پاشنهٔ پا می‌رسد با آستینهائی به گشادی آستین کشیشان سن بنوا[۳۳] و سن برنار[۳۴] و باشلقی شبیه باشلق همان کشیشان که برسر می‌اندازند. همگی ریش انبوه دارند و غرور و خشونت بسیار از چهره و رفتارشان نمایان است، چنانکه با دیدن آنها آدمی به یاد صومعه‌ای از کشیشان پیش‌گفته می‌افتد. بعضی از آنها باشلق سیاه دارند که

32) Alarabe 33) Saint Benoit 34) Saint Bernard

نشانهٔ نوعی تشخص مثلا فرماندهی گروهی یا دیهی یا پیشوائی فرقه‌ای است. این اشخاص همگی پیکانی ظریف به دست می‌گیرند. زنهایشان کلیچه‌ای شبیه به کلیچهٔ مردان دارند اما بسیار درازتر بطوری که حتی پنجهٔ پایشان از زیر آن پیدا نیست. زنها صورت خود را نیز می‌پوشانند ــ اما برخلاف مردان باشلق بر سر نمی‌اندازند. کلیچهٔ آنها از نخ یا ابریشم رنگارنگ بافته شده است. این عربها بمحض آنکه خبر می‌شوند که کشتیهائی به مسقط آمده از دیه‌ها یا بعبارت بهتر، قبیله‌های خودهجوم می‌آورند تا مرغ و بز و خرما که آن را تمر می‌نامند بخرند. همچنین برنج و ماهوتهای زمنت هندی را خریداری می‌کنند. هنگامی‌که ما به مسقط رسیدیم عده‌ای از آنها برای همین گونه خریدها به بندر آمده بودند. در این نواحی حرارت هوا قابل تحمل نیست زیرا مسقط مستقیماً زیر مدار انقلاب سرطانی قرار گرفته است. و بهمین سبب از آغاز ماه مه اهالی شهر روی پشت بام خانه‌ها در پناه تجیرهائی از نوع آنچه پس از این در توصیف شهر هرمز خواهیم‌گفت، می‌خوابند ودرسراسر تابستان، تا آغازماه سپتامبر، بدینسان شب را به روز می‌آورند.

روز بیست و یکم آوریل (۲۳ ربع‌الثانی ۱۰۲۶ هـ ق) هوا بسیار آرام بود. نه تلاطمی بود و نه هیچگونه آثاری از طوفان روز پیش. بدین جهت سفیر میل داشت که صبح زود حرکت کند اما ناخدا و معاون وی که در شهر به گردش و تفریح پرداخته بودند و میل داشتند که آن روز را در مسقط بمانند به وی گفتند که چون ماه تازه بالا آمده است باید تا فردا تأمل کنند. از این گذشته صاحب کشتی می‌خواست مادهٔ سنگین کنندهٔ کشتی را افزایش دهد و می‌گفت از بلائی که ده دوازده روز پیش در همین مسیر بر سر یك کشتی بسیار بزرگ آمده است بیمناك است. در حقیقت کشتی بزرگی که صاحب کشتی ما بدان اشاره می‌کرد چند روز پیش، پس از عبور از دماغهٔ رأس‌القوه ناگهان دچار طوفان شده

غرق گردیده بود. رئیس صومعهٔ آگوستن‌ها که از مسافران آن کشتی و بزحمت از مهلکه جسته بود واقعه را برای سفیر نقل کرد و گفت کشتی که حامل بیش از یکصد و بیست مسافر و مقادیری مال‌التجاره بود فردای روزی که در هوائی بسیار خوب دماغهٔ رأس‌القوه را دور زد دچار بادی مخالف شد و این باد رفته‌رفته از جانب شمال غربی و شمال به کولاکی تبدیل گردید که دریانوردان آن ناحیه آنرا «شمال» مینامند چنانکه به بوران شمال و شمال شرقی نیز همین نام را می‌دهند. در این حالت همهٔ بادبانهای کشتی برافراشته بود و از شدت طوفان ناویان قادر نبودند حتی یکی از آنها را پائین بیاورند جز آنکه بادبان صفهٔ اطراف دکل خود به خود به حالت مورب درآمده بود. ازقرار معلوم صاحب‌کشتی برای سنگین کردن آن، به جای سنگ، برنج ریخته بود. و این‌کاری است‌که تجار خسیس هندی غالباً بدان دست می‌زنند و از اینکه خود و مالشان را ــ برای نفعی اندك ــ در معرض بالاترین خطرها قرار دهند باکی ندارند. همانطور که صاحب کشتیی که وصف آنرا بیان کردیم تاوان این عمل خود را پرداخت. زیرا آن بینوا تنها به سنگین کردن کشتی با برنج قناعت نکرده بود بلکه به جای آنکه طبق‌معمول برنجها را در جوال بریزد آنها را همچون برنجی که در انبار می‌ریزند توده کرده بود بطوریکه بمحض خم شدن کشتی به یك طرف برنجها بدانسو متمایل شدند و کشتی را بطوری واژگون کردند که در یك لحظه زیر و رو شد و باستثنای این روحانی آگوستنی که برحسب اتفاق خود را روی عرشهٔ واژگون شده یافت، و پنج شش ملاح که روی چوب‌بست زیر کشتی خزیده و فرصت یافته بودند که خود را به زورقی برسانند که دو ملاح طناب اتصال آن را با کشتی بریده بودند، بقیهٔ مسافران در نهایت سختی و بینوائی هلاك شده بودند. باد شدید این زورق را به کناره‌های ایران، واقع بین گواتر و دماغهٔ جاسك کشانیده و ملاحان مزبور، دو روز پیش از آن که سفیر به مسقط برسد بدین شهر رسیده

بودند. رئیس صومعه که براثر رنجی که در این حادثه کشیده بود هنوز بسیار ضعیف به نظر می‌رسید داستان غرق شدن اندوهبار کشتی را ــ چنانکه بیان کردیم ــ برای عالیجناب سفیر حکایت کرد. صاحب کشتی ما که اطلاع یافته بود اشتباه صاحب کشتی مذکور موجب غرق آن گردیده است خطری را که ممکن بود براثر مسامحه برایش پیش آید پیش‌بینی کرد و دستور داد که مادهٔ سنگین‌کنندهٔ کشتی را که مقدار زیادی برنج بود و از گوآ همراه آورده بود با سنگ عوض کردند. عجیب آنکه هنگام حرکت از گوآ سفیر بدانها توصیه کرده بود که از برنج به جای سنگ استفاده نکنند اما صاحب کشتی که در خست دست کمی از خداوند کشتی غرق شده نداشت راهنمایان و ملاحانی را اجیرکرده بود که برای داد وستد بایکدیگر تبانی کرده بودند. آنان نه تنها به سخن سفیر اعتنا نکردند بلکه مأمور ساحلی را نیز فریفته و قانع کرده بودند که برای سنگین کردن کشتی هیچ ماده‌ای بهتر از برنج نیست. سرانجام آنچه سفیر توانست بدانها تحمیل کند آن بود که مقداری سرب درمیان برنجها گذاشتند و برای احتیاط زورقی پر از سنگ را همراه کشتی‌حرکت دادند. همین لجاجتها موجب شد که حرکت ما از صبح به شب بیفتد.

پس از فرا رسیدن شب، سفیر فی‌الفور به کشتی نشست اما بسیار خشمناك بود زیرا با همهٔ شتابی که برای حرکت داشت نه کشتیبان و نه هیچیك از ملاحان به ساحل نیامدند زیرا می‌خواستند همهٔ شب را در شهر بمانند.

کارکنان کشتی بتدریج تا ساعت بیست و دو بازگشتند با این حال بقایای شب را دربندر ماندیم. ساعت نه صبح تصمیم به حرکت گرفتیم اما خارج شدن از بندر ممکن نشد و تا ساعت سهٔ بعد ازظهر نتوانستیم بادبان برافرازیم. سرانجام با بادی خنك که از جنوب شرقی وزیدن‌گرفت بسوی شمال وشمال غربی وبازهم شمال‌حرکت کردیم. پس از طی نیم فرسنگ، ساحل عربستان که خانه‌های

محقری شبیه آنچه در مسقط دیده بودیم در جای جای آن دیده می‌شد در جانب چپ ما قرار گرفت. این خانه‌ها بین مغاکهای بزرگ نزدیك دریا ساخته شده بودند و در فواصل آنها درختهای خرما و نارنج و تعدادی درختان دیگردیده می‌شد. درحقیقت وجود چند رگهٔ کوچك آب موجب شده است که این بیابان قفر نیز گروهی را برای زندگی بسوی خود جلب کند و در این زمین غیرمزروع، در منظر حزن‌آور این سنگهای عظیم، سبزه‌ای چشم‌نواز نیز وجود داشته باشد. یکی از عللی که سبب می‌گردد در سراسر ساحل عربستان ــ از سوئز، آخرین خلیج دریای سرخ، گرفته تا دماغهٔ رأس‌المسندام دره‌های حاصلخیزمسکون وجود داشته باشد، جوشش‌چشمه‌هائی‌است که مقدار آب آنها چنان اندك است که اگر مشیت خدائی یاری نکند و در این مغاکها و دره‌ها باران نبارد قادر به جبران خشکی و سترونی این صخره‌ها که از قله‌های بسیار بلند کوه تا انتهای دره‌ها گسترده‌اند نیستند. از آغاز آفرینش جهان این موقعیت در این نواحی حکمفرما بوده است. همین مقدار رطوبت، زمینهای برخی از این دره‌ها را چنان مستعد نگاه داشته است‌که نه تنها در آنها همه نوع سبزی ببار می‌آید بلکه در بسیاری نقاط آن درختان تناور نیز بچشم می‌خورد و بدین‌ترتیب است که جمعیت اندك و صبور این نواحی قوت لایموتی برای زندگی به دست می‌آورند.

سفر خود را در باقی‌ماندهٔ همان عصر ادامه دادیم بطوری‌که‌پیش از تاریك شدن هوا جزیرهٔ پیروزی[۳۵] را که صخرهٔ کوچکی پوشیده از شن است در دست چپ‌گذاشتیم. این جزیره با همهٔ کوچکی بسیار مشهور است زیرا نزدیك پنجاه سال پیش دن ارناندو دونورونیا[۳۶] فرزند دن آنتونیو دو نورونیا[۳۷] با استفاده از آن، و با ناوگانی مرکب از نه کشتی جنگی، عثمانیها را در این ناحیه شکست داد. چون بادی مساعد داشتیم سفر دریائی ما درسراسر این شب باخوشی

35) L'ile de la Victoire 36) Don Hernando de Norogna
37) Don Antonio de Norogna

سپری شد.

در بیست سوم آوریل، باد از جانب شرق و شمال شرقی می‌وزید و ما راه خود را بسوی شمال غربی و شمال و باز هم شمال غربی ادامه دادیم و دو فرسنگ از خشکی دور شدیم. اما عصر هنگام که باد کاملا آرام شد، ملاحان ناچار شدند کشتی را با قایق بزرگ بادبان‌داری یدك بکشند. با این حال بسیار کم یا تقریباً هیچ پیش نرفتیم. در این موقع تقریباً بیست فرسنگ از مسقط دور شده بودیم. شب هنگام بادی از جانب شرق و جنوب شرقی وزیدن گرفت اما پیش از دمیدن صبح کاملا قطع شد.

روز بیست و چهارم، با دمیدن روز، صخره‌های مرتفع لیما[۳۸] را تقریباً در یك فرسنگی مشاهده کردیم. این سلسله جبال بلندترین و شیب‌دارترین کوههای کنار دریای این ناحیه‌اند. در پای این صخره‌ها دریا چنان عمیق بود که در صورت لزوم می‌توانستیم در عمقی معادل هفتاد ذراع لنگر بیندازیم. بهمین سبب است که کشتیبانانی که در این مسیر حرکت می‌کنند، هنگامی که جهت باد بسوی ساحل است ــ ولو که بسیار ملایم باشد ــ نهایت احتیاط را مرعی می‌دارند و غالباً ترجیح می‌دهند که در فاصله‌ای دور از ساحل توقف‌کنند و از همان راه که آمده‌اند باز می‌گردند تا شب هنگام خود را درگیر این ساحل نکنند. اگر باد از شرق یا جنوب شرقی یا شمال بوزد چنان ضعیف و مساعد است که هیچ بیمی از برخورد با صخره‌ها وجود ندارد. با این حال گاهی بادهای شدید شمال و شمال غربی یا شرقی که اعراب همهٔ آنها را شمال می‌نامند چنین‌خطراتی را پیش می‌آورند این‌بادها هیچگاه موجب غرق‌کشتیی نشده‌اند. بهمین جهت دریانوردان، هنگام‌نزدیك‌شدن بدین سواحل و برخورد با چنین بادها، ناگزیر کشتیهای خود را در چند فرسنگی بیرون دماغهٔ رأس‌القوه متوقف می‌کنند زیرا در نواحی نزدیك به ساحل ــ همچون وسط دریا ــ نمی‌توان با بادبان طناب بسته

38) Lima

حرکت کرد. گذشته از آن، هنگام طوفان شدید، ولو کشتی نو و محکم باشد، اطمینانی به هدایت آن بسوی دریا و دور شدن از ساحل نمی‌توان داشت. در سراسر بقایای روز هوا آرام بود اگرچه عصر هنگام بادی سرد از جنوب شرقی وزیدن گرفت و ما را تا یك فرسنگی کوه بلند لیما که قبلا از آن نام بردیم به پیش برد در این مکان آنجاکه زمین برای شکل‌گرفتن‌کوه قوزدار می‌شد جزیره‌ای، یا بهتر بگوئیم صخره‌ای کوچك بود که کانالی بسیار باریك آنرا از بدنهٔ کوه جدا می‌کرد. از این کانال قایق بزرگ بادبان‌دار یا یك کشتی می‌توانست بگذرد. چون شب فرا رسید ملاحان که دیدند آرامش ادامه دارد به یدك‌کشیدن کشتی پرداختند. اما پس از آنکه دوساعت‌بیهوده این‌کار مشقت‌بار را ادامه دادند به‌کشتی‌بازگشتند و خوابیدند. باد نیز بکلی قطع شد.

روز بیست و پنجم هوا همچنان آرام و بسیار گرم بود و با این که ملاحان یدك‌کشیدن را از سر گرفتند، مانند آنکه کشتی لنگر انداخته باشدهیچگونه پیشرفتی نکردیم. نزدیك عصر، همچون روز گذشته، نسیم ملایم و خنکی از جنوب شرقی وزیدن گرفت. ملاحان بار دیگر کشتی را یدك کشیدند و کمی جلو رفتیم اما این پیشرفت چنان اندك بود که نتوانستیم خود را از صخره‌های مهیب و خطرناکی که دم بدم در دست چپ‌مان ظاهر می‌شد خلاص کنیم. آرامش هوا مانند روز پیش در سراسر شب ادامه داشت.

روز بیست و ششم هوا بطرزی بی‌سابقه آرام شد و با آنکه دو سه ساعت از شب گذشته، گهگاه باد ملایمی می‌وزید که می‌توانست کارساز باشد اما موج دریاکه درجهت مخالف بود ما را چنان به عقب راند که سپیده دم کشتی یك فرسنگ عقب نشسته و در نزدیکی جزیرهٔ کوچکی که از آن نام بردیم قرار گرفته بود. این اتفاق ملاحان را که صبح و شب کشتی را یدك کشیده و توفیقی نیافته بودند چنان دلسرد کرد که یکباره از کار باز ماندند تا حدی که اگر خدمهٔ سفیر و برخی مسافران دیگر که بدانها غذا می‌رسانیدند

دست به کار نمی‌شدند و آنان را در پاروزنی مدد نمی‌کردند دیگر حاضر نبودند کاری برای کشتی انجام دهند. آرامش هوا درسراسر شب بعد نیز ادامه یافت.

روز بیست و هفتم، بیش از روز پیش هوا آرام بود. و چنان بدشواری می‌راندیم که از هنگام عزیمت از گوآ سابقه نداشت. در حقیقت هنگامی که هوا آرام باشد، این نقطه کسالت آورترین نقاط سراسر این مسیر است. زیرا همانطور که گفتیم از طرفی دریانوردانی که این ساحل را می‌شناسند، برای آن که طوفانهای شمال و شمال شرقی آنها را به خارج از دماغه نکشاند، خود را در پناه این صخره‌ها قرار می‌دهند و از طرف دیگر بادهای مساعد این ناحیه که از جنوب و جنوب شرقی می‌وزند و طبیعتاً ضعیفند مابین این صخره‌ها ضعیف‌ترمی‌شوند ــ چنانکه بادهای غربی وشمال‌غربی نیزکه برای حرکت کشتیها مطلوب‌ترین‌اند در پشت این کوهها مختفی ومعدوم می‌گردند. بنابراین، درهرحال، مجالی برای حرکت و عبور کشتیها دست نمی‌دهد. پنج روزی بود که ما ــ تقریباً نومید از ادامهٔ سفر ــ در نیم فرسنگی کوههای لیما ــ در برابر صخره‌هائی نامطبوع و حزن‌آور که در نزدیکی مسقط به رنگ شن یا سرخ رنگند متوقف بودیم. در نقطهٔ توقف ما سنگها کاملا به نظر سیاه می‌آمدند و مطلقاً دره یا شکافی بچشم نمی‌خورد که سبزه‌ای در آن نمودار باشد. جالب توجه آن که این دیوار سنگی ترسناك و خشن که چندین فرسنگ از طول ساحل را فراگرفته است برخلاف سیمای خشونت‌بار خارجیش، در اندرون خویش محیطی چنان خرم و حاصلخیز بوجود آورده است که آدمی از این که هوای سوزان خلیج در آن سوی کوه ناگهان به هوائی معتدل مبدل می‌گردد دچار شگفتی می‌شود. در این دشت هموار که دائماً در معرض آفتاب است نه تنها گندم و غلات دیگر به حد وفور بدست می‌آید بلکه هرگونه میوه و سبزی مرغوب و بخصوص انجیر و انگور و انارهائی در آن بعمل می‌آید که از مرغوب‌ترین نوع خود در تمامی جهان به حساب

می‌آیند. باید اذعان کرد که پیشینیان که قسمتی از این ناحیه را «سرزمین شاد»[۳۹] نامیده‌اند اشتباه نکرده‌اند. می‌گویم قسمتی از این ناحیه زیرا با آنکه این ناحیهٔ وسیع بسیار حاصلخیز و زیباست این وجه مشترك را با سایر نواحی بسیار زرخیز قارهٔ‌آسیا داردکه برخی نقاط آن‌آباد و بعضی بیابان قفر است. بخصوص در قسمت انتهائی شمال این ناحیه چنین حالتی وجود دارد. کما اینکه در ناحیهٔ نزدیك رودخانهٔ فرات، مجاور سوریه و مصر، نیز همین تعارض به چشم می‌خورد. اما سرزمینهای واقع بین دریای سرخ و خلیج فارس و اقیانوس هند ــ بخصوص آن قسمت که در این کوههای وحشتناك محصور است ــ از قسمتهای دیگر جالب‌تر و از قرنها پیش به زیبائی و حاصلخیزی موصوفند.

درحالی که سراسر روز در همین آرامش گذشته و آفتاب غروب کرده بود، هنگامی که ملاحان در کلاه فرنگی روی عرشه ــ مجاور اطاق سفیر ــ از خواندن سالژ رژینا[۴۰] فارغ می‌شدند باد شمال‌که با ملایمت آغاز شده بود در یك لحظه به چنان طوفانی بدل شد که بزحمت توانستیم بادبانهای اطراف دکل را فرود آوریم. کشتی با شدت به عقب رانده شد و کشتیبان که کاملا گیج شده بود فریاد زد که بادبانهای کوچك را فرودآورند زیرا شدت طوفان‌بقدری بود که بیم وارونه شدن کشتی و تصادم با صخره‌هائی می‌رفت که بیش از یك فرسنگ با ما فاصله نداشتند. اما چنان جنجالی در کشتی و هوا حکمفرما بود که صدای هیچکس شنیده نمی‌شد. سفیر که خطر را حتمی می‌دید فرمان داد همهٔ بادبانها را فرود آورند و چون طوفان کشتی را بشدت عقب رانده و در یك لحظه به نزدیکی جزیرهٔ کوچکی که قبلا از آن سخن گفته‌ایم رسانیده بود، کشتیبان برای دفاع از سفری که تا آن زمان آن همه وقت و رنج مصروف آن شده بود، و بمنظور آنکه مانع عقب نشینی اجباری کشتی تا مسقط

---

۳۹) ظاهراً مقصود عربستان سعید یا یمن است. ــ م.

40) Salge Regina

گردد، آن را بطور مورب در برابر طوفان قرار داد. بدین ترتیب، کشتی با همهٔ کوچکی، لطمات آب را بخوبی تحمل کرد چنانکه در سه ساعتی که در معرض طوفان سخت بودیم حتی جان یك مسافر هم در خطر نیفتاد. رفته رفته باد متوجه شمال شرقی شد، طوفان فرو نشست، و آرامش کامل حکمفرما شد. ساعت یازده شب، به مدد نسیمی خوش که از جنوب شرقی وزیدن گرفته بود، بار دیگر بادبانها را برافراشتیم و بجانب شمال روان شدیم و با این که تا یك ساعت بعد از نیمه شب همواره بر سرعت باد افزوده می‌شد دو ساعت به صبح مانده هوا بکلی آرام شد.

روز بیست و هشتم، صبحدم، عقب ماندگی روز پیش را جبران کرده کوههای لیما را پشت سر گذاشته بودیم. چون پاسی از روز گذشت گرمای هوا چنان بالا گرفت که قابل تحمل نبود. از روز بیست و ششم، در نزدیکی ساحل عربستان صخره‌ای بزرگ را مشاهده کرده بودیم که بسبب بعد مسافت درست تمیز داده نمی‌شد. در این روز این صخره را بروشنی مشاهده کردیم. صخره‌یی است بسیار مرتفع و هیچ دریانورد یا مسافری نیست که در این‌راه آمد و شد کرده و آن را ندیده باشد زیرا همهٔ کشتیها از دیدرس یا نزدیکی آن می‌گذرند. نام این صخره یا جزیرهٔ کوچك لس راتون[۴۱] است. هنگامی که کشتیها بدین ارتفاع می‌رسند سفر خود را پایان یافته می‌گیرند زیرا فاصلهٔ این جزیرهٔ کوچك با دماغهٔ رأس‌المسندام بیش ازشش هفت فرسنگ نیست. این صخره بقدری به خشکی نزدیك است که چسبیده بدان می‌نماید. و هنگامی که دریا در جزر باشد بزحمت بین صخره و خشکی آبی باقی می‌ماند که حتی یك زورق کوچك بتواند از آن عبور کند. هوا همچنان آرام بود تا آنکه ساعت نه صبح، حرکتی در سطح آب نمایان شد و درپی آن باد خنکی از سمت جنوب وزیدن گرفت، اما چنان ضعیف و غیرمحسوس که بادبانها از آن متأثر نمی‌شدند و کشتی همواره ساکن بود. با

41) Los Ratones

این حال خنکی آن موجب تسکین همگان گشت زیرا پیش از آن از شدت گرما به حال مرگ افتاده بودیم. هر لحظه در آب دریا چین و شکنی پدید می‌شدتاآنکه درساعت یازده، باد جنوبی بطور محسوسی کشتی را به جلو برد و کشتیبان راه شمال و شمال شرقی را در پیش گرفت. با این که باد بسیار ضعیف بود، چون ازپشت کشتی‌می‌وزید عصر هنگام جزیرهٔ لس راتون را پشت سر گذاشتیم و شامگاه، با شادی تمام، دماغهٔ رأس‌المسندام را که در ساحل عربستان و مدخل خلیج فارس است در دیدرس خویش یافتیم. در فاصلهٔ کوریا موریا تا این‌مکان، دماغه‌های رأس‌المسندام ورأس‌القوه پست‌ترین قسمت ساحل دریا را تشکیل می‌دهند. صبحدم از فاصله‌ای زیاد در سمت راست خود، ساحل موغستان را که معمولا بغلط ــ ساحل ایران می‌نامند مشاهده کرده بودیم درحالی که قله‌های مرتفع کوههای آن نیز بزحمت دیده می‌شد اما عصر هنگام، از فاصلهٔ شش فرسنگی بوضوح آن را مشاهده کردیم. شب هنگام که کشتی ما بسوی شمال شرقی در حرکت بود باردیگر باد جنوبی وزیدن گرفت به قسمی که سراسر بقایای شب از بادی بسیار مساعد که در سراسر سفر نصیبمان نشده بود برخوردار بودیم.

پگاه روز بیست و نهم (دوم ربیع‌الثانی ۱۰۲۶ هـ ق) از فاصله‌ای نزدیك سه فرسنگ، جزیرهٔ لارك و در پشت آن زمین مرتفع جزیرهٔ بزرگ قشم را مشاهده کردیم. از آنجا که این جزیره بسیاربزرگتر از جزیرهٔ هرمز است و دماغهٔ آن در دست راست واقع شده و تقریباً جزیرهٔ هرمز را می‌پوشاند، چیزی از هرمز در دیدرس ما نبود تا آنکه در ساعت نه که جزیرهٔ لارك را حداقل یك فرسنگ در دست چپ قرار دادیم از فاصلهٔ تقریباً سه فرسنگی کوههای نمکی جزیره، ساحل مقابل بندر آن و شهر و قلعهٔ هرمز را مشاهده کردیم. پیش از آن که جزیرهٔ لارك از نظرمان ناپدید گردد نخستین چیزی که در دیدرس ما قرار گرفت چاههای مشهور تورونباك[۴۲] بود. ساعت ده

42) Turunbaque

صبح که در دو فرسنگی هرمز قرار گرفتیم ناگهان باد مساعدی که از روز پیش آغاز شده بود قطع شد و آرامش هوا گرمائی غیر قابل تحمل پدید آورد.

در مدت زمانی که اجباراً در جزیرهٔ لارك توقف کردیم فرصت یافتیم که خصوصیاتی از این جزیره را دریابیم. طول این جزیره سه و عرض آن یك فرسنگ است. زمینش بسیار قوز دار است و در جای جای آن تپه‌های بسیار مرتفع شیب‌دار ودره‌های پوشیده ازخار و گیاه و انباشته از حشرات هست که تعداد زیادی کبك را بسوی خود می‌کشانند. اما همهٔ این مرغان غیر مأکول و بدگوشت‌اند. بخصوص کبکها که گوشتی بسیار بد و خشك دارند که جز هنگام ضرورت نمی‌توان به عنوان خوراکی ازآن استفاده‌کرد. این جزیره غیرمسکون است و با این که در آن خوراك برای جانوران، چاههای پر آب، و مقادیر زیادی چوب یافت می‌شود هیچکس در آن زندگی نمی‌کند. نخست از جهت آنکه بندری ندارد تا از طریق آن بتوان شهر یا شهرکی ساخت و دیگر بجهت آنکه ساکنان احتمالی آن از جانب ساحل ایران در معرض خطر حملات دزدان دریائی نی‌تاك[۴۳] و نی کی لوز[۴۴] خواهند بود که غالباً با زورقهای کوچك خود در جزیرهٔ قشم و دیگر جزائر ساحل عربستان به غارت و چپاول می‌پردازند.

آرامش هوا تا ساعت سهٔ بعد از ظهر ادامه یافت و از آن پس باد جنوبی وزیدن گرفت و درحالی که کشتی را بسوی شمال و شمال شرقی می‌راند ما را به دور قسمتی از جزیرهٔ هرمز گردش داد. در این حالت قسمتهائی از جزیره را که قابل رؤیت بود در دست چپ گذاشتیم و به دماغه‌ای رسیدیم که صومعهٔ نوتردام دو لسپرانس[۴۵] در آن واقع است. در اینجا بندر و قسمتی ازشهر و دژ آن را از نظر گذراندیم. به صومعه که بیش از یك چهارم فرسنگ از آن فاصله نداشتیم سلام‌گفتیم و به نوتر دام دو لا روش[۴۶] که بر قلهٔ نمکی

---

43) Naytaque 44) Niquiluze 45) Notre Dame de l'Esperance
46) Notre-Dame de la Roche

هرمز (گراوری از هوگن‌برگ که در سال ۱۵۷۲ میلادی در کلن منتشر شده‌است).

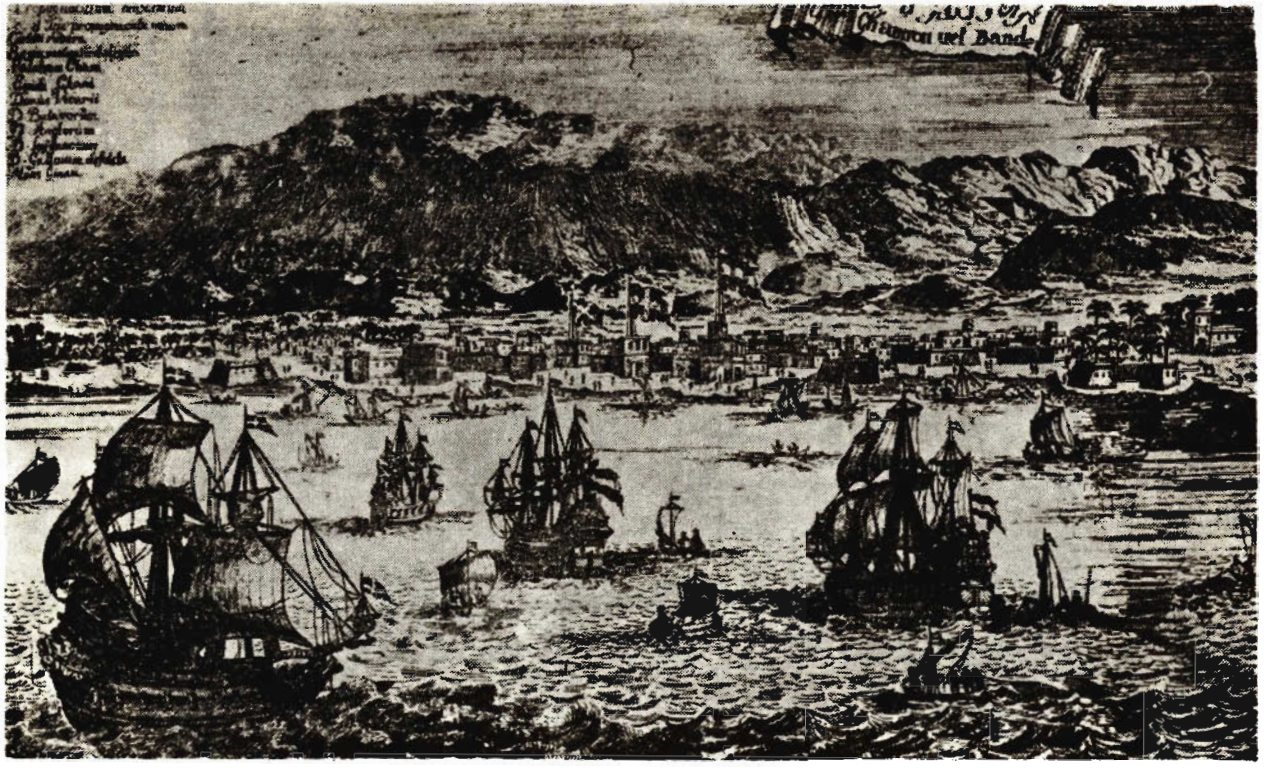

بندر عباس (حکاکی روی مس، ۱۶۷۸ میلادی).

بلندترین کوه جزیره ساخته شده است درود فرستادیم. در این هنگام که سراسر شهر در معرض دیدمان قرار گرفته بود باد کم شد و مانع از آن گردید که به اسکله‌ای که معمولا کشتیهای بزرگ در آن لنگر می‌اندازند برسیم. ناگزیر تا ساعت پنج بعد از ظهر در فاصلهٔ یك چهارم فرسنگی‌خشکی، دربرابر صومعهٔ سنت‌لوسی[۴۷] لنگر انداختیم. چون اهالی شهر از ورود سفیر آگاه شده بودند بلافاصله میشل دو سوفا پیمانتل[۴۸]، پیشکار دارائی را در کنار خود یافتیم که رئیس صومعه و چند روحانی از فرقهٔ سنت‌آگوستن را نیز در زورق خویش به همراه آورده بود. این روحانیان آمده بودند از سفیر درخواست کنند که تا زمانی که برای وی وهمراهانش مسکنی فراهم می‌گردد نزد آنان منزل‌کند. همچنین‌یکی‌از خدمهٔ دن‌لوئی دو گاما[۴۹] فرماندار دژ، با قایق بزرگ بادبانی او به ساحل آمد. سفیر همراه همهٔ کسانی که به استقبال وی آمده بودند با همین قایق بسوی شهر حرکت کرد. وی پس از قدم نهادن به خشکی یکراست بسوی‌صومعه رفت و هنوز هوا تاریك نشده بود که با عده‌ای از خدمهٔ خویش بدانجا رسید ــ بیشتر خادمان وی در کشتی مانده بودند.

جزیرهٔ هرمز در خلیج فارس واقع است. فاصله‌اش از دهانهٔ خلیج که عربها آن را «جرون» می‌نامند دوازده فرسنگ است. شکلی تقریباً مثلثی دارد ــ ضلع بزرگتر که ساحل طویلتر آن را تشکیل می‌دهد از جنوب شرقی به شمال شرقی کشیده شده است و تقریباً در برابر شرق و شمال و باز هم شرق قرار می‌گیرد و از صومعهٔ نوتردام دو لسپرانس تا دماغه‌ای‌که دژبرآن ساخته شده است ادامه می‌یابد. این پهلوی جزیره به خشکی نزدیکتر است. سابقاً دژ «گومبرون» در خشکی مقابل همین پهلو در فاصلهٔ یك فرسنگی جزیره قرار داشته است. پهلوی دیگرکه قاعدهٔ مثلث است ازصومعه آغاز گردیده از جنوب شرقی بسوی جنوب و جنوب غربی تا زاویه یا دماغهٔ چیرو و از آنجا به جانب غرب و سپس جنوب غربی و باز

47) Sainte Lucie 48) Michel de Soufa Pimentel 49) Don Louis de Gama

هم غرب امتداد می‌یابد. پهلو یا ساحل بسیار کوچکتر آن ازچیرو تا دژ کشیده می‌شود و دربرابر خشکی موغستان قرار گرفته است که باز هم عرفاً ساحل ایران نامیده می‌شود وفاصلهٔ دوساحل از یکدیگر تقریباً دو فرسنگ است. ساحل تمام جزیره که نزدیك سه فرسنگ است با آنکه احتمالا با صخره‌های سواحل عربستان مرتبط است خشن و ناهموار نیست. اما داخل جزیره از کوههای بزرگ سرخ و سفید پوشیده است که از بیشتر آنها نمکی بسیار اعلا استخراج می‌کنند. این جزیرهٔ کوچك کاملا لم یزرع است جز آن که در برخی نقاط آن تعدادی درخت بی بر وجود دارد. میوهٔ آن منحصر است به مقداری خرما ومیوه‌های ریزدرختهای خودرو و خاربنهای پر برگی که همواره سبزند و سایهٔ اندکی دارند. علاوه بر این، در جزیره خاربنهای دیگری هست که برگ و بار مختصری دارند و بسیار کوچك و خشن‌اند و با آنکه برخی از آنها تنهٔ ستبر دارند بسیار بدمنظر و انباشته از خارند چنانکه علفهائی نیز که در این زمین خشك می‌رویند از این عیب عاری نیستند. در دامنهٔ کوههائی که بسوی مدیترانه و کشورهای جنوبی متمایلند رودخانه‌های کوچکی جاریست که آبی بسیار زلال دارند اما این آبها آنچنان با نمك آمیخته‌اند که در فصل تابستان که بستر رودخانه‌ها خشك می‌شود در اطراف آنها توده‌های بزرگ نمك باقی می‌ماند. این نمکها که بر اثر حرارت آفتاب متبلور می‌شوند مسیر آب رودخانه را مشخص می‌کنند. بر بالای بلندترین این کوهها صومعه‌ای است که آن را نوتردام دو لا روش می‌نامند و چون تقریباً تمامی این کوه ازسنگ نمك است، هر بچند سال به چشم می‌توان دیدکه صومعه در ارتفاع بیشتری قرار گرفته است زیرا تزاید نمك و گوگرد و شوره‌ای که بطور طبیعی در بطن خاك تولید می‌گردد هر روز مقداری بر بلندای قله می‌افزاید. برای رفتن بدین صومعه ــ که نزد مردم محل بسیار مقدس است ــ چون پلکان آن پر پیچ و خم و خراب و بسیار عمودی است برای راحتی بیشتر، از شیب کوه استفاده

می‌کنند. در نزدیکی کوهی که این صومعه بر قلهٔ آن ساخته شده است، تپهٔ گرد و بسیار بلندی است با قله‌ای مخروطی‌شکل و پای تا سر مرکب از نمکی بسیار سفید و مرغوب بطوری که از دور آن را با کوهی پوشیده از برف اشتباه می‌کنند. این تپهٔ زیبا از صومعهٔ سنت لوسی چندان دور نیست. در پشت آن چند برج مخروبه هست که شاهان قدیم هرمز بعد از آن که چشمهای برادران خود را میل می‌کشیدند در این برجها محبوسشان می‌ساختند. همانطور که گفتیم در سراسر جزیره جز چند جویبار که آبشان نمك آلود است و چند چاه هرز آب کم و بیش نمك دار آب مشروب دیگری وجود ندارد. اما هنگام ضرورت می‌توان از آب برخی چشمه‌ها ــ که هنگام جزر دریا پدید می‌آیند آشامید. این‌گونه چشمه‌ها و چاهها هرچه از کوهسار دورتر باشند آبشان نمك کمتری دارد. درفاصلهٔ نوتردام دولسپرانس و شهر، در میانه راه، به صومعهٔ سنت لوسی و چند خانه‌ای که در مجاورت آن واقعند برمی‌خوریم که مردم هرمز در گرمای شدید تابستان بدانها و تعدادی خانه در کنار دریا پناه می‌برند. بیشتر این‌خانه‌ها از نی ساخته و با برگ خرما پوشیده شده‌اند. بین شهر و کوهسار دشتی هست که تا صومعهٔ سنت لوسی گسترده است. در این دشت بسیاری از مردم شهر آب انبارهائی دارندکه آنها را ازآب‌باران پرکرده وقفل می‌کنند. زمینهای نزدیك و اطراف آب انبارها، مانند همهٔ زمینهای‌دیگرجزیره‌نمکزار است. آب باران که در این آب انبارها می‌ماند و ته‌نشین می‌شود، آبی بی بدیل و بسیار بهتر از آب چاهها است، اگر چه در گوارائی با آبی که از قشم یا خشکی می‌آورند برابری نمی‌کند. بقیهٔ دشت پر است از گورهای مسلمانان و کافران و یهودیان که بدون در نظر گرفتن جنس یا ملیت در هم آمیخته‌اند. برخی از این گورها، مانند عبادتگاههای کوچك یا استراحتگاهها یا نمازخانه‌هائی که در بزرگراهها بچشم می‌خورد، چارطاقی دارند. شگفت‌آور و دیدنی است که عصر هنگام گروهی از بانوان این قوم ــ از زن و دختر ــ

به زیارت گور مردگان خویش می‌آیند و اطراف گورها می‌نشینند. بیشتر آنها، بخصوص متعصبان هر قوم، اعم از مسلمان یا یهودی یا کافر، هر یك بشیوهٔ خود هدایائی به مردگان تقدیم می‌کنند که بیشتر خوردنیهائی است که در کاسه یا بشقاب ریخته‌اند. گروهی نیز، با تقدسی تمام، به زیارت قبور باشکوهی می‌آیند که مرقد پیشوایان مذهبی آنهاست. این زائران برای این گونه مردگان که قدیسانی عالیمقامند احترامی شایان قائلند. در انتهای این دشت دشت دیگری است که نیز بین شهر و کوه قرار گرفته است. این دشت را اهالی محل اردمیرا[۵۰] می‌نامند که معنی دشت هموار و خوش منظر می‌دهد و محل چوگان‌بازی درباریان و قضات ورؤسای عشایر است. شاه هرمز نیز، اگرچه شخصیت والائی است که کمتر در انظار دیده می‌شود، اغلب اوقات در این بازیها شرکت می‌کند. این دشت از جانب مغرب در طول جاده‌یی که به‌محلهٔ چیرو می‌پیوندد و زیباترین و بزرگترین خیابان شهر است تا دریا کشیده می‌شود. قسمت دیگرجزیره در پشت کوه و در جهت جنوب غربی و مغرب و جنوب غربی قرار گرفته است که روبروی قسمت دیگر شهر است ــ که قبلا به توصیف آن پرداختیم و تورونباك نام دارد ــ اما بسیار کوچکتر از قسمت دیگر است زیرا فضای موجود بین دریا و کوه اندك است. این ناحیهٔ جزیره، نخست بجهت آنکه عشرتگاه شاهان پیشین هرمز بوده است که هنوز تعدادی درخت و از جمله پنجاه نخل از باغ آن باقی است و دیگر بسبب وجود دو چاه بزرگ که به نام خود محل چاههای تورونباك نامیده می‌شوند ــ دارای اهمیت بیشتری است. آب چاههای تورونباك از همهٔ چاههای دیگری که در مکانهای مختلف شهر حفر کرده‌اند بهتر و کم نمك‌تر است. در عشرتکده یا خانهٔ ییلاقی که از آن سخن گفتیم استخر، یا بهتر بگوئیم آب انباری هست که آن را از آب چاهها یا رودخانهٔ کوچکی که از کوه مجاور جاری است پر می‌کنند. آب این رودخانه از

50) Ardemira

رودخانه‌های دیگری که قسمت مشرق و شمال شرقی جزیره را مشروب می‌کنند و آفتاب تابستان آنها را خشك و به توده‌ای نمك تبدیل می‌کند، کمتر به نمك آلوده است. این خانه با این که درهم ریخته و ویرانه است از ثروتمندی صاحبانش حکایت می‌کند و هنوز چند اتاقی از آن برجاست که شاه هرمز، در گرمای شدید تابستان در آنها منزل می‌کند. در محلهٔ تورونباك نیز پانزده یا بیست خانهٔ‌کوچك هست‌که نوعی دهکده یا روستا را تشکیل‌داده‌اند. همهٔ این خانه‌ها از نی ساخته و با برگ خرما پوشیده شده‌اند وچند خانوادهٔ بربر بسیار بینوا در آنها زندگی می‌کنند. خانه‌های دیگری نیز نظیر آنچه گفتیم در نقاط مختلف شهر، بخصوص در نزدیکی نوتردام دو لسپرانس به چشم می‌خورد. بسیاری از مردم نیز که در شهر خانه‌های خوب دارند، فصل تابستان به خانه‌های تنگ و ناجور تورونباك کوچ می‌کنند، اگرچه به خود و خانواده و بردگانشان که بزحمت جائی زیر سقف پیدا می‌کنند بسیار سخت می‌گذرد. آنان بدین گوشه‌گیری تن می‌دهند زیرا بر اثر تجربه یا سنتی بسیار قدیمی دریافته‌اند که در گرمای شدید، زندگی در هوای دشت سالمتر از زندگانی در هوای شهر است ــ برخلاف مردم دیگر نواحی جهان‌که در فصل تابستان دنبال سایه وجای مسقف می‌گردند و از هوای دشت هنگامی لذت می‌برند که حرارت هوا بدانها زیانی نرساند. دراینجا خانواده‌ها هنگام ضرورت ازسایهٔ درختهای کوچك یا خیمه‌ها یا اتاقکهای حصیری یا کلبه‌هائی که از شاخه‌های درختان می‌سازند استفاده می‌کنند. این اتاقکها را همواره طوری می‌سازند که باد هرچه هم گرم باشد از یك سوی آنها داخل و از سوی دیگر خارج شود. بربرها در محلهٔ چیرو که غربی‌ترین قسمت جزیره از طرف دریاست، چند خانه دارند اما این خانه‌ها نیز بدقواره و ناجور و از حیث ساختمان با دیگران مشابهند. علاوه بر اینها، خانه‌های کوچك دیگری هست که به روحانیان آگوستنی نوتردام

دولاگراس[51] تعلق دارد. این روحانیان در سال چند بار برای هواخوری بدین خانه‌ها می‌آیند. در این ناحیه استخری زیبا هست که چند درخت بدان سایه می‌اندازند. همچنین آب انبار بزرگی دارند که همواره انباشته از آب باران است.

در توصیفی که پیش از این از جزیرهٔ هرمز کرده‌ایم گفته‌ایم که برخلاف منقولات کسانی که پیشتر در این باره سخن گفته‌اند، در این جزیره برخی درختهای ستبر و پر شاخ و برگ هست و حتی در شکاف صخره‌های آن سبزهٔ بسیار به چشم می‌خوردکه همواره‌تعدادی بزدوهی و خرگوش در آنها به چرا مشغولند. پرتغالیها می‌گویند دژی که از شهر هرمز دفاع می‌کند هنگامی که الفونس دالبوکرك[52] آن را بنا کرد تنها مرکب از دو برج کوچکی بود که هم اکنون در انتهای حیاط کوچك‌تر دژ، نزدیك نخستین در مشاهده می‌شود. مجسمه آن سردار بزرگ را نیز در همان زمان در بدنهٔ برج نخستین نصب کردند و هم اکنون این مجسمهٔ سر تا پا مسلح در آنجا دیده می‌شود. از آن پس معلوم شد که دژ بسیار کوچك است و حتی برای اسکان تعداد کمی سرباز کافی نیست بنابراین با حفظ بناهای قدیمی هرکس استحکامات تازه‌ای بدان مزید کرد و فرماندهان دژ یکی پس از دیگری آن را به صورتی درآوردند که هم‌اکنون دیده می‌شود. این دژ در منتهی‌الیه دماغهٔ شمال غربی جزیره واقع است. دو پهلوی آن رو به دریا و پهلوی سوم رو به شهر قرار گرفته است. در جلو بدنهٔ روبروی شهر میدان تیر زیبای مربع شکلی با مساحت بیش از سیصد پا وجود دارد. این دژ خیلی بزرگ نیست فقط چهار برج دارد که در فاصله‌های بسیار کم از یکدیگر قرار گرفته‌اند بطوری که بزحمت می‌توان در آنها آتشباری بکار انداخت. فاقد خاکریز است. برجها و دیوارهای بین آنها فقط از شفته‌ای مرکب از سنگ و آهك ساخته شده است؛ به همین جهت حتی دربرابر قهر طبیعت مقاوم نبوده و با گذشت زمان قسمتهایی از آنها فروریخته

51) Notre dame de la grace 52) Alfonse d'Albuquerque

است ــ درست است که شکافها را پیوسته تعمیر کرده‌اند اما همان مصالح را بکار برده‌اند. خندق دژ بسیار کم عمق است درحالی که عریض و عمیق کردن آن با مخارجی اندك کاملا مقدور است و آب دریا ده از دو سو بدان وارد می‌شود می‌تواند بقدرکافی آن را لبالب نگاهدارد. اینست وضع تقریبی دژ هرمز که بزحمت می‌توان آن را در ردیف بد ساخت‌ترین و ضعیف‌ترین دژهای اروپا بحساب آورد. با این حال پرتغالیها چنان از آن سخن می‌گویند که گوئی دژی تسخیر ناشدنی است. بسیاری ملاحظات ما را از بر شمردن دیگر نقائص آن باز می‌دارد اما نکتهٔ قابل تذکر آن که هدف ما در این سفرنامه صرفاً خرده‌گیری از اعمال دیگران نیست اما مایل هم نیستیم قلم را تا حدی از بیان حقیقت باز داریم که خود مورد انتقاد واقع شویم.

شهر هرمز از منتهی‌الیه میدان یا دشتی که در جلو دژ است آغاز می‌گردد. در آغاز چند خانهٔ بسیار خوش ساخت که به چند بازرگان بسیار ثروتمند پرتغالی تعلق دارد جلب نظر می‌کند. کلیسا ــ نوانخانه و معتبرترین مسجد مسلمانان ــ که با آنکه قسمتی از آن خراب شده است بخش بسیار زیبای آن هنوز برجا و بیانگر شکوه سابق آن است ــ دراین قسمت از شهر قرار دارند. از این مسجد هنوز مناره یا قرناسی[۵۳] بسیار بلند برپاست که بسبب کمال زیبائی نخستین چیزی است که جلب نظر می‌کند و بی‌شك از همهٔ ساختمانهای دیگر شهر شکوهمندتر است. چند سالی بیش نیست‌که بر اثر زیانکاری و هوسبازی چند تن از وزیران، مسجد کنار دژ را خراب کرده‌اند. این مردان سیاست مطلقاً تشخیص نداده‌اند که بر اثر این عمل نه تنها اهالی محل بلکه همهٔ سکنهٔ ساحل دریا و حتی ایرانیان را مورد توهین قرار داده‌اند تا آنجا که آنان نیز بر اثر تأثری که از این کار و نظایر آن دارند هر بچندگاه نه تنها شهر هرمز را مورد حمله قرار می‌دهند بلکه همهٔ آنچه را پیش از این

53) alcoran

پرتغالیها در خشکی مجاور مالك بودند تصرف کرده‌اند. در دست چپ این ساختمانها ــ نزدیك دریا ــ مغازه‌ها و زرادخانهٔ شاهی قرار گرفته است. این قسمت شهر که بطرف شرق و شمال شرقی متوجه است از همین مغازه‌ها آغاز گردیده در طول کنارهٔ دریا امتداد می‌یابد. در انتهای این قسمت شهر، براثر پیشرفتگی دریا در خشکی خلیجی پدید آمده است که در آن مد دریا آب را به دیوارهای خانه‌ها می‌کوبد و هنگام جزر آب چنان پائین می‌رود که در مسافتی بیش از یکصد و پنجاه پا تا زانو هم نمی‌رسد و گذشته از آن حداقل همین اندازه زمین بیرون از آب قرار می‌گیرد. عمارت شهرداری بی شك بهترین ساختمان شهر است. بعد از آن ساختمان نوتردام دو کارمل[۵۴] قرار دارد و از آنجا به جادهٔ سنت لوسی وسپس به دشتی می‌رسیم که میدان چوگان بازی و آب انبارها و گورهائی که از آنها سخن گفته‌ایم در آن واقع است. به استثنای تعداد کمی خانه که از سنگ ساخته شده است همهٔ خانه‌های دیگر، همچون خانه‌های بومیان مسقط، از نی و برگ خرما و از گل ــ به جای سیمان ــ ساخته شده‌اند. در این نقطه از شهر چند دکان کوچك یا خیمه می‌توان دید که در آنها انواع خوراکی اعم از گوشت، ماهی ــ بیشتر سرخ‌کرده ــ و انواع میوه‌های خشك و تر فروخته می‌شود. همهٔ خانه‌های شهر ــ نه خانه‌های بیرون شهر ــ بسیار مرتفع و دو یا سه طبقه است ــ تقریباً همگی از سنگ ساخته شده‌اند با طرحهائی جالب و پنجره‌ها و کرکره‌های زیبا.[۵۵] اما باستثنای منازل پرتغالیها اطاقهای بیشتر خانه‌ها کوچك و ناراحت است. کوچه‌ها بقدری تنگ است که دو نفر، اگر پیشانی به پیشانی حرکت‌کنند، بزحمت می‌توانند از کنار یکدیگر بگذرند و یك سوار بزحمت می‌تواند از کنار آنها عبورکند، اما در ساختمان این‌کوچه‌های تنگ

---

54) Notre Dame de Carmel

۵۵) نویسنده فراموش کرده است که قبلا گفته بود تعداد کمی از خانه‌ها از سنگ ساخته شده است. ــ م.

نقشه‌ای و هدفی در کار بوده است. زیرادر محیطی که گرمای غیر قابل تحمل تابستانی بیش از پنج ماه دوام دارد، این خانه‌های مرتفع و کوچه‌های تنگ که در تمامی ساعات روز از حرارت آفتاب مصونند برای کسانی که در شهر ناگزیر به رفت و آمد هستند سایبانی مطلوب محسوب می‌گردد. و گذشته از آن دیگر معابر نیز که بدین کوچه‌ها منتهی می‌شوند از خنکای جان‌بخش آنها بهره‌ور می‌گردند. چنانکه گفتیم خانه‌های شهر مرتفع‌اند اما از آنچه‌هستند مرتفع‌تر می‌نمایند و این بسبب بادگیرهائی است که به شکل برجهای کوچکی بر پشت بامها ساخته شده است. در حقیقت نیاز که همواره نوع بشر را به رفع نقائص موجود در طبیعت واداشته است، در زمانی که در اروپا هر روز اختراعی بزرگ عرضه می‌شود، در اینجا نیز برای تسکین حرارت جانکاهی که در سراسر تابستان طولانی حکم‌فرماست اختراعی را بوجود آورده است. این اختراع دستگاهی است که در همهٔ ساعات شب و روز جریان باد ــ ولو باد گرم ــ در آن قطع نمی‌شود و بدون آن زندگی در خانه‌ها غیرممکن است. این بادگیرها کار بادبزن را می‌کنند و ساختمان آنها شبیه بخاریهای دیواری ماست. طول آنها بمراتب زیادتر از عرضشان است؛ از همه طرف بازند؛ در مقطع طولی خود محوری ظریف دارند و به تناسب حجم اطاقهائی که بر روی آنها ساخته شده‌اند بزرگ یا کوچکند. هر یك از بدنه‌های بادگیر عکس دیگری قرار گرفته است چنانکه اگر یکی بطرف شمال است دیگری مقابل جنوب و اگر یکی رو به مغرب است دیگری بجانب مشرق قرار می‌گیرد. محور طولی به تناسب بزرگی و ارتفاع بادگیر با محورهای دیگری به سه یا چهار یا پنج قسمت تقسیم می‌شود. هر یك از این قسمتها نیز به تناسب بزرگی و ارتفاع بادگیر که معمولا دو توازه[۵۶] یا کمی بیشتر است دارای حجراتی به اندازهٔ یك یا دو یا سه پای مربع هستند. سقف این ماشین هواکش کاملا پوشیده است. همانطور که

(۵۶ toise : واحد طول معادل ۱٫۹۴۹ متر. ــ م.

گفتیم بادگیر از چهار طرف باز و تو خالی است و درون آن فقط از حجراتی که از آنها سخن گفتیم تشکیل شده است. دو پهلوی دیگر که خیلی عریض نیستند و پشت به یکدیگر بسوی شرق وغـرب قرارگرفته‌اند جز با یك محور ازیکدیگرجدا نشده‌اند و بدین‌ترتیب سراسر این دو بدنه دو حجرهٔ خالی بسیار بزرگ را تشکیل می‌دهند که همانطور که گفته‌ایم حجم هریك دو یا سه پای مربع است. بنا بر این هر چهار پهلو یا بدنهٔ بادگیر از جلو باز و از پشت بسته است. باد از هر یك از این بدنه‌ها وارد بادگیر می‌شود و چون نه از بالا و نه از عقب راهی برای خروج ندارد ناگزیر با فشار به سوی پائین، یعنی داخل آپارتمان، سرازیر می‌شود. دستگاه نیز به همین منظور ساخته شده است. این بادگیرها معمولا با همان تشکیلات درونی در طول دیوار اطاقها بطرف پائین ــ البته در قسمت باریك دیوار و تا نیمهٔ آن ــ ادامه می‌یابند. هرچه بادگیر مرتفع‌تر باشد اطاقهای بیشتری را خنك می‌کند و هوای اطاقی که از همه پائین‌تر است خنك‌تر است. این دستگاه چیزی قابل ملاحظه و تحسین‌برانگیز است زیرا هرچه هم باد کم باشد در اطاقی که بادگیر بـدان راه دارد خنکائی مطبوع احساس می‌شود و تنفس را برای ساکنان آسان می‌کند ــ بطوری که بدون وجود این بادگیرها زندگانی در هرمز غیرممکن است. این نوع وسیله یا درمان را برای خنك شدن هنگام روز بکار می‌برند اما برای گرمای شدیدی که از نیمهٔ ماه مه تاآخر سپتامبر یا آغاز اکتبر در سراسر شب حکمفرماست، بمحض غروب کردن آفتاب، ناگزیر به پشت بامها پناه می‌برند. معمولا بمحض ناپدید شدن خورشید در افق، هیچ موجود زنده‌ای زیر سقفها باقی نمی‌ماند و همهٔ جانداران ــ حتی سگها وگربه‌ها مقدم بر انسانها ــ به پشت بامها پناه می‌برند تا از هوای صاف و خنك استفاده کنند. و بمحض آنکه خورشید دمیدن آغاز می‌کند همگی به دنبال سایه از پشت بامها به پائین می‌خزند. مادام که گرمای شدید ادامه دارد گروه مردمی که برای گذرانیدن شب به پشت بامها رفته‌اند شهری

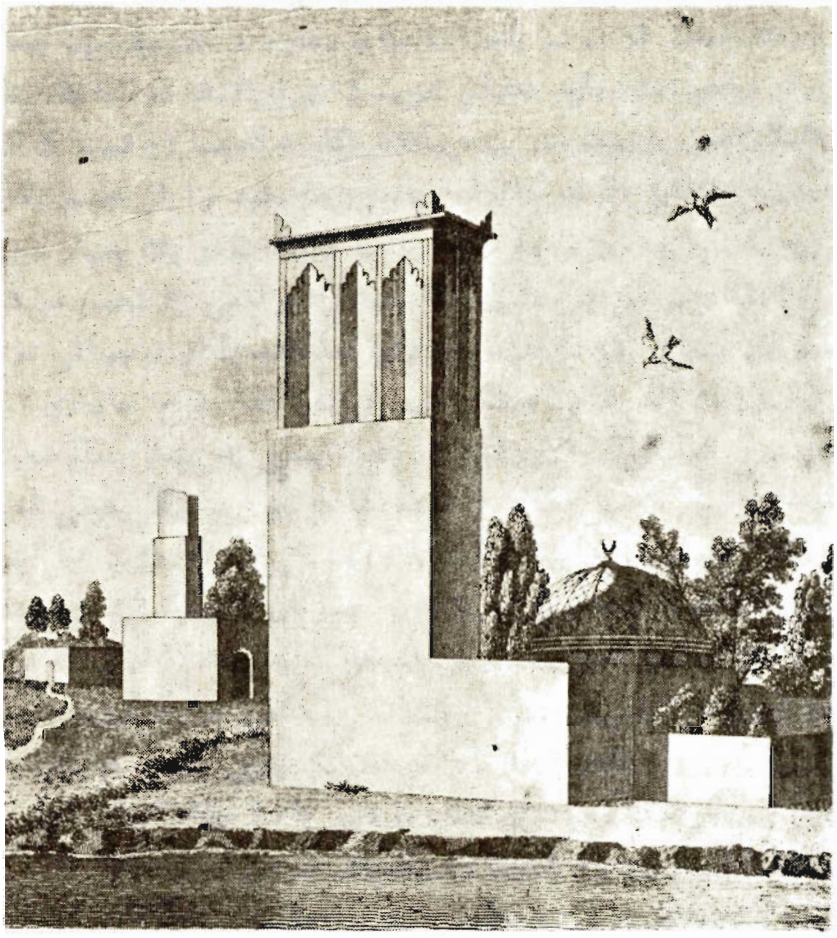

بادگیر (از شاردن).

از نوع دیگر را بر فراز بامها نمایان می‌سازند زیرا اولا ابزاری چوبین را بعنوان تخت‌خواب بکار می‌برند که در اطراف آن به جای پرده ترکه‌های نئین یا شاخکهای درخت خرما نصب شده است، و این به جهت آنست که مردم پشت بامهای مجاور و تقریباً بهم چسبیده یکدیگر را نبینند. باید متذکر شویم که برای آنکه هوا یا باد بتواند از لابلای این پرچینهای پرده مانند بگذرد آنهـا را شبیه کرکـره می‌سازند. ثانیاً افراد خانواده بهیچ‌وجه خود را از چشم یکدیگر نمی‌پوشانند: چه زن و چه مرد ــ غالباً برهنه ــ در یك چهار دیواری می‌خوابند و برخی بزحمت جامهٔ پنبه‌ای کوتاهی را تحمل می‌کنند. بخصوص کسانی که در هرمز به دنیا آمده‌اند یا از نوجوانی در این جزیره زیسته‌اند بکلی لخت‌و عور می‌خوابند. هیچ خانه‌ای نیست که راهرو کوچکی برای رفتن از پشت بامی به پشت بـام مجـاور نداشته باشد. عجب آنکه این مردم که در موارد دیگر خیلی امین و درستکار نیستند. از چنین وسیلهٔ راحتـی بـرای دزدی یا ایـذاء همسایگان خود، بخصوص کسانی‌که هموطن یا همکیششان نیستند، سوء استفاده نمی‌کنند ــ تقریباً هیچگاه شنیده نشده است که در این گونه امور از یکدیگر شاکی باشند؛ بالعکس هر همسایه حـرمت همسایهٔ دیگر را نگاه می‌دارد و همگان در چنین پشت بامهای به هم چسبیده ــ خواه به‌تبعیت از آداب مذهبی یا ملاحظات دیگر ــ شرایط «همسایگان خوب» را نسبت به یکدیگر مرعی می‌دارند.

بندر اسکله‌ای هرمز درخلیجی بین دودماغهٔ نوتردام دو لسپرانس و دژ قرار گرفته است‌که‌کمی به سوی شهر پیشرفتگی دارد. بطوری که لنگرگاه کشتیهای بزرگ ــ کشتیهای جنگی و حتی کشتیهای کوچك روبروی این قسمت از شهر ــ که بین دو صومعهٔ کارم‌ها[57] و آگوستن‌ها[58] واقع است ــ قرار می‌گیرد. و با این که این مکان از همهٔ قسمتهای دیگرخلیج‌عمیق‌تر است مد دریا خانه‌ها را سه تاچهار پا داخل آب قرار می‌دهد. با این حال خلیج عمق کمی دارد چنانکه

57) Carmes 58) Augustins

هنگام جزر بیش از دویست پا از زمین ساحل آن نمایان می‌گردد و تا مسافت یکصد و پنجاه پا آب دریا بزحمت به زانو می‌رسد. بطوری که کشتیهای بزرگ ناگزیر در ششصد متری و کشتیهای جنگی کوچك در پانصد متری خارج از لنگرگاه توقف می‌کنند و این موجب شده است که خلیج ــ بخصوص هنگامی که باد شرقی طوفانی پدید آورد ــ جائی مساعد برای کشتیها نباشد و حتی کشتیهائی در آن به گل بنشینند و تازه اگر خشکیهای مجاور شرق و شمال شرقی و جزیرهٔ قشم در شمال و شمال غربی سپر بلا نمی‌شدند و امواج دریا را در سواحل خود نمی‌شکستند خطر بسیار بزرگتری کشتیها را در این خلیج تهدید می‌کرد. در سراسر لنگرگاه تا نوتردام دولسپرانس و از آنجا به بعد نیز درسراسر ساحل، جزیره، چوبهای بسیاری با قطع کوچك اما سالم و کامل از آب بیرون می‌آورند. این چوبهاکه بوسیلهٔ رودخانه‌ها از کوه به دریا ریخته می‌شوند از ساحل مقابل یعنی ساحل ایران می‌آیند که از این لنگرگاه دو یا سه یا چهار فرسنگ فاصله دارد. آنچه مایهٔ شگفتی بسیار است آنکه چوبهائی که رودخانه‌ها در دیگر جزایر نزدیك به خشکی یا جزایر بزرگ از حلقوم خود به دریا می‌ریزند ــ اعم از آنکه از آب گرفته شوند یا در ساحل بدست آیند ــ غالباً پوسیده و ناسالم‌اند. درصورتی که دراینجا همهٔ‌چوبها،حتی نوع‌چوبهای‌ساحلی‌را سالم از آب‌می‌گیرند. درست است که این چوبها کوچك و همچون ریشهٔ درخت خمیده و ناهموارند اما اثری از پوسیدگی در آنها نیست و بسیار سالم و کاملند. به همین جهت برخی تصور می‌کنند که این چوبها در زیر آب می‌رویند. و این عقیده‌ای است که شاید همچون بسیاری حقایق دیگر که آدمی از درك واقعیت آنها عاجز است خالی از منطق نباشد. همچنین زیر آب سواحل این جزیره نوعی سنگ بسیار سبك هست با خاصیت و به درشتی سنگ پا و شبیه آنچه از نواحی آتشفشانی بدست می‌آید. این‌سنگ‌کاملا سفید است و از جهت رنگ باسنگهای دیگر از این نوع که بیشتر سیاه یا خاکستری هستند فرق دارد اما

همچون دیگران اسفنجی و سبك است. از این سنگ بمقدار زیاد وجود دارد و بخصوص ازآن برای ساختن بادگیرهائی که قبلا ازآنها سخن گفته‌ایم استفاده می‌کنند. زیرا بسبب سبکی بسیار و داشتن خلل و فرج با آهك خوب ترکیب می‌شوند وبادگیرهائی که از آنها ساخته شوند سقف خانه‌ها را سنگین نمی‌کنند و از استحکام و صلابت نیز برخوردارند. این بادگیرها در عین سبکی، در برابر بادهای شدید ــ بخصوص هنگام تغییر فصل ــ نیز بسیار مقاومند.

درون حصار شهر هرمز دو هزار و پانصد تا سه هزار خانه هست. اما اگر در نظر بگیریم که کوچه‌های شهر بسیار تنگ است و جای زیادی را اشغال نمی‌کند و خانه‌ها ــ باستثنای برخی که حیاط کوچکی دارند ــ نه باغ دارند و نه حیاط طویله، بزحمت می‌توانیم وجود این تعداد خانه را در شهر بپذیریم. بیش از سیصد تائی از این خانه‌ها که بشیوهٔ خانه‌های مسقط ساخته شده است در منتهی‌الیه شهر پشت صومعهٔ کارم‌هاست و بینوایان در آنهازندگی می‌کنند. ساکنان هرمز، باستثنای عدهٔ کمی مسیحیان محلی، عربهای مسلمانند اما همهٔ این دو گروه به زبان فارسی سخن می‌گویند. گذشته از اینان قلیلی هندی بت‌پرست نیز ازبومیان سند وگامبایا[۵۹] در هرمز زندگی می‌کنند. تعداد جمعیت شهر بیش از چهل هزار نفر است. گروه کثیری از اهالی هرمز بازرگان و ثروتمندند و با کالاهائی که از پرتغالیها خریداری می‌کنند در ایران و عربستان به داد و ستد می‌پردازند. گروه دیگر صنعتگرانی در فنون مختلف‌اند. اینان با هوش سرشار و چابکی و مهارتی که در تقلید از صنعت دیگران و جازدن اجناس و مصنوعات‌خویش به‌همشهریان‌دارند. اگر به جای تقلید به اختراع و ابداع می‌پرداختند به وضعی شگفت در کار خویش موفق بودند. اگر طرحهای خوب در اختیار آنان گذاشته شود، بی‌شك از بهترین صنعتگران جهان خواهند بود. غیر از بربرها و بت‌پرستان، نزدیك صد خانوادهٔ یهودی در هرمز هست‌که

59) Gambava

گذشته از قلیلی از آنها که اندك سرمایه‌ای دارند مابقی بینوا و بی‌چیزند. غالب مردم لباس یکسان دارندکه‌همان لباس عربی است. اما بازرگانان هندی لباس مخصوص به‌خود راکه شبیه لباس بانیان[۶۰] است در بر می‌کنند چنانکه صنعتگران ثروتمند نیز همین لباس را می‌پوشند. همهٔ زنهای این سه ملیت به یك شیوه لباس می‌پوشند. لباسشان عبارت است از روپوشی گشاد و بی آستین ازپارچهٔ پنبه‌ای سفید یا آبی که تا روی پایشان می‌رسد و جز سوراخهائی که برای دیدن جلو پا ضروری است منفذی ندارد. همگان میخی زرین در بینی دارند. یهودیان، جز اسماً یهودی نیستند زیرا هیچیك زبان عبری نمی‌دانند و هیچگونه اطلاعی از دین یهود ندارند. با این حال هنوز هم برخی از تشریفات دین باستانی خویش را ــ اگر چه‌کاملا محرف ومخلوط با آئینهای مسلمانان و بت‌پرستان ــ انجام می‌دهند. این طوایف نیز از کیش خویش آگاهی زیادی ندارند. از یهودیان جز یك‌تن کسی با زبان‌عبری‌آشنانبود. این‌شخص‌که کارش‌گردآوری اعانه بود اسحاق نام داشت و با دو تن از مددکارانش به دیدن سفیر آمد. زبان عبری را بخوبی تکلم می‌کرد و معلوم بود که تورات را با دقت بسیار مطالعه کرده است. این مرد به زبان اسپانیائی سخن می‌گفت، چنانکه چند تنی دیگر از اهالی هرمز نیز با این زبان آشنا بودند. این اشخاص به ماگفتند از حلب وطرابلس وقسطنطنیه برای سکونت بدین سرزمین آمده‌اند. و گویا از جملهٔ کسانی‌هستند که همراه مسلمانان از اسپانیا مهاجرت کرده‌اند. از آنجا که تکلم به زبان فارسی عمومی است، زبانهای دیگر را یا فراموش می‌کنند یا چنان با زبان فارسی و دیگر زبانهای خارجی درمی‌آمیزند که بکلی ضایع می‌شود. پرتغالیهای مقیم هرمز ــ بدون به حساب‌آوردن سربازانی که در این شهر ازدواج کرده‌اند ــ نزدیك دویست خانوارند. معاش همگی آنها از تجارت با ایران و شهر بصره تأمین می‌شود. اینان‌کالاهائی را که‌از هندوستان و ناحیهٔ‌سند وارد می‌کنند

---

۶۰) Banian : بازرگانانی که از طایفهٔ برهمنان بودند. ــ م.

در این نواحی به فروش می‌رسانند. برای این کار سرمایه‌ای اندك بکار می‌اندازندکه هرروز رو به‌نقصان است زیرا فرمانده دژ سعی دارد که تمامی سود تجارت هرمز را به خود اختصاص دهد و چون حاکمی مطلق‌العنان است که بر همگان تسلط مادی و معنوی دارد هیچکس به خود جرأت نمی‌دهد کـه چیزی را از وی دریغ دارد. با این همه هیچ پرتغالیی نیست که تعدادی اسب برای بـه خدمت گرفتن در وضعیتهای جنگی نداشته باشد. همهٔ آنها تعدادی برده ــ زن و مرد ــ نگاه می‌دارند. زنان و دخترانشان جز برای ادای نماز در کلیسا ــ آنهم در ساعات اولیهٔ روز ــ از خانه بیرون نمی‌آیند و عصر هنگام بیشتر اوقات در پناه دیوارهای چوبین[۶۱] خانه‌های خود واقع درنزدیکی میدان چوگان بازی به تفریح وقدم‌زدن می‌پردازند. لباس‌این زنها مشابه زنان پرتغالی هند است. آنان که در هرمز زاده و بزرگ شده‌اند، بسبب مکالمه با زنـان محلی، از نوجـوانی به زبان فارسی تکلم می‌کنند.

مردها نیز مانند پرتغالیهای هند لباس می‌پوشند اما رنگ لباس اینان سپیدتر است. زیرا علاوه بر آن که بسیاری از آنان با زنان محلی ازدواج کرده‌اند جزیرهٔ هرمز بقدری آفتابی است که چهرهٔ پرتغالیان را نیز تیره می‌کند. حسب‌القاعده، جزیرهٔ هرمز که در بیست و شش درجه و چهار دقیقه عـرض جغرافیائی، و در جهت قطب شمال قرار گرفته است، از لحاظ اقلیمی نباید حرارت آفتابش زیاد و مردمش همچون مردم گوآ که در عرض کمتر از سیزده درجه قرار دارد آفتاب سوخته باشند.

پیش از این به وجود نوعی سنگ پا در سواحل این جزیره اشاره کردیم. اینك بی‌مناسبت نیست که بگوئیم این سنگها چگونه و از کجا پدید آمده‌اند. سفیر بمحض مشاهدهٔ این سنگها حدس زد که کوهی که پیش از این چند بار بدان اشاره کرده‌ایم‌می‌باید درگذشته آتشفشانی کرده باشد ــ وجود زمینهای شوره‌زار و کوه پوشیده از

---

۶۱) Palanque : دیواری که از تنه‌های درخت بوجود آمده باشد. ــ م.

نمك نیز این حدس را تأیید می‌کرد. برای درك این حقیقت، هروقت از پرتغالیها پرسیدیم که آیا کوه را در حال آتشفشان دیده‌اند یا نه پاسخ منفی دادند و حتی تأکید می‌کردندکه چنان چیزی را ازدیگران نیز نشنیده‌اند. اما هیچیك از این اقوال مانع از آن نشد که سفیر همواره و با قاطعیت براین عقیده باشد که کوه موصوف در طول قرون چندبار آتشفشانی کرده و این سنگها را که بحد وفور در سواحل جزیره دیده می‌شوند از دهانهٔ خود بیرون ریخته است. این نظریه درگرمای شدید بیشتر مدلل می‌شود.در این گونه ایام، شب هنگام که مردم بر پشت بامها خوابیده‌اند و باد از جنوب غربی می‌وزد بوی ناخوش گوگرد که از کوهسار برمی‌خیزد سراسر شهر را فرا می‌گیرد بطوری که در یك شب بدفعات این بوی ناخوش استشمام می‌شود درحالی‌که بادجنوب‌که بیش‌از نیمی‌از کوه‌را فرا-می‌گیرداگرچه-گرمایش‌کمتر از بادهای‌دیگر نیست-چنین بوئی‌را به مشام نمی‌رساند. اتفاقاً در تابستان سال ۱۶۱۷ که سفیر سراسر آن را در هرمز گذرانید عملا راز این آتش زیرزمینی مکشوف شد. بدین معنی که روزی برخی از خدمه و روحانیان فرقهٔ آگوستن‌سفیر را متقاعد کردند که از صومعهٔ نوتردام دولاروش که مورد احترام و علاقهٔ وی بود و در بلندترین نقطهٔ آن کوه عظیم قرار داشت و تا آن زمان بسبب شیب تندکوه از سرزدن بدان مسامحه‌کرده بود دیدار کند. اتفاقاً هشت روزی پیش از هشتم سپتامبر ــ که زادروز نوتردام است مدیران صومعه به عادت همه ساله کلبهٔ کوچکی از شاخ و برگ درختان در دامنهٔ کوه ترتیب داده تصویر مزین نوتردام را با نظم و نسقی معین در آن قرار داده بودند. آنها معمولا این تصویر را هشت روزتمام، یعنی تا پایان‌جشن مولود، دراین مکان‌نگاه می‌دارند و در این مدت همهٔ ساکنان هرمز و حداقل مسیحیان شهر، چه شب و چه روز، به زیارت آن می‌روند. عصر یکی از این روزها سفیر در مجاورت تصویر نماز گزارد و اقرار به معاصی کرد. پس از اتمام این اعمال هنگامی که از پلکان مجاور اطاقك که از طریق آن به قلهٔ

کوه می‌روند بازدید کرد ناگهان چشمش به جائی کمی آن‌سوتر از جاده‌ای افتاد که به صومعه می‌پیوندد. در آنجا، در قسمت بسیار سخت کوه، مقدار زیادی سنگ به سیاهی زغال دید که سراسر قله را پوشانیده و تا دامن دشت پراکنده بود. در دامنهٔ کوه نیز خرمنی از آن سنگها دیده می‌شد. سفیر با آنکه به هیچ وجه به یاد سنگهای ساحلی نبود، از یکی از مسیحیان محلی که از خدام صومعه بود و مردی خوب و مقدس به نظر می‌آمد علت سیاهی سنگها و وجود آن همه سنگ سیاه و سوخته را که در کوه مشاهده می‌شد پرسید. آن مرد پاسخ داد که خودش با همهٔ سالخوردگی، هیچگاه آتشفشانی کوه را ندیده است اما در نوجوانی از بسیاری از مردم شنیده‌بودکه کوه چند بار آتشفشانی کرده و آتش و دود و این‌گونه سنگها را از دهانهٔ خویش بیرون ریخته است و یادآور شد که از زمانی که هرمز به تصرف مسیحیان درآمده شهر دچار بلای آتشفشانی نشده است. بیانات کوتاه مرد روحانی آنچه را که سفیر پنداشته، یا بهتر بگوئیم با قطعیت اظهار کرده بود تأیید می‌کرد. تردیدی نیست که همین علت طبیعی ــ یعنی انباشته شدن مواد آلی مشتعل و غلیظ در درون کوه ــ موجبات وقوع زلزله‌ای هولناك را در آینده فراهم می‌آورد و بعد از سالی چند این کوه به وضعی مخاطره‌انگیز رسوبات غلیظ و بی مصرف خود را بر سر شهر خواهد ریخت. بخصوص‌که ــ همانطور که پیش از این گفته‌ایم ــ هر روز مقداری بر حجم و ارتفاع کوه افزوده می‌شود. اما از این که سنگهائی چنین سیاه در کنار دریا سپید می‌شوند نباید تعجب کرد زیرا آب دریا در طول سالها، و بلکه در طول قرون، آنها را پاك می‌کند و شوخ از آنان می‌زداید.

درست است که در نواحی بسیار گرم هوش سرشار نیز دچار نقصان می‌گردد. اما در این مکانها طبیعت خود همچون‌آموزگاری به مردم می‌آموزد که برای دفع حرارت از آب استفاده کنند و به آب‌تنی بپردازند. چنانکه در هرمز نیز بدین دستور طبیعت عمل

می‌شود. چون آب شهر هرمز چنانکه گفته‌ایم ــ از آب انبارها یا چاهها تأمین می‌شود و همین آب را نیز از بندر یا قشم می‌آورند، بنابراین برخلاف آب رودخانه از هوا و آفتاب بهره‌ای نمی‌گیرد و نتیجتاً نمی‌تواند برای استحمام آبی کاملا سالم و خوب باشد. اما در اینجا ضرورت موجب می‌شود که این نقائص را نادیده بگیرند. جز پرتغالیهائی که در هرمز یا هندوستان پرورش یافته و بر اثر اعتیادی ناپسند هر روز ــ و نه بنا به ضرورت ــ استحمام می‌کنند، مردم دیگر بطور مداوم آب‌تنی نمی‌کنند. در هرحال در این شهر آب تنی امری ضروری است اما بقدر توانائی نیز باید از استحمام بیجا خودداری کرد. اگر آب خوب بدست آید استفادهٔ ازآن لذت‌بخش است. آب چاههای هرمز پر از خاك شیشه و رنگ آن هنگام استحمام به سفیدی شیر است و اگر در لگن حمام و حتی ظرف آبخوری بماند بیش از دو انگشت گل و لای در آن ته‌نشین می‌شود. در هوای بسیار گرم، آن قسمت از دریا که مجاور دیوار خانه‌هاست پر از زن و مرد محلی از هر سن وسالی است. اروپائیان بسیارکم ازآب دریا استفاده می‌کنند ــ زیرا بقدری نمك‌آلود است که بدن انسان پس از آب‌تنی پوست می‌اندازد.

مع‌ذلك، آنچه زائد برگفتهٔ ما دربارهٔ شدت گرمای هرمز گفته‌اند خالی از اغراق نیست. در تابستانی که سفیر در هرمز اقامت داشت هوای شب فوق‌العاده‌گرم و ناخوش بود با این‌حال همین هواغیرقابل تحمل نبود زیرا با خیس کردن ملحفه‌ها و بالشها می‌توانستیم خود را تسکین دهیم. دگرگونی بادهای تابستانی در هرمز بحدی زیاد است که موجب شگفتی است. تنها در فاصلهٔ چند دقیقه ــ یا با یك حرکت عقربك ساعت می‌توان احساس کرد که بادی از باد دیگر داغ‌تر است. بادهائی سراسر بدن را غرق عرق می‌کنند و بادهائی دیگر ــ اگرچه داغ‌تر ــ مسامات بدن را درهم می‌فشرند و مسدود می‌کنند. بادهای تابستانی عبارتند از بادهای شرقی، جنوب شرقی، جنوب غربی و گاهی ــ اما بسیار کم ــ باد جنوبی. باد جنوبی اگر

چه بسیارگرم است مانند دیگر بادها آدمی را سست نمی‌کند و از پا نمی‌افکند. این باد دارای این‌خصوصیت نیز هست‌که‌آب‌آشامیدنی را که در ظرف ریخته باشند خنك می‌کند. گروهی معتقدند که باد جنوبی هوای اطاقها را نیز خنك می‌کند و حال آنکه نقصان درجهٔ حرارت جز در آب ظرفها محسوس نیست.

گذشته از آن که هنگام ورود سفیر به هرمز گرمای هوا تازه آغاز شده بود، وی در این شهر با همان دشواریها مواجه شد که مدتی مدید در گوآ متوقفش کرده بود. وزرای هرمز نیز در کار وی همان خست را بخرج دادند که وزیران گوآ. بطوری که ناچار شد سراسر تابستان را درجائی چنان ناراحت بگذراند. و چون توفیق یا عدم توفیق این نوع سفارتها به نفوذ و اعتبار پادشاه فرستندهٔ سفیر نزد شاه پذیرنده بستگی دارد، سفیر موقعیت خداوندگار خود، شاه اسپانیا، را نزد شاه ایران و اتباعش بسیار ضعیف بلکه کاملا خراب و نامساعد می‌دید. سبب این ضعف شکستی بود که سه سال پیش پرتغالیها از ایرانیان خورده و بر اثر آن نه تنها دژ گومبرون واقع در ساحل ایران را از دست داده بودند بلکه همهٔ افرادشان از دم تیغ گذشته بود. در همین حمله جزیرهٔ قشم نیز که اهالی هرمز هر روز آب آشامیدنی و بیشتر تره‌بار و آذوقهٔ خود را از آن تأمین می‌کنند، از تصرف پرتغال بدرآمده بود. این وقایع می‌توانست سفیر را از ادامهٔ مأموریت باز دارد و ناگزیر کند که به‌اموری اساسی‌تر بپردازند. بخصوص که دریافته‌بود که شاه‌ایران، غافل از نیك اندیشی و آداب‌دانی شاه اسپانیا، که از کشوری دور برای جلب دوستی و اتحاد با وی سفیری را به ایران روانه کرده بود، عداوتی مسلم را زیر ملاطفتی ظاهری پنهان کرده است. چنانکه شاه اسپانیا نیز اگر از شکستی که پس از عزیمت سفیر بر پرتغالیها وارد شده بود آگاه می‌بود بار دیگر و با تأکید وی را به ادامهٔ این مأموریت وانمی‌داشت. اقدامات ایران نیز موانعی در راه ادامهٔ مأموریت ایجاد کرده بود که می‌باید سفیر را از ادامهٔ سفر

باز دارد. بهتر بگوئیم، اگـر ضعف استحکامات دژ هرمز و موقعیت بد این مکان او را از سرزنشی که ممکن بود بر اثر اتفاقات آینده نصیبش شود بیمناك نمی‌کرد، از گستاخی و بی‌ادبی ایرانیان‌چنان دلزده بود که هیچگونه فرمانی نمی‌توانست او را از ترك چنین مأموریتی باز دارد. وانگهی، در چنان موقعیتی شهرت داشت که شاه ایران با عثمانیها صلح کرده است. با تمام این احوال، سفیر با این پندار که ادامهٔ مأموریت و مذاکرات سیاسی لااقل تصرف هرمز را به تأخیر خواهد انداخت تصمیم گرفت که پیش از آن که فصل مقتضی حرکت باشد به ایران عزیمت کند. بدین منظوردستور داد مقدمات کار را فراهم کنند و نامه‌هائی به حکام بندر و لار و شیراز نوشت و از آنها خواست که تا روز اول اکتبر که قدم بـه ساحل ایران خواهد گذاشت برای افراد و اثاث وی تعدادی شتر و هرنوع مرکوب دیگری که در محل یافت شود تدارك کنند و بمحض آگاهی از فراهم‌بودن مقدمات‌سفر بقصد آن‌که‌صبح فردا حرکت کند دستور داد هدایائی راکه پادشاه اسپانیابرای شاه ایران می‌فرستاد، و نیز اثاثه و جامه‌دانهایش را درکشتی بار کنند.

مع‌ذلك‌حرکت‌وی‌به‌روزدوازده‌اکتبر افتاد. دراین‌روزپس‌ازگزاردن نماز در کلیسای آگوستن‌ها و خداحافظی با لوئی دو گاما[۶۲] فرماندار دژ، ساعت هشت صبح با کشتی جنگی سن فرانسوا[۶۳] که مجهز بـه تعداد زیادی سرباز وتوپخانه‌ای بسیارقوی بود بسوی‌ایران عزیمت کرد. با این که فاصلهٔ هرمز تا ساحل ایران بیش از چند ساعت راه نیست بسبب نبودن باد مساعد و فقدان جزر و مد کشتی ما، درحالی که سه جزیرهٔ هرمز و لارك و قشم و ساحل‌ایران را در دیدرس خود داشت هنگام جزر در وسط کانال بیحرکت ماند و در آبی به عمق چهار ذراع لنگر انداخت. کانالهای بین این جزایر و ساحل ایران بسیار کم عمقند ــ بطوریکه گودی هیچیك از آنها از چهار یا پنج ذراع تجاوز نمی‌کند.

---

62) Louis de Gama 63) S. François

با این کــه در اواسط پائیز بودیم گــرما آزاردهنده بود تا آنکه باد جنوب شرقی وزیدن گرفت و جزر و مد آغاز گشت. بدین ترتیب کشتی ما بادبان برافراشته رفته رفته چنان به ساحل بندری‌که سفیر می‌باید پیاده شود نزدیك شد که می‌توانستیم مردمی را که در ساحل آمد و رفت می‌کردند بشناسیم. سفیر که نمی‌خواست کشتی بیش از آن به ساحل نزدیك شود در زورق بزرگ بادبان‌داری که کشتی به دنبال خود می‌کشید فرود آمده راه ساحل را پیش گرفت. در این حال کشتی با توپخانهٔ خود به سفیر سلام گفت و توپخانهٔ ایرانیها در بندر نیز به‌همان ترتیب به سلام‌کشتی ما پاسخ داد. سفیر بمحض پیاده‌شدن اززورق با حسن‌بیگ‌حاکم شاه ایران، چندصاحب‌منصب ، و تعدادی سرباز از پادگان محلی، و همچنین چند تن از سکنهٔ بندر و شهرکهای مجاور آن که به استقبال آمده بود مواجــه شد. همــهٔ مستقبلین به تیر و کمان و اسلحهٔ آتشین مجهز بودند. حاکم و پنج شش تن از همراهانش سوار بر اسب بودند. این سواران نیمتنــهٔ ابریشمی رنگارنگ بر تن، کلاه زربفت بر سر، و شمشیری بسیار کوتاه ــ اما بسیار ضعیف‌تر و سبك‌تــر از شمشیر عثمانیها ــ بر کمر داشتند. قبضهٔ شمشیر حاکم زرین و خنجرش مزین به یاقوت و فیروزه بود.

چون حاکم به احترام سفیر از اسب پیاده شده بود سفیر نیز از سوار شدن برتخت روانی‌که خدمه‌اش نزدیك آورده بودند خودداری کرد. در نتیجه حاکم نیز مجدداً بر اسب خــود سوار نشد. وی و همراهانش که چند تفنگدار جوان بودند سفیر را تا جلو چادرهائی که برای وی و همراهانش برپا بودند بدرقه کردند. این چادرها در نزدیکی خرابه‌های دژ گومبرون برپا شده بود کــه سه سال پیش از آن پرتغالیها آن را با رسوائی بسیار از دست داده بــودند. چــون می‌بایست برای رفتن نوکرها و روحانیان همراه سفیر به لار و شیراز شترهائی خریداری شود و شترهائی را که چند روز پیش حاکم فراهم کــرده بود بــه چراگاه فرستاده بــودند، سفیر ناچــار

شد مدتی دراز در این مکان که هوایش گرمتر از هرمز، و زمینش خشك و کثیف بود و جز تعدادی خرمابن درخت و گیاه دیگری نداشت بماند.

تقریباً در سیصد پائی دژ کهنه و مقر چادرهای سفیر، نزدیك دویست خانه وجود دارد که بومیان در آنها زندگی می‌کنند. این مردم که بسیار فقیرند هنگامی که دژ در تصرف اعلیحضرت پادشاه اسپانیا بود، مانند ساکنان دیگر قصبات این ناحیه جز حاکم وی کسی را نمی‌شناختند. بمحض آنکه ایرانیان به سرداری علی بیگ، حاکم‌شیراز، دژ را از پرتغالیها گرفتند این سردار آن‌را خراب کرد. علی بیگ در سیصد پایی دریا دژی دیگر ساخته ساخلوی کافی در آن مستقر کرد و سرپرستی آن را به سرهنگی که اکنون حاکم تمامی این ناحیه است سپرد ــ این دژ کوچك، صرفاً از گل و چمن ساخته شده است. در ساختمان آن که به سبك معمول اروپائیان در آغاز همین قرن است، دقت و نظم فراوان بکار برده‌اند. خندقی باریك با عمقی نزدیك سه ذراع دارد و چون ساختمانش بسیار کوچك است وسیلهٔ کافی برای دفاع ندارد و جز چند روزنه برای شلیك اسلحهٔ سبك از قبیل زنبورکهای قلابدار یا تفنگهای فتیله‌ای کوتاه جای مناسب دیگری برای توپخانه در آن تعبیه نکرده‌اند. با این حال دشمن برای تصرف آن ناچار است آتشبار بکار برد زیرا گلی که حصار دژ از آن ساخته شده نوعی شفته مرکب از خاك رس و کاه است که ایرانیها در بیشتر ساختمانهای خود بخصوص در ایالات لار و قشم و فارس بکار می‌برند. ذرات این شفته چنان به‌هم چسبیده است که دیواری که از آن ساخته شود با محکم‌ترین دیوارها برابری می‌کند. دژ قدیمی که پرتغالیها آن را از دست داده‌اند در محلی مرتفع در مغرب جزیرهٔ هرمز قرار داشته است با این حال آب دریا هنگام مد دیوارهای آن را لمس می‌کرده بطوریکه هیچ نیروئی نمی‌توانسته است زورقهای بزرگ و کوچك را از نزدیك شدن بدان باز دارد. از خرابه‌ها و پی‌های ساختمان که دریا نیمی از آنها را در برگرفته

است می‌توان قضاوت کرد که برای سربازان پادگان پرتغالیها و پذیرفتن کاروانهائی که از ایران می‌آمده جای کافی داشته است. جای مرتفعی که ساختمان دژ بر آن استوار بوده، بر زمین و خندقی که هنگام تصرف دژ بوسیلهٔ ایرانیان تقریباً پر بوده است تسلط کامل داشته و اگر این خندق بموقع تمیز و گود می‌شد به گونه‌ای موجبات تفوق محاصره شدگان را فراهم می‌کرد که هیچ چیز را از دست نمی‌دادند و بدیهی است این مقصود درصورتی حاصل می‌شد که آنان در کاری بدین اهمیت که موجب نجاتشان می‌شد مسامحه نمی‌کردند. زیرا جای دژ چنان استوار و مناسب است کـه هیچ نیروئی نمی‌تواند مانع کمك دیگران به پادگان آن گردد.

زمین این قسمت از ایالت لار همچون سایر نواحی آن لم‌یزرع بسیار نامساعد و مشابه زمینهای جزیرهٔ هرمز است. با این فرق که آب چاههائی که در این ناحیه حفر می‌شود شیرین است اما این خاصیت نیز منحصر به زمینهای ساحلی است زیرا زمینهای داخل ایالت از این نعمت برخوردار نیست. در قبال بی‌نهایت چیزهائی که طبیعت از این سرزمین دریغ داشته است، تعدادی نخل در آن وجود دارد که محصول خرمای آن در تصور نمی‌گنجد. این خرما ممر اعاشهٔ تعداد زیادی از مردم محل است؛ قسمتی از آن را مصرف می‌کنند و با قسمت دیگر به داد و ستد می‌پردازند.

در گذشته، سراسر ناحیهٔ ساحلی خلیج فارس را که بین دماغهٔ گواتر و مصب رود فرات قرار دارد (کویر کارامانی) می‌نامیدند. این ناحیه از شمال به فارس و (کارامانی آباد) که امروز ایرانیان آن را کرمان می‌نامند محدود است. کرمان همان شهری است که اسکندر کبیر در بازگشت از هند در آنجا توقف کرد تا لشکریانش نفس تازه کنند. و چون این نام یا بهتر بگوئیم لقب «غیرمسکون» یا کویر همان معنی عربستان را می‌دهد امروز می‌توانیم همین نام را بدان بدهیم و این در صورتی است که قدما نخواسته باشند با این نامگذاری آن رااز صحرای عربستان مشخص‌کنند اگر چه ساکنانش

نظیر مردم عربستان لباس می‌پوشند، مانند آنها زندگی می‌کنند. و به زبان عربی سخن می‌گویند! کارامانیای غیرمسکون قدیم شامل دو سرزمین یا ایالت بسیار مشهور است: یکی ایالت لار و دیگری ایالت قفص که آنها را با ناحیهٔ موغستان مشترکاً «سرزمین مبارك» می‌گویند. ایالت لار که اکنون ازآن سخن می‌گوئیم شانزده سال پیش از این بوسیلهٔ شاه عباس، پادشاه کنونی ایران، تصرف شد. این پادشاه علاوه بر لار همهٔ نواحی ساحلی خلیج فارس تا دماغهٔ گواتر را مسخرکرد وپادشاهی راکه در این‌ناحیه سلطنت می‌کرد واعقابش نزدیك دو هزار سال در آنجا حکومت کرده بودند برانداخت! ایالت قفص فقط چند روزی پیش از عزیمت سفیر از هرمز دچار جنگ داخلی شد. پس از مرگ سید مبارك، اعراب می‌خواستند یکی از پسران کوچك او را به حکومت بنشانند اما پسر بزرگتر کـه به دیدارشاه ایران رفته بود بتحریك وی، وچنانکه معهود است، الزاماً تصمیم گرفت حق خود را از برادر بستاند. هنگامی که این سفرنامه نوشته می‌شد از آنچه بعداً رخ داده بود آگاه نشدیم. سفیر ناگزیر شد که تا فراهم آمدن تعدادی شتر و دیگر حیوانات بارکش که برای ادامهٔ سفرش لازم بود در بندر توقف کند. برای این کار حداقل چهارصد حیوان باربر لازم بود. از این گذشته می‌بایست برای نوکرهایش تعدادی اسب خریداری کند. بدین ترتیب نتوانست پیش از نوزده اکتبر ۱۶۱۷ (۲۸ شوال ۱۰۲۶ هـ ق) از بندر عزیمت کند. او در ساعت چهار بعد از ظهر بقصد منزل کردن در بند علی که کاروانسرائی کوچك در سه فرسنگی بندر است بر تخت روان نشست ــ دو ساعتی پیش از آن، کاروان و بیشتر نوکرهایش را به همان مکان فرستاده بود. ساعت نه شب سفیر خبر یـافت که کاروان در تاریکی مطلق شب کاروانسرا را گم کرده و نزدیك خارستانی متوقف شده است. این مکان در معرض بادهای گرم و غیرقابل تحمل بود و جای تمیزی نیز برای استراحت نداشت از این جهت سفیر بمحض بالا آمدن ماه قافله را براه انداخت و تا ساعت هشت صبح

راه پیمود. در این ساعت به کاروانسرائی به نام کجی[۶۴] رسیدیم که در چهار فرسنگی بند علی واقع شده است.

در این مسیر همواره ساحل در دست چپ ما و دریا چنان نزدیك بود. که با کاروانسرای ما بیش از نیم فرسنگ فاصله نداشت. راه از دو طرف در کوههای بسیار بلند و کاملا عریان وفاقدهرگونه سبزه و گیاه محصور بود. جنس کوهها از خاك سفید بود و در نمای خارجی آنها حتی قطعه سنگی دیده نمی‌شد. این کوهها بین خود دره‌ای بوجود آورده‌اند که چون بزرگراهی از آن استفاده می‌شود. جاده، به تناسب دور و نزدیك شدن کوهها از یکدیگر، پهن و باریك می‌شود تا آنکه سرانجام دو کوه به هم می‌پیوندند و جاده رامسدود و قطع می‌کنند و عابران ناچار باید از کوهها بگذرند و به دره‌ای دیگر وارد شوند. این کوهها فقط در اطراف جاده نیستند بلکه سراسر قلمرو ایالت لار را در بر می‌گیرند و در ایالت فارس نیز می‌گسترند ــ این امر موجب گردیده است که زمین این ناحیه کاملا عقیم و فاقد هرگونه رستنی باشد و جز خاربنهائی‌کوچك با برگهای تیغ‌دار و گزنده‌که بسبب‌فقدان‌هر نوع‌علوفهٔ‌دیگر، تنهاخوراك‌شتران هستند هیچگونه رستنی دیگری در آن بعمل نیاید. با ترك بندر که چاههای آب شیرین دارد این مادهٔ لذت بخش از دست می‌رود زیرا از آن پس در فاصلهٔ کاروانسرای کجی تالار و شیراز جز آب باران گرد آمده در آب انبارهائی که در بزرگراهها ساخته‌اند ــ آب دیگری وجود ندارد. یکی از نوترین و زیباترین این آب انبارها را در نزدیکی کاروانسرای کجی مشاهده کردیم که با این که هنوز فصل باران شروع نشده بود مقادیری آب بسیار گوارا داشت که زلال‌تر و خنك‌تر از آن نمی‌شد آرزو کرد. آبی که نه تنها همهٔ عابران را خنك و سیراب می‌کرد بلکه برای رفع حوائج قبایل عرب همسایه نیز کافی بود. این‌آب‌انبار به‌نفقهٔ یکی‌از ثروتمندان لار ساخته شده بود. چنانکه دیگر آب‌انبارها و کاروانسراها و مهمانخانه‌هائی که

---

64) Guichi

در سراسر راههای قارهٔ آسیا دیده می‌شود از محل هبات و صدقات و موقوفات گروهی مردم پرهیزگار ساخته شده‌اند. پیش از آنکه‌فصل باران برسد آب این آب انبارها بسیار پائین می‌رود و گل و لجن بسیار در ته آنها جمع می‌شود بطوری که هنگام آب کشیدن نباید مطلقاً آب را با ظرف یا سطل آب کشی بهم زد زیرا در این صورت با گل و لای مخلوط می‌شود. برای آب کشیدن در چنین شرائط، اعراب وسیله‌ای بسیار مناسب اختراع کرده‌اند، بدین معنی‌که‌قطعه چرمی مدور و صاف را با قطر تقریبی دو پا انتخاب کرده پیرامون آن‌سوراخهائی تعبیه می‌کنند. ازاین سوراخهاریسمانی‌می‌گذرانند. در فاصلهٔ هر دو سوراخ به ریسمان نخستین نخهائی می‌بندند. این نخها را که در حکم اشعهٔ دایره هستند، در مرکز دایرهٔ چرمین به‌یکدیگرگره می‌زنند و طناب‌ضخیمی‌از همان‌نوع‌که با آن آب از چاه می‌کشند بدانها می‌بندند. برای کشیدن آب از آب انباری که بیش از چند پا آب ندارد، ایـن وسیله را در آن می‌افکنند. بدیهی است قطعهٔ چرمین بر روی آب پهن یا گسترده می‌شود و بدون آن که آب را برهم بزند کمی زیر آب می‌رود. آنگاه طناب را می‌کشند و درنتیجه، ریسمانهائی که اشعهٔ دایرهٔ چرمین را تشکیل داده‌اند نیز کشیده می‌شوند و قطعه چرم شکل کیسه‌ای به خود می‌گیرد که مقداری آب بقدر کوزهٔ نسبتاً بزرگی در درون آن است. بدین وسیله ــ درحالی که آب انبار حتی بیش از یك پا آب ندارد ــ آب را بی‌آنکه لجن آلود شده باشد، زلال و تمیز بیرون می‌کشند.

کاروانسری کجی و همچنین دیگر کاروانسراهائی که بین بندر و لار ساخته شده است از لحاظ ساختمان با آنچه از لار به بعد در این ایالت دیده می‌شود فرق دارند. این کاروانسرا به شکل قسمت پیش آمده یا رواق کلیسا ساخته شده و در چهار طرف دارای چهار در است. در وسط گنبدی دارد که بهترین قسمت ساختمان محسوب می‌گردد. این گنبد بادهائی را که موجب خنکی ساختمان می‌شود و درقسمت عمدهٔ سال مورد نیاز است‌بسوی خود می‌کشد. کاروانسرا

از بیرون مکعب شکل است و دو سه پا بلندتر از زمین ساخته شده است تا شتران و دیگر حیوانات نتوانند بدان داخل شوند. در خارج بنا، در سراسر طول دیوارها، پلکانی ساخته‌اندکه درعین حال آخور حیوانات نیز هست. برای داخل شدن به ساختمان باید از این پلکان بالا رفت. در هر یك از اضلاع چهارگانهٔ ساختمان، هفت هشت اطاق کوچك هست که درهای آنها به پلکان دورادور بنا باز می‌شود. صحن بزرگی که زیر گنبد قرار گرفته است و ازهر چهار در اصلی بدان وارد می‌شوند تالار عمومی است و همه می‌توانند برای خنك شدن و استراحت از آن استفاده کنند. سفیر پس از ورود بدین کاروانسرا یك ضلع بنا را از داخل با فرش یا حصیر از سایر قسمتها جدا کرد و اطاقهای آن قسمت را به خود و خدمهٔ خویش اختصاص داد.

درست است که این ناحیه بسیار فقیر و خشك و لم‌یزرع است اما این امر مانع از آن نیست که بهترین و لطیف‌ترین پوست بزغالهٔ آسیا در آن یافت شود. این پوستها را می‌توان در همهٔ قریه‌ها و دهکوره‌های اعراب یافت زیرا وسیلهٔ معاش آنهاست و اغلب اوقات همهٔ ثروت‌اهالی جز تعدادی بزغاله نیست.

کاروان کمی بعد از نیمشب در گرمائی غیرقابل تحمل، از کجی که به زبان محلی (بز) معنی می‌دهد[۶۵] عزیمت کرد و راه خود را از ناحیه‌ای بی‌آب و علف که مانند مسیر روز پیش در آن جز سبزی چند خاربن به چشم نمی‌خورد پیش گرفت وهمگان از این‌که‌در ناحیه‌ای چنین فقر زده و عقیم آنقدر کبك می‌دیدیم که می‌شد آنها را با دست گرفت، در شگفت بودیم. بمحض آنکه هوا روشن شد به یکی از نوکرهای حاکم قبرستان برخوردیم که اسبی به سفیر پیشکش کرد و خبر داد که بزودی اربابش به پیشواز وی خواهد آمد. پس از مسافتی کوتاه، تقریباً در نیم فرسنگی شهر، با حاکم و

---

۶۵) کجی در زبان ترکی به معنی بز است و حال آنکه زبان محلی مردم این نواحی محققاً ترکی نبوده است. ـ م.

چند سوار دیگر که همراه وی بودند روبرو شدیم که بسیار مؤدبانه و با تعارفات بسیار از سفیر استقبال کردند. به همان ترتیب که سفیر بر تخت روان خویش نشسته بود حاکم و همراهانش جلو افتادند و وی را تا کاروانسرائی که نزدیك شهر بود و ساختمانی مشابه کاروانسرای کجی ولی نه بدان بزرگی داشت، راهنمائی کردند.

حاکم بسیار جوان و حداکثر بیست و سه یا بیست چهار ساله بود با قدی بلند و قیافه‌ای جذاب. بمحض آنکه سفیر از تخت روان فرود آمد حاکم باز هم احترام بجا آورد و درخواست کرد که درخانهٔ او منزل کند. اما سفیر نپذیرفت. بدین جهت وی از سفیر مرخصی خواست و بازگشت اما بلافاصله برای سفیر هدیه‌ای فرستاد. هدایای حاکم عبارت بود از آشامیدنیهای خنك، تعدادی کبك، چند جوجهٔ خاکیان، بزغاله، گوسفند و مقدار زیادی میوه. حتی اسبی را که در راه بوسیلهٔ نوکرش هدیه کرده بود بازگردانید. سفیر میل نداشت اسب را بپذیرد اما از جهت آنکه مرتکب خلاف ادبی نشده باشد اجباراً آن را پذیرفت زیرا قاطبهٔ ایرانیها نپذیرفتن هدیه را توهین تلقی می‌کنند.

شهر کوچك قبرستان در دشتی بزرگ واقع شده است که از فاصله گرفتن دو رشته کوهی که پیش از این از آنها سخن گفته‌ایم ــ بقدریك فرسنگ ــ پدید آمده است. دراین‌شهر چاههای پر آب هست اما بی‌حاصل، زیرا بیش از پنجاه درصد آب آنها نمك است ولی این امر مانع از آن نیست که از آب همین چاهها برای کشت جو و انواع سبزی و صیفی که معاش مردم از آنها تأمین می‌شود و قسمتی از آن را نیز به عابران می‌فروشند استفاده کنند. همین آب موجب روئیدن تعدادی درختچه می‌شود ــ که در راه نوعی از آن را دیده بودیم اما درختهای شهر بزرگتر و پربرگ‌ترند بطوریکه بیشتر خدمهٔ سفیر و بقایای‌کاروان توانستند در سایهٔ آنها بیارامند و از حرارت آفتاب در امان باشند.

عصر همان روز حاکم به‌کاروانسرا آمد و با اصرار هرچه بیشتر از سفیر درخواست کرد که سه چهار روز در شهر بماند و وعده کرد که وی را با خود به کوه نزدیك که غزال و گوزن و گراز بسیار دارد به شکار ببرد ــ اگر چه در آن کوههای بی‌آب‌وعلف که برای تغذیهٔ جانوران نه گیاهی وجود دارد و نه درختی و نه حتی خاربنی، وجود چنان حیوانات غیرممکن می‌نمود. سفیر میل داشت موجبات خشنودی حاکم را فراهم آورد. اما چون برای ادامهٔ سفر عجله داشت ناچار عذرخواست و از درخواست دوستانهٔ وی تشکر کرد. هنوز وقت زیادی از بازگشت حاکم نگذشته بود که سفیر بقصد ابراز ادب و سپاسگزاری، در آغاز شب به خانهٔ وی رفت. این خانهٔ کوچك شکل و شمایلی عجیب داشت. بــرای ورود بدان با زحمت بسیار از پلکانی بسیار عمودی و تنگ بالا رفتیم. پس از رسیدن بــه آخرین پله باز هم با رنج بسیار از دو سه در کوچك گذشتیم و به ایوانی رسیدیم. درها بقدری کوتاه بود که ناگزیر می‌باید چهار دست و پا از آنها بگذریم. این درها از سوراخهائی که کشاورزان اسپانیائی در دیوارهای گلین انبارهای غلهٔ خود تعبیه می‌کنند فراختر نبود. راهرو مطلقاً روشنائی نداشت همچنانکه اطاقهای خانه نیز فاقد نور بود. در مهتابی تختی زیبا مشاهده کردیم که تشك و بالشهای تافته بر آن گذاشته بودند. سفیر که از بالا آمدن تا آن مکان‌خسته شده بود بلافاصله برتخت نشست در حالی‌که‌حاکم ودیگرهمراهانش به رسم ایرانیها بر حصیری که بر زمین گسترده بود نشستند. حاکم از سفیر درخواست کردکه به نوکرانش‌افتخار دهد وغذائی فقیرانه میل کند و هنوز پاسخ مساعدی نشنیده بود که در یك ظرف بزرگ مسین و قدح بزرگ دیگر مقادیری مرغ بریان و گوشت و برنج آوردند. یکی از نوکرهای حاکم که چمباتمه نشسته بود با قاشق بزرگ چوبی از غذاهای موجود برداشته در بشقابهای بــزرگ رویین و برنجین که جلو اشخاص گذاشته بودند می‌ریخت. بعد از آن چند خدمتکار دیگر با پیاله‌های چینی و بطریهای شراب وارد

شدند که ناگزیر باید به‌مصرف می‌رسید. سفیر که ناظر مهربانی‌و صداقت‌میزبان خویش بودکه با محبت بسیار پذیرائی می‌کرد، کمی برنج برای‌خود برداشت و با آنکه‌عادت‌به‌شرابخواری‌نداشت جرعه‌ای نوشید و به همراهان نیز اجازهٔ خوردن و آشامیدن داد و با خشنودی بسیار از میزبان که در این موقع به عنوان پس غذا خرما و خربزه تعارف می‌کرد تشکر کرد. پس از صرف غذا سفیر برخاست و چون نمی‌خواست که حاکم او را بدرقه کند همان‌جا از وی خداحافظی کرد و پس از گـذشتن از درهای تنگ و کوتاه، با زحمتی بیش از هنگام آمدن، ناگزیر عقب عقب از آن پله‌های ناهموار بزیر آمدیم. گروهی‌از نوکرهای‌حاکم، با مشعل،سفیر را تا کاروانسرا راهنمائی کردند. سفیر نیز به هر یك دستاری و کلیچه‌ای و مقداری پول‌هدیه داد که بسیار شادمان بازگشتند.

فردای آن شب، یعنی روز بیست و دوم اکتبر، دو ساعت بعد از نیمه شب در روشنائی ماه از قبرستان حرکت کردیم و پیش از آن که هوا روشن شود راه زیادی پیمودیم. راه بین کوهها بسیار پیچ در پیچ بود هنگام عبور ما چند قطعه سنگ بزرگ از کوه در غلطید و خرد شد. بعد از روشن شدن هوا قطعات خرد شدهٔ سنگها را در کنار جاده مشاهده کردیم و از شکل آنها دچار شگفتی بسیار شدیم. قطعات سنگ از ریگهای بزرگ و کوچکی مشابه آنچه در پایان هر زمستان در کنار رودخانه ها گرد می‌آید تشکیل یافته بودند و شباهت تام به ماده‌ای داشتند که قدما از ترکیب نوعی شفته و سیمان می‌ساختند و هم اکنون دربقایای برخی‌آثار روم باستان دیده می‌شود. سنگریزه‌ها چنان یکنواخت به هم چسبیده و با خاك رس سفیدی که همهٔ ایـن کوهها از آن تـرکیب یافته است درآمیخته بودند و قطعات سنگ چنان سخت و محکم بود که هوشمندترین کارشناسان نیز آنها را با همان مادهٔ مرکب از سیمان و شفتهٔ رومیان قدیم اشتباه می‌گرفتند. این سنگها در طول چند فرسنگ در کنار جاده دیده می‌شد تا آنکه به دشتی وسیع بطول دو و عرض یك فرسنگ رسیدیم که از فاصله

گرفتن کوهها پدید آمده بود. در این‌ناحیه چه در تابستان و چه در زمستان باران بندرت می‌بارد. با این وصف به نظر می‌آمد که قطعات سنگ پیش گفته که سراسر اطراف‌جاده را پوشانیده‌بودند با باران شسته شده‌اند زیرا همهٔ ریگهائی که سنگها از آنها ترکیب یافته بودند می‌درخشیدند و اندك گل و خاکی بر آنها دیده نمی‌شد. همچنین نه‌تنها در دشت بلکه در بلندیها نیز بین سنگها مقداری آب شور دیده می‌شد که شباهت به آبهای اندکی داشت که در گودیهای کنار دریا ــ اعم از طبیعی یا جاهائی که دستی کنده باشند ــ دیده می‌شود. با این که محقق بود که در دشتی محصور در چنان کوههای هولناك آن گودیها را جز باران ــ با همهٔ ندرتش ــ نینباشته است، براحتی می‌شد حدس‌زد که‌علت اساسی وجود چنان‌آبها عوامل‌دیگری است. سفیرکه علاقه داشت با دقت هر چه بیشتر موقعیت محل را بررسی کند حدس می‌زد که کوههای واقع بین این صخره‌های عظیم در آغاز خلقت و با جهان پدید نیامده‌اند بلکه قرنها بعد، خشم و قهر دریا که فاصلهٔ چندانی با آنها ندارد آنها را پدید آورده است. زیرا از بندر تا لار، دریا در دست چپ ما بود و بیش از نیم فرسنگ باآن فاصله نداشتیم وهمواره نزدیك ساحل پیش‌می‌رفتیم. رفته‌رفته جاده از دریا فاصله گرفت، پیش از تاریك شدن هوا از دیدرس ما دور شد و پیشتر از آن که به بند علی برسیم، بسبب بلندی کوهها، بکلی از نظر ناپدید گردید. بطوری که در سراسر راه تا لار، چه آنگاه که بسوی غرب وچه‌هنگامی‌که متمایل به شرق استوائی حرکت می‌کردیم و خلیج فارس در شرق و جنوب شرقی و غرب و جنوب غربی ما گسترش می‌یافت چنین می‌نمود که نه تنها از دریا دور نشده‌ایم بلکه دریا را مستقیماً دربرابر خود داریم یا راه ما راقطع می‌کند. این خلیج از جائی که مصبش بسیار تنگ است، یعنی بین دماغهٔ رأس‌المسندام و ساحل مقابل موغستان بسوی مغرب و جنوب غربی گسترده می‌شود و تا نیالو[66] که پنجاه فرسنگ آنسوتر قرار

66) Niailu

گرفته است لنگرگاهی بزرگ را در طول جزیرهٔ قشم تشکیل می‌دهد و پس از آن، همانطور که گفته‌ایم تا بصره و سپس تا مصب رود فرات بیشتر به طرف مغرب و شمال غربی کشیده می‌شود. در وسط خلیج، که درازای آن خیلی بیشتر از پهنای آن است، جزیرهٔ حاصلخیز بحرین قرار دارد که استرابون [۶۷] و پلین [۶۸] آن را تیلوس [۶۹] نامیده‌اند و بسبب مرواریدهای گرانبهائی که در سواحلش صید می‌شود در سراسر مشرق زمین نام‌آور است. علت‌آنکه پس از خروج از بندر دریا را در دست چپ داشتیم ولی رفته رفته از نظر ناپدید شد آنست که همانطور که گفتیم راه ما بسوی مغرب‌بود و حال آنکه ساحل خلیج از غرب به جنوب غربی متمایل می‌شد. در حقیقت اگرچه کوه دریا را از دیدرس ما خارج کرده بود، همواره در دست چپ و تقریباً در فاصلهٔ سه فرسنگی قرار داشت.

در این بامداد، پیش از رسیدن به کاروان، یکی از مترجمان‌سفیر به نام خوزه سالوادر [۷۰] که ارمنی بود به تخت روانی که عالیجناب بر آن نشسته بود و سرگرم مطالعه در موقع و کیفیت محیط بود، نزدیك‌شد و چون این شخص کشورهای بسیاری را سیاحت کرده بود و ایران را نیز کاملا می‌شناخت سفیر به وی اجازه داده بود که دربارهٔ اوضاع محل سخن بگوید. این ارمنی به سفیر گفت چند سال پیش که همراه اسقف سیرنائیك به همین‌سفر آمده بود دراین ناحیه کوه را از همین جا یا فرسخی جلوتر از آن تا دریا بریده وبرداشته بودند و ایرانیان می‌گفتند بانی این کار در زمانهائی دور و دراز روسبیی از اهالی شیراز بوده است که چون ثروتی سرشار داشته بدین کار عظیم دست زده بوده است. این ارمنی که طبیعتاً سخنوری توانا بود و دیده‌ها و شنیده‌های خودرا بسهولت بیان‌می‌کرد در ادامهٔ داستان گفت که این زن همهٔ دارائی خود را برای بریدن کوه صرف کرده بود تا نه تنها خاطره‌ای از خود باقی گذارد بلکه آب دریا نیز که دشت را انباشته بود تخلیه گردد و مردم همسایه بتوانند در آن

---

67) Strabon 68) Pline 69) Tilos 70) Joseph Salvador

سکونت کنند. اما بمحض آنکه آبها راه دریا را پیش گرفتند این سرزمین خشك شد و باز هم از سکنه خالی ماند. با اینکه مرد ارمنی با همهٔ سخنوری نتوانست آنگونه که باید سخن خویش را بیان کند، سفیر که سخنان وی را با آنچه خود اندیشیده بود منطبق و موافق می‌دید از وی پرسید این داستان را از که شنیده است. وی درپاسخ گفت که چون داستان بسیار قدیمی است در سراسر ایالات لار و فارس همچون امری حتمی‌الوقوع تلقی می‌گردد و به همین جهت مردم این نواحی برای این زن مشهور که در شجاعت و بزرگواری رودوپ[۷۱] دیگری محسوب می‌گردد، احترامی عظیم قائلند.

ساعت ده صبح به کاروانسرای جبون[۷۲] رسیدیم که اگر چه بزرگ نیست اما به همان شیوهٔ کاروانسراهائی ساخته شده است که پیش‌از آن دیده بودیم. گرمای شدید روز را در آن‌گذراندیم و در این مدت افرادی را برای خرید آذوقه و میوه و تره‌بار به دیه‌های مجاور فرستادیم.

صبح روز بیست و سوم کاروان در کاروانسرائی به نام تنگ دالان توقف کرد. در این مکان کوهها سخت به یکدیگر نزدیك شده دره‌ای چنان تنگ بوجود می‌آورند که بزحمت می‌توان، راهی برای عبور شتران یافت. دراینجا برای‌نخستین‌بار به‌رودخانه‌ای‌رسیدیم با آب شور اما چنان کم‌آب که پای شترها بزحمت در آن تر می‌شد. سراسر دشت پوشیده از قلوه سنگهائی گرد و صاف بود که عادتاً بعد از سیلابها برجای می‌ماند و همین نشانه‌ها ما را متقاعد کرد که رودخانهٔ مزبور گه‌گاه سیلابی است. در نزدیکی این کاروانسرا دو آب‌انبار بسیار بزرگ بود پر از آبی بسیار خنك اما آبی که از کوهسار سمت راست، وازطریق مجرائی دست‌ساخت، به‌کاروانسرا می‌آمد ــ اگرچه مسیرش در چند جا روباز و در زل آفتاب بود، در مقام مقایسه از آب آب‌انبارها بهتر بود. آب آب‌انبارهای لار و دیگر آب‌انبارهای این ناحیه ازبهترین آبهای جهان است. جالب توجه آن

---

۷۱) Rhodope : یکی‌از روسبیان‌یونانی قرن‌ششم‌پیش‌ازمیلاد و اهل تراکیه‌بوده‌است. ــ م.

72) Gebun

که آب این مجرا ــ با این که همهٔ روز در زیر آفتاب شدید است، عصر هنگام از آب بهترین آب‌انبارهای محل خنك‌تر است.

این مجرای دست ساخت یا رودخانه کوچك مصنوعی که با بریدن دره در چند نقطه آب زیادی را به جاهای مختلف می‌رساند از دامنهٔ کوهی می‌گذرد، به یك گذرگاه زیر زمینی وارد می‌شود، و پس از خروج از گذرگاه به صحرائی می‌ریزد که بیش از دوفرسنگ پهنای آن است و از آنجا به چند کانال تقسیم می‌شود و چندین قطعه زمین شخم زده و تعدادی باغ بربرها را آبیاری می‌کند. تا چندی پیش سراسر این ناحیه غیرمسکون ولم‌یزرع بوده است. اما بنابر وصیت یکی از اهالی بسیار ثروتمند لار این آب را از کوهی به کوه دیگر می‌رسانند و گذرگاه زیرزمینی را که از آن سخن گفتیم برای آن می‌سازند. کنجکاوی، برخی از خدمهٔ سفیر را واداشت که از این گذرگاه دیدن کنند. این افراد به ما گفتند که گذرگاه مزبور بسیار عریض است چنانکه دو نفر می‌توانند تا محل خروج آب ازکوهسار شانه به شانه در آن حرکت‌کنند و به خط مستقیم یك چهارم فرسنگ طول آن است بطوریکه هنگام ورود می‌توان محل خروج را بخوبی مشاهده کرد. مردم نیز همچون جاده‌ای معمولی از آن استفاده می‌کنند، بخصوص کاروانهای مستقر در کاروانسرای تنگ دالان برای خرید آذوقه از دیه‌های مجاور ــ که پیش از ایجاد این رودخانهٔ مصنوعی مطلقاً مسکون نبوده‌اند ــ از این گذرگاه استفاده می‌کنند.

کمی بعد از نیمه شب، و نزدیك آغاز روز بیست و چهارم اکتبر از این کاروانسرا عزیمت کردیم و تمامی بقایای شب را در دره‌ای تنگ و هولناك بین دو کوه در این ناحیه که تقریباً به یکدیگر متصل بودند راه پیمودیم. سراسر راه از سنگها و ریگهائی که پیشتر از آنها سخن گفته‌ایم پر بود. اما آنچه بیشتر ما را سرگردان می‌کرد رودخانه‌ای بود که روز پیش از آن گذشته بودیم. این رودخانه پیچ و خم بسیار داشت و چنان ماروار می‌خزید که می‌باید چندین

بار از آن عبور کنیم. و با آنکه در برخی جاها چنان پر آب می‌شد که بی‌سابقه بود، فراوانی آب بقدر سنگهای دست و پا گیری که در بسترش بود عبور را دشوار نمی‌کرد. در این روز و روز بعد هیچ چیز جالب توجهی به نظر نیامد و هر دو روز را در کاروانسراهائی با همان سبك که بیان کرده‌ایم بسر بردیم. همهٔ این کاروانسراها آب‌انبارهای خوب داشتند. محیط به شکل روزهای گذشته ــ کوهستانی بود و همان نوع درختهای کوچك انباشته از برگهای ریز و مزاحم در نزدیکی جاده به چشم می‌خورد.

روز بیست و پنجم کاروان بعد از نیمه شب حرکت کرد زیرا بسبب گرمای شدید همواره در این ساعات براه می‌افتادیم. بمحض آنکه آفتاب در افق پدیدار شد از دور چندین درخت خرما که پس از خروج از بندر دیگر ندیده بودیم مشاهده کردیم. پس از آنکه از جنگل نخلی که جاده را در هر دو طرف محصور کرده بود گذشتیم در نزدیکی چهاردیواریی که از برهم نهادن سنگها درست شده بود و تعدادی نخل و انار در آن کاشته بودند و از مداخلهٔ آدمیان در کار طبیعت حکایت داشت، چند گاو و بز مشاهده کردیم. چندی بعد به کاروانسرائی رسیدیم که در مجاورت قریه‌ای کوچك بود مرکب از هفتاد خانهٔ گلین و بسیار بدساخت ــ اما در بهترین و مطبوع‌ترین جای دنیا. این دهکده در میان تعدادی درخت خرما و درختان دیگر جا داشت. با این که نیمه‌های فصل پائیز بود درختها برگهائی چنان سبز و لطیف داشتند که در اروپا جز در ماه مه دیده نمی‌شود. این دهکده را بمناسبت انبوهی نخل و مرغوبیت خرمائی که ببار می‌آورد خرم می‌نامند. در این قریه علاوه بر آب‌انبارهای بزرگ چند چاه آب شیرین نیز هست که اهالی باغها و جوزارهای خود را با آب آنها آبیاری می‌کنند. اهالی این دهکده نیز همچون همه اعراب دیگر این ناحیه فقیر و نادارند. درست است که علاوه بر داشتن تعدادی نخل که میوهٔ آنها را می‌خورند و می‌فروشند چند رأس بز و گاو نیز دارند اما گاوهای آنها در فربهی با گوساله‌های

یکسالهٔ اسپانیا هم قابل مقایسه نیستند. شاخهایشان از یك پا هم کوتاه‌تر است اما این حیوانات، بخصوص گاوهای نر، چنان رام و فرمانبرند که همچون حیوان باربر از آنها استفاده می‌شود. به‌دستور سفیر که می‌خواست شتران استراحتی کرده باشند این روز وفردای آن را تا بعد از ناهار در این کاروانسرا ماندیم.

روز بیست و ششم، سه ساعت بعد از ظهر از این مکان حرکت کردیم زیرا با وجود شدت‌گرما می‌بایست در روشنائی روز ازکوهی که بعد از طی سه چهارم فرسنگ آغاز می‌شد بگذریم. سربالائی این کوه چندان دشوار و خسته کننده نبود اما در بالای کوه وهنگام فرود آمدن با بسیاری پرتگاهها و گذرگاههای بد مواجه شدیم که عبور بدون زحمت و خطر از آنها میسر نبود. در هر قدم به تودهٔ بزرگی از سنگ که بتازگی از کوه جدا شده و در جاده افتاده بود بر می‌خوردیم. این سنگها که از نوع همان شفته‌های باستانی بود جاده را سخت دشوار و غیرقابل عبور می‌کرد، بدون آنها هم عبور از آن آسان نبود زیرا در بسیاری نقاط بقدری تنگ بود که یك شتر هم بسختی می‌توانست ازآن‌بگذرد. چون بدین‌مناسبت شترها و بقیهٔ‌بار وبنه ناچارمی‌بایست در یك خط حرکت‌کنند، ازجهت آنکه لنگه‌های بار در خارستانها و بیشه‌ها و پرتگاههای اطراف جاده نیفتد و گم نشود، و نیز برای آنکه افراد بتوانند به یکدیگر کمك کنند و در روشنائی روز از آن گذرگاه تنگ بگذرند، سفیر دستور داد باستثنای ساربانان بقیهٔ افراد با کاروان حرکت کنند. در جلوهمهٔ افراد گروه خوانسالار سفیر به‌نام پدرو خیمنث[۷۳] از اهالی لدسما[۷۴] حرکت می‌کرد و چون اغلب اوقات باید می‌ایستاد و بدین ترتیب وقت زیادی را تلف می‌کرد، یکبارکه درگذرگاهی بسیار بد ایستاده و چهار پای اسبش در شکافهای یکی از سنگهای بزرگ گیر افتاده بود، شیء درخشانی را در میان سنگها مشاهده کرد که پس از نزدیك‌شدن‌بدان متوجه‌شد صدفی‌دریائی‌است و چون تا عبور همهٔ

73) Pedro Ximenez 74) Ledesma

افراد کاروان از آن مکان برای مطالعه در آنچه دیده بود وقت کافی داشت، از اسب پیاده شد و با خنجر خویش سه چهار صدف را بطور کامل و دراندازه‌های کوچك و بزرگ، از سنگ جدا کرد و بر وی مسلم شد که از همان نوع صدف دریائی است که در اسپانیا دیده می‌شود و زائران سن ژاك، هنگام بازگشت از سفر زیارتی به کلاههای خود می‌دوزند. بعدها این خوانسالار به ماگفت که صدفها چنان باسنگها و خاکهای کوه آمیخته بودند که گفتی یك جسم واحدند چنانکه بر اثر بریدن و جدا کردن آنها خنجرش شکافته و خم شده بود. چهار روز بعد خوانسالار صدفها را به سفیر نشان داد و تأکید کرد که در همان قطعه سنگ که صدفها را از آن بیرون آورده بود مرواریدـ های درشتی نیز دیده است. نهایت آن که چنان در سنگ جا گرفته بودند که جدا کردن آنها غیرممکن بود. وجود این صدفها در چنین فاصله‌ای از دریا چنان عجیب است که اگر هم‌اکنون این اشیاء همچنان آمیخته با سنگ و خاك شیشه ـ و با همان شکل وصورت که پدرو خیمنث آنها را یافته بود ـ در اطاق دفتر سفیر مضبوط نبود، به دشواری می‌توانستیم این مدعا را باور کنیم. اگر در نظر آوریم که بین دریا و محل پیدایش این صدفها ـ یعنی بلندترین‌قلهٔ کوه ـ حداقل هفت فرسنگ فاصله است و در این فاصله نیز پرتگاههای عظیم وجود دارد، باید اذعان کنیم که طبیعت شکوهمند و عظیم در سینهٔ خود بینهایت اسرار غیر مکشوف دارد. و این چیزی است که سخن سفیر را پیش ازحرکت ازقبرستان مدلل می‌کند. خوشبختانه، پیش از تاریك شد هوا، از این کوه وگذرگاههای ناهموارش گذشتیم. فرود آمدن از کوه دشوار نبود زیرا شیبی ملایم و هموار داشت. رفته رفته کوه از ما دور شد و به دشتی رسیدیم که بیش از دو فرسنگ پهنا داشت و ما را به کاروانسرائی نیمه‌خراب هدایت کرد. این کاروانسرا چنان ویران بود که سفیر بعد از آن که احساس کرد نمی‌تواند جای راحتی در آن بیابد بقایای شب را در تخت‌روان‌خویش‌گذرانید. چون باوجود روزهای‌گرم شبها رفته‌رفته

به سردی می‌گرائید، خدمهٔ سفیر مقداری خاربن و بوته و درختچه را بریدند و آتشی برپا کردند و بقایای شب را در کنار آن به‌تفریح پرداختند.

فردا که بیست و هفتم اکتبر بود، دوساعت بعد از طلوع آفتاب، به کاروانسرائی به نام خفرگ واقع در یك فرسنگی لار رسیدیم. در این روز حاکم لار کسانی را به دیدار سفیر فرستاد و درخواست کردکه پیشتر از ساعت هشت یا نه روز بعد به لار وارد نشود زیرا او می‌خواهد با تشریفات از وی استقبال کند. عصر همان روز، برادر ملکیور دزآثر[۷۵] از اردو یا لشکرگاه پادشاه ایران با فرمانی بسیار مفصل که در زبان فارسی بدان پروانه می‌گویند رسید مشعر بر آن که تعدادی شتر و دیگر حیوانات بارکش، و همچنین آذوقه و دیگر لوازم ضروری برای ادامهٔ مسافرت سفیر و همراهانش در اختیار وی بگذارند، از بدو ورود به ایران، به دستور امامقلی‌خان فرمانروای شیراز که بر لار و سراسر ناحیهٔ ساحلی خلیج فارس تا بحرین ــ که به تسخیر ایران درآمده بود ــ و قسمت اعظم ایالت فارس حکومت می‌کرد همهٔ آن وسائل در اختیار سفیر قرار گرفته بود. در همین روز، حاکم لار مقداری آشامیدنی و میوهٔ بسیار مرغوب که تا آن روز نظیر آنها را نخورده بودیم، بخصوص انگور و خرما و هندوانه، همراه هدایای دیگر و بالاخص چند کوزه آب بسیار گوارا ــ که با وجود شدت گرمای روز از خنکی آنها کاسته نشده بود ــ برای سفیر فرستاد.

فردا که بیست و هشتم اکتبر و روز دو حواری عیسای مسیح یعنی سن سیمون[۷٦] و سن ژود[۷۷] بود سفیر بعد از روانه‌کردن‌کاروان و بخشی از خدمهٔ خود بر اسب نشست و راه شهر را در پیش گرفت. در نیم فرسنگی شهر به قنبربیگ، حاکم لار، و چند تنی از بزرگان شهر برخوردکردکه جبه‌های ابریشمین رنگارنگ بر تن وعمامه‌های زر و سیم بافت بر سر داشتند.

---

75) Melchior des Anges 76) S. Simon 77) S. Jude

در جلو ردهٔ سواره نظام، چهارصد ایرانی حرکت می‌کردند. برخی از آنان زنبورکچی یا تفنگدار بودند و دیگران مسلح به کمان و ترکشهای انباشته از تیر. اینـــان قسمتـــی از سربـــازان پـــادگان شهر را تشکیل می‌دادند و حاکم قلعه نیز ساخلو دیگری دراختیار داشت. حاکم شخصاً احترامات لازمه را نسبت به سفیر بجا آورد و پس از او فرمانده دژ و مستوفی نیز به همان شیوه از جانب خود و دیگر صاحب‌منصبان همراهشان خوشامد گفتند. چون بیشترمردم لار برای تماشای پذیرایی به خارج شهر آمده بودند و تقریباًهمهٔ صحرا و تنها جادهٔ ورودی شهر انباشته ازجمعیت بود ازطرف حاکم به گروهی از فراشان خلوت و دیگر صاحب‌منصبان دستور داده شد که به ضرب چوب راه را بگشایند. اما این خشونت و تهدیـــد، و نیز اقداماتی کـــه برخی از افـــراد خـــود جمعیت بعمل آوردنـــد، نتوانست مردم را از هجوم و فشاری که بطور گروهی برای دیدن لباس و شکل و شمایل سفیر و خدمه و اطرافیان وی وارد می‌آوردند باز دارد.

پس از مدتی توقف، درحالی کـــه حاکـــم در طـــرف چپ سفیر، و صاحب منصبان و خدمهٔ هر یك شانه به شانهٔ آنها و زنبورکچیها و کماندارانی که پیشتر از آنها سخن گفتیم در اطراف آنـــان راه می‌پیمودند، مستقیماً بسوی شهر حرکت کردیم. چند لحظه‌ای بعد با دستهٔ موزیکی روبرو شدیم که مرکب بود از دو شیپور کوچك، چند نی‌انبان، و چند دایره از نوع آنچه در بیسکای[۷۸] می‌نوازند، که نواختن آنها بطور دستجمعی برای ایرانیان بسیار مطبوع و برای ما گوشخراش بود. فضا از آهنگی سخت عجیب و نابهنجار پر شده بود و چنان صدائی در سراسر دشت پیچیده بود که آوای رعد نیز به گوش نمی‌رسید. دف یا دایره که آلت موسیقی بسیار معمولـــی ایران است شکل آردبیزهای اسپانیائیهاست. جز این‌که اینان بسیار بزرگترند؛ دایرهٔ چوبین اطراف آنها چندان پهن نیست از یکطرف،

---

۷۸) Biscaye : یکی از ولایات باسك اسپانیا. ـ م.

همچون طبلهای ما پوستی برآنها کشیده و روی دایرهٔ چوبین میخ کرده‌اند و نوازندگان ضربات انگشتان خود را بر همین پوست‌وارد می‌کنند. طرف‌دیگردایره‌بازاست و پوستی برآن‌کشیده‌نشده‌دراطراف دایرهٔ چوبین زنگوله‌های مسین نصب شده است. علی‌الظاهر، و به احتمال‌قوی، این‌آلت‌موسیقی بدوی و متداول درسراسر مشرق‌زمین، بوسیلهٔ بربرها از اسپانیا بدین نواحی آمده است زیـرا تـا همین اواخر در بسیاری از دهکده‌های استرامادور[۷۹]، در اکثر جشنها و جمعیتهای دهقانی آن را بکارمی‌بردند. درایران نواختن دف بسیار معمول و متداول است. ایرانیان آهنگ این آلت را چندان شاد و دلنواز می‌دانند که خود شاه نیز جشنی و جمعیتی بر پا نمی‌کند مگر آنکه تعدادی رقاصه با آهنگ همین ساز در آن‌پایکوبی‌می‌کنند و وی رابه‌وجدمی‌آورند. درمیان‌کسانی‌که باآهنگ این‌سازها می‌رقصیدند پسر گرجی سیزده چهارده ساله‌ای بود با موئی بلند همچون موی دختران و پیراهنی تا قوزك پاکه مانع از رقصیدن اونمی‌شد بطوری که بسیاری می‌پنداشتند دختر است. این رقاص به جای قاشقك دو زنگولهٔ کوچك در دست داشت و با بدن و سر و دستها اطوار و حرکاتی انجام می‌داد که حرکات رقاصه‌های اسپانیا را درتئاترهای مضحك مجسم می‌کرد. با این که در این موقع به نزدیکی شهر رسیده بودیم گرد و خاکی که انبوه مردم بر پا کرده بودند چنان زیاد بود که هیچ چیز حتی تپهٔ خشك و مرتفع کنار شهر، و کوههای بلند مجاور آن دیده نمی‌شد. گرمای شدید و گرد و خاك و صدای بلند شیپورها و دایره زنگیها و رقص مداوم پسر گرجی موجب شد که پیش از آنکه جمعیت از مسیر ما آگاه شود از کوچه‌های تنگ لار بگذریم و به نزدیك شهر و محوطه‌ای برسیم که از روز پیش چادری برای سفیردرآن برپاکرده بودند. سفیر پس‌ازخداحافظی باحاکم و همراهانش که تا آنجا در معیت او بودند وارد چادر شد و بـرای جبران خستگیهائی که در این روز تحمل کرده بود به استراحت

79) Stramador

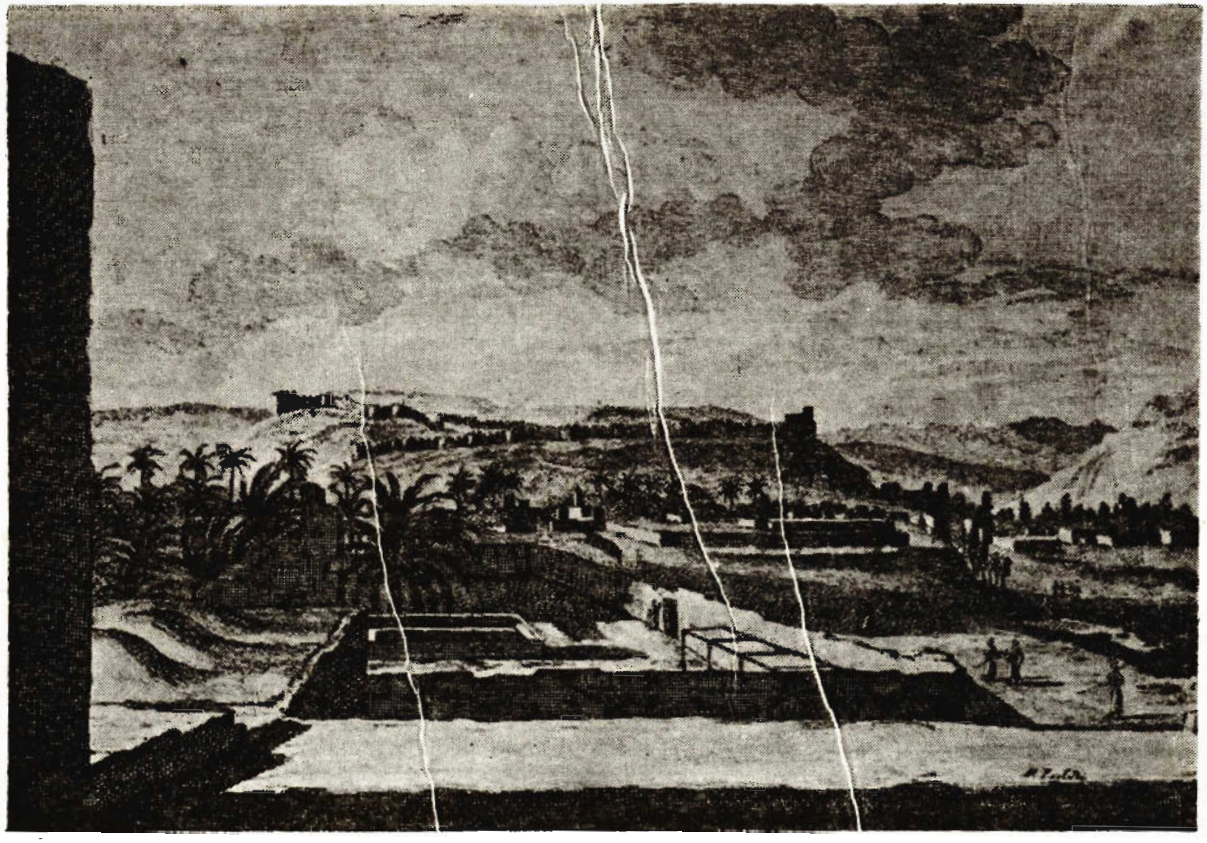

لار (حکاکی روی مس، ۱۷۱۱ میلادی؛ از روی طرح برون، ۱۷۰۴ میلادی).

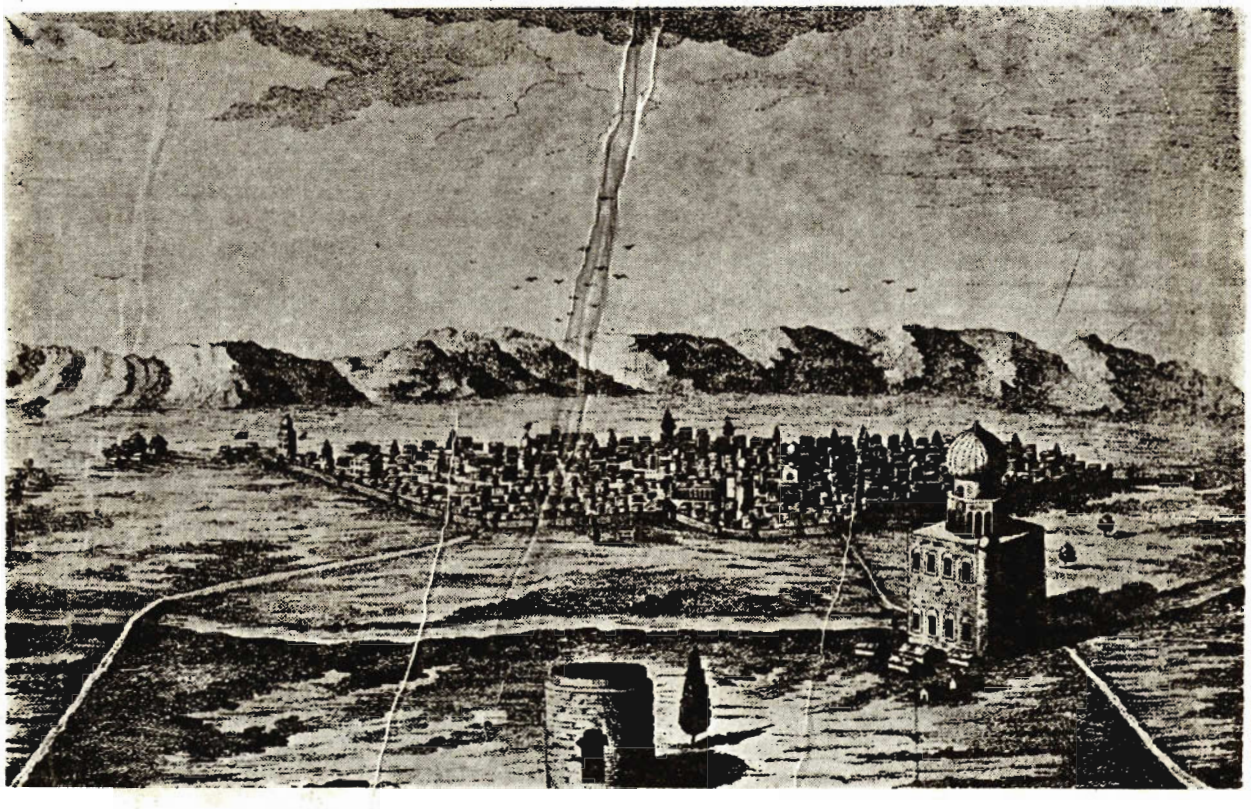

شیراز (حکاکی روی مس، ۱۶۷۸ میلادی).

پرداخت.

شهر لار پایتخت کارامانی قدیم بوده و بین اعراب شهرت بسیار دارد. این شهر در انتهای دشتی بزرگ به پهنای سه فرسنگ واقع شده که دو کوه جاده‌های ورودی و خروجی آن را از دو سو احاطه کرده‌اند بطوری که گذشته از راه ورودی تنها راه خروجی شهر نیز که بسوی شیراز می‌رود بین همین دو کوه محصور است. شهر لار دربزرگی دست‌کمی ازهرمز ندارد اماکوچه‌های آن‌به‌تنگی‌کوچه‌های هرمز و خانه‌های آن از لحاظ ساختمان به خوبی خانه‌های آن شهر نیست. همهٔ خانه‌های شهر از گل ساخته شده و نمای خارجی آنها با کاهگل ــ که پیش ازاین در توصیف دژ بندر از آن سخن‌گفته‌ایم ــ اندود گردیده است بطوریکه از خارج بهیچ وجه زیبا و جالب توجه نیست. اما داخل خانه‌ها، چون با گچ سفیدکاری شده بسیار تمیز است. بعضی از این خانه‌ها به سبك بربرها نقاشی شده و با آجر تراش خورده مفروش گردیده‌اند. بین آنها خانهٔ دو طبقه کم است و عموماً فاقد پنجره‌های بزرگند اما پنجره‌های کوچی دارند که به کرکره یا حصیر مزین است. مانند شهر هرمز خانه‌ای نیست که مهتابی نداشته باشد و خانه‌های برخی از اعیان شهر بادگیرهائی شبیه آنچه پیشتر گفته‌ایم دارند. اما تعداد بادگیرها کم و دال بر آن است که در این شهر گرما بقدر هرمز شدت نمی‌گیرد. شهر لار کاملا در دامن دشت قرار نگرفته بلکه از یك طرف به تپه‌ای منتهی می‌شود، چنانکه در محل ساختمان دژ، قسمتی از شهر روی کوه قرار می‌گیرد و بخصوص راهی که به دژ منتهی می‌شودچنان‌سربالاست‌که بالا رفتن از آن با اسب مقدور نیست. لار پایگاه تجارت و قرارگاه همیشگی کاروانها و قوافلی است که از فارس و کرمان و دیگرجاها به هرمز می‌آیند یا از هرمز و عربستان بدان ایالتها می‌روند بدین جهت است که گروه زیادی بازرگان ایرانی و عرب و کافر و یهودی در آن گرد آمده‌اند و برای جلب بازرگانان خارجی و امتعهٔ آنها کاروانسراهای بزرگ و بسیار دارد. اما آنچه بیشتر بدین

شهر قدر و اعتباری می‌دهد وجود مرکزی تجاری است برای هرگونه داد و ستد نقدی که در زبان عربی عرفاً آن را بازار می‌نامند. بانی این بازار ــ که بدون شك یکی از زیباترین و فاخرترین بناهای سراسر قارهٔ آسیاست و می‌تواند با مجلل‌ترین فروشگاههای اروپا برابری‌کند ــ اللهوردیخان، سلطان شیراز است. این بازار ازخارج یك مکعب کامل است. دیوارهائی بسیار بلند دارد که از سنگ‌تراش بسیار سخت و بسیار سفید ساخته شده و مساحت هر یك به یکصد و پنجاه پای مربع می‌رسد. در هر پهلوی ساختمان دری بزرگ‌هست و هر در نگهبانی دارد. این درها به کوچه بازارهای زیبائی باز می‌شوند که هریك از آنها به وسط بنا ختم می‌گردد بطوریکه ازبهم رسیدن چهار بازار بزرگ، چارسوقی پدید می‌آید که از درون آن می‌توان هر چهار در بزرگ را مشاهده کرد. روی این چهار سوق گنبدی بسیار بلند ساخته‌اند با پنجره‌هائی گرداگرد آن که نور از آنها به همهٔ اطراف درون گنبد می‌تابد. بدین گنبد، چهار سقف یا طاق از سنگ سفید پیوسته است که هر یك از چهار بازار بزرگ را می‌پوشانند. دیوارهای این راسته بازارها چنان صاف و هموارند و چنان با مهارت صیقلی شده‌اند که در درخشندگی به مرمر طعنه می‌زنند. زیر این طاقها منافذی تعبیه شده است که بی آن که نور آفتاب یا بارش باران موجب زحمت شود تمامی بنا را روشن می‌کند. کف عمارت با سنگهای مربع شکل بسیار صیقلی از همان جنس که کل بنا با آن ساخته شده است، فرش گردیده. در چهار مربع‌کوچك دیگرکه این چهار بازار بزرگ بوجود می‌آورند، چهار چهارسوق کوچك دیگر هست که هرکدام بر روی خود گنبدی دارند با پنجره‌هائی همچون گنبد بزرگ. زیر هر یك از طاقهای پیوسته بدین گنبدها نیز چهار بازارچه است، چنانکه در این بنای بزرگ مجموعاً بیست بازار و بازارچه، یعنی چهار بازار بزرگ که به چهار در بزرگ ختم می‌شوند و شانزده بازار کوچکتر که به بازارهای بزرگ راه می‌یابند وجود دارد. در دکانهای اطراف

بازارها همه نوع کالای تجارتی بفروش می‌رسد. بازرگانان وسائل زندگی روزانهٔ خویش را با خود به دکان می‌آورند و روز را در آن بسر می‌برند. اما شب هنگام بازارها را می‌بندند و نگهبان مخصوصی با کماندارانش همهٔ شب را به همان شیوه که در بازار بورس یا بازار صرافان غرناطه مرسوم است از آنها نگهبانی می‌کنند. دکانهای بسیاری نیز هست که در آنها میوهٔ تر یا خشك، مربا، و نانهای نوع خودشان را که خبز[۸۰] می‌گویند می‌فروشند. اما فروشندگانی که این‌گونه اجناس را از خارج برای فروش به بازار می‌آورند از خود دکانی ندارند. اینان کالاهای خود را در سبدهائی در طول راه و جلو دکانها عرضه می‌کنند و بساط خود را چنان می‌گسترند که برای عابرانی که از بام تا شام گروه گروه در بازارها آمد و رفت می‌کنند و عدهٔ آنها از مراجعان معروفترین بازارهای اروپا هم بیشتر است راه عبور کافی باقی می‌ماند. عرض بازارهائی که به چهار سوق بزرگ می‌پیوندند بیست، و پهنای آنها که به چهار سوقهای کوچك ختم می‌گردند پانزده تا شانزده پاست. برای نظافت این بازارها بطور دائم می‌کوشند و به هیچکس، حتی حاکم شهر نیز اجازه نمی‌دهند سواره وارد بازار شود. در گوشه‌ای از این بنا دری است‌که ازطریق‌آن واردکارخانهٔ مرباسازی می‌شوند. اینجا پنج یا شش حجرهٔ کوچك مسقف با طاقها و نور گیرهای مشبك با همان سنگها و شیوهٔ معماری بازار وجود دارد. در این قسمت اطاقهای طاق‌زده و پیچ و خمهائی است که در آنها شکر تصفیه می‌کنند و به ساختن انواع مربا می‌پردازند. در یك کلام ساختمان این بازار بقدری مجلل است که می‌تواند رونق‌بخش زیباترین‌شهرهای جهان باشدکه شهرلار در شمار متوسطین آنهانیز قرار نمی‌گیرد.

زمین زراعی لار به هیچ وجه قابل توجه نیست. بخصوص که در زمینهای زراعی این شهر نیز که مانند دیگر زمینهای این ناحیه

---

80) Hapas

کاملا خشك و عقیم است جز چند چاه آب شور یـا بهتر بگوئیـم بی‌مصرف وجود ندارد که از آب آنها برای آبیاری چند جالیز و باغ کوچك که سخت بدانها دل بسته‌اند استفاده می‌کنند. علاوه بر چاههائی که از آنها سخن گفتیم و آبشان را با گاو می‌کشند، در تمامی ایام سال از طریق کانالی نسبتاً بزرگ آبی از دشت به شهر می‌آید. این آب اگرچه ازآب چاهها بهتر است برای‌آشامیدن‌مناسب نیست. حاکم و برخی اعیان شهر، مسیر قسمتی از این آب را تغییر داده‌اند تا از منازل آنها بگذرد. این آب سرانجام بین باغهای معتبر این ناحیه تقسیم می‌شود. با ایـن کـه این عربها یا از جهت آنچه پیش از این گفته‌ایم و یـا به منظور انباشتن استخرها و دائر بودن فواره‌هائی که تماشای آنها بخش مهمی از تفریحاتشان را تشکیل می‌دهد از آبهائی که در دسترس دارند بسیار مراقبت می‌کنند و در فراوانی آنها می‌کوشند، مطلقاً آب آشامیدنی ندارند. در منازل بسیاری از متمکنین،آب انبارهای اختصاصی هست. چنانکه در شهر و دشت‌نیزآب انبارهای عمومی بسیاراست. حتی درجائی‌که‌چادرهای سفیر بر پا شده بود آب انبارهائی وجود داشت که بهترین آب دنیا را داشتند. زیرا علاوه بر آب انبارهائی که به دستور شاهان پیشین لار و حکامشان برای استفاده و تسکین تشنگی مردم شهر و تعداد کثیری عابر که هر روز از نزدیکی این آب انبارها می‌گذرندساخته شده است، بسیاری از دینداران و پرهیزگاران هر فرقه و طایفه نیز وصیت می‌کنند که بعنوان خیرات و مبرات، از محل موقوفات آنان آب انبارهائی ساخته شود که به تناسب قداست و ثروت وصیت کننده کوچك یا بزرگ است. بدین سبب حتی در دشت نـزدیك شهر نیز تعدادی از این گونه آب انبارها به چشم می‌خورد. هنگام رسیدن سفیر و همراهان به محله‌ای که یاد کردیم، آب آب‌انبارها بسیار کم بود زیرا حتی آنچه را که باران روز در آنها گرد آورده بود مصرف کرده بودند. با این حال همان آب ته مانده، با وجود گرمای شدید، چنان زلال وگوارا و خنك بودکه با بهترین آبهـای

آشامیدنی جهان برابر ی می‌کرد. در شهر لار دقت بسیار می‌شود که پیش از فصل باران که معمولا ماههای ژانویه و فوریه است، آب انبارها را پاك و تمیز کنند بطوری که حتی هنگامی که آب روی لجن بیش از یك پا نیست چنان تمیز و زلال است که گوئی از آسمان باریده است. با این که پس از چند روز توقف در لار، آب آب‌انبارها بسیارپائین رفته بود، وتصور می‌کردیم‌که شدت حرارت هوا درجهٔ حرارت آب را نیز بالا خـواهد برد، خنکی آب از فصول دیگر سال کمتر نبود. نکتهٔ جالب‌تر آنکه در روز ورود به لار، با آنکه مجال تنگ، و سفیر بر اثر تشریفات ورود بسیار خسته بود، آب خنکی‌که هنگام غذا خوردن از همین آب انبارها به حضورش آوردند او را کاملا سر حال آورد.

صبح روز بیست و نهم حاکم به دیدن سفیر آمد اما این دیـدار بسیار کوتاه بود زیرا عالـی جنـاب بـدو فهمانید کـه قصـد خواندن نماز دارد. گذشته از آن، ایرانیها خود نیز وقت زیـادی را برای چنین دید وبازدیدها صرف نمی‌کنند. در این روز، هنگامی که سفیر برای صرف غذا آماده می‌شد، چندتن از خدمه با سینیهای مسین و برنجین انباشته از برنج و گـوشت پخته وارد شدنـد. گوشتها را، به سبك مرسوم محل بر برنجهائی با رنگهائی مختلف نهاده بودند. در تعدادی از سینیها مرغهای پخته و کباب شده و قطعاتی از گوشت گوسفند به شکل هرم روی برنجها گذاشته بودند. بر هر یك از این سینیها سرپوشی مسین گذاشته بودند که همهٔ‌سینی و محتویات آن را می‌پوشانید. سینیها بقدری بزرگ بودندکه غذای موجود در یکی از آنها برای سیر کردن چند نفر کافی بود. مقدار زیادی میوه و شراب نیز به مجلس آوردند. بدین ترتیب، نه تنها خدمهٔ سفیر که تعدادشان به یکصد نفر می‌رسید، بلکه ساربانان نیز که شماری در همین حدود بودند از غذا اشباع شدند. سفیر پس از نشستن بر سر میز، اگر چه به خوردن این قسم گوشت عادت نداشت برای خوشامد ایرانیان حاضر در مجلس تظاهر به خوردن کرد و

مقداری گوشت برداشت. آنگاه میزبانان را مورد تحسین فراوان قرار داد و گفت این‌غذاهای‌پرگوشت بسیار لذیذ و مردانه‌بخصوص برای رزم‌آورانی چون‌آنان سودمند وشایسته است، چنانکه در ازمنهٔ قدیم نیز این نوع اغذیه به‌قهرمانان و فرماندهان بزرگ‌اختصاص داشته است. بعد از صرف غذا به دستور سفیر مقداری پول بین آورندگان اغذیه و دیگر وسائل سفره تقسیم شد. همچنین چند قبای ساتن به پیشکاران و تعدادی کلاه زربفت و ابریشمین به دیگر ایرانیان حاضر در مجلس هدیه گردید و همگان شاد و خشنود بازگشتند.

هرروزمردم بسیاری‌برای تماشای‌خیمه‌ها، بخصوص‌خیمهٔ‌اقامتگاه سفیرمی‌آمدند بطوریکه‌اختیارازدست‌دربانان‌خارج‌می‌شد ونگاهبانان نیز توانائی دور کردن آنها را نداشتند. تعدادی دریوزه‌گر به هوای دریافت صدقاتی گرد می‌آمدند و گروهی دلقك و رقاص مبالغی پول سیاه و سکهٔ نقرهٔ اسپانیائی را که به دستور سفیر در مدت دوازده روز اقامت در این مکان بین آنها تقسیم می‌شد ازیکدیگر می‌قاپیدند.

روز دوشنبه سی‌ام اکتبر چندکولی دف نواز همراه همان پسر گرجی که هنگام ورود سفیر به لار در همین گروه نوازندگان می‌رقصید نزدیك خیمه‌ها آمدند و به نواختن پرداختند پسرگرجی پس از اتمام رقص نزد سفیر آمد و تصویری به اندازهٔ یك پا از زنی برهنه که طفلی برهنه را در آغوش داشت و در سبدی پرگل نهاده شده بود به وی تقدیم‌کرد. این تصویراگرچه بکلی عریان بود اما چون پای راست زن بر پای چپ نهاده شده بود چیزی خلاف عفت در آن مشاهده نمی‌شد. پسر گرجی که زانو زده بود و اشك می‌ریخت سبد محتوی تصویر را به سفیر داد و بوسیلهٔ مترجمی به وی گفت که این تصویری از مریم عذراست و او آنگاه که مسیحی بود آن را از کشورش با خود آورده است و چون ایرانیان او را به تغییر دین مجبور کرده‌اند دیگر شایستگی تملك آن را ندارد ووظیفهٔ

خو می‌داند که تصویر را در اختیار کسانی بگذارد که حرمتش را نگاهدارند. سفیر تصویر را از وی گرفت و تقدیس کرد و دستور داد بدقت از آن حفاظت شود. پس از آن سفیر به دیدن حاکم رفت. حاکم در حیاط خانهٔ خود، درکنار آب‌انباری‌که قسمتی از آن سر باز بود، به رسم محلی چهار زانو بر تشکی نشسته بود. چون ایرانیان در خانهٔ خود چهارپایه یا صندلیی برای نشستن ندارند، دو بالش از کجاوهٔ سفیر آورده یکی را به حاکم و دیگری را بـه خـود او اختصاص دادند. خانهٔ حاکم اگرچه از خشت ساخته شده بود و بیش از چند ساختمان کوچك و کم ارتفاع نداشت بسیار زیبا بود. کف حیاط و اطاقهاآجرفرش بود و درقسمت ورودی، حیاطی بزرگ‌بود با چند اطاق برای نوکرها و طویله‌هائی برای حیوانات. در طبقهٔ اول حیاط اندرونی سه چهار اطاق کوچك بچشم می‌خورد. قسمت عقب حیاط محل سکـونت زنهـا بـود که طبق رسوم اعراب و ایرانیها و ترکها، هیچگاه نباید دربرابر مردان اجنبی ظاهر شوند یا صورت خود را به کسی نشان دهند.

این حاکم بسیار جوان وحداکثر سی‌ساله بود واندامی خوش‌تراش و رنگ پوستی بسیار روشن داشت. نسبت به سن و سالش درشت می‌نمود و بسیار خوش خلق و مهربان بود. به همین سبب بلافاصله دستور داد دو تن از مطربهایش را خبر کردند. یکی از این دو دف ودیگری نوعی ویولون می‌نواخت که تقریباً شبیه چنگهای قدیمی بود با دسته‌ای درازتر و سه یا چهار سیم مسین. در این کنسرت هیچگونه هم‌آهنگی وجود نداشت و آهنگ دف‌نواز که همراه ساز خویش بالحنی‌حزن‌آوروشکوه‌آمیززمزمه می‌کردبرای نوشخواریهای نیوبه[۸۱] و تشییع‌جنازهٔ هکتور[۸۲] مناسب‌تر بود تا شاد گردانیدن سفیر که نه تحریرها را تشخیص می‌داد و نه لحنها را، ایرانیان حاضر در مجلس با حرکات خود نشان می‌دادند که مسحور آن آوازها شده‌اند و

---

۸۱) Niobé : ملکهٔ افسانه‌ای شهر تب. ـ م.

۸۲) Hector : پهلوان افسانه‌ای تروا. ـ م.

بر گشاده‌دستی حاکم و مهارت نوازندگان آفرینها می‌گفتند. حاکم از باب احترام مطربـــان را در اختیار سفیـــر گـــذاشت و از وی درخواست کرد که هر وقت مایل باشد آنان را به خدمت بخواند. چون فرمانده دژ نیز از سفیر خواهش کرد که به دیدن دژ برود. این کار صبح فردا انجام شد، سربالائی راه بسیار زیاد و خسته کننده بود. این دژ تمامی قسمت بیضوی شکل بالای کوهی را فراگرفته است. دیواری محکم از سنگ‌تراش، نظیـــر آنچه درگـــذشتهٔ دور مسلمانها در اسپانیا پیرامون استحکامات خود ساخته‌اند، دورادور آن کشیده شده است. این دیوار جان‌پناهی دارد که سنگرهائی برای تیراندازی در آن تعبیه کرده‌اند و سوراخهائی کوچك که فقط با تفنگ می‌توان از آنها تیراندازی کرد، بی‌آنکه جائی برای نشستن تیرانداز یا قرار دادن توپ کوچکی داشته باشد. بطوری که فقط محل ساختمان دژ جالب توجه و مـــوجب استواری آنست. بنای دژ بسیار بزرگ است و در صحن خود چاهی دارد با آبی بسیار عالی، عمق آن نزدیك دویست گز است. کوتوال سفیر را به برجی بسیار بلند و زیبا هدایت کرد و گفت که بموجب فرمان شاه مقرر است در اطراف برج دیوار دیگری بنا شود. زیرا بدون چنان دیواری دشمن می‌تواند بی‌آنکه دیده شود بااستفاده از خانه‌های اطـــراف طول جادهٔ بزرگ را طی کند و براحتی خود را به پای تپه برساند و بی‌آنکه محاصره‌شدگـــان بتوانند او را از کارش بازدارند، بـــرای ورود به دژ نقب بزند. اما چنین می‌نمود که این کارچندان ضروری نباشد. زیرا اگر هم زیر برج نقب بزنند و حتی آن را بکلی خراب کنند، پی آنکه باقی می‌ماند چنان سر بالا و عمودی است که از بلندای آن همان استفاده را می‌توان کرد که از خود برج. گذشته از این، بین خانه‌های اطراف و پای دیوار برج فـــاصلـــه‌ای نیست و غیرممکن است که بتوانند در این صخره شکافی برای اختفا بوجود آورند. پس از آنکه سفیر از فراز مهتابی سرپوشیده‌ای که آخرین طبقهٔ برج به‌حساب می‌آمد صحرای مجاور راکه بسبب وجودباغهای

بزرگ، منظره‌ای بسیار عالی دارد نظاره کرد، کوتوال وی را به خانهٔ خود که در گوشهٔ دیگری از دژ قرار داشت برد. در آنجا بـه خدمهٔ عالیجناب صبحانه‌ای داد و آنگاه سفیر و همراهان را تـا در بزرگ قلعه ــ که گروهان نظامی آراسته‌ای در آن خدمت می‌کند بدرقه کرد. در داخل دژ، نزدیك همین در، همان چاهی واقع است که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم. این چاه بسیار عمیق است و گودی آن به طبقات زیرین شهر می‌رسد و با اینحال بوسیلهٔ چرخ چاهی‌که گاوی آن را می‌کشد هر قدر آب که برای آبیاری قلعه لازم باشد از آن بیرون می‌کشند.

شهر لار، همانطور که گفته‌ایم، در طول چندین قرن پادشاهانی داشته است تا این‌که بیست سال پیش ازاین، یا زمانی نزدیك بدان، به فرمان شاه عباس پادشاه فعلی ایران ــ اللهوردیخان سلطان‌شیراز شاه لار ابراهیم خان را به غارت اموال بازرگانانی کـه بـه ایران رفت و آمد می‌کردند متهم کرد و شهـر را بـه تصرف درآورد. اللهوردیخان بالشکری جرار شاه لار را غافلگیر کرد و با این که این پادشاه می‌توانست در دژ غیرقابل تسخیر دیگری که به فاصلهٔ سیصد پائی از دژ فعلی بر قلهٔ کوهی دیگر بنا شده و بلندتر و صعب‌الحصول‌تر از دژ کنونی بود از خود دفاع کند، اندیشید که با قوای نامنظم و فقدان شهامت و جسارت کاری از پیش نخواهد برد. پس به دلخواه خویش، با مقداری غیرقابل تصور پول و جواهر که در طول سالیان گرد کرده بود تسلیم شد. اما قولی‌که اللهوریخان به وی داده بود به صورتی بد اجرا شد زیرا بزودی هم حکومت و هم جانش ، هر دو را گرفتند و بدین ترتیب حکومت لار و اموالی که شاهان آن در طول چند قرن گرد آورده بودند از دست آنـان خارج شد و به قلمرو حکومت و خزانهٔ شاه ایران مزید گشت.

سفیر بسبب اشکالی که در فراهم آمـدن تعـدادی شتر و اسب لازم برای ادامهٔ سفرش پیش آمده بود از بیست و نهم اکتبر تا نهم نوامبر در لار ماند و چون همواره گرمای روز شدت می‌یافت و

چادرها در جائی پست و دور از شهر برافراشته شده بود که در فصل پائیز هوائی ناخوش و گـزنـده داشت، بیشتر خـدمهٔ وی بیمار ودچار تبهای سوزان شدند. بخصوص‌که حرارت شدید داخلی و گرمای هوای خارج‌آنها را به خوردن میوه‌های عالی محلی واداشته مزید بر علت می‌گشت. در این میان گروهی با گرفتن خون بهبود یافتند اما گروه دیگر ناخوش ماندند و حالت تب را با خود به شیراز بردند. با این که روزها بسیار گـرم بود اما شبها رفته رفته به سردی می‌گرائید چنانکه خوابیدن بدون لحاف‌مقدور نبود وهمین امر موجب گردید که گروهی از بردگان و نوکران سفیر شهرت دهند که هوای شیراز بسیار سرد است و دیگران را دچار بیم و هراس کردند. منشأ شایعه برخی از بردگان و دیگر خدمهٔ سفیر بودند که قبلا در شیراز زندگی کرده بودند و دیگران این سخنان را در لار از آنها شنیده بودند. گذشته از آن، تعدادی از هر دو گروه مدتی در هرمز و سه سالی در هند بسر برده بودند و بسبب خو گرفتن به هوای گرم آن نواحی می‌ترسیدند که در شیراز دچار عذاب شوند و حتی از سرما بمیرند. به همین جهت به تدارك‌لباس زمستانی و رواندار پرداختند. چنانکه بمحض آنکه سفیر دستور داد که بدانها لباس زمستانی بدهند شکل و شمایلشان بکلی تغییر کرد و با این که همانطور که گفتیم هوا هنوز گـرم بـود اینان لباسهای کلفت و بالاپوشهای آستین گشاد و پالتوهای ماهوتی بر تن کرده و کلاه پوست بر سر نهاده بودند. چون آغاز فصل زمستان یا بعبارت دیگر پایان تابستان بود، همهٔ لباسهای زمستانی را از دکانهای بازرگانان لار با قیمت مناسب تدارك کردیم. از اینجا می‌توان به تأثیر قوهٔ واهمه در وجود آدمی پی برد زیرا کسان ما به جای آنکه جهودان و اعراب این نواحی را که در اقلیمی گرم به دنیا آمده و باید بیش از ما از سرما بترسند اما تقریباً برهنه در شهر آمد و رفت می‌کردند سرمشق قرار دهند نیروی خیال آنها را واداشته بود که از سرمائی که چندان شدیدتر از سرمای اسپانیا

نبود دچار بیم و هراس شوند. عجب آنکه بین کسان ما گروهی متولد کاستیل قدیم[۸۳] و عده‌ای اهل لمباردی و هلند بودند و بااین حال باورشان شده بود که ممکن است در شیراز از سرما تلف شوند وحال‌آنکه سفیر راکه بسیارسالخورده بود می‌دیدندکه لباسی‌ازتافتهٔ بسیار نازك در بر داشت و کسانی را که از سرما می‌ترسیدند به مسخره می‌گرفت.

اللهوردیخان ساختمان قصری بسیار زیبا و مجلل را در لار شروع کرده بود که بسبب مرگش ناتمام ماند. پس از وی پسرش امامقلی‌خان، در همین ایام به اتمام آن پرداخته بود. این کاخ چندان بزرگ نبود اما ساختمانی بسیار عالی داشت با عمارتهای تابستانی و زمستانی. در طبقهٔ زیرین این‌بنا طاقنماهائی‌بود مشرف بر باغی بزرگ انباشته از درختان نارنج و پرتقال و دیگر درختان میوه‌دار. در این طاقنماها حوضهائی با فواره‌های بسیار تعبیه شده بود. در جلوخان ورودی که نمای آن با همان سنگ سفیدی ساخته شده است که در ساختمان بازار بکار برده‌اند، سکوئی بلند و مرتفع ساخته‌اند که حاکم شهر هنگام اجرای عدالت یا بار عام در آنجا بر مخده‌ای می‌نشیند. در دو طرف این سکو چند درگاهی وجود دارد که مقرقضاتی است‌که هنگام اجرای عدالت بایدحضور داشته باشند. در جلو قصر حیاط بزرگی هست با شاه‌نشینهائی در اطراف آن که بعنوان دکان یا تجارتخانه بکار خواهند رفت. این حیاط چنان بزرگ است که براحتی می‌توان در آن به گردش و تفریح و داد و ستد پرداخت. این‌کاخ بی‌شك یکی از چند ساختمان بسیار زیبا و و مجلل و شاهانه است که به فرمان این مرد بزرگ و شجاع در لار و شیراز ساخته‌اند.

سفیر بعداز بازدید این ساختمان ازباغی بزرگ‌که درجلومسجد شهر است نیز بازدید بعمل آورد. این باغ علاوه بر تعداد زیادی درخت میوهٔ مرغوب؛ از جمله بهترین نخلهای انباشته از خرما،

---

83) Castille la Vieille

استخری بزرگ و کاملا مدور دارد که در مرکز آن اطاق زیبای طلائی رنگ وکاملا مزینی‌ساخته‌اند. درهای متعدد این اطاق کوچك ازهمه طرف رو به استخر بازمی‌شود وبرای ورود بدان ازپلی چوبی استفاده می‌کنند که در دو طرف دارای جان‌پناه است. این اطاق بسبب خنکی زیاد، در تابستان جائـی بسیار مطبوع است. محققاً بین میوه‌های بسیار مرغوبی که در ایران هست هیچیك با خرمای این ناحیه قابل مقایسه نیست. زیرا این خرماها از لحاظ درشتی و رنگ و طعم بر همهٔ خرماهائی که طبیعت در نواحی مختلف جهان ببار می‌آورد برتری دارند. این خرماها از گوجه‌هائی که در اسپانیا سیرولاس دو مونژ[84] می‌نامند درشت‌تر است. رنگشان مانند طلای ناب و کمی تندتر از رنگ گوجه‌های بسیار رسیدهٔ اسپانیاست و با این که امروز خرمای بصره و بغداد بهترین خرمای قـاره آسیا محسوب می‌شود و آنگونه که گزنفون در داستان لشکرکشی کورش صغیر آورده در زمـان وی نیز چنین تصوری وجـود داشته است. خرمای آن شهرها با خرمای لار قابل مقایسه نیست. بخصوص که هنگام عبور سفیر ازاین شهر خرمای آن‌کاملا رسیده وپخته وچنانکه گفتیم از گوجه‌های اسپانیا هم شیرین‌تر بود.

سفیر بطور مداوم برای تدارك شتران پیغام اصرارآمیز به حاکم می‌فرستاد تا آنکه تا روزنهم نوامبر شتر به‌تعدادکافی برای حرکت فراهم شد. به همین جهت، و بدین قصد که عصر همین روز از لار حرکت کند بلافاصله دستور داد که چادرها را برچینند و بار کنند و در مدتی که نوکران به اجرای این فرمان مشغول بودند او غذای ظهر خود را زیر چهارطاقی کوچکی که در چهار دیواری آب انباری بزرگ و زیبا ساخته شده بود و جای گذاشتن میزی و تختی داشت با لذت بسیار صرف کرد. این آب انبار به شکل صلیب ساخته شده و چهار طاقی کوچکی که از آن یادکردیم درتقاطع اضلاع چهارگانهٔ آن واقع است چنانکه بالهای آب‌انبار و بالنتیجه آبهای درون آنها

84) cirvelas de monge

در زیر آن به یکدیگر می‌پیوندد. هر یك از بالهای آب‌انبار بدون احتساب فضائی که اطاقك در آن تعبیه گردیده و مرکز و محل تقاطع بالها است پنجاه پا طول، پانزده یا شانزده پا عرض، و سه ذراع عمق دارد. در این زمان که نزدیك آخر سال بود آب‌انبار بیش از یك پا آب نداشت و با این حال آبش روشن و زلال و خنك بود. در هر طرف این طاقنما یك نیمکت سنگی به ارتفاع دو پا قرار داشت. اطراف طاقنما کاملا باز بود بطوری که از هر یك از چهار دری که محاذی بالهای آب انبار برای برداشتن آب ساخته شده بود هر عابری می‌توانست درون طاقنما را ببیند. به همین سبب سفیر در تمام مدتی که غذا می‌خورد از نگاه گدایان در عذاب بود زیرا با این که فاصلهٔ درها از طاقنما زیاد بود آنها با صدای بلند و آه و ناله از وی صدقه می‌خواستند و از سر باز کردنشان نیز دشوار بود. برای ورود به طاقنما از خارج دری کوچك در چهار دیواری وجود داشت که سفیر بر آن یك دربان و دو غلام گماشته بود تا کسی از آن وارد نشود و به دستور وی چتر آفتابی بزرگی نیز بر این در نصب شده بود. طاقی که بالهای آب‌انبار را می‌پوشانید تقریباً یك ذراع از زمین چهاردیواری بلندتر بود و طاق قسمت وسط که سفیر در زیر آن نشسته بود یك ذراع و نیم ارتفاع داشت بطوری که این گنبد کوچك از همهٔ ساختمان بلندتر بود. از آنجا که با وجود هوای گرم بیرون، هوای این اطاقك بسیار خنك و مطبوع و آب‌انبار نیز حقیقتاً زیبا و بزرگ و شبیه رواق یك کلیسا بود فکر کردیم که بهتر است توصیفی کامل از آن به دست دهیم.

وقت و زحمت زیادی برای بار کردن وسائل بر شتران مصروف داشتیم زیرا ساربانان که میل داشتند حرکت کاروان به فردا موکول شود مطلقاً دست به اثاثه نزدند. سفیر که از رأی خویش مبنی بر حرکت هنگام غروب آفتاب عدول نکرده بود همهٔ کاروان را براه انداخت. با این که راهی که می‌باید تا منزل‌آینده بپیمائیم

دراز و جاده بسیار بد بود، همگان امید داشتیم که بتوانیم راه را در پرتو ماه براحتی طی کنیم اما این امید برآورده نشد زیرا بعد از آنکه دو فرسنگ در جاده‌ای بسیار هموار که بطور غیر محسوس کم‌کم تاقلهٔ‌کوهی بلند صعود می‌کرد راندیم، برای یافتن‌سرازیری مناسبی به طرف شرق که در دست راست بود پیچیدیم اما این سراشیبی از اولین قدم چنان عمودی و ناهموار بود که سفیر ناگزیر از تخت روان خویش پائین آمد و پیاده براه افتاد و تا پایان سراشیبی جرأت بازگشت بدان را به خود نداد. هنوز بخش سوم این سراشیبی را طی نکرده بودیم که‌ماه از نظر ناپدید شد و کوه همچون دیواری بر آنچه در دامنه‌اش بود سایه افکند و بدین ترتیب کاروان ما که چاره‌ای جز ادامهٔ راه نداشت با تاریکی مطلق و پرتگاههای مخوف مواجه شد. هر چه بیشتر پائین می‌رفتیم و به دره نزدیك می‌شدیم پرتگاهها در نظرمان مخوف‌تر جلوه می‌کرد. در این هنگام ماه نیز بکلی ناپدید شد و نور آن حتی به کسانی که بتازگی فرود آمدن از شیب کوه را آغاز کرده بودند نمی‌تابید. بعد از طی دو ثلث راه می‌باید سراشیبی کوهی دیگر واقع در دست راست را آغاز کنیم و این جاده چنان تنگ بود که جز یك شتر و سواری در کنار آن، جائی برای جنبیدن نداشت. در دست چپ جاده پرتگاهی تند و شیب‌دار به ارتفاع چند نیزه بود که چندشتر و اسب در آن سقوط کردند بطوری که چند صندوق محتوی لباسها و اسباب سفره و مشروبات سفیر بر پشت چارپایان شکست و باز شد و خود حیوانات دچار مخاطرات زیاد گردیدند. کسانی که بعد از سقوط در دره توانستند به پا خیزند و از ته دره به راه خود ادامه دهند بعد از آن که همهٔ شب را سرگردان بودند صبح فردا از جائی بسیار دور از جاده سر درآوردند و چون نه محیط را می‌شناختند و نه زبان مردم محل را می‌دانستند بسیار دیر به کاروان ملحق شدند. پس از خروج از این گذرگاه خشن، بر جاده‌ای صاف راندیم و پیش از سپیدهٔ صبح با گروهی از کاروانیان

به دیهی مرکب از چهل خانه رسیدیم به نام ده کوره که در نزدیکی آن کاروانسرائی نیمه خراب و غیر قابل سکونت بود. بدین جهت همگان در دشت به استراحت پرداختیم وسفیر نیزدر تخت روان خود خوابید.

فردا که دهم نوامبر بود به جستجوی خانه‌ای رفتیم که سفیر بتواند در آن سکونت کند اما جز آرامگاهی که بازرگان مسلمان ثروتمندی چند سال پیش برای خود و بستگانش ساخته و خود هم اکنون در یکی از گورهای آن مدفون بود نیافتیم. صندوق این گور که از سنگ ساخته شده بود سه یا چهار پا بالاتر از سطح زمین بود و روی آن را با نقش و نگاری از کهربا زینت کرده بودند. اطاقهای این گورگاه و نیز حیاط آن سنگفرش بود و دیوارها را با گچ اندود و سفید کرده بودند. سفیر بدون آنکه فال بد بزند شب و تمامی روز بعد را در یکی از اطاقهائی که هنوز گوری در آن نکنده بودند بیتوته کرد و ناگزیر این شب را در انتظار کسانی که شب گذشته سرگردان شده و نتوانسته بودند از دره‌های آن کوه خطرناك خارج شوند گذرانید. چون گرمای هوا رو به کاهش داشت و سفر شبانه همگان را بسیار خسته کرده بود، سفیر فرمان داد که بعد از آن جز روز طی طریق نکنیم و در همان ساعات اولیهٔ روز، پیش از خروج از منزلگاه، کسان خویش و بقیهٔ کاروانیان را به خوردن غذا واداشت.

روز دوازدهم نوامبر از ده کوره حرکت کردیم و در ساعات اولیهٔ روز به دیهی به نام بئر رسیدیم که به بزرگی ده پیشین بود. شب را در آنجا گذراندیم و سفیر در این ده نیز برای بیتوته جائی بهتر از مقبرهٔ ده پیشین نیافت. چون در روزی که در پیش داشتیم می‌باید شش فرسنگ راه بپیمائیم، صبح زود چاشت خوردیم. ناحیه‌ای که در این روز مشاهده کردیم کاملا به قلمرو شهر لار شبیه بود جزآنکه‌کوههائی‌که بزرگراه را درمیان داشتند رفته‌رفته از یکدیگر فاصله گرفته بین خود دشتی وسیع پدید آورده بودند.

از ساحل دریا تا لار مستقیماً جهت غرب را پیش گرفته بودیم اما از لار به بعد رفته رفته بسوی شمال غربی و شمال، و بار دیگر شمال غربی متوجه شده همواره بیشتر از دریا فاصله می‌گرفتیم. در این روز به بنارو رسیدیم که دهی بود کمی بزرگتر از دیه‌های پیشین. این ده در دامنهٔ کوهی بسیار بلند قرار گرفته است. تا چند سال پیش یك قلعهٔ نظامی بسیار معتبر و تسخیر ناپذیر با دیوار عظیمی از سنگ تراش بر قلهٔ این کوه وجود داشته است که هم‌اکنون خرابه‌های آن باقی است. این دژ که تمامی قلهٔ کوه را می‌پوشانیده بر سراسردشت مجاور مسلط بوده است. آب‌انباری زیبا داشته و می‌توانسته پادگانی بزرگ و کافی را در خود جای دهد. سابقاً در خارج از دیوار قلعه و بلندترین قسمت کوه، دهکده‌ای بنام بنارو وجود داشته که جمعیتی بمراتب زیادتر از دهکده‌ای به همین نام که اکنون در دامنهٔ کوه قرار دارد در آن زندگی می‌کرده‌اند. خانه‌های این دهکده غارهائی بودکه در صخرهٔ کوه ایجاد کرده بودند سنگ کوه چنان نرم است که آن را بدون هیچ زحمتی تراش می‌دهند و چون با این وصف سنگینی را بخوبی تحمل می‌کند می‌توان در کوه اطاقهائی با طاقهای محکم بوجود آورد. اطاقهای دهکدهٔ قدیمی متعدد و کاملا برای سکونت مناسب بوده است و ساکنان با کمال اطمینان در آنها زندگی می‌کرده‌اند، زیرا از طرفی جای ده مطمئن و محکم بوده و از طرف دیگر دژ که بر سراسر دامنهٔ کوه مسلط است هنگام هجوم دشمن بخوبی ازآنها دفاع می‌کرده است. هم‌اکنون در تمامی محوطهٔ اطراف دژ، بالای کوه، سوراخهائی دیده می‌شود که درگاه آن خانه‌های قدیمی استوار و مطمئن بوده است. تا چندی پیش، دزدان و جنایتکاران ناحیهٔ لار بر حسب عادت، پس از دستبرد زدن به اموال مردم در این دژ پناه می‌گرفتند. چون پادشاهان لار هیچگونه وسیلهٔ نظامی برای دفع آنها نداشتند، دزدان غالباً در ناحیهٔ لار به تاخت و تاز پرداخته کاروانها را چپاول می‌کردند و بدین دژ که بسبب

کوهی که بر آن قرار دارد دژ جبرئیل نامیده می‌شده است عقب می‌نشستند اللهوردیخان، سلطان شیراز که در اندیشهٔ حکومت بر لار نیز بود و نمی‌خواست بیش از آن از بی‌شرمی این دزدان در رنج باشد با سپاهی مرکب از شش هفت هزار مرد جنگی ــ از پیاده و سوار ــ و مجهز به توپخانه‌ای مکفی، دزدان را در دژمحاصره کرد. با موقعیتی که دژ داشت، دزدان چنانچه دلدار بودند و می‌توانستند جسارتی را که در چپاول کاروانها بخرج می‌دادند در برابرجنگجویان از خودبروز دهند، قادر بودند مدتها محاصره کنندگان رادچار زحمت‌کنند. اما آنها ترسوتر از آن بودند که با تمام قوا از دژ بیرون آیندو به نیروی این سردار بزرگ حمله کنند. ــ سلطان برای پیکار جائی وسیع ومناسب‌را دریك‌فرسنگی‌دژ انتخاب کرده بود و سربازانی بسیار جنگ دیده‌تر از دزدان دراختیار داشت. بدین ترتیب دزدان، در مدتی کوتاه تاوان بی‌شرمیها و جنایاتی را که سالها مرتکب شده بودند پرداختند و بمحض آنکه سواره نظام سلطان با آنها روبرو شد تارومار شدند. سربازان سلطان سرسخت‌ترین آنها را قطعه قطعه کردند و باقیمانده را واداشتند به دژ عقب نشینی کنند. دزدان که بهترین مردان خود را درمیدان جنگ ازدست داده بودند ودیگرافرادشان‌نیز غارها را که می‌توانست، خارج از دژ، برای مقاومتی طولانی بکار آید رها کرده و به دژ پناه برده بودند، هنگامی که متوجه شدند برای آنهمه افراد بی‌مصرف که در دژ باقی مانده‌اند آذوقه‌ای وجود ندارد یکباره توان خود را از دست دادند و دژی را که در صورت داشتن مدافعان‌کارآزموده تسخیر ناپذیر بود به‌اللهوردیخان تسلیم‌کردند. اللهوردیخان پس از کشتن جنایتکارترین آنها به باقی‌ماندگان فرمان داد تا به دامنهٔ کوه کوچ کنند و آنها را واداشت تادهی را که هم‌اکنون بنارو نامیده می‌شود بنا کنند. آنگاه قلعه را که دیوارهای عریض و محکم داشت و ویران کردن آن چند روز بطول انجامید خراب کرد. با این حال به دستور وی

چند قطعهٔ بزرگ سیمانی از قلعه را باقی گذاشتند تا نشانی از این پیروزی و وجود چنان قلعه بوده باشد. در این مکان منزلهای خوب و همه‌گونه آذوقه یافتیم و با این که از هنگام خروج از لار و بخصوص در دو منزلگاه آخرین مطلقاً آب گوارا نیافته بودیم، آب چشمهٔ مجاور این دهکده بسیار خوب و خنك بود.

روز سیزدهم، کمی‌دیرتر از وقت همیشگی، از بنارو حرکت کردیم زیرا منزلگاهی که در پیش داشتیم بیش از چهار فرسنگ با ما فاصله نداشت و جاده بسیار بهتر از راههائی بود که تا آن زمان طی کرده بودیم. این جاده دشتی پهناور را که بیش از چهار فرسنگ طول و همین مقدار عرض داشت قطع می‌کرد. بیشتر زمینهای دشت زیر کشت برنج و جو و پنبه بود و بوسیلهٔ کانالهای کوچکی آبیاری می‌شد که از آبدانهای بزرگی که بعداً در گین[85]، منزلگاه آینده مشاهده کردیم سرچشمه می‌گرفتند. پس از آنکه دو فرسنگ از این دشت فاصله گرفتیم از دور نخلستانی بزرگ و عریض مشاهده کردیم. هنگام غروب آفتاب بدین نخلستان نزدیك شدیم و آن را در دست چپ گذاشتیم. به جبران گرمای شدیدی که هنوز در دشت حکمفرما بود نخلها سایهٔ زیبا و مطبوع خویش را بر ما افکندند و دیدار خوشه‌های بزرگ خرمای رسیده که رنگ درخشانشان با رنگ بهترین طلاهای جهان برابری می‌کرد شهدلذت به کاممان فرو ریخت. زمین این ناحیه طبعاً خشك و عقیم بود اما به همان شیوه که در خرم و لار دیده بودیم و در این زمان نیز در همین نخلستان زیبا مشاهده می‌کردیم، با جاری ساختن آب از راه دور آن را حاصلخیز کرده بودند. آب کانال بزرگی که از قرنها پیش، از کوهی بلند در سه فرسنگی مغرب این ناحیه سرچشمه می‌گیرد نه تنها مزارع برنج و جو و نخلستان پیش‌گفته را آبیاری می‌کند، بلکه در مسیر خود چند آسیا را نیز می‌چرخاند درصورتی که کمی دورتر از مسیر این آب، زمینی را دیدیم که

85) Guin

خشك و عقیم مانده و جز خاربنهائی نظیر آنچه پیش از این از آنها سخن گفته‌ایم ببار نیاورده بود. در ربع فرسنگی گین، حاکم محل را همراه با پسرش که تقریباً شانزده ساله می‌نمود و ده دوازده سوار از ملازمانش، ملاقات کردیم. این سواران بسیار خوش قیافه وچابك بودند. لباس‌آستین‌گشاد ابریشمین ورنگارنگ بر تن و کلاههای ابریشمین و حاشیه طلائی بر سر داشتند. پانزده بیست زنبورکچی پیاده نیز حاکم را همراهی می‌کردند. وی پس از تعارفات اولیه به سفیر گفت که به پیشواز آمده است تا وی را از راهی بهتر به شهر هدایت کند زیرا کاروانهای پیشین، با عبور از کانالهای نزدیك شهر که پیشتر از آنها سخن گفته‌ایم، راه را بکلی خراب کرده از آن جز باتلاقی بر جای نگذاشته بودند. با زحمت زیاد بیراههٔ دست چپ را که از نخلستان می‌گذشت در پیش گرفتیم وجادهٔ خراب را پشت سر گذاشتیم، اگرچه این راه نیز با چند گودال و کانالهائی که آب را به آسیاها می‌بردند قطع شده بود. در حقیقت کاروانهائی که جادهٔ اصلی را مسدود یافته بودند با پیش گرفتن این راه، آن را نیز بیش از جادهٔ اصلی باتلاقی‌کرده بودند. هنگام غروب آفتاب به نزدیکی شهر رسیدیم. این شهر اگرچه کوچك بود، حول و حوش آن از لابلای نخلها و درختان دیگر چشم‌اندازی بسیار خوش و دلپذیر داشت. در دست راست مدخل شهر، مسجدی بسیار قدیمی مشاهده کردیم که گنبد منبت داشت و دیوارهای آن نیز از خارج بـه همان سبك منبت کاری شده بود. شیرازیها می‌گفتند که این ساختمان هشتصد ساله است. با این که بنا نیمه خراب و در بسیاری جاها شکاف برداشته بود نزد اهالی شهر بسیار متبرك و محترم بود. در شهر دو نهرکوچك وجود داشت که آب آنها از چشمه می‌آمد و همچون اروپا در دو طرف آنها بید و نارون کاشته بودند. بعد از ترك اروپا چنین منظره‌ای به چشممان نخورده بود. آنچه در این شهر می‌دیدیم با آنچه پس از خروج از بندر تا این مکان دیده بودیم متفاوت بود. شهر هوائی

کاملا معتدل داشت و لباس و شیوهٔ زندگانی مردمش با آنچه‌پیشتر دیده بودیم و غالباً روستائی‌گونه بود یکسان نمی‌نمود. لباسهای مردمی که از لار تا این مکان دیده بودیم عبارت است از پیراهنی تنگ از پارچهٔ خشن پنبه‌ای که تا زیر ماهیچهٔ ساق پا یا بالای قوزك می‌رسید. این پیراهن‌آستینهای‌گشادی نظیرآستین‌کشیشهای فرقهٔ برناردن[۸۶] و مشابه لباس اعراب مسقط دارد، با کلاهی که تا زیر چانه را فرامی‌گیرد و تقریباً نظیرکلاههائی است‌که کشاورزان فقیر استرامادور در اسپانیا برسر می‌گذارند. مردها به رسم مذهبی مسلمانان، اعم از بربرها یا مسلمانانی که در اروپا بسر می‌برند، نوعی زیرشلواری برپا دارند که تا پنجهٔ پا را می‌پوشاند.

گین نخستین شهر ایالتی است که عرفاً فارس نامیده می‌شود، چنانکه بنارو با خرابه‌های قلعه‌اش جبرئیل،آخرین شهر قلمرو لار بحساب می‌آید. اگرچه این دو شهر بسیار نزدیك یکدیگرند و هر دو در دشت بزرگی قرار دارند که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم، با این حال شهر گین خود بمناسبت وجود کوههای بلندی که در شمال غربی آن واقع شده و شهر چرون در آن سوی آن قرارگرفته ازبقایای ایالت فارس جدا مانده است. این کوهها ازجانب مشرق، جادهٔ کاروانی واقع درکویر را قطع می‌کنند. ظاهر امرحکم می‌کند که گین شهری بسیار قدیمی است که گروهی از اهالی فارس مهاجرت کرده و در آن مسکن گزیده‌اند. ساکنان آن بسیار با هوش و از همسایگان عرب خویش متمدن‌ترند. رنگ چهره‌شان بسیار سفید ولباسهای زنانشان‌بسیار زیباست. سفیر ازاین شهرمقداری میوهٔ بسیار مرغوب و آب آشامیدنی گوارا فراهم کرد. چون راه کوهستانی بین گین و چرون بسیار بد بود و کاروان نمی‌توانست از راه مستقیم بدان شهر برود و از طرف دیگر حاکم نیز ناگزیر آذوقهٔ شهرهای تابعهٔ خویش در آن سوی کویر را از این شهر تأمین می‌کرد سفیر نیز برای تدارك مایحتاج و پیشگیری از چنین عواقبی

86) Bernardin

یکی از نجیب‌زادگان همراه خویش را با مترجم و دستورالعملی روانهٔ آن سوی کویر کرد، زیرا راهی دراز وسه روزه را دربیابانی بی آب و علف و ناحیه‌ای غیر مسکون در پیش داشتیم.

در این کویر جز دو چاه آب وجود نداشت که ناگزیر می‌باید دو شب اول را در کنار آنها که نه آذوقه‌ای وجود داشت و نه سرپناهی، اطراق کنیم بـه همین سبب پس از آنکـه بـه دستور سفیـر چند گوسفند و تعدادی ماکیان و مقداری میوه و چند چلیك‌آب شیرین ــ علاوه بر مشکهای پر آبی که خدمه بر قربوس زیـن اسب خـود داشتند ــ و چند چلیك پر از بیسکویت که ــ برای چنین موقعیتها از هرمز آورده بودیم مهیا شد، روز چهاردهم دست راست شهر و جهت مغرب را پیش گرفتیم و براه افتادیم. کاروان را جلوتر روانه کرده بودیم و سه ساعتی پیش از آن نیز چند ارمنی را که مسؤول برافراشتن چادرهای سفیر بودند فرستاده بودیم زیرا این شب را ناگزیر باید اردو می‌زدیم. بعـد از تقـریباً نیم ساعت راه پیمائی، از تپه‌ای که شیبی بسیار ملایم داشت بالا رفتیم و به تنگی رسیدیم که با عبور از آن این کوه بزرگ را درمی‌نوردند. کوه بقدری مرتفع بود کـه وقتی از دور گـذرگاه هـولناك را می‌نگریستیم به نظرمان غیرممکن می‌آمد که چابك‌ترین مرد دنیا نیز بتواند پیاده از آن بگذرد. با همهٔ این احوال و با آنکه جاده پر پیچ و خم وسربالائی‌آن طولانی بود، بآسانی و بدون تحمل رنج بسیار از آن گذشتیم. اطراف جاده را از هر طرف پرتگاههای هولناك و کوههای سربفلك کشیده فراگرفته بود. این کـوهها همچون ارتفاعاتی که تاکنون در حوزهٔ لار دیده بودیم سپید رنگ و بی آب و علف نبود بلکه نظیر دشتی که پیش از آن پیموده بودیم تعدادی درختچه کوچك و خاربن در آنها به چشم می‌خورد.

چنانکه گفتیم برخی از خدمهٔ سفیر پیشتر، و با وسائل لازم، براه افتاده بودند تا برای تدارك غذا و بـرافـراشتن خیمهٔ وی فرصت کافی داشته باشند. چند تنی دیگر از جمله، برادر امانول

دل پوپولو[۸۷] و برادر لوی دو ریویر[۸۸]، کشیشان اگوستنی که سفیر از هرمز همراه آورده بود همچنین وینسنت سورنتینو[۸۹]، مشاور دینی وی نیز همراه این گروه حرکت کرده بودند. سفیر هنگام حرکت این گروه، بخصوص به برادران دینی سفارش کرد که پس از خروج از شهر از کاروان دور نشوند و به تصور آنکه اینان نخستین کسانی خواهند بود که به اطراقگاه مقرر خواهند رسید بدانها گفته بود که شب را در فضای کویر، همانجا که خدمه منزل خواهند کرد بیتوته کنند. سفیر به خدمه دستور داده بود که جز دو چادر کوچك، یکی برای شخص خودش و یکی برای بیماران، بر پا نکنند و چون می‌خواست خود بعد از همگان حرکت کند تا از بی‌نظمیهائی که معمولا در این سفرهای شبانه ــ بخصوص برای کسانی که بدان عادت ندارند ــ پیش می‌آید جلوگیری کرده باشد، متحمل رنج بسیار شد. سرانجام همگان را براه انداخت و پیش از آنکه به سربالائی تپه برسیم، بار دیگر پیغام داد که لازم است همگان همپای کاروان حرکت کنند و یا لااقل آن را از چشم دور ندارند. پس ازآنکه تا غروب آفتاب راه پیمودیم به دشتی رسیدیم که بین چند کوه سر بفلك کشیده است. سپس با گذشتن از راهی بسیار تنگ و پر رفت و آمد راهنمایانی‌که درجلوحرکت می‌کردند به دست چپ و مکانی که شب باید بیتوته کنیم متمایل شدند و تا ساعت ده شب، در همان جهت، در راهی صاف اما پرسنگ و کلوخ در شعاع مهتاب پیش رفتیم تا از دور نور آتش را مشاهده کردیم و دریافتیم که به اقامتگاه موعود رسیده‌ایم. در این مکان خدمهٔ سفیر بین سنگها و خارها دو چادر افراشته بودند و تمامی بار و بنهٔ کاروان بر زمین نهاده شده بود. در این ناحیه جز خاربنان و درختان کوچك تیغدار وجود نداشت. بموجب فرمان سفیر پیشقراولان اردو مقدار قابل ملاحظه‌ای از درختچه‌ها و خارها را

---

87) Frere Emanuël del Populo 88) Frere Louis de Riviere
89) Vincent Sorrentino

با بیل کنده و گرد آورده و در چند جا آتش افروخته بودند تا کسانی که از عقب می‌رسند خود را گرم کنند زیرا سرمای شدید شبانه آغاز گردیده بود. اما هنگام رسیدن ما نه غذائی موجود بود و نه وسائل خوابی برای سفیر، و نه میوه یا آشامیدنی خنکی برای بیماران. زیرا نه بارخانه رسیده بود و نه خوانسالار و دستیاران او. بطوری که سفیر چون جز مقداری گوشت مرغ سرد و نانی غیر مأکول نیافت. بناگزیر به دو سه لقمه از همانها اکتفا کرد و همچنان با لباس، در گوشه‌ای دور بین بار و بنه خوابید. بقیهٔ همراهان نیز به کمی بیسکویت و تخم مرغ و میوه قناعت کردند و از آب خنك چاهی که معمولا کاروانهای این کویر را پس از راه یکروزه از تشنگی نجات می‌دهد نوشیدند. مشاوران دینی سفیر و گروهی دیگر از همراهان که بدون احتساب حیوانات باربر وافراد پیاده، بیست نفر می‌شدند بقصد آنکه زودتر از دیگران به منزل برسند و به استراحت پردازند، و همچنین خدمهٔ سفیر که می‌باید وسائل غذا و خواب وی را ترتیب دهند پیش از ما و با شتاب زیاد حرکت کرده بودند. اینان پس از آنکه شتران پیشاهنگ کاروان را مسافت زیادی پشت سر گذاشته بودند، چون راهنمائی نداشتند و تصور نمی‌کردند که راه باریك دست چپ همان راهی است که باید پیش گیرند، راهی تنگ و هموار را پیش گرفته بودند و برای آنکه نخستین کسانی باشند که به منزل می‌رسند با شتاب رانده بودند. ساعت یازده شب، یکی از افراد گروه متوجه شده بود که راه را عوضی رفته‌اند و بدتر آنکه افراد این گروه با همدیگر حرکت نمی‌کردند بلکه همچون کلاف سردرگم هر یك دور از دیگری راه می‌پیمود. افرادگروه به همین ترتیب درجادهٔ تنگی‌که به ایالت کرمان منتهی می‌شد راه پیموده بودند تا آنکه سرانجام کشیشانی که با گوستیر دو مونری[۹۰] یکی از نجیب‌زادگان همراه سفیر در جلو حرکت می‌کردند متوجه شدند که در این ساعت باید لزوماً به

90) Gustierre de Monray

مقصد رسیده باشند و چون چنین نیست راه را عوضی آمده‌اند. این افراد در این موقع به جائی رسیده بودند که جادهٔ صاف مسیر آنها به سراشیبی تندی واقع بین دو صخرهٔ بزرگ رسیده بود و به درهٔ کوچکی ختم می‌شد که حتی در روشنائی روز و با داشتن راهنمائی خوب نیز پیمودن آن دشوار بود، چه رسد بدانها که با عدم آشنائی به محیط می‌باید شبانه از آن بگذرند. چون در تصمیم‌گیری مردد بودند و نمی‌دانستند چه باید کرد، گوستیر دو مونری مصمم می‌شود که از جادهٔ شیب‌داری پائین برود اما آنگونه که کشیشان بعدأگفتند، براثر برخورد به شیب تند وقطعات سنگ اسبش می‌غلطد و به ته دره سقوط می‌کند. با این که براثر عمق زیاد دره هر چه همراهانش او را صدا می‌زنند نمی‌شنود نه خودش و نه اسبش زخمهای مهلکی بر نمی‌دارند. کشیشان که تصور می‌کردند گردن این شخص براثر سقوط شکسته است و خود نیز از بیم سقوط جرأت پیش رفتن نداشتند، و از طرفی ماه نیز ناپدید شده بود، او را در همانجا رها می‌کنند و از همان راه که آمده بودند باز می‌گردند. این روحانیان پس از آنکه مدتی دراز این سو و آن سو می‌روند، بدون آنکه همراهان را که جلوتر از آنها حرکت می‌کردند بیابند ازدور آتشی بزرگ می‌بینند ویقین‌می‌کنند که‌آتش‌کاروان است. با شتاب بسوی‌آتش می‌روند اماپس ازرسیدن به آتش معلوم می‌شود اشتباه کرده‌اند. در آنجا گروهی ترکمان نیمه‌خواب را می‌بینند که با دیدن لباسهای عجیب و غیرعادی کشیشان و ندانستن زبان آنان به یکدیگر نگاه کرده می‌گویند «فرنگی! فرنگی!» و این اسم عامی است‌که شرقیان به اروپائیان داده‌اند. سرانجام کشیشان با نشان دادن مقداری پول به ترکمانان می‌فهمانند که کاروان خویش را که عازم شیراز است گم کرده‌اند و آنگاه با پرداختن یك عباسی که سکه‌ای نقره به ارزش دو رئال کاستیلی است از آنها درخواست راهنمائی و کمك می‌کنند. این پیشنهاد موجب می‌شود که یکی از شبانان برخیزد و راهنمائی

آنان را برعهده گیرد. این راهنما جلو می‌افتد و همچون سگی شکاری که با دقت و بوکشان بدنبال شکار برود، برای پیدا کردن رد پای شتران کاروان به این سو و آن سو سر می‌کشد. گاه حرکت می‌کند و گاه می‌ایستد و دیگران نیز بتبع او همان کار رامی‌کنند تا آنکه پس از پیمودن بیش از یك فرسنگ، با شادی هر چه بیشتر به همراهان می‌فهماند که رد پای کاروان را یافته است. از آن پس، برخلاف گذشته، راه راست را پیش می‌گیرند و هر سه نفر با شتاب بسوی مقصد می‌روند زیرا کشیشان می‌پندارند که بزودی به توقفگاه کاروان خواهند رسید. اما چون پس از یك ساعت راهپیمائی با آن همه شتاب به جائی نمی‌رسند، با این که شبان همواره سعی داشته است که با ابراز شادی آنها را از کار خود مطمئن سازد به ترکمان مظنون می‌شوند و می‌ترسند آنها رافریفته باشد. سرانجام یك ساعت به صبح مانده به سی چهل نفر از شتران کاروان برخورد می‌کنند که به هوای چریدن خار و خسك مسافت اندکی از منزلگاه کاروان دور شده بودند. در این حال راهنما همچنان با تعقیب راه دست چپ کشیشان را وادار می‌کند که یك فرسنگ دیگر پیش بروند. او در پایان این مسافت، هنگام دمیدن سپیده صبح آتشها وچادرهای کاروان را بدانها نشان می‌دهد و با ابراز خشنودی از پولی که به وی داده بودند باز می‌گردد. غرض ما از بیان این سرگذشت کاملا خصوصی این بود که خوانندگان این سفرنامه، آن را با حادثه و داستانی که ژان لئون افریقائی[۹۱] در سفرنامهٔ افریقای خویش آورده مقایسه کنند. این شخص می‌گوید کاروانی که وی نیز در زمرهٔ افراد آن از فاس به قاهره می‌رفت، هنگام حرکت در حوالی بربره در جاده‌ای بزرگ و صعب‌العبور راه گم کرد. چنانکه حتی راهنمایانی که در اینگونه راهها قطب‌نما را ماهرانه‌تر از دریانوردان بکار می‌برند قادر نبودند جادهٔ اصلی را بیابند. در این حال، بربری هومان[۹۲] نام که

91) Jean Leon Africain 92) Humen

از هر دو چشم نابینا بود پیش‌آمد و راهنمائی کاروان را برعهده گرفت. این بربر که بر شتری سوار بود زمان زمان از پیادگانی که نزدیك وی حرکت می‌کردند می‌خواست کـه مشتی چند از شن صحرا به وی بدهند و با بوئیدن شنها قافله را بدقت راهنمائـی می‌کرد. تا آنکه پس از دو روز ماهرانه آنها را به ده کوچك عرب‌نشینی رسانید و عجب آنکه هیچیك از کاروانیانی که بارها از این راه گذشته بودند نتوانستند دریابند که وی چگونه راه را یافته است. گروهی‌که درشب‌کذائی براثر شتاب احمقانهٔ خودگم‌شده بودند صبح فردا یکی پس از دیگری رسیدند. و هر یك از آنها مانند کسی که از حوادثی عجیب که حتی در یك سفـر چند سالـه پیش نمی‌آید نجات یافته باشد، داستانی سرداد. امـا هیچیك از ایـن داستانها جالب‌تر از سرگذشت آنکس که با اسبش در پرتگاه افتاده بود نبود. او گفت بعد از آن که کاملا گیج و گم به عمیق‌ترین جای دره رسید معجزه‌آسا کوره راهی یافت‌که در روشنائی روز او را به کاروان رسانید. اما چیزی که برخی را به خنده انداخت و بعضی را به رقت آورد، سرگـذشت یکـی از جامه‌داران سفیر بـه نـام گونسالث[۹۳] بود. از این شخص تا نزدیك ظهر که کاروان در شرف حرکت بود خبری نشد بطوری که سفیر که از نرسیدن وی در رنج بود تصمیم‌گرفت یکی از راهنمایان بربر را برای یافتن او بفرستد. ناگهان هنگامی که عالیجناب برای سوار شدن به تخت روان آماده می‌شد او را در فاصلهٔ دور مشاهده کردیم. پس از رسیدن، برای ابراز شادمانی از بازگشتنش بدو نزدیك شدیم اما حتی یك کلمه سخن نگفت و هنگام عبور از جلوی سفیر نیز نسبت به وی ادای احترامی نکرد جز آنکه مات و مبهوت او را نگریست. از وجنات مرد بینوا آشکار بود که شب گـذشته رنج بسیار کشیده و وحشت تنهائی مغزش را خراب کرده بود. حتی بعـد از آنهـم هیچکس نتوانست از آنچه بر سر وی آمده بود مطلع شود، درصورتی کـه

93) Gonçalez

دیگران از آنچه هرگز ندیده و نشنیده بودند داستانها بافتند.

این بی‌نظمیها موجب شد که در این روز که پانزدهم نوامبر بود بسیار دیر حرکت کنیم، چنانکه همچون روز پیش نتوانستیم مسافت طولانی بین دو منزل را پیشتر از ساعت یازده شب و ازجاده‌ای نظیر جادهٔ پیشین بپایان بریم. چادرها را همچون روز پیشین در زمینی سنگلاخ و نزدیك چاه آبی برافراشتیم و چون هوا بسیار سرد بود به خار وخسکهائی‌که‌کنده بودیم قانع‌نشدیم، بلکه سفیر با وعدهٔ انعامی ساربانان و دیگر خدمه را واداشت که مقادیری هیزم از درهٔ مجاور ببرند که قسمتی از آن را برای آشپزی و بخش دیگری را برای گرم کردن خود بکار بردیم و ناراحتیهای شب گذشته را جبران کردیم.

صبح روز شانزدهم، چون راه یکروزه‌مان از چهار پنج‌فرسنگ کوتاه تجاوز نمی‌کرد دیر از خواب برخاستیم و بقصد آنکه ناهار را در خرم خورده باشیم بمحض آن که آفتاب پهن شد حرکت کردیم. این شهر مانند شهر دیگری به همین نام که بین قبرستان و لار واقع است. از جهت مرغوبیت خرمایش بدین نام نامیده شده است. بزحمت نیم فرسنگی رفته بودیم که با عبور از دره‌ای انباشته از جگن و نی سبز و کلفت، تفاوت خاك زراعی را با آنچه پیشتر دیده بودیم دریافتیم. در این دره جویباری جاری بود که آب درخشان‌تر از بلورش، از لابلای جگنها می‌گذشت. اطراف این رودخانه از درختچه‌ها وگلهای طاووسی نظیرآنچه در اسپانیا درباغچه می‌کارند پر بود. همچنین درهمین‌حاشیه مقداری‌درخت سقز به‌چشم می‌خورد که برخی از آنها بسیار درشت و شبیه درخت ازگیل بود. اما این سقزها با آنچه ما در اسپانیا داریم متفاوت است زیرا بوته‌های خودروی سقز که در اسپانیا، و بخصوص بهترینشان که در لانگه‌دك[۹۴] می‌روید، بیشتر درختچه‌اند تا درخت. غالباً ساقه‌های بهم چسبیده و برگهای کلفت ریز دارند چنانکه در هر گروه کوچك از آنها سه چهار نفر می‌توانند براحتی مخفی شوند. در صورتی

94) Languedoc

که درختهای سقز این شهر و آنچه در شیراز دیدیم جز یك ساقهٔ ستبر و شاخه‌هائی بسیار بلند و برگهائی پهن‌تر از درخت ازگیل نداشتند، رنگ برگهاشان شبیه سقزهای اسپانیا بود ــ بـا همان خاصیت قابض و مغذی. در ساقهٔ این درخت نوعی کتیرا یـا زفت وجود دارد شبیه مصطکی ــ اگر نه خود آن چنانکه برخی معتقدند ــ که آن را بخور ایرانی می‌نامند. استرابون این ماده را بسیار مورد نظر قرار داده می‌گوید ایرانیان کیسه‌های چرمین و مشك آب خود را با آن خوشبو می‌کنند.

پس از آنکه نزدیك یك ربع فرسنگ در طول این رودخانه راه پیمودیم، به چشمه‌ای رسیدیم که از صخره‌ای به بلندای یك انسان می‌جوشید و همان جویبار یا بهتر بگوئیم رودخانهٔ کوچك از آن جاری می‌شد. چون این رودخانه بسیار باطراوت بود و از هنگام خروج از هند به چنین منظره‌ای برخورد نکرده بودیم، مدتـی در اطراف آن توقف کردیم سپس راه خود را در همان جاده که مابین دو کوه کوچك پوشیده از بوته‌های خودرو و خارهای معمولی بود ادامه دادیم. این بوته‌ها از آنچه پیشتر دیده بودیم کوچکتر بودند و در قسمت پائین‌کوه جز نهالهای سقز و گل طاووسی و انواع دیگر خار گیاه دیگری دیده نمی‌شد. پس از آن که نزدیك دو فرسنگ در این کوهسار پیش رفتیم به چشمه‌ای بسیار زیباتر از آنکه پشت سر گذاشته بودیم رسیدیم. آب بسیار زیاد این چشمه نیز با شدت تمام از سنگی بزرگ بیرون می‌جوشید چنانکه نیروی آن می‌تـوانست آسیائی را به گردش درآورد و آبش چنان زلال، و در زیبائی چنان بکمال بود که آدمی را در این که کدام یك از دو چشمه بر دیگری برتری داشت به شك می‌انداخت. چنانکه بسیاری از افراد گـروه ظرفهائی را که از آب چشمهٔ نخستین پر کرده بودند خالی کردند و ازآب این‌چشمه برداشتند. آب این‌چشمه نیزرودخانهٔ قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌داد که از لابلای جگنها و نیها می‌گذشت و زمینهای مجاور را سیراب می‌کرد و در مسیر خود انبوهی از گیاه رویانیده

بود. آنچه بیشتر جلب نظر می‌کرد بوته‌های موردی بود که تا فاصلهٔ نیم فرسنگی بعد از چشمه در طول این رودخانه دیده می‌شد. برگ این موردها درشت و سبز بود. در بزرگی شبیه موردهای اسپانیا بودند و همان نوع میوه را داشتند، با جنسی مرغوب‌تر و طعمی بهتر.

پس از عبور از رودخانه، این معاشر زیبا را از دست دادیم زیرا مسیرش خلاف جهت ما بود. مسیر ما تا رودخانهٔ نخستین در جهت شمال غربی بود و از آن پس همواره در جهت غرب و شمال و باز هم غرب، و همواره بین درختهای سقز. اما محیط به خوبی محیطی که پشت سر گذاشته بودیم نبود. در دست چپ جاده به گروهی ترکمان برخوردیم که چند گوسفند به ما فروختند. چند میش و بز وحشی درشت اندام نیز دیدیم. پس از رسیدن به بالای کوه بسوی دشتی سرازیر شدیم که در چند نقطهٔ آن نخلهائی کاشته بودند. زمین این مکان شخم زده بود و گله‌هائی از دامهای ریز و درشت در آن می‌چریدند ــ نشانهٔ آن که در آن نواحی چشمه‌ها و چاههای آب شیرین یافت می‌شد و قطعاً همان منابع آب موجب گردآمدن جمعیت و کشت و کار بود. دست راست جاده، درجائی بسیار خنك وپوشیده از تعداد زیادی نخل، دهکده‌ای و نزدیك آن باغی انباشته ازدرختان خرما و انار و پرتقال و لیمو دیده می‌شد. برادر امانوئل دل پوپولو که با گروهی دیگر ازکاروان جدا شده و بدانسو رفته بود خبرآورد که آن مکان بسیار زیبا و دارای خانه‌هائی استثنائی است. نام آن مکان طبق گفتهٔ اهالی، و با تلفظ صحیح کلمه و بدون هیچگونه قلب و تغییری، دنیا[95] بود و بدین جهت حدس زدیم که اعرابی که سابقاً شهری به همین نام را در قلمر والنسیا[96] بنا نهاده‌اند اصلشان از این‌مکان بوده است. شهردنیای والنسیا بسبب آنکه به دوك دولرم[97] تعلق دارد نزد همگان شهره است و چنانکه می‌دانیم این مرد براثر

95) Denia 96) Valence

۹۷) Duc de Lerme (۱۶۲۳ـ۱۵۵۲): رجل‌سیاسی و صدراعظم فیلیپ‌سوم، پادشاه‌اسپانیا. ــ م.

شایستگی بسیار از پایگاه و اعتباری نزد پادشاه اسپانیا برخوردار است که هیچ صاحب فضیلت دیگری قادر نخواهد بود بر چنان موقعیتی دست یابد.

مدتی بعد خرم که باید این روز را در آن توقف می‌کردیم پدیدار شد. در مدخل شهر، حاکم با چند تن دیگر از اهالی فارس به دیدن سفیر آمد و او را تا خیمهٔ کوچکی که به دستور وی در جائی بسیار زیبا، و در میان نخلها برافراشته بودند همراهی کرد. زمین این مکان از سبزه‌ای زیبا پوشیده بود و اطرافش با نخلهائی انباشته از خرما مزین بود. چادررا درحاشیهٔ رودخانهٔ‌کوچکی برافراشته بودند که سرچشمه‌اش در فاصلهٔ هزار تا هزار و دویست قدمی بود و آب چشمهٔ دیگری نیز که در هفت هشت قدمی خیمه بود به آن افزوده می‌شد. کمی پیشتر، دو خادمی که سفیر از چرون همراه با آذوقه بدین شهرفرستاده بودرسیده بودند. حاکم‌خرم بدین دوخادم‌فرمانی داده بود که بموجب آن همهٔ حکام شهرهای بین راه تا شیراز، موظف بودند هرگونه نیاز سفیر را برآورند. حاکم همراه این فرمان، هدیه‌ای نیز از جانب خود برای سفیر فرستاده بود مرکب از مقداری میوه و شراب و خوشه‌هائی بزرگ از خرمای خرم شبیه آنچه در لار و چرون دیده بودیم و بی شك بهترین نوع خرمای ایران است. در لحظاتی که سفیر می‌خواست بر سفره بنشیند، درویش یا زاهدی که در خانقاهی نزدیك قرارگاه ما می‌زیست و درمیان پارسیان آن ناحیه به تقدس بسیار معروف بود نزد وی آمد و بعد از آن که چند دانه خرما و مغز بادام به سفیر هدیه کرد به عالم اندیشه فرو رفت و پارسیان حاضر می‌گفتند که برای سلامتی و توفیق عالیجناب در طول سفرش دعا می‌کند. این زاهد با لباس ژنده و ریش سفید بلندش بی شباهت به راهبان قدیمی و چله‌نشین شهر تب[۹۸] نبود. او پس از آنکه چند عباسی بعنوان هدیه ازسفیر دریافت‌کرد بازگشت، و قول داد که هر روز همان دعا را در حق وی تکرار کند.

---

۹۸) Thebe : از شهرهای قدیم مصر. ــ م.

روز هفدهم ساعت نه صبح از خرم حرکت کـردیم. مسیرمان ناحیه‌ای بود که اگر چه از سرزمین فارس بحساب می‌آمد، چون لار خشك و لم‌یزرع بـود با همان مناظر کـوهستانی، و اینجا و آنجـا پوشیده از خاربنان ودرختچه‌هایی‌آنگونه‌که در دشت لار دیده بودیم. اما فاصله به فاصله در کنار جاده درختان سقزی بچشم می‌خورد که بنظر می‌رسید دستی کاشته شده‌اند تا عابران در سایهٔ آنها بیاسایند و خنك شوند. این بار برای رسیدن به منزل آتی راه درازی در پیش داشتیم و بدین علت، با این که همواره در دشت رانده بودیم هنگامی به منزلگاه رسیدیم که آفتاب غروب کرده بود. این کاروانسرا با آنچه در حوزهٔ لار دیده بودیم فرق بسیار داشت. مربع شکل بود. دیواری محکم و بلند از هر سو آن را احاطه کرده بود. فقط یك در داشت که می‌شد سواره بـدان وارد شد. بعد از در ورودی، حیاط بزرگی دیده می‌شد که برای اقامت تعداد زیادی مسافر با شتران و بار و بنهٔ آنان‌کافی بود. در وسط این‌حیاط صفهٔ مربع شکل بزرگی وجود داشت با مساحتی برابر بیست پای مربع و ارتفاع دو پا از سطح زمیـن کـه چند نفـر بـراحتـی مـی‌تـوانستند روی آن منزل کنند. اطراف صفه آخور اسبها و قاطرهای مسافران بود. در میان حیاط، در طول همهٔ دیوارها چندین اطاق بود، با ارتفاع دو پا از زمین و درهائی به عرض اطاقهـا، بطوری کـه بمحض رسیدن به میان در، همهٔ اطاق جز سقف طاق‌زدهٔ آن دیده می‌شد. در عقب هر یك از این اطاقها پستو یا اطاقکی بود با دری چنان تنگ وکوتاه‌که فقط یك نفر می‌توانست از آن عبور کند. در این اطاقك جای دو رختخواب بود بدون هیچگونه زوائدی. این اطاقهای کوچك مخصوص زنان بود تا در معرض دید دیگران قرار نگیرند. علاوه براین، در قسمت ورودی حیاط چند اطاق دیگر بود، مختص خرده‌ـ فروشانی که نان یا خبز، میوهٔ تر و خشك، تخم مرغ، پنیر، گوشت و علوفه و جو می‌فروختند.

صبح روز هیجدهم نیز از ناحیه‌ای شبیه آنچه عبور کرده بودیم

گذشتیم و بقدر روز پیش راه پیمودیم. عصر هنگام در فاصلهٔ یک فرسنگی دست چپ جاده درختان بسیاری دیدیم با چند دهکده در عرض همان جنگل کوچك که نشانهٔ خوبی خاك این ناحیه در طول چند فرسنگ بود تا آنکه این مزیت در دامنهٔ کوهی بپایان رسید. بسادگی حدس زده می‌شد که وجود رطوبتی فراوان موجب آن حاصلخیزی است. به همین جهت سفیر از یوسف ارمنی ــ یکی از ترجمانها ــ پرسید آیا در آن نواحی رودخانه‌ای هست که موجب آن سرسبزی است و او در جواب گفت در آنجا رودخانه‌ای به نام سیوند هست‌که از راه بسیار دور و پس از عبور از شکافی که قرنها پیش در کوه مقابل ایجاد کرده‌اند در این دشت جاری می‌شود و همهٔ نواحی مجاور را آبیاری می‌کند. تا مصب رودخانه که در خلیج فارس و تقریباً روبروی بحرین است چند دهکده وجود دارد و سراسر زمینهای اطراف رودخانه حاصلخیز و زیر کشت است. جائی که ما در نزدیکی آن بودیم و مجاور دهانه و محل ورود رودخانه به دشت بود، صحرائی چنان وسیع بودکه جز در ناحیهٔ لار، در وسعت جائی مشابه آن ندیده بودم. این صحرا موقع و منظری زیبا داشت و به باغی بزرگ مانند بود که در جلو ساختمانی گسترده باشد. پس از عبور از طرف بریده شدهٔ کوه، درحالی که رودخانه همواره در دیدرس بود به دشت دیگری وارد شدیم. این رودخانه دشت را تا نزدیکی کاروانسرائی که اطراقگاه آن شب ما بود، آبیاری می‌کرد. در دست چپ کاروانسرا درختان زیبای خرما و سرو و پرتقال و بسیاری درختان دیگر دیده می‌شد، با منظره‌ای چنان بدیع که باآنچه پیش از آن دیده بودیم ــ اگر چه آنها نیز زیبائی چشمگیر داشتند ــ قابل قیاس نبود. در این جنگل دلپذیر چند خانه و مسجدی زیبا و قدیمی بود. این دهکده یا شهرك را به زبان عربی کفرا[۹۹] می‌نامند که به‌معنی بازار یا فروشگاه است. رودخانهٔ سیوند ازکنار این‌شهر می‌گذرد و اهالی در مسیر آن کانالهایی حفرکرده‌اند وبوسیلهٔ آنها

---

۹۹) کفر در زبان عربی بمعنی قریه است. ــ م.

باغها و زمینهای خود را آبیاری می‌کنند.

تقریباً هنگام غروب آفتاب به کاروانسرا رسیدیم که در فاصلهٔ چهارصد پائی شهر و باغات آن قرار گرفته است. این کاروانسرا شبیه همان کاروانسرائی بود که صبح از آن عزیمت کرده بودیم و چند دهکدهٔ ترکمان‌نشین در مجاورت آن بود. چون راه یکروزهٔ درازی که از گین تا این مکان پیموده بودیم کاروان را بسیار خسته کرده بود سفیر اظهار تمایل کرد که فردا را در این شهر توقف‌کنیم و چون از این مکان خوشش آمده بود این تصمیم را با طیب خاطر گرفت. از طرف دیگر چون نام این شهربا نام زادگاهش‌کاملا مشابه بود این مشابهت را برای توفیق در سفر به فال نیك گرفت. توضیح آنکه وی در شهری به همین نام واقع در ایالت استرامادور اسپانیا به دنیا آمده است که دوك‌نشین فریا[100] و اقامتگاه همیشگی بزرگان خانوادهٔ وی بوده است. حاکم و دیگر استقبال کنندگان برای سفیر و خدمه‌اش هدایائی فرستادند مرکب از بهترین میوه‌ها از قبیل انار و لیموترش و انگورهائی بسیار مرغوب که تا آن زمان ندیده بودیم. این انگورها نه تنها در رنگ و نوع متنوع بودند و طعمی لذت‌بخش داشتند بلکه از آنجا که هیچگاه مصنوعات انسان با هنر طبیعت برابری نمی‌تواند، ظاهری چنان دلفریب و زیبا داشتند که بهتر از آن متصور نیست.

روز نوزدهم سفیر به تماشای شهر پرداخت که خانه‌های کوچك آن، این سو و آن سو، در باغهائی زیبا که بوسیلهٔ بی‌نهایت آبراه به یکدیگر پیوسته بودند پراکنده بود. با این که اواخر پائیز و میوه‌ها کاملا رسیده بود، تاکها پر برگ و انباشته از انگور بود و بنظر می‌آمد که مطلقاً میوه‌ای از آنها چیده نشده است. انارها نیز بقدری زیبا و درشت و پردانه بودند که موجب شگفتی ما شد چنانکه آب فراوان لیموها و پرتقالها نیز ما را به تعجب واداشت. درمیان این جنگل و خانه‌های کوچك، مسجدی بسیار بزرگ دیده می‌شد که

100) Feria

ساختمانی زیبا داشت و قسمتی از تزئینات و بخصوص بخشی از طلاکاریهای آن از دستبرد زمانه محفوظ مانده بود. کف مسجد سنگفرش و به نشانهٔ احترام زیادی که برای آن قائل بودند با ظریفترین حصیرهای محلی مفروش گردیده بود. در وسط رواق که بسبب وجود پنجره‌هائی در قسمت فوقانی دیوارها کاملا روشن بود، گوری بسیار مجلل به ارتفاع سه پا از زمین دیده می‌شد. روی گور چند کتاب عربی بسیار کهنه با اوراق پریشان و خطی خوانا نهاده بودند. سفیر از درویشی که مقیم مسجد بود پرسید که آیا از مطالب آن کتاب آگاه است، و او پاسخ داد که یکی از آنها تفسیری از قرآن است و کتابهای دیگری شرح معجزات و زندگانی همین مرد مقدسی است که ششصد سال پیش در آنجا به خاك سپرده شده است و یادآوری کرد که مسجد چند قرنی پیش از آن بناگردیده‌است. حیاط مسجد بزرگ و سنگفرش و استخری بزرگ در وسط آن بود. در کنار استخر دو سه سرو بزرگ و زیبا قد برافراشته بود که برای اولین بار در آسیا می‌دیدیم. در نزدیکی در ورودی حیاط سرو دیگری بود چنان ستبر که تنهٔ آن در آغوش دو مرد نمی‌گنجید. چون در هیچیك از نقاط دیگر افریقا و آسیا جز این شهر که اگرچه کوچك است ولی ازشهرهای معتبر وقدیمی‌فارس محسوب می‌گردد، شهری به نام کفرا یافت نمی‌شود، با تأکید بسیار می‌توان گفت‌که برخی بناکنندگان کفرای اسپانیا از این شهر برخاسته‌اند. اما کفرای استرامادور سابقاً در جای فعلی نبود بلکه در نیم فرسنگی شهر فعلی بر صخره‌ای از کوهی بزرگ که آن را قصر[۱۰۱] می‌نامند بناگردیده بود. صخره‌ای کاملا سبز که سرتاسر آن از درختهای ازگیل و چوب پنبه و زیتون وحشی که در اسپانیا آزوك[۱۰۲] می‌نامند پوشیده است. بر قلهٔ این کوه تودهٔ عظیمی از سنگهای متصل به یکدیگر دیده می‌شود که همچون دیواری سراسر اطراف کوه را در برگرفته است. شهر کفرا که در تواریخ پادشاهان قدیم عرب قرطبه

101) Chateau 102) azauches

بکرات از آن نـــام برده شده در ایـــن مکان بوده است زیرا بسبب جنگی داخلی که بر سر خلافت این ناحیه در گرفت یکی از مدعیان خلافت که محمدالاحمر[۱۰۳] نام داشت پس از آنکه بدست مخالفان خود هزیمت شد به قلعهٔکفرا عقب نشست و درآنجا موقعخود را مستحکم کرد، چون قلعهٔ مزبور چنانکه هماکنون از خرابههای آن پیداست، با همهٔ کوچکی محکم و قابل ملاحظه بوده است. سالها بعد از این واقعه، چون مردم دهکدهٔ نزدیك قلعه سرگرمی خود را دستبرد زدن به عابران قرار داده بودند و به انواع تجاوز و تعدی دست میزدند، پادشاهان مجاور بافرستادن سپاهیانی مردم دهکده را منکوب و قلعه را خراب کردند و به حکم آنان اهالی دامنهٔ کوه را ترك گفتند و برای سکونت به شهر زیبا و پرجمعیت کفرای کنونی کوچکردند. و در حال حاضر این شهر بحق میتواند به خود ببالد که نه تنها این دهکدهٔ کوچك فارس به منزلهٔ مهاجرینشین آن است بلکه خود یکی از بزرگترین شهرهای جهان به حساب میآید.

روز بیستم بازهمدرناحیهای خشك وناهموار راهی درازپیمودیم. در این راه جز تعداد کمی نهال سقز، آنهم نزدیك جاده، به چشم نمیخورد. کمی پیش از تاریکی شب کاروان به کاروانسرائـــی رسید که از آنچه تا آن زمان دیده بودیم بسیار بزرگتر بود. ایـــن کاروانسرا نهتنها دارای حیاطی بسیار بزرگ و اطاقها وتالارهای فراوانبود دیواریاز سنگتراشداشتکه ارتفاعآنبیشاز دوبرابر دیوار کاروانسراهای دیگر بود. در دو طرف در ورودی آن دو برج بزرگ بود و چهار برج دیگر در چهار گوشهٔ ساختمان داشت. در حقیقت کاروانسرا در حکم قلعهای محکم بود که بـــرای اطمینان کاروانیان وحفاظتآنها وکالایبازرگانیشان از شر دزدانیکهسابقاً امنیت را از اینصحرا سلبکرده بودند ساخته شده باشد. درنزدیکی در کاروانسرا که زیر طاق آن چند دکان خوراكپزی دیده میشد چشمهای بزرگ بودکهآبآن درمیان دشت دریاچهای بزرگانباشته

103) Alhamar

از نی و دیگرگیاهان باتلاقی پدیدآورده بود. در اطراف این دریاچه تعدادی مرغابی و دیگر پرندگان از قبل سار و گنجشك لانه داشتند یا تغذیه می‌کردند. از عمق این دریاچه‌و بین توده‌های گل و گیاه نوعی ماهی کوچك صید می‌کردند که همچون همهٔ ماهیهائی که در باتلاقها یا آبهای راکد رشد می‌کنند گوشتشان طعمی بسیار بد داشت.

صبح فردا که روز بیست و یکم بود هنگام خروج از این ناحیه یك قبیلهٔ ترکمان دیدیم با زنان و فرزندان و گلهٔ بزرگی از هر نوع حیوان که برای حمل و نقل خانواده و اثاثه بسیار ناچیز واندکشان، ازگاوهای نر وماده به جای حیوان بارکش استفاده کرده بودند. از دیدن این گاوهای بسیار اهلی و رام که ترکمنها اغلب اوقات دو تا سه طفل خردسال خود را با اطمینان خاطر بر آنها سوار می‌کنند و اسب را برای دیگر نیازمندیها بکار می‌برند در شگفت ماندیم. لباس ترکمانها نظیر پوشش دیگر اهالی فارس است نهایت آنکه آنها چندان خود را نمی‌پوشانند. لباس زنانشان کاملا خشن و فقیرانه است و بیشتر به لباس عجیب وغریب تاتارها شباهت دارد تا لباس زنهای فارس وازلباس تاتارهاکوتاه‌تر وچسبان‌تر است. بچه‌ها تا نوجوانی‌کاملا عریان‌اند، رنگ‌پوستشان به سفیدی می‌زند، وموهای حنائی دارند. این مردم به اقتضای فصل و به دنبال علوفهٔ بهتر، بی‌وقفه با گله‌هایشان از جائی به جائی‌کوچ می‌کنندو زندگانی‌آنها از این حیث با اعراب وتاتارهای‌همنژادشان مشابه است. اینان نیز دستجمعی و قبیله‌ای جابجا می‌شوند و برای دفاع از خویش در برابر باران و دیگر حوادث جوی، از چادرهای کوچك و خشنی‌که از پشم بز یا شتر وبه دست زنهاشان بافته‌می‌شود استفاده‌می‌کنند. این چادرها غالباً سیاه‌رنگ و برخی چرمین هستند اما در هر حال بسیار کوچك و کوتاهند چنانکه بزحمت پنج شش نفر، آنهم تنگ یکدیگر، می‌توانند در پناه آنها بیاسایند. ارتفاع چادر چهار تا پنج و پیرامون آن حداکثر ده تا دوازده پا است.

چادرها را آنها که شتر دارند بر شتران و آنها که شتر ندارند بر نگاهبانی گله‌ها، مانند شبانان اروپایی از سگهای بزرگ گله استفاده می‌کنند. گاوهای نر و مادهٔ آنها مانند گاوهای ما قدرتمند نیستند. شاخهای کوچکی دارند که طولشان از یك پا و کلفتی‌شان از چهار انگشت درنمی‌گذرد. اکثر سیاه رنگ و چنان لاغرند که موجب شگفتی است، و شگفت‌تر آنکه خود ترکمانان نیز چنان قناعت‌پیشه و خشنود از زندگانی خویش‌اند که هیچگاه حاضر نخواهند بود زندگانی‌شاد خود را با خوش‌ترین‌زندگانی یك اروپائی ــ اگر بتوان این خوشی را با راحتی و شادخواری آنان برابر نهاد ــ عوض کنند. شکی نیست که ترکمانان از نژاد سکاها یا تاتارهای آسیائی‌اند همانطور که در ترك بودن آنها نیز نمی‌توان تردید کرد زیرا علاوه بر شباهت اسمی و راه‌ورسم بی‌کم‌و کاست ترك‌مآبانه‌ای که در هنگام ورود به سرزمینهای امپراطوری ایران و آسیای صغیر در زندگی داشته‌اند ترك بودن آنها برای خودشان و ایرانیان نیز امری غیرقابل شك است. تعداد آنها در آغاز چنان وحشت‌انگیز بود که پادشاهان قارهٔ آسیا مصمم شدند برای ریشه‌کن کردن آنها با یکدیگر تشریك مساعی کنند. با این حال در طول زمان و مدتی کمتر از صد سال بر چندین کشور و سرزمین تسلط یافتند، امپراطوری اعراب را برانداختند، و حکومت یونانیان را که دیرزمانی امانت‌داران بقایای سلاطین روم بودند به حکومتی نادار و ناتوان تبدیل کردند و نه‌تنها آسیای صغیر بلکه بسیاری از مستملکات آسیائی اعراب را تا رود دجله به زیر فرمان خویش درآوردند. اما روزگار که از اندك اندك برکشیدن و برپاداشتن دولتها و امپراطوریها در طول زمان لذت‌می‌برد تا سرانجام آنان را به‌خرابی افکند و به‌نابودی کشاند، با نخستین حکام ترك نیز همین نقش را بازی کرده است زیرا عدهٔ این قوم ــ که تحت لوای چندین پادشاه در کشورهای ایران و آشور و بین‌النهرین و سوریه و مصر، و همچنین تمامی آسیای صغیر زندگی می‌کردند بعداً بر اثر حوادثی چند کاستی گرفت و

نشانه‌های انعدام قریب‌الوقوع آنان پدیدار گردید. نخستین افول آنها با پیروزی شکوهمند فرانسویان و دیگر مسیحیانی که با تقدس و بزرگواری هرچه تمامتر برای فتح سرزمین قدس قدم پیش نهادند آغاز گردید. ترکها براثر این حوادث و با از دست دادن بسیاری از سرزمینهای خویش به جهت دفاع از سوریه و مصر در برابر تهاجم اروپائیها ناگزیر شدند قوائی را که در شرق دور داشتند از آن نواحی فراخوانند. نتیجه آنکه متصرفات شرق دور آنان دچار ضعف گردید و به تصرف سکائیان و تاتارها درآمد. بدین ترتیب، همانطور که اینان با خروج از سرزمین سکاها کشورهائی را به عنف از ایرانیها و عربها گرفته بودند قوم بسیار ستمگر و درندهٔ دیگری‌که همچون آنان از تاتارستان برخاسته بودند همان خشونت را دربارهٔ آنان اعمال کردند، کشورهایشان را مطیع و منقاد خویش ساختند و در گروههای مختلف صحاری این کشورها را از اغنام و احشام خویش انباشتند. بعداز آنکه شاهان بسیار قدرتمندی چون بایدو و اباقا و غازان، و پس از آنها تیمور، ایران و بخشی بزرگ از آسیا را به تصرف درآوردند، چون جانشینان تیمور جسارت و بخت پدر را نداشتند، تاتارها نتوانستند از امپراطوری بزرگ خود جز قسمت شمالی آن را که مجاور تاتارستان بود نگاهدارند. بطوری که برای ارمنیها و آذربایجانیها و فارسها و آشوریها مجالی دست داد تا خود را از نخستین‌دوران بردگی‌نجات‌دهند و پادشاهانی‌برگزینند. و براثرشهامت‌حسن‌بگ‌یا اوزن‌حسن و نوادهٔاو شاه‌اسماعیل‌صفوی، و در سایهٔ وحدت، سلطنتی تشکیل دهند که قرنهاست با عظمتی که هم‌اکنون شاهد آنیم پابرجاست.

شاه اسماعیل پادشاهی خویش را بر نیروی دینی جدید استوار کرد که پدرش شاه حیدر، حاکم اردبیل، به همهٔ این اقوام فرا داده بود و امروز نیز فرمانروای کنونی آنان، شاه عباس با شهامت و جسارت بسیار دربرابر قوای فوق‌العاده و وحشتناك حکومت عثمانی از آن دفاع می‌کند. بدین ترتیب امروز ترکمانان رعایای کسانی

هستند که امپراطوری چند قرنهٔ آنها را برانداخته‌اند و بـه همان حال و روزی افتاده‌اند که در گذشته هنگام کوچیدن از سکا داشتند. با این که مردان جنگی و اشراف ترکمان هنگامی که سیادت و ثروتی داشتند زندگانی را در آوارگی و خانه بدوشی نمی‌گذرانیدند بلکه به جنگ می‌رفتند و بـه مشاغل سیاسی می‌پرداختند ــ و حال آنکه دیگر افراد قوم به نگهبانی گله‌های خـویش سرگرم و شبیه امروز زندگانی شبانی داشتند ــ این امر بهیچ‌وجه مانع از آن نبوده است که در بین خانه بدوشان نیز مردانی جگردار و شجاع بوجود آید که در زمانهای مختلف زیر عنوان رئیس قبیله علیه پادشاهان قیام کنند؛ چنانکه در همین زمان نیز شاه عباس ناگزیر گردیده است شورشها و قیامهای ترکمانان را در خون گروهی کثیر از آنان که علیه وی مسلحانه قیام کرده بودند خفه کند. ترکمانان بعد از آن که بیش از ششصد سال در این نواحی زیسته بودند و پس از آن که با لشکرکشیهای مسیحیان به بیت‌المقدس سلاطین خود را از دست دادند، در آسیای صغیر سکونت گـزیدند و به قبایل مختلف تقسیم شدند و با فرمانروائی بـر اقوام سست عنصر و ضعیف آن نواحـی روزگار می‌گذاشتند. از آن پس با آنکه گه‌گاه فرمانروایان کوچکی بین آنها پدید شد شاه قدرتمند یا دلیری که بتواند بر همگان مسلط گردد و به ضبط سرزمینهای همسایگان بپردازد نداشتند بلکه بدانچه تقدیر نصیبشان کرده بود و برای تغذیهٔ گله‌هاشان کفایت می‌کرد قناعت می‌ورزیدند. با این که تفرق ترکمانان و تقسیم شدن آنها به قبایل مختلف مجالی بود تا امپراطـوران مسیحی قسطنطنیه مالك‌الـرقاب سراسر آسیا و ماوراء توروس[۱۰۴] کـه بدانها تعلق داشت گـردند، ضعف و سست عنصری چنان آتش شهامت و شجاعت دیرین را در آنان کشته بود که هنگام عبور کاتولیکهای اروپا از سوریه، به‌جای آنکه از عبور آنها استفاده کنند و به فتوحاتی دست زنند، تنها بـه کمکهای کوچکی از قبیل گشودن راههائی که بوسیلهٔ عثمانیها قطع

104) Taurus

می‌شد ــ آنهم برای فتح بیت‌المقدس یا دفاع از آن ــ اکتفا کردند. نتیجه آنکه سرانجام فرانسویان و دیگر اروپائیان با از دست دادن شهرهای انطاکیه و طرابلس و بیت‌لحم از سوریه طرد شدند و چون یونانیان نیز هر روز به ضعف و زوال می‌گرائیدند، عثمان حاکم ترك که قسمت مهمی از بیثینیای قدیم را در تصرف داشت و دلیر و جاه‌طلب بود شاهان ترك و همنژاد خویش را منکوب کرد و متصرفات آنان را از دستشان درآورد. با این که ارخان پسر عثمان و بعد از او نوه‌اش مراد که ژان کانتاکوزنوس[۱۰۵] او را آموریو خوانده است حوزهٔ حکومتی خویش را بسط دادند و به صورت فرمانروای مطلق‌العنان بیثینیا و قسمتی از فریجی درآمدند این پیروزیها نیز آنان را از ادامهٔ زندگانی شبانی باز نداشت. بطوریکه مراد پس از استقرار در بورسا پایتخت بیثینیا، با این‌که درآن تاریخ‌خیال‌تصرف یونان را در سر می‌پرورانید از توجه کافی به گله‌های بز و گوسفند خویش که در خوش آب و هواترین چراگاه تابستانی، یعنی کوه المپ واقع در مرز بیثینیا و فریجی می‌چریدند غافل نبود. و حتی بعد از آن نیز آنان این نوع زندگی طبیعی و قدیمی را که اعقابشان از کشور سکاها آورده بودند رها نکردند تا آنکه سلطان مراد، پس از نفوذ در اروپا و ایجاد تفرقه بین یونان و صربستان و بلغارستان هر روز بر قدرت خود افزود و قسمت مهمی از تراکیه و صربستان و مقدونیه را به‌تصرف‌درآورد. مقدونیه‌را پایتخت قرار داد، زندگانی چوپانی را به زندگانیی شاهانه مبدل کرد و این حکومت مستبده‌ای را بنیاد نهاد که هم اکنون از چنان قدرت وحشتناکی برخوردار است که سراسر اروپارا به بیم و هراس انداخته است.

پسرش ایلدرم بایزید و نوه‌اش مراد دوم، و جانشینان آنها تا سلطان کنونی که زندگانی در آسیا را رها کرده‌اند و چنان در اروپا مستقر شده‌اند که گوئی زادگاهشان بوده است بنا بر عادت قدیمی آسیائیان، از ملل مختلف تحت سلطهٔ خویش سپاهی جدید تشکیل

105) Jean Cantacusnus

دادند کــه از آغاز کــار نیروی توانمند و ستون فقرات ارتش آنها بحساب می‌آید. بدین ترتیب رفته رفته تــرکان اصیل مورد تحقیر قرار گرفتند و همچون ترکمانان گــروهی در آسیای صغیر که عرفاً آن را آناطولی می‌نامند و گــروه دیگــر به صورت قبایل متفرق در ایالات بزرگ و پهناور آسیای بزرگ به‌مشاغل اولیهٔ چوپانی‌خویش سرگرم‌شدند. ترکان‌جدید اروپا که‌روملی یا رومانیا نامیده‌می‌شوند دربارهٔ ترکان آسیائی چنان تحقیری روا می‌دارند که نه‌تنها آنها را «سرباز» نمی‌خوانند بلکه بطور عموم کاکالز[۱۰۶] می‌نامند و در محیط نظامی مشاغل خندق سازی و یا، همچون محکومان به اعمال شاقه، پاروزنی در کشتیها را بــدانها محول می‌کنند. و بــه همین سبب ایرانیان و دیگر ملتهای تحت سلطهٔ این حکومت مطلقه و نیز هندیها و همهٔ ساکنان شرق آسیا عموماً ترکها را رومی یا رومزی می‌نامند زیرا آنان را از بقایای یونانیان یا رومیان اخیر که همواره دشمن آسیائیها بوده‌اند بشمار می‌آورند. چنان که ترکان خود نیز با اقامهٔ دلائلی، تفاخر می‌کنند که پاسدار میراث گرانبهای حکومت مستبدهٔ روم قدیم هستند.

بعد از پیمودن سه فرسنگ به رودخانهٔ فسا کــه همان پاسارگاد قدیمیها است رسیدیم. آبش زیاد نبود زیرا هنوز باران فصلی آغاز نشده بود. با این حال بستر خود را در دشت گسترانیده بود و براثر طغیان کناره‌هایش چنان بسط یافته بود کــه عبور از آن بدون پل غیرممکن بود. بخصوص هنگامی که ما به رودخانه رسیدیم آب تمامی مجاری آن را انباشته بود و باتلاقهائی پدید آمده بود که حتی نزدیك شدن به کرانهٔ رودخانه نیز مقدور نبود. پلی کــه دو جادهٔ واقع در دو طرف رودخانه را به هم می‌پیوندد و همنام رودخانه است، بسیار طویل اما چنان تنگ‌است‌که ارابهٔ کوچکی هم بزحمت‌از آن می‌گذرد. این پل و کاروانسرای نزدیك آن کــه باز هم نام رودخانه را بر آن نهاده‌اند از محل خیرات و مبرات زنی ثروتمند از اهالــی شیراز

---

۱۰۶) کاکالز کلمهٔ ترکی است مرکب از (کاکا + لز) به معنی برده، ناکس، پست. ـ م.

ساخته‌شده‌است. چنانکه بسیاری‌دیگر از کاروانسراها و ساختمانهای عام‌المنفعه از صدقات زنان که معمولا خیرتر از مردانند ساخته شده است. در حاشیهٔ رودخانه که آب آن در فاصلهٔ دو فرسنگی کاروانسرا به سیوند می‌ریزد چند مرغ‌ماهیخوار و چندقدم بالاتر تعدادی لك‌لك فوق‌العاده بزرگ‌نشسته بود که ما را شگفت‌زده کردند. در این‌مکان که به جای رودخانه باید آن را دریاچه یا تالاب نامید تعداد زیادی غاز وحشی و مرغابی و دیگر مرغـان آبزی بخصوص کلنگ وجود داشت‌که در زمستان‌آنها را بوسیلهٔ باز یا چرغ یا دیگر مرغان‌شکاری که‌بسیار قوی‌تر و درشت‌تر از نوع‌اروپائی‌خود هستند صیدمی‌کنند.

دو ساعت پیش از غروب آفتاب منظرهٔ شهر شیراز از دور نمایان شد و به دهی کوچك رسیدیم به نام اکبرآباد که در یك فرسنگی شهر است. در این ده توقف کردیم زیرا سفیر می‌خواست خبر بگیرد که خانه‌ای که در شیراز برای وی تدارك کرده‌اند آماده است یا نه و در صورت آماده بودن می‌تواند همهٔ همراهان را در آن جای دهد، زیرا قرار بود که در این خانه سه ماه سکونت کند. بدین منظور صبح زود نجیب‌زاده‌ای را با مترجمی نزد علی‌بیگ فرستاد. ایـن شخص در غیاب سلطان قائم مقام وی بـود و در ایـالات فارس و لار و بحرین عنوان خان داشت.

این ده در دشتی بزرگ و بسیار حاصلخیز که کانالهای بسیاری آنرا قطع می‌کنند واقع شده و اگرچه تعداد خانه‌هایش بسیار کم و مردمش بسیار فقیرند چون در محلـی کاملا مسلط بر شهر شیراز قرار گـرفته و تقریباً همـهٔ شهر با گنبدهـای رنگارنگ و منقش مساجدش در دیدرس آن است منظره‌ای بسیار عالی دارد. صبح روز دیگر گروهی از قضات و دولتمردان شیراز بـه نمایندگی از جانب خان به دیدار سفیر آمـده هدیه‌ای مرکب از انـواع شربت و میوه به‌وی تقدیم کردند و متذکر شدند که اگر سفیر مایل‌باشد برای دیگر همراهان نیز همان نوع هدایا فرستاده خواهد شد. پس از آنکه ما هم نمایندگان خان را با چاشتی مرکب از انواع مربا و شراب اسپانیا

ضیافت کردیم بازگشتند و گفتند که بار دیگر خواهند آمد تا سفیر را در تشریفاتی رسمی که به فرمان شاه مقرر است هنگام ورود وی به شیراز معمول گردد همراهی کنند. پیش از آن که این اشخاص رفته باشند نجیب‌زاده‌ای که به دستور سفیر نزد خان رفته بود بازگشت و خبر داد که سفیر در یکی از خانه‌های شاه واقع در نزدیك شهر که در وسط باغی بزرگ و خرم قرار دارد منزل خواهد کرد. چون باید خانه را نظافت و مجهز می‌کردند سفیر این روز و فردا را در ده ماند. و چون هوای شب بسیار سرد شده بود اظهار علاقه کرد که به جای بیتوته زیر چادری که در صحرا برافراشته بودند در یکی از خانه‌های کوچك ده مسکن کند. در نزدیکی این ده دو گروه ترکمان بسیار فقیر و ژنده‌پوش زندگی می‌کردند اما فقر مانع از آن نبود که اطفال بیشمار آنها که کاملا برهنه می‌گشتند، همچون‌اطفال کولیهای اروپا که در اسپانیا خیتانو[۱۰۷] نامیده می‌شوند، بسیار زیبا باشند. رنگ پوست این اطفال بسیار سفیدتر از فرزندان کولیها بود. زنها همگی به بافتن پارچه‌های ضخیمی سرگرم بودند که خیمه‌های خود را از آن می‌سازند و پیشتر از آن سخن گفته‌ایم ــ و نیز پارچه‌های زمخت پشمی یا پنبه‌ای دیگری می‌بافتند که معمولا از آنها لباس می‌دوزند. این زنان همهٔ کارهای خانه را خود انجام می‌دهند و خدمتکاری ندارند.

در سه روزی که سفیر در این محل اقامت داشت بسیاری از مردم شهر به دیدن وی آمدند، بخصوص رقاصگان و دف‌نوازان و نوازندگان دیگر آلات موسیقی که پیش از این در توصیف شهر لار از آنها نام برده‌ایم. از جملهٔ این آلات موسیقی نی‌انبانی بود که انبانش از پوست بز نر بود، مانند انبانی که در اسپانیا به جای چلیك برای انداختن شراب بکار می‌برند. از این ارکستر هیچگونه آهنگ موزونی بگوش نمی‌رسید جز آنکه گه‌گاه آوای مهیب آن در صحرا ولوله‌ای برپا می‌کرد.

---

107) xitano

دولتمردانی که پیش از آن بـه دیدار سفیر آمده بودند بار دیگر بازگشتند تا از روز ورود وی به‌شهر آگاهی یابند زیرا قصد داشتند روز ورود به افتخارش جشنی بزرگ برپا کنند. و چون دانستند که فردای آن روز با تشریفاتی به‌شهر وارد خواهد شد، همراه چندتن از خدمهٔ سفیر که برای تنظیم و تزئین محل سکونت وی بـه شهر می‌رفتند بازگشتند.

روز بیست و چهارم نوامبر ۱۶۱۷ (۵ ذی‌الحجهٔ ۱۰۲۶ هـ.ق) که مصادف با شب جشن سنت کاترین[۱۰۸] بود، پس از آن کـه سفیر از صبح زود، پیش پیش، وسائل اطاق مخصوص و جامه‌دانها و دیگر بار و بنه را به شهر فرستاد، به وی خبر دادند که استقبال‌کنندگان برای پیشواز وی از شهر خارج شده‌اند. این اخبار چنان پی در پی و با شتاب و لحظه به لحظه بوسیلهٔ قاصدان می‌رسید که اگرچه انـدك وقتی به ظهر مانده بود و تا شهر بیش از یك فرسنگ راه، آنهم در جاده‌ای بسیار خـوب، نداشتیم سفیر و همراهان ناگـزیر بر اسب نشستند. هنوز مسافت زیادی از دهکده خارج نشده بودیم که سراسر راه را انباشته‌از پیادگان و سوارانی دیدیم‌که به‌پیشواز ما می‌آمدند. پس از طی کمتر از نیم فرسنگ با گروهی از رجال دیوانی و دیگر شخصیتهای شهر برخورد کردیم. این اشخاص را عده‌ای سوار بسیار خوش‌قواره و خوش‌پوش مسلح به تیر و کمان و گروهی پیادهٔ مسلح به زنبورك همراهی می‌کـردند. حاکم وقت شیراز بسیار جـوان و مؤدب و شجاع بود. قبائی مزین بـه الیاف سیمین بر تن و کـلاهی بی‌لبه از پوست آهو بر سر داشت. قبضهٔ شمشیر و خنجرش زرین و مکلل به جواهر بود. کمان و ترکشش روکش طلائی داشت و زین و برگ و سینه‌بند اسبش از ورقـه‌های نقره پوشیده بـود. با وجود پهنای زیاد جـاده کثرت جمعیت چنان بود کـه سفیر بزحمت پیش می‌رفت و سواره نظـام ناگزیر شد بـه ضرب چوب راه بـرای وی بگشاید. با این حال شکافتن جمعیتی کـه تا دروازهٔ شهر پشتاپشت

108) Sainte Catherine

ایستاده بودند دشوار بود. در نزدیکی دروازهٔ شهر، در گوشه و کنار گروههائی از زنان دیده می‌شدند که خود را چنان در چادرهای سفید پوشانیده بودند که دیدن چهره‌شان غیرممکن بود. در جلو سفیر همواره مردی روحانی که ایرانیان ملا می‌نامند حرکت می‌کرد. این شخص دم به دم و با صدای بلند برای سلامتی و شکوه شاه دعا می‌کرد و خدا را از آن جهت که شاه مورد عنایت و لطف اوست سپاس می‌گزاشت. دروازه‌ای که سفیر از آن وارد شهر شد و اهالی شهر آن را دروازهٔ فسا یعنی دروازهٔ پاسارگاد می‌نامند بسیار کوچك و بزحمت در میان بقایای دیواری گلین و کهنه برپا ایستاده بود. کوچه‌ها عاری از هرگونه زیبائی و خانه‌ها بدقواره بود. بطوری که این شهر که دورنمائی زیبا و شکوهمند داشت، همچون بیشتر شهرهای مشرق زمین، از نزدیك بسیار حقیر و بیمقدار می‌نمود. پس از مدتی عبور از میان انبوه مردم و گذشتن از کوچه‌های پیچ در پیچ و پر گرد و خاك به میدانی و در حقیقت تپه خاکی رسیدیم که در آن اللهوردیخان ساختمان مسجدی بسیار زیبا از سنگ سفید را با حجره‌هائی بیشتر برای‌سکونت فقیهان و ملایان یا غربای راهگذر آغاز کرده بود. پس از آن از میدان بزرگ دیگری گذشتیم که خانهٔ سلطان با راهروی زیبا و ایوانی طلاکاری شده در آن واقع بود. آنگاه بار دیگر از کوچه‌هائی شبیه به آنچه پیش از این گفته‌ایم گذشتیم و از دروازه‌ای که مقابل دروازهٔ ورودی بود از شهر خارج شدیم. در اینجا نیز گروهی زن را با چادرهای سفید بر بامها و پنجره‌های بسیار تنگ خانه‌ها که حصیر یا کرکره‌های بد ساخت داشتند مشاهده کردیم. زنانی سالخورده با صورت باز بر در خانه‌ها ایستاده بودند و بر حسب تمایلی که له یا علیه ما داشتند ورود شادمانهٔ ما را سپاس می‌گفتند یا لعنمان می‌کردند و این حالات، گذشته از آن که بوسیلهٔ مترجمان بیان می‌شد بسادگی از بشاشت یا اخم کردن آنها معلوم بود. اهالی فارس این دروازه را که رو بسوی غرب و شمال غربی دارد دروازهٔ آهن می‌نامیدند. از این دروازه

خیابانی بسیار بزرگ آغاز می‌شد که دو هزار پا طول و نود پا عرض آن بود. این خیابان به یکی از خانه‌های شاه کـه سفیر باید در آن منزل می‌کرد ختم می‌گردید. و بسیار راست بـود چنانکه گفتی بـا مساحی دقیق طراز شده باشد. در دو طرف آن دیواری گچ‌اندود به ارتفاع یك نیزه بود اما خانه‌ای که بر آن مشرف باشد وجود نداشت. پشت دیوارها در دو طرف، باغهای زیبائی بود پر از درختان میوه و با چند عشرتکده‌که تا دوثلث خیابان‌را از دو طرف دربرمی‌گرفتند. این‌خانه‌ها نیز ملك‌شاه‌اند و اگرچه اطاقهای‌کمی‌دارند ساختمانشان بسیارمحکم‌و دارای تالارها و مهتابیهای‌زیبا است‌که برخی مشرف‌بر خیابان است. خیابان بقدری پهن و صاف است که اهالی از آن برای اسب‌دوانی و تیراندازی با کمان استفاده می‌کنند. مهتابیهای قسمت دیگر بناها مشرف بر باغهائی است که از هر دو طرف تا نیم فرسنگ بال گسترده‌اند. در وسط ایـن خیابان عریض شش ستون از مرمر سفید ساخته شده بود به کلفتی دو پا و ارتفاع نیم نیزه که دو به دو کنار یکدیگر قـرار گـرفته بودند و فاصله‌شان از ستونهای دیگر پانزده تا شانزده پا بود. از ایـن ستونها بعنوان مانع برای تمرین سوارکاری استفاده می‌شد. بمحض خـروج از دروازه در مدخل آن تدارکات حاکم و نمایندهٔ شاه را برای پـذیرائی از سفیر مشاهده کردیم. اگرچه میزبانان‌از قابلیت و قریحه‌ای‌که اروپائیان در نظایر این گونه امور از خود بروز می‌دهند برخـوردار نبودند، سفیر در برابر حسن ظنی که‌از جانب مردم به‌وی ابراز می‌شد تعارف و تشکر لازم را بجا آورد. جمعیت‌پیاده و سوار در سرتاسرخیابان موج‌می‌زد. در میان آنها دو ردیف رقاص مشاهده می‌شد ــ یك ردیف زن و ردیف دیگر شش یا هفت پسر با موهائی بلند همچون‌زنان و دامنهائی که‌تا قوزکهایشان می‌رسید، مانند پسری گرجی که در لار دیده بودیم، ازهمان‌نژاد و ملیت و رنگ پوستی‌سفیدتر از اروپائیان. این‌پسران نیز از دین آباء و اجدادی خویش دست شسته بودند. زنها نیمه بربر بودند و بسیار بینوا، با لباسهایی بی‌قواره. هم زنها و هم پسرها با

چرخ‌زدنهای سریع و حرکات عجیب و با آهنگ دفها و نی‌انبانهای بزرگ ــ مانند آنچه در لار دیده بودیم ــ می‌رقصیدند. بدین ترتیب سفیر و همراهان که بسبب حرکات رقاصان در جلوشان بسیار آرام راه می‌پیمودند به سی چهل قدمی کاخ شاهی رسیدند که در پایان این کوی وسیع و زیبا قرار داشت و بسبب راهروها و ایوانهای بسیار زیبا و بخصوص ارتفاعش، منظره‌ای بدیع و خوشایند را در نظر مجسم می‌کرد. از سطح خیابان بوسیلهٔ دو پلکان به جلو خان کوچکی رسیدیم که برای ممانعت از وارد شدن با اسب، بلندتر از سطح جاده ساخته شده بود. نزدیك در ورودی قصر، در وسط این جلوخان، استخری هشت‌گوش پر از آب چشمه دیده می‌شد. سفیر در جلو این دو سه پلکان از اسب پیاده شد و فاصله به فاصله چند لحظه‌ای توقف کرد تا کشتی‌گیرانی را که بچابکی زورآزمائی می‌کردند و گاوهائی را که به جنگ تحریك می‌شدند و قوچهایی را که با حرارت تمام سرشاخ بودند تماشا کند.

در مدتی که سفیر بطرف اطاقش می‌رفت نوازندگان و رقاصان بار دیگر به نوازندگی و رقص و پایکوبی پرداختند. سفیر بسبب ناراحتی از گرما میل داشت کمی استراحت کند اما افرادی که بلافاصله به دیدن وی آمدند به وی مجال استراحت ندادند. در این دیدار حاکم شهر چند قرابه شراب آورد که همهٔ آنها مصرف شد. سفیر با این‌که معمولا شراب نمی‌نوشید برای‌خشنودی دیدارکنندگان ناگزیر دستی به جام برد. صبح روز دیگر پیش از آن که سفیر از خواب بیدار شده باشد علی‌بیگ، قائم‌مقام سلطان، به دیدار وی آمد و از این که روز گذشته بسبب کسالت مزاج نتوانسته بود از وی استقبال کند عذر خواست و در اجرای فرمان سلطان، پیش از عزیمت به جنگ کردها، هدایائی از هر آنچه تدارك آن در شیراز امکان داشت به وی تقدیم کرد. این قائم‌مقام مردی هفتاد ساله از نژاد تاتار و متولد ناحیهٔ چرکس بود. او نوکر قدیمی اللهوردیخان و از مقربان فرزندش امامقلی خان بود که مستقلا و طبق رأی و نظر

خویش حکومت می‌کرد. مردی با استعداد اما حیله‌گر و دسیسه‌کار بود و این صفت شهرت او را به‌عنوان یك سرباز خوب تحت‌الشعاع قرار می‌داد. ثروتی که به چنگ آورده بود احترام و بیم دیگران را نسبت به وی برمی‌انگیخت اما در قلمرو ایالت فارس و لار مورد بغض و نفرت همگان بود.

بعد از این تعارفات و تشکری که سفیر بمناسبت تشریفات روز پیش از وی بعمل آورد، از عالینجاب اجازهٔ مرخصی خواست و رفت. زیرا ایرانیان در چنین دیدارها تشریفات کمی را رعایت می‌کنند. آنها غالباً صبح به دیدن اشخاص می‌روند تا بقایای روز را به سرگرمیهای معمول خود که ترتیب مجالس رقص و آواز یا شرابخوارگی و گفت و شنیدبا یکدیگر است بپردازند، علی بیگ بسیار مقدس و پای‌بند رعایت قوانین شرع اسلام بود و از نوشیدن شراب قویاً خودداری می‌کرد.

خانه‌ای که سفیر در آن سکونت کرد و باغ مجاور آن، از عماراتی است که به دستور شاه اسماعیل صفوی ساخته شده است. این خانه اگرچه چندان بزرگ نیست و در زمین کوچکی ساخته شده است مجلل و زیباست. به شکل برجی ساخته شده و دارای سه طبقه است. برای رفتن به طبقات بالای این ساختمان، همچون دیگر خانه‌های ایران، از پلکانی تنگ و مارپیچ استفاده می‌شود. عمارت، طبق عادت ایرانیان و آنچه در سراسر آسیا معمول است از خارج‌دارای هیچگونه آرایشی نیست. در طبقهٔ‌دوم که‌شامل بهترین و زیباترین‌اطاقهاست، تالاری زیبا ساخته‌اند که از برخی تالارهای قصر پادشاهی مادرید بزرگ‌تر است. در وسط طاقی که تالار را می‌پوشاند گنبدی است. این گنبد هیچگونه آرایشی ندارد جز آنکه با گچ سفیدکاری شده‌است و پنجره‌هائی شیشه‌ای روشنائی آن را تأمین می‌کنند.

در این تالار و اطاقهای دیگر همین طبقه تصویر چند زن به چشم می‌خورد که لباسهای گشاد به سبك ایتالیائی بر تن دارند. مویشان بافته و بر سرشان گلهای بسیار زده شده است. برخی از

آنها بسبك ارمنهٔ قدیم تاجی از برگ غار یا تاج افتخار بر سر دارند. و این نشانه‌ای است که ما را معتقد می‌کند ــ و درحقیقت از کیفیت تصاویر هم پیداست ــ که تابلوها کار نقاشان ایتالیائی است و از قرائن، این هنرمندان را ونیزیان نزد آن پادشاه بزرگ فرستاده‌اند. از این تالار درهای متعدد به‌اطاقهای کوچك و راهروها و مهتابیها باز می‌شودبطوری‌که هرچه‌هم گرمای تابستان زیاد باشد درون ساختمان خنك است. اما در زمستان هوای عمارت سرد و ناراحت‌کننده است، چنانکه سفیر نیز از همین سرما در رنج بود. بین مهتابیهائی که دور تا دور این عشرتکده تعبیه شده است دو تای آنهااز همه وسیع‌تر و بزرگ‌تر است. یکی از این دو مهتابی روی در ورودی خانه و مشرف بر جاده است بطوری که از روی‌آن می‌توان دروازهٔ ورودی شهر را که ما نیز از آن وارد شده بودیم مشاهده‌کرد. این مهتابی چون رو به جنوب و جنوب شرقی است بیشتر ساعات‌روز آفتابی است و بهترین جای عمارت برای مصون بودن از باد است. در زمستان نیز برای اطاقها بمنزلهٔ بخاری است زیرا دیواری که نمای‌جلو عمارت‌را تشکیل می‌دهد هلالی‌شکل‌است و چون در دوطرف مهتابی نیز دو راهرو بسیارکوچك هست‌اشعهٔ آفتاب‌که‌این راهروها را روشن می‌کند با شدت به نقطهٔ مرکزی دایرهٔ درون دیوار می‌تابد و در نتیجه راهروها را هرچه بیشتر گرم می‌کند. مهتابی دیگر در نقطهٔ مقابل مهتابی نخستین روی دری قرار گرفته است که به باغ باز می‌شود و بهمان ترتیب بر باغ مشرف است. این مهتابی نیز هنگام تابستان هوای خنکی را که در اثر بادی که از شمال و شمال شرقی بسوی غرب و شمال غربی می‌وزد، در این سوی عمارت پدید می‌آید به همان ترتیب که گفته‌ایم، در داخل دو راهرو کوچك‌متمرکز می‌کند. این مهتابی و راهروهای کوچك اطرافش روبروی خیابان زیبایی قرار گرفته‌اند که در دو طرف آن درختهای بزرگ سرو و چنار سر به فلك کشیده‌اند و چنان دلربا و تحسین برانگیزند که توصیف آنها غیرممکن است. هریك از دو مهتابی بزرگ با سه در

به تالار ارتباط می‌یابند. این درها چنان در یك خط مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند که از هریك از آنها می‌توانستیم جاده‌ای را که ازآن وارد شده بودیم و در عین‌حال خیابان مشجر داخل باغ را مشاهده کنیم. از مرکز تالار نیز از هر کدام از دو در وسط نه تنها جاده و خیابان مشجر بلکه‌انتهای‌جاده و دروازهٔ شهر نیز پیداست، همانطور که در ورودی‌حرمسرائی‌که‌در وسط باغ‌است‌نیز دیده‌می‌شود. این‌باغ را بحق‌می‌توان جنگلی انبوه نام داد انباشته از هرگونه‌درختان میوه و دیگر درختان پر شاخ و برگ که در صفوف منظم کاشته شده و خیابانهای مشجر بزرگ و کوچکی را بوجود آورده‌اند با زمینی صاف و هموار که با شکلهای چلیپائی و مربع تنظیم و کرت‌بندی شده است. مهمترین خیابان این باغ بزرگ همان خیابان محصور در سروها و چنارهاست که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم. این خیابان نهصد پا درازا و سی پا پهنا دارد و چنان راست و صاف است که از جلو در «سرا» می‌توان دو در عمارت و جادهٔ ورودی و حتی دروازهٔ آهن را که فاصلهٔ اولین و آخرین آنها یك فرسنگ ایتالیائی است مشاهده کرد. این‌خیابان همانطور که‌گفته‌ایم از دوطرف با سروهای تنومند آراسته شده است. این سروها بسیار انبوه و ستبرندچنانکه کلفتی برخی از آنها بیش از طول دستهای پیوستهٔ سه مرد است و چنان مرتفع و راست قامتند که به مسله[۱۰۹] یا میلهای بسیار بزرگ قدیمی شباهت دارند. با این که کف خیابانها بسیار هموار است در دو طرف هر خیابان مجاور درختها راههای باریکی ساخته‌اند که یك پا از کف خیابان بلندتر و پنج شش پا عرض آنهاست. بطوریکه دو مرد می‌توانند شانه به شانه در آنها راه بروند و بدین وسیله‌قسمت وسط خیابان که معبر نیست همواره سبز و پر از گیاهان ریزی شبیه شبدر است و هر روز گروهی مرد و زن روی این سبزه‌ها می‌نشینند و به تفریح و گپ زدن می‌پردازند. به همین جهت باغبانها که مراقبت از کشت و کار باغ را برعهده دارند در نظافت و آبیاری

109) obelisque

خیابانها دقت بسیار می‌کنند تا گیاهان آنها همواره سبز و خرم باقی بمانند. زیرا علاوه بر آنکه ایرانیها و عربها بسیار در بند نظافت و نگاهداری باغهای خود هستند باغبانها از مردمی که هرروز برای تفریح و وقت‌گذرانی بدین باغ‌می‌آیند سود بسیار می‌برند. ایرانیها این نوع وقت گذرانی و تفریح را که از هر نوع خوشگذرانی دیگر جداست «تماشا» می‌نامند. در پای این چنارها و سروها نهرهای خوش قواره‌ای از آب چشمه جاری است که به جویهای کوچکتر تقسیم می‌شوند و همهٔ قسمتهای باغ را دربر می‌گیرند. در انتهای خیابان بزرگ حرم یا سرای واقع است که از آن سخن گفته‌ایم. این عمارت خانه‌ای است به شکل و سبك ساختمان اصلی باغ. نه خیلی بزرگ است و نه خیلی مرتفع، چنانکه اطاقهای آن نیز بسیار کوچك است. تعدادی مهتابی و راهرو و پنجره‌هائی دارد که کرکره‌های چوبی بزرگ و سربی‌رنگ دارند. این عمارت مخصوص سکونت زنهاست که ایرانیان در دور نگاهداشتن آنان از قسمت عمومی خانه سعی بلیغ دارند. این سرا روی سکوئی قرار گرفته که از آجرهای بزرگ مربع شکل‌ساخته شده و از سطح باغ هفت پا بلندتر است. سکو بقدری بزرگ است که گذشته از قسمت زیربنای حرم‌سرا از هرطرف‌چهل پا پهنا دارد. در این فضا ده آب‌نمای‌کوچك هشت‌گوش هست که نزدیك نیم ذراع عمق دارند. این آب‌نماها با جویهای کوچکی به‌پهنای نیم پا و همین اندازه عمق به یکدیگر مربوطند و آب زلال آنها در گردش از این یك به دیگری منظره‌ای زیبا و دل‌انگیز بوجود می‌آورد. این خانه از سفال پوشیده نشده بلکه با نوعی کاهگل اندود شده است. کاهگل جسمی خمیر مانند و بسیار سخت است که هرچه آب بر آن ریخته شود رطوبت آن به سقف چوبی یا آجری که معمولا زیر آن قرار گرفته است نفوذ نمی‌کند بلکه از ناودانهائی که در هر طرف روی دیوارها نصب شده است پائین می‌ریزد و بام خانه همواره خشك می‌ماند. روی این‌بام، همچون همهٔ بامهای دیگر، ستونی مرمرین به درازای سه چهار پا یا کمی بیشتر

وجود داشت. این ستون کوتاه برای صاف کردن و هرچه بیشتر درهم فشردن کاهگل تازه‌ای است که هر سال بر کاهگل قدیمی می‌افزایند.[۱۱۰] با این وسیله پشت‌بام به‌صورت مکانی زیبا و مسلط بر تمامی باغ درمی‌آید که در گرمای شدید تابستان، شب هنگام، برای هواخوری و قدم زدن از آن استفاده می‌کنند. خانهٔ بزرگی که محل سکونت سفیر بود بامی چنان بزرگ و مرتفع داشت که به‌دشتی مانند بود که از فراز آن نه‌تنها همهٔ باغ شاهی بلکه همهٔ باغهای خصوصی اطراف تا سه فرسنگی، و همچنین قسمتی از شهر دیده می‌شد. چون در کاهی که در گل پشت بام بکار رفته بود دانه‌های جو و بذرهای دیگر وجود داشت، نزول اولین باران موجب مرطوب شدن گل و رشد آن دانه‌های نباتی می‌گردید چنانکه در اندك مدت سراسر پشت بام از گل و گیاه پر می‌شد. سفیر در اواخر ماه نوامبر بدین مکان رسید، با این حال براثر اعتدال هوا باغ کاملا سبز و خرم و درختها پر برگ بود. با این که هوای این ناحیه و دیگر نواحی‌ایران که به عربستان نزدیکند در تابستان بسیار گرم است چون باغها و کشتزارها در سراسر فصل تابستان نیز آبیاری می‌شوند هوا تلطیف می‌شود و گرمای شدید اثر زیادی نمی‌گذارد و به همین جهت بیشتر میوه‌ها در فصل زمستان نیز خراب و فاسد نمی‌شوند و حتی تا بهار دوام می‌کنند. شگفت‌تر میوهٔ بسیار زیادی است‌که از همین‌باغ‌شاهی بدست می‌آید زیرا گذشته از آن که باغ از فرط بزرگی بیشتر به جنگل شباهت دارد، درختهای میوه‌ای که در قطعات مربع شکل بین سروها و چنارها و نارونها کاشته شده است بقدری انبوه و درهمند که به نظر غیرممکن می‌نماید که زمین محدود زیرشان بتواند پاسخگوی غذایشان باشد و با این حال آنقدر پرمیوه‌اند که شاخه‌ها بسختی بار میوه را تحمل می‌کنند. میوه‌ها تقریباً همانهائی است که ما در اروپا داریم، اما خوشمزه‌تر. بخصوص گلابیها و انگورها که چندین نوعند، طعمی عالی دارند و در زیبائی و درشتی کم‌نظیر و

---

۱۱۰) مقصود بام‌غلطان است. ـ م.

شگفت‌آورند، همچنین مقادیری غیرقابل تصور پسته و بادام و گردو که در سراسر جهان نظیرشان یافت می‌شود. در شصت هفتاد پائی حرمسرائی که از آن نام بردیم، در برابر یکی از اضلاع‌آن، استخری بزرگ و زیباست که برای رسیدن بدان از چهار پنج پله بالا می‌روند. دورادور استخر گذرگاهی است به عرض بیست پا که با همان آجرهای اطراف حرمسرا مفروش گردیده است. برای پوشیدن هر بدنهٔ استخر، که مربع شکل و عمق آن سه ذراع است، یکصد آجر مرمر بکار رفته است بهمین جهت منظره‌ای بدیع دارد. در فاصلهٔ هر سه ذراع از گذرگاه کنارهٔ استخر، پله‌ای هست که همان اندازه عرض دارد و به شکل پلکان تئاتر ساخته شده است. از این پله‌ها پائین می‌روند و نزدیك آب می‌رسند. در استخر برای تفریح و هواخوری خانمها، هنگامی که در حرمسرا باشند، دو زورق بزرگ هست. چون هنگام اقامت سفیر در ساختمان اصلی باغ زنی در حرمسرا نبود، استخر در اختیار وی و خدمهٔ او بود و خود حرمسرا را نیز برای سکونت همراهانی که در ساختمان اصلی جائی برای آنها نبود در اختیار سفیر گذاشته بودند. این استخر از سه‌طرف به اندازهٔ چهار پنج پله از زمین حرمسرا بلندتر و پهلوی چهارم آن همسطح باغ‌است. ازطریق‌جوئی بعرض سه و عمق نیم پا آب فراوان بسیار زلال از باغ به استخر وارد می‌شود. این جویبار همواره تا حدود گذرگاه آجری اطراف استخر لبالب از آب است. آب پس از عبور از استخر از طریق جوی دیگری که مقابل جوی نخستین واقع شده است از شکافی که در سنگ مرمر کنارهٔ استخر به شکل صدف ایجاد کرده‌اند خارج می‌شود و بار دیگر به باغ می‌ریزد. آب استخر هنگام خروج از شکاف صدفی شکل، اشکال و مناظری چنان زیبا به خود می‌گیرد که گوئی از ظرفی که از گرانبهاترین بلور ساخته‌شده باشد خارج می‌شود. پس از دری که روبروی در خروجی اولین خیابان محصور در سروها که از آن سخن گفته‌ایم قرار گرفته‌است، خیابان مشجر دیگری که بازهم محصور در سروها چنارها و

نارونهاست و طول آن برابر خیابان نخستین است آغاز می‌گردد که به دیوار باغ ختم می‌شود. از آخر این خیابان نیز خیابانهای متعدد دیگری مشجر به نارونهای سفید منشعب می‌گردند که همهٔ جوانب باغ را دربر می‌گیرند. این خیابانها همانطور که گفته‌ایم بین خود قطعات مربع شکلی به‌وجود می‌آورند که انباشته از درختهای میوه است. در حواشی همهٔ این خیابانها پرچینهائی مرکب از بوته‌های گل سرخ کشیده‌اند که از گل آنها، آنگونه که باغبانها می‌گویند، گلابی بسیار اعلا می‌کشند که بمقدار زیاد به هرمز و از آنجا به هندوستان صادر می‌گردد و دراقصی‌نقاط هند با قیمت خوب‌بفروش می‌رسد. این گل سرخ همان‌است‌که در اسپانیا روزا د الکساندریا[۱۱۱] و در فرانسه، روز دو پروون[۱۱۲]، نامیده می‌شود و داروهائی که از آن می‌سازند برای درمان همان دردها بکار می‌رود که اروپائیان بکار می‌برند. اما با اینکه گل سرخ بعنوان داروئی گرمی‌زا بکار می‌رود بالعکس گلابی که از آن می‌گیرند، همچون گلابی که در اروپا از گل سرخ معمولی گرفته می‌شود، سرد و خنك کننده است. این خاصیت خنکی خیلی عجیب نیست زیرا تجربه آن را ثابت کرده است، بطوری که پزشکان و جراحان در مرض باد سرخ و نزلهٔ گرم، مالیدن این دارو را به پوست بدن تجویز می‌کنند و اگر هنگام تب شدید آن را در دهان بگیرند درجهٔ حرارت بدن پائین می‌آید. برخی از خدمهٔ سفیر عملا این‌دارو را بکار بردند و تسکین‌یافتند. درخاتمهٔ‌سخنانم دربارهٔ این باغ باید بگویم که در گوشه و کنار آن بیشه‌هائی از درختان خودرو و جنگلهائی از نی و جگن، از آن نوع که معمولا در کنار جویبارها می‌رویند، وجود دارد. این نیزار هنگام روز کنام تعدادی کفتار یا حیوانات کوچکی است که در اسپانیا آدیو[۱۱۳] نامیده می‌شوند و در حقیقت نوعی سگ بربرستانی است شبیه آنچه در گوآ دیده بودیم. این حیوانات بمحض تاریك شدن هوا، برای یافتن طعمه بطور گروهی از نیزار خارج می‌شوند. چون هنگام اقامت‌سفیر

111) Rosa d'Alexandria
112) Rosa de Provins
113) adive

در این خانه آشپزخانه را کمی دورتر از ساختمان برپا کرده بودیم این حیوانات گوشهٔ دنجی برای جویدن استخوانها و خوردن دیگر فضولات یافته بودند و در طول شب چنان بلند زوزه می‌کشیدند که شنیدن آوای دلخراششان برای ما نوعی سرگرمی شده بود. آوائی شبیه آنچه مسافران یا دروگران در بیابانها یا مزارع برای خبر گرفتن‌از یکدیگر، بشوخی‌سر می‌دهند. این‌حیوانات‌طبیعتاً دسیسه‌باز و حیله‌گرند بطوری که اگر زیاد پرخور و دله نباشند گیر انداختن آنها دشوار است. بعبارت بهتر، اگر بخاطر گرسنگی نباشد به خانه‌ای، ولو درش باز باشد، وارد نمی‌شوند. هنگامی که چیزی خوردنی می‌یابند برای خبر کردن همجنسان زوزه می‌کشند. در این حالت برای مخفی کردن خود مطلقاً به حیله‌هائی که در موارد دیگر بکار می‌زنند متوسل نمی‌شوند. به خود خیانت می‌کنند و به تله می‌افتند. همواره به آشپزخانه یا طویلهٔ اسبهای سفیر، که بمحض شنیدن صدای این حیوانات درشان را باز می‌گذاشتند وارد می‌شدند در این حالت ستوربانان و آشپزها در را می‌بستند و به ضرب چوب آنها را خرد و خمیر می‌کردند و بدین ترتیب سزای گستاخی بی‌حد آنان را می‌دادند. این کفتارها از نوعی از همین نژاد که در گوآ دیده‌بودیم درشت‌ترند. بقدر یك سگ‌شکاری زورمندند اما مشاهدهٔ کفتارهای شهری ما را مطمئن کرد که کفتارهائی که در باغها و بیشه‌های بسیار دور از شهر زندگی می‌کنند قویترند. روزی که برخی از خدمهٔ سفیر چند سگ زنجیری را به گردش می‌بردندهنگام نزدیك شدن به یکی از نیزارهائی که این حیوانات روزها در آن‌بسر می‌برند برخی از سگها را در بیشه رها کردند. براثر وارد شدن سگها چند کفتار از بیشه بیرون آمدند و بقیه پراکنده شدند. اگرچه سگها نیز با آنکه با آنها روبرو شده بودند جرأت حمله بدانها را نداشتند چنانکه این حیوانات نیز از روبرو شدن با سگ بزرگ سفیر خودداری می‌کردند و هیچگاه از برابرش نمی‌گذشتند و حتی هنگامی‌که سگ را به‌دنبال آنها رها می‌کردند خود را در سوراخهائی

که در باغ و نزدیکی آن حفر کرده بودند پنهان می‌ساختند. رنگ این کفتارها کاملا شبیه کفتارهای گوآست. در میان آنها تعدادی کفتار نیمه‌سفید به رنگ سگها هست که به قول باغبانها، گاهی با آنها جفت‌گیری می‌کنند. برای من پذیرفتن این مدعا دشوار است زیرا سگ و کفتار اگرچه تا حدی از لحاظ اندام شبیه‌اند کاملا از دو نوع مختلف‌اند.

شهر شیراز قطعاً همان‌شهر قدیمی سیروپولیس ایالت پاسارگاد است که بسبب وجود آرامگاه سیروس (کوروش) بنیادگذارش مشهور گردیده است. این شهر در دشتی بزرگ و صحرائی زیبا واقع شده که از هر طرف بخصوص در طرف پل فسا که مدخل جادهٔ لار و راهی است که ما از آن به شهر وارد شدیم، در کوههای بلند محصور است. این کوهها جز در شمال‌که فاصله‌شان با شهر بیش از نیم فرسنگ نیست دو سه فرسنگ از شهر دورند. در مشرق شیراز به فاصلهٔ چهارده پانزده فرسنگ، شهر فسا قرار دارد که همان پاسارگاد قدیم است و کمی دورتر ایالت کرمان که همان کارامانی است و همچون شیراز هرگونه نعمتی در آن فراوان است. در مغرب شیراز، شهرهای بزرگ و مشهور خوزستان به نامهای هویزه و بصره و در جنوب آن باز هم قسمتی از خوزستان قرار گرفته است که آن را کویر کارامانی می‌نامند و تا خلیج فارس ادامه می‌یابد. در شمال شهر در مسیر جادهٔ شیراز ــ اصفهان شهرك چهل منار یا مشهد مرغاب و رودخانهٔ بند امیر واقع گردیده است. شیراز از لحاظ موقع و مکان همانند شهر قرطبه واقع در ایالت اندلس اسپانیاست، با این فرق که این شهر رودخانه‌ای در نزدیکی خود ندارد. همچنین تقریباً به بزرگی قرطبه است، اگرچه باغهائی‌فضای وسیع اطراف آن‌را احاطه‌کرده‌اندکه‌چند دهکده‌را نیز دربرمی‌گیرند و چندین عشرتکدهٔ بسیار زیبا که ساختمانهای عالی دارند شهر را بسیار بزرگتر و پرجمعیت‌تر نمایش می‌دهند، و حال آنکه درحقیقت چنین نیست. از طرف دیگر، بیشتر سکنهٔ شیراز فقیر و پست و

بینوایند. شیراز را به سبب دشت زیبا و موقعیت مناسبش در زبان فارسی رام‌زمین[۱۱۴] یا شهر هموار می‌نامند. اگرچه زمین شهر و سراسر صحرایش که بین کوهها و رودخانه و پل فسا قرار گرفته همچون ایالت لار طبیعتاً خشك و لم‌یزرع است معذلك قناتها و آبدانهای فراوانی دارد که آبشان شیرین و گوارا است. بیشتر این قناتها از زمانهای بسیار قدیم و دورترین مکانها، از زیر زمین به شهر هدایت شده‌اند و سرچشمهٔ همهٔ آنها چشمه‌های آب شیرین است. بطوری که همین کوهها که در حقیقت صخره‌ای بیش نیستند در حاصلخیزی و آبادانی این صحرای زیبا و مطبوع سهیم‌اند. با این که مردم شهر با استناد به کتب تاریخی خویش می‌گویند عمر شیراز بیش از هفتصد سال نیست و این شهر مدت زمانی بعد از تسلط اعراب بر ایران بنیاد گرفته است، اگر به داستانهای کهن که خود بدانها معتقدند، بخصوص فتوحات برجسته و کارهای جالب توجه پادشاهی قدیمی به نام جمشید، که پیش از تاریخ مدون ایرانیان می‌زیسته است معتقد باشیم، باید بپذیریم که بنیاد شهر شیراز در ازمنهٔ بسیار دورتر نهاده شده است. با اینکه همگان در مورد زمان تولد و حکومت این قهرمان متفق‌القول نیستند معذلك کسانی که تنها به افسانه اکتفا نمی‌کنند و با احتیاط بیشتری سخن می‌رانند، می‌گویند این پادشاه هزار سالی پیش از طوفان نوح می‌زیسته است. براساس این افسانه می‌توان انگاشت که این پادشاه یکی از اولین و مقتدرترین فرمانروایان آشور بوده است. می‌گویند این مجاری بزرگ و تحسین برانگیز که با شکافتن و بریدن کوههای بزرگ بین شهر و چشمه‌ها پدید گشته‌اند و سراسر دشت شیراز را آبیاری می‌کنند به‌فرمان‌وی ساخته‌شده است. بدین‌وسیله، آن‌مقدار آب برای شیراز تدارك شده است که اگر همهٔ قناتها و نهرها به‌هم می‌پیوستند رودخانه‌ای بزرگ پدید می‌آمد. کوتاه سخن آنکه هیچ کار شگرف و تحسین برانگیزی در این ایالت انجام نگرفته است مگر آنکه شاه

---

114) Iramzami

جمشید مبدع آن باشد، بخصوص قناتهای بزرگی که از چهل منار سرچشمه می‌گیرند و همراه نهر دیگری از همین شهرك به شیراز می‌آیند و آبی بسیار زلال در آنها جاری است. آب نهر مزبور سیل‌آساست و در بین راه باغها و صحاری شرق شیراز را، مابین شهر و کوهی که قلعهٔ قدیمی خرابه‌ای در آن وجود دارد، مشروب می‌کند. این شهر زیبا و مشهور در روزگاران گذشته بسیار بزرگتر بود و ساختمانهائی ممتاز داشت که امروز فاقد آنهاست و دلیل آن خرابه‌هائی است که در محدودهٔ شهر و خارج آن به چشم می‌خورد. هنوز چند سالی بیش از آن تاریخ نمی‌گذرد که شاه عباس، پادشاه فعلی ایران، در آغاز سلطنت بمنظور سرکوب یعقوب خان، حاکم آن روزگار شیراز، ساختمانهای زیادی را ویران‌کرد. شاه در این‌حمله، بمنظور پرکردن خندقهائی که دورادور شهر را احاطه کرده بود قسمتی از دیوار شهر را که تا آن روز برپا بود فرو ریخت چنانکه هم‌اکنون از آب گرد آمده در بقایای آن خندقها باطلاقهائی بوجود آمده است. آن یاغی بعد از مدتی دفاع و سنگر گرفتن در دژ، برای نجات جان خویش تسلیم گردید. با این حال به دستور شاه سر از تنش جدا کردند و شاه عباس از آن زمان‌همواره شیرازیان را مردمی ناسپاس و یاغی تلقی می‌کند و کوچکترین ناملایمی را از آنان برنمی‌تابد. در مسیر آب فراوان یا نهری سیلابی که از نیم‌فرسنگی شهر، از سوی چهل منار به شیراز جاری است مسجدی بسیارقدیمی هست که چون مرقد یکی از بزرگان دین است شیرازیان آن را بسیار محترم می‌دارند. آنگونه که شهرت دارد این مرد صاحب کشف و کراماتی بوده است. در این مسجد حجراتی هست که چند طلبه یا زاهد در آنها سکونت دارند و برای زائران داستان زندگی و کرامات قدیس موصوف را بیان می‌کنند، چنانکه برای سفیر نیز چنین کردند. عالیجناب اظهار تمایل کرد که نهری را که در مجرای قنات بسیار عمیق زیر صحن مسجد جاری است و در جلوخان آن برکه‌ای مربع شکل پر از آب زلال تشکیل می‌دهد و تعداد زیادی‌ماهی

بزرگ و کوچك در آن هست تماشا کند.

چسبیده به دیوار مسجد پلکانی است که با پائین رفتن از آن به حیاط کوچکی می‌رسند که در دیوارهای بلند محصور است و استخر دیگری، کوچکتر از استخر بیرون مسجد، سراسر سطح آن‌را فراگرفته است. این استخر پر از ماهی است و چنان رام که می‌توان آنها را با دست گرفت. اما هیچکس به چنین کاری دست نمی‌زند زیرا این ماهیها، همچون ماهیهای استخر بیرون مسجد، نظر کرده و مقدس بحساب می‌آیند. کمی پائین‌تر از مسجد، از آب همین نهر برای شستن لباس استفاده می‌شود. شیرازیان بسیار دیندارند و در خارج و داخل شهر مساجد بسیار هست که برخی از آنها ساختمانی بزرگ و فاخر دارند و بخصوص بزرگترین آنها ظرفیتی فوق‌العاده و گلدسته‌ای بسیار زیبا و مرتفع‌تر از گلدسته‌های دیگر مساجد دارد. این گلدسته‌ها که القرناس[۱۱۵] نامیده می‌شوند نوعی برج یا منار ناقوس‌اند، باریك و مرتفع، که پیرامون قسمت فوقانی آنها دو سه راهرو روبروی هم ساخته شده است و مروجین[۱۱۶] که در زمرهٔ روحانیانند، در حالی که مناره را دور می‌زنند تا صدایشان به هر سو برسد، روزی‌سه‌بار با لحنی بسیار روشن‌و موقر دراین گلدسته‌ها اذان می‌گویند. در داخل و خارج شهر، بغیر از مساجد ساختمانی نیست که بتواند با ساختمانهای اروپا برابری کند. زیرا باستثنای دو سه خانهٔ شاهی که یکی از آنها در شهر و دوتای دیگر در حومه واقع است و سفیر در یکی از آنها که بتفصیل درباره‌اش سخن گفته‌ایم مسکن داشت، خانهٔ قابل ملاحظهٔ دیگری در شیراز وجود ندارد. خانهٔ‌خان یا سلطان، اگرچه از خارج جالب‌نظر نیست، بسیار بزرگ و برای سکونت مناسب است و گذشته از راهروها و باغ و باغچه‌ها اطاقهای زیادی دارد که دیوارهای آنها منقش و طلاکاری است. خانه‌های دیگر، حتی خانه‌های بزرگان شهر کوچك و زشت‌اند

---

۱۱۵) alcornas : گویا القرناس، مناره باشد. ـ م.

۱۱۶) نویسنده بجای مؤذن لغت مروج را بکار برده است. ـ م.

و بجز یك راهرو در طبقهٔ پائین و دو سه اطاق نسبتاً خوب، بقیهٔ اطاقها چنان کوچك و تنگ‌اند که خانهٔ هر پیشه‌ور اروپائی بر آنها رجحان دارد. سرانجام آن که شیراز که بی‌شك یکی از شهرهای بسیار مشهور و نامدار مشرق زمین است کاملا از ریخت افتاده و نیمه ویران است. اگرچه دیگر شهرهای ایران، حتی شهرهائی‌که از آنها مراقبت کافی بعمل آمده است نیز زیباتر از این شهر نیستند. با همهٔ این احوال، در شیراز هرگونه ارزاق درحد وفور است بطوری که اگر جمعیت شهر خیلی زیادتر از جمعیت کنونی هم باشد هر روز مقدار زیادی از اجناس در بازار دست نخورده و فروش نرفته باقی می‌ماند و بهمین سبب قیمت اجناس بسیار نازل است. و اما کسبه‌ای که خوردنیها را برای فروش خریداری می‌کنند اگر در فروختن آنها با زحمت مواجه شوند، جنسهای مانده را با دقت می‌پزند و پختهٔ آنها را عرضه می‌کنند. بدین جهت غربا و بسیاری از اهالی شهر، با بودن این غذاهای آماده، در خانهٔ خود طبخ نمی‌کنند. گوشت خوراکی معمول آنها گوشت گوسفند است. گوسفندان درشت و پرجربی هستند. مرغ خانگی به حد وفور وجود دارد و حداقل به خوش طعمی ماکیان اسپانیاست. گوشت گوسفندان و گوساله‌ها نیز بر بهترین گوشت بزهای اسپانیا رجحان دارد. خرگوش اهلی و وحشی مطلقاً در بازار دیده نمی‌شود. کبك، اگرچه در ایالت لار بسیار زیاد است، در شیراز بندرت دیده می‌شود. علت نایابی جریمه‌ای است که به شکارکنندگان تعلق می‌گیرد. در باغهای بزرگ تعداد زیادی قرقاول و دراج و دیگر شکارها وجود دارد و چون کاملا از صید در امانند بینهایت زاد و ولد می‌کنند. همهٔ عربها! و ایرانیها از خوك اهلی نفرتی زایدالوصف دارند چنانکه حتی در سراسر شهر شیراز و حوالی یك خوك هم پیدا نمی‌شود. با این‌حال بمحض آنکه سفیر یا کسانش تمایل به گوشت خوك پیدا می‌کردند اهالی محل به شکار می‌رفتند گراز بسیار خوب می‌آوردند چنانکه در تمامی مدت اقامت در شیراز، که بیش از چهار ماه بطول انجامید،

همواره از این گوشت ذخیرهٔ کافی داشتیم. این گرازها را از کوهی در ده دوازده فرسنگی شیراز شکار می‌کردند که انباشته از درختهای مازو و سقز است و آنگاه دژپیه‌های چاق و خوب آنها را که بسیار عالی و کباب شده بود برای ما می‌آوردند. این کوه جزء سلسله‌جبالی است که تا جادهٔ شوشتر که شوش قدیم است، کشیده شده است.

هوای این کوهها خشك و سرد است و به همین سبب گوشت گرازها چنان خنك است که می‌توان بدون نمك زدن ـ چند روز آنها را نگاهداشت. گوشت نمك‌سود این گرازها بسیار لذیذتر از گرازهای نمك‌سود اروپاست. مزهٔ بسیار خوب و بوع مطبوع دارند و سخت چاق و چله‌اند و چون شهرت یافته بود که گوشت گراز مورد علاقهٔ ماست و بمقدار زیاد مصرف می‌کنیم، مقادیر زیادی از این گوشت برایمان می‌آوردند. برای آورندگان نیز معامله‌ای پرسود بود زیرا اولین شکارچی یك اکو[117] و دیگران بیست و پنج تا سی سل[118] از ما دریافت کردند. همانطورکه گفتیم مقدار گوشت بقدری زیاد بود که نوکران و ستوربانان نیز به اندازهٔ اربابان از آن بهره‌مند می‌شدند. اما حاصلخیزی و فراوانی نعمت بیشتر از وجود انواع لبنیات معلوم می‌شد. شیر را معمولا ترش می‌کنند و این شیر ترشیده همچون خامه غلیظ است زیرا ایرانیان و عربها نه تنها شیر ترش را سالم‌تر می‌دانند بلکه به همان اندازه که شیر ترش در ذائقهٔ اشخاصی که بدان عادت ندارند نامطلوب است نزد آنها خوشمزه و لذیذ است.[119] از شکر نیز خوراکیهای بسیار می‌سازند از قبیل هر نوع مربای جامد یا مایع، و بازارهائی مخصوص فروش این نوع خوردنیهاست. غالباً در مربا عسل بکار می‌برند تا دوامش بیشتر باشد. در شیراز عسل فراوان است. عسل ناحیهٔ فارس بسبب وجود انواع درخت میوه که شکوفه‌های آنها به جنس عسل کمال می‌بخشد، سفید رنگ است بطوری که شانه‌های موم پس از بیرون شدن از کندو برای سفید شدن نیازی به تابش آفتاب ندارند.

---

117) ecu 118) sol

۱۱۹) گویا مقصود از شیر ترش دوغ باشد. ـ م.

از شیراز مردان بزرگی برخاسته‌اند که زندگانی اخلاقی و نفوذ کلام آنان ضرب‌المثل است. مردم شیراز نه تنها امروز بلکه از قدیم‌الایام به دینداری و تقدس شهره‌اند. گروهی از این بزرگان در مساجد یا مقبره‌های داخل یا بیرون شهر مدفون و مورد احترام قاطبهٔ مردمند و قبور برخی از آنان زیارتگاه عمومی است. بین زیارتگاهها، زیارتگاهی بسیار مشهور هست که در نیم فرسنگی باغ مسکونی سفیر، نزدیك دروازهٔ شمالی شهر و در فاصلهٔ کمی از خانه‌ای قدیمی که بعداً از آن سخن خواهیم گفت، در دامنهٔ کوهی بلند قرار گرفته است. با اینکه بالا رفتن از شیب کوه بسیار دشوار بود و باید چندین بار قسمتهای بالای تپه را دور می‌زدیم، سفیر میل‌داشت این زیارتگاه را ببیند. چون موقعیت مکانی این زیارتگاه کمتر از قدمت آن شایان‌توجه نیست اختصاصاً به توصیفی از آن می‌پردازیم. دروسط شیب کوه صفه‌ای طبیعی یادست‌ساز بسیار بزرگ‌وزیبا هست که برسراسردشت‌شیراز و محتوای‌آن، اعم از خانه‌ها وباغها وباغچه‌ها مشرف است و بدین ترتیب بی‌شك یکی از زیباترین و مطبوع‌ترین مناظرجهان‌را بوجودآورده‌است. در ابتدای این صفه، پشت به کوه، گذرگاه و در عین حال سکوئی بود بطول بیست و عرض تقریباً ده پا که دو پا از صفه بلندتر بود بطوری که می‌شد بدان تکیه داد یا روی آن نشست. روی این سکو نمدی گسترانیده بودند که ایرانیان برای نشستن یا خوابیدن از آن استفاده می‌کنند. از روی این سکو نیز همان منظرهٔ بدیع پیدا بود بطوری که خانهٔ زیبا و جالب توجهی در شهر یا باغهای اطراف آن نبود که از این مکان بطور وضوح‌دیده و شناخته نگردد. در سمت چپ این گذرگاه یا سکو، خانهٔ کوچك و بسیار خوش ساختی از خشت و آجر هست با چهار اطاق کوچك اما زیبا و تمیز که با حصیر مفروش شده‌اند. این خانه بکلی خالی و فاقد هرگونه اسباب، و مخصوص زائرانی است که از راه دور می‌آیند و برای آنکه ایوان و سکوئی‌که‌از آنها سخن‌گفته‌ایم از هوای گرم شیراز در تابستان مصون باشند، و بخصوص قسمتی از آنها

که رو به جنوب قرار گرفته سایه باشد، نزدیك سکو سروی بسیار قدیمی هست که معلوم نیست طبیعی است یا دست کاشت است. این سرو بقدری بزرگ و تناور است که چهار مرد بزحمت می‌توانند آن را در آغوش کشند. شاخه‌های بسیار بلند و عریض آن همچون شاخه‌های درخت گردو یا مازوی بزرگی به هر طرف گسترده است و نه‌تنها بر سکو و خانهٔ متصل بدان، بلکه بر قسمت بزرگی از ایوان نیز سایه می‌افکند. از طرف چپ سکوی استراحتگاه به وسیلهٔ پنج شش پلکان به‌ایوان کوچك دیگری رسیدیم با سطحی معادل نه یا ده پای مربع که جان‌پناهی داشت و در وسط آن چشمه‌ای زیبا بود با آبی بسیار زلال که از شکاف سنگی از همان دامنه بیرون می‌زد. هنگام دیدار سفیر با اینکه زمستان بود و قلهٔ کوه را برف پوشیده بود، آب چشمه بسیار معتدل بود در صورتی که به گفتهٔ زاهدی که مقیم آنجاست، در تابستان چنان سرد است که ممکن نیست بتوان مدتی کوتاه دست را در آن نگاه داشت. بر سر همین چشمه بود که زاهد به سفیر سلام گفت. این زاهد مردی موقر بود با ریشی پرپشت و پرهیمنه و برخلاف دیگر درویشان که لباس کثیف و وصله‌دار می‌پوشند، لباسی بسیار تمیز برتن داشت. شصت سالی از عمرش می‌گذشت و از آداب زندگی بخوبی آگاه بود. بعداز تعارفات مقدماتی سفیر را به خوردن خرما و پسته و چند خوشه از انگور خنکی که به دستور وی از باغچهٔ کوچك اما زیبای واقع در مدخل صفه چیدند و در بشقابی پیش‌آوردند دعوت‌کرد. چون تقریباً نزدیك عید نوئل بودیم و درخت انگور برگی نداشت، برای آنکه خوشه‌های باقی ماندهٔ انگور از سرما مصون باشند آنها را در کیسه‌هائی از پارچه کرده بودند و در کیسه رامحکم به دم خوشه‌ها بسته بودند و بدین ترتیب انگورها سالم و خنك مانده بودند. پس از آنکه سفیر کمی از خرما و انگور چشید و از آبی‌که زاهد در کوزهٔ‌سفالین‌سفیدرنگی ریخته‌بود تا خنك بماند نوشید، زاهد پسرك خدمتکار خویش را به دنبال شمعی به اطاقی که بعداً دیدیم فرستاد. این شمع سفید رنگ بود با نقش و

نگاری به رنگ سبز و شبیه شمعهای بزرگی بود که در اسپانیا در مراسم عزاداری عیسای مسیح[۱۲۰] وسط شمعهای کوچکتر روشن می‌کنند. زاهد به عنوان چیزی بسیار مقدس، و با رعایت احترام آن را به سفیر هدیه کرد و چون برخی از حاضران از وی پرسیدند که در این شمع چه خاصیتی هست پاسخ وی همان بود که دینداران واقعاً مقدس و هوشمند اروپائی دربارهٔ شمعهای واقعا متبرك می‌دهند.

در جائی خیلی دورتر، یعنی بلندترین نقطهٔ کوه، عبادتگاهی دیده می‌شد و در کنار آن گنبدی بود که زاهد می‌گفت مقبرهٔ یکی‌از بزرگترین پیشوایان دینی آنهاست. به گفتهٔ زاهد، این شخصیت دینی که در شهر باکو، واقع در ساحل دریای‌خزر، به‌دنیا آمده و نام زادگاهش را بر خود نهاده بود ششصد سال پیش از این از ایالت شیروان به شیراز آمد. او که شیخ علی باکویه نامیده می‌شود این مکان را برای عبادت خداوند و انزوای درویشانهٔ خویش برگزید. و هم او بانی این عبادتگاه در میان صخره‌های کوه است و آن سرو که ستبری و شاخه‌هایش حاکی از قدمتی بود که زاهد بدان نسبت می‌داد به دست همین شخصیت کاشته شده بود. او همچنین براساس یك روایت سنتی قدیمی اطمینان می‌داد که آن درخت هیچگاه مغلوب صاعقه نگردیده است. خاصیتی که می‌تواند حسادت درختان غار ما را برانگیزد که چگونه این درخت نیز از مزیتی که بدانها اختصاص دارد برخوردار است. زاهد در ادامهٔ داستان خود گفت که مرد پرهیزگار مورد علاقه‌اش که در مقبرهٔ واقع در بالای کوه مدفون است چه در زمان حیات و چه بعد از مرگ معجزات فراوان داشته است و از پس مرگ وی تاکنون مردانی که در پرهیزگاری و نفوذ کلام سرمشق بوده‌اند خدمت این زیارتگاه را بر عهده داشته‌اند، چنانکه پدرش شیخ بابا که در صد سالگی از دنیا رفته است در زمرهٔ همین نخبگان بوده و خودش که شیخ محمدنامیده می‌شود، پس از

120) Ceremonies des Tenebres

مرگ پدر، بیست سالی است کــه این مقام را تصدی می‌کند. چون سفیر اظهار علاقه کرد که از کوه بالا برود و عبادتگاه و مقبره را مشاهده کند، اگرچه این کار به نظــر ما غیرممکن می‌نمود، زاهد جلو افتاد و بالا رفتن از کوه را آغاز کرد. ابتدا از حیاط کوچکی که چشمه در آن قرار داشت بوسیلهٔ پلکانی که در سنگ تراشیده بودند و هر پلهٔ آن دو پا ارتفاع داشت بالا رفتیم. پله‌ها چنان عمودی بود که هر لحظه با زحمت و خطر مواجه بودیم و ناگزیر هــر چندگاه در سکوهائی که برای استراحت ساخته‌بودند توقف می‌کردیم. سرانجام، بعد از بالا رفتن از نود و شش پله از همان نوع که بیان کردیم، به زیارتگاه رسیدیم. زاهد بلافاصله حرم مقصوره را گشود زیرا جز محوطه‌ای که بنا بر آن ساخته شده بود جای دیگری برای توقف‌نبود. زیربنای زیارتگاه بسیار باریك و دراز بود و تمام عرض کوه را دربر می‌گرفت بطوریکه خارج از زیربنای ساختمان، در هر طرف جز پرتگاه و مغاك به چشم نمی‌خورد. قسمت جلو زیارتگاه طــاقی سنگی بود با هیأتی کاملا قدیمی که بیست پا درازا و ده دوازده پــا پهنا داشت بدون هیچگونه روزنه‌ای برای تابیدن نوری. روبروی در ورودی پلکانی سنگی بود و در دست راست این پلکان، به فاصلهٔ چند قدمی، در کوچك مقفل دیگری بود که پس از باز شدن و گذشتن از آن قبری مرمرین و کنده کاری شده را به ارتفاع سه پا از زمین مشاهده کردیم که به گفتهٔ زاهد مرقد یکی از شاگردان علی باکویه بود. خیلی جلــوتر از مدخل در کــوچك، همسطح زمین، سنگ قبر بزرگی از همان مرمر، بسیار صاف و عاری از هرگونه نقش و نگار، وجود داشت که به گفتهٔ زاهد گور دختر پادشاه باکو بود. این خانم محترم که در باکو، زادگاه شیخ باکویه، به‌دنیا آمده بود پس‌از آنکه آوازهٔ تقوا و تقدس شیخ در سراسر آسیا پیچیده بود به منظور دعا و توبه از راه دور بدین دیار آمده و خدمت زائران مرقد وی را بر عهده گرفته بود. پس از این دیدار، زاهد بــلافاصله با طمأنینه و احترام بسیار کلیدی را از آستین درآورد و ابتدا از سفیر درخواست

کرد او را معذور بدارد و اجازه ندهد که بیش از دو سه نفر با وی وارد حرم شوند. سپس در زیارتگاه کوچك را باز کرد. حرم یا مقبره جائی کوچك بود با مساحتی معادل دوازده یا چهارده پای مکعب که زمین آن با حصیرهای نیین رنگارنگ فرش گردیده و در وسط آن گوری بسیار بلندتر از گور بیرونی وجود داشت. این گور که حجاری آن عالی و با دیگر گورها قابل مقایسه نبود صندوقی از مرمر داشت که در چهار جانب آن مناقب و معجزات این‌روحانی مقدس، و همچنین سال ورودش بدین ناحیه، سال مرگش، و سنش با خط عربی نقر گردیده بود. روی قبر را که صاف و هموار بود با پارچهٔ ابریشمین سبزرنگ پوشانیده بودند و روی پارچه دو سه تسبیح که دانه‌هائی بسیار درشت به بزرگی یك گردو داشتند نهاده شده بود. زاهد تذکر داد که آن مرد مقدس آن تسبیحها را هنگام عبادت بکار می‌برده و بخصوص هنگام زیارت خانهٔ کعبه از آنها استفاده کرده است و به همین جهت آن اشیاء چنان مقدسند که دست زدن بدانها نوعی بی‌احترامی به مقدسات مذهبی محسوب می‌گردد و بدین سبب هنگامی که یکی از همراهان سفیر، به نام برادر امانول دل پوپولو به منظور آزمودن جنس دانه‌های تسبیح دست دراز کرد، زاهد با خشم و فریاد او را از این کار بازداشت، چنانکه سفیر ناگزیر از روحانی مزبور خواست که از آن کار صرف‌نظر کند. دیوارهای زیارتگاه بسیار سفید و با گچ‌بریهای طلائی مزین بود. گنبدی بسیار مرتفع و متناسب با عظمت ساختمان، که دورادور آن را پنجره‌های طلائی رنگ و منقش فراگرفته بود بنا را می‌پوشانید. چند سال پیش که بنای قدیمی مقبره رو به خرابی داشت ناگزیر این بنا را ساخته بودند. بانی ساختمان مردی حبشی به نام ملیك‌سام[۱۲۱] بوده است که نمایندگی امور تجاری آقا رضا ــ بازرگانی بسیار ثروتمند مقیم هند ــ را در شیراز برعهده داشته است. این آقارضا از طرف حیدرخان حکومت شهر دابول[۱۲۲] را داشته و بسبب داد و

121) Melik Sean 122) Dabul

ستدهای عمده‌اش در سراسر هندوستان و عربستان و زادگاهش ایران بسیار مشهور بوده است. پس از پائین آمدن از آن سربالائی خطرناك، جای دیدنی دیگری جز زاویهٔ مخصوص زاهد نمانده بود که با همهٔ اصرار یکی از همراهان سفیر، نه پیش از بالا رفتن و نه بعد از پائین آمدن از بلندی کوه تمایلی به نشان دادن آن نداشت. آنگونه که هنگام فرود آمدن از کوه و بازگشت سفیر به اقامتگاهش از پشت جان‌پناهی که بر این خانه مسلط بود حدس زدیم، مسکن زاهد خانه‌ای مطمئن و مطبوع و ازلحاظ ساختمان در ردیف زیارتگاه بود. بعد از جان‌پناه، دیوار اقامتگاه زاهد آغاز می‌شد که در طول حیاط خانه با ارتفاعی نزدیك پانزده شانزده پا از سنگ تراش بسیار عالی ساخته شده بود. در این دیوار چهار پنجره وجود داشت که نشانهٔ وجود چهار اطاق با مساحتی متوسط بود. در این پنجره‌ها که بسیار خوش ریخت و بزرگ بودند زاهد هر شب چهار فانوس می‌گذاشت که تا صبح نور افشانی می‌کردند بطوریکه نور این فانوسها از پنجره‌ها و راهروهای محل اقامت سفیر که فاصلهٔ آن از زیارتگاه بیش از نیم فرسنگ بود، بخوبی دیده می‌شد و سفیر چند شب متوالی همین نور را مشاهده کرده بود که راغب شد از زیارتگاه دیدن کند و با زاهد آشنا شود.

این خانه که در دل سنگ ایجاد شده بود در زمستان بسیار گرم و در تابستان بی‌نهایت خنك بود. بر سراسر دشت و باغهای شهر مسلط بود و منظره‌ای بدیع داشت. در ورودی خانه پانزده بیست پا پائین‌تر از سطح حیاط بود و برای آنکه اطمینان‌بخش باشد بسیار خوب و محکم ساخته شده بود. در دست چپ این درگاه دو زیرزمین یا سردابه در سنگ تراشیده شده بود که یکی آشپزخانه و دیگری طویلهٔ قاطر زاهد بود که برای رفتن به شهر از آن استفاده می‌کرد. اطاق کوچکی که حکم زیرزمین داشت محل سکونت زنش بود که به گفتهٔ برخی خدمهٔ سفیر که هنگام بالا رفتن از کوه او را دیده بودند، بسیار جوان و خوش‌اندام بود. خدمتکاری کمی مسن نیز در همین

زیرزمین می‌زیست. بدین ترتیب زندگـانی این روحانـی تائب و محترم‌چندان بد نبود و گذشته‌از آن، از هدایای‌معمول هم برخوردار می‌شد چنانکه سفیر نیز چه پس از دیدار نخستین و چه روز بعد که زاهد به بازدید وی آمد و از آب خنك چشمه برایش آورد، هدایائی بسیار قابل توجه به وی پیشکش کرد.

در دامنهٔ این کوه، در مسیر راهی که از خانهٔ سفیر آغاز می‌شود، باغ میوهٔ بزرگـی هست با خیابانهای مشجر بـه سرو و نارون. در پایان این باغ استخری بسیار بزرگ دیده می‌شود با مساحتی معادل یکصد و سی پای مربع و یك ذراع و نیم عمق. آبی که این استخر را پر می‌کند از صخره‌ای بزرگ به فاصلهٔ بیست پائی بیرون می‌زند. بر این صخره خانه‌ای بسیار قدیمی هست کـه دیـوارش را با نوعی منبت‌کاری روی مرمر تزئین کرده‌اند. از این خانه قسمتی سالم و بقیهٔ آن مخروبه است. این خانه ایوان یا رواقی دارد و کمی آنسوتر از رواق، صفه‌ای چهارگوش که چشمه‌ای از آن جاری است به چشم می‌خورد. در هر طرف این صفه دو اطاق هست یکی نسبتاً بزرگ و دیگری بسیار کوچك با گچ‌بریهـای جالب و پنجره‌هـائی در قسمت فوقانی که در گذشته شیشه نیز داشته‌اند. ایوان و پنجره‌های خانه بر استخر و باغ و شهر مشرفند و منظره‌ای بسیار عالی دارند. از پشت خانه که بطرف کوه است می‌توان سواره به باغ و کنار استخر وارد شد زیرا در آنجا صخره تا ارتفاع سه نیزه بسیار صاف است، مع‌الوصف اگر کسی پیاده باشد می‌تواند تا نیمهٔ راه از پله‌ای که‌در صخره تراشیده‌اند بالا برود. در این‌نیمه راه طاقی‌هست‌که چشمه‌ای در زیر آن قرار دارد و آب آن به استخر می‌ریزد. از نیمهٔ راه به‌بعد چون دیگر پلکانی نیست باید با قرار دادن پا در سوراخهائی که‌روی صخره تعبیه شده‌اند و گرفتن دست به خود صخره برای رسیدن به خانه خطر سقوط در پرتگاهی حیاط مانند را که گویا سابقاً باغی مصفا و خوب بوده است بر خود هموار کرد. در مجاورت خانه هنوز هم چند چشمهٔ خراب و بی‌آب دیـده می‌شود. در همین طـرف خانه

ظرفهای بسیار بزرگی از مرمر سیاه به سختی فولاد دیده می‌شود که طرحی بسیار قدیمی دارند و عقیدهٔ عموم، که متکی به روایات‌سنتی است، این است کـه ساختمان را کفار یا بت‌پرستان بنا کـرده‌اند. سنگ مرمر ظرفها از همان جنس است که بعداً در ساختمان عظیم چهل منار دیدیم کما اینکه حجاری آنها نیز به همان سبك است و به همین جهت به ظن غالب می‌توان نتیجه گـرفت که آرامگاه کورش بزرگ نیز در همین رشته کوه واقع است، یعنی این پادشاه بعد از ساختن شهر شیراز که هنوز هم ــ اگرچه با تحریفی اندك ــ نام او را دارد اراده کرده است که گورش نیز در این شهر باشد. و بر این اساس به احتمال بسیار قوی می‌توان ادعا کرد که شهر شیراز که شرقی‌ترین و جنوبی‌ترین ایالت ایران است هنگامی که اسکندر کبیر از طریق کرمان به پاسارگاد وارد شد و آن را به تصرف درآورد، در این ناحیه بوده است.

سرزمین برگـزیدهٔ فارس، همچنین ایالت لار و جزیرهٔ بحرین، امروز در حیطهٔ اختیار امامقلی‌خان پسر اللهوردیخان است که شاه عباس آنها را مادام‌العمر بدا نها بخشیده است. رسم و راه پادشاهان ایران چنین است‌که‌حکومت‌مطلقهٔ ایالات‌کشور خود را به‌شخصیتهائی واگذار می‌کنند که در هر زمان که شاه اراده کند آمـادهٔ جنگ با دشمنان‌اند. این واگذاری مادام‌العمری است مگر آنکه حاکم مرتکب جنایتی گردد کـه در آن صورت حکـومت و مالکیت را معاً از دست می‌دهد. شاه عباس بعـد از اللهوردیخان حکومت را بـه فرزندش امامقلی‌خان واگذار کرده است زیرا علاوه بر خدمات پدر، پسر نیز مورد علاقهٔ شاه است. چنانکه خزانهٔ پدر را که با افزون شدن ثروت سرشار ابراهیم‌خان پادشاه لار بدان، گنجینه‌ای عظیم است در اختیار فرزند قرار داده است.

به هر حال این حکومت با این التزام به وی واگذار گـردیده که عنداللزوم با ده هزار سرباز پیاده و سوار به یاری شاه بشتابد و این شرطی است که به همهٔ حکام به تناسب بزرگی حوزهٔ فرمانروائی و

آبادانی آن تحمیل می‌گردد. به همین سبب است که این سلطان که حوزهٔ حکومتش در سال بیش از دو میلیون اکو درآمد دارد درباری بسیار بزرگ و شکوهمند، صاحب‌منصبان نظامی و مردان سیاسی و کارگزارانی از هر دست دارد که گروهی خدمهٔ شخصی و دسته‌ای خدمهٔ دربار اویند و چون پادشاهی بزرگ‌زندگی می‌کند، اگرچه در سراسر مشرق‌زمین این‌گونه حکام از امنیت اندکی برخوردارند زیرا ولو که در حوزهٔ حکومتی خویش مورد نهایت علاقهٔ مردم باشند همواره‌محسود دیگران و مورد افترا و اتهامند و با کوچکترین‌لغزشی جان و مال و حکومتشان بر باد می‌رود. زندگی این‌حکام‌مانند زندگی خود پادشاهان است، بدین معنی که اینان نیز به استثنای ایامی که اجباراً در جنگ بسر می‌برند، روزگار را در عیش و عشرت دائم‌که معمولا با موسیقی محلی و رقص زنان و پسران جوان توأم است سپری می‌کنند. از پسران که بزك می‌کنند و همچون زنان موی بلند دارند، همواره در ملاءعام استفاده نمی‌گردد. کار اساسی اینان شراب دادن به شاهان یا حکام یا مهمانهای آنهاست. این ساقیگری منحصر به هنگام‌صرف غذا یا جشنها نیست زیرا ساقی‌بچگان‌اربابان خود را به هرجا بروند، تنگ شراب در دست، همراهی می‌کنند. بدین ترتیب، به استثنای چند ساعتی از آغاز روز که این آقایان ناشتا هستند و برای انتظام امور ایالت بار می‌دهند بقایای روز و پاره‌ای از شب را به شرابخوارگی و تفریحات دیگری که بیان کردیم می‌گذرانند. مثلا در همان حال که سلطان شیراز برای شکار پرندگان که تفریح مدام و بسیار مورد علاقهٔ اوست به دشت می‌رود، رقاصان و نوازندگان و ساقیان نیز وی‌را همراهی می‌کنند، بدون‌آنکه عیشی مانع عیش دیگر گردد. قوشخانهٔ سلطان شیراز دارای تعداد زیادی قوش طراز اول و چندین کرکس بسیار قوی‌تر، از نوعی است که ما در اروپا داریم. چرغها بیشتر از نوع شاهین و باشهٔ نر و طوغان یا صقر است که پیش از رها کردن آنها کبکها و مرغابیها و کلنگها را پرواز می‌دهند. شکار معمولی اینان کلنگ یا مرغابی وحشی است

که به کمك چـرغها و قوشهای اخته نشده و سگهای شکاری صید می‌شوند اما از شکار با زغن و ماهیخوار مجهز که در اروپا مرسوم است بی‌اطلاعند.

لباس ایرانیها اگرچه بسیار شبیه لباس ترکهاست، در بسیاری موارد باآنهامتفاوت‌است. بالاپوش‌اینان‌برخلاف‌ترکها بلند نیست و بالاپوشهای آستین‌گشادشان نیز که به جای لباده بکار می‌بـرند با آنچه ترکها می‌پوشند تفاوت دارد. عمامه‌های ایرانیان رنگارنگ است با حاشیهٔ طلائی در صورتی که از آن ترکها کاملا سفید و به قیاس با ایرانیان بسیار گرد است. بالاپوشهای ترکان تا پائین دگمه می‌خورد و دگمه‌هایش گرد یا دراز است در صورتیکه شکاف بالاپوش ایرانیان در طرف چپ است و آن را با بند قلابدار می‌بندند. شمشیر ترکها و ایرانیان هر دو خمیده است. اما شمشیر ایرانیان بسیار سبکتر و کاربردش بیشتر است. نهایت آنکه با همهٔ دقتی‌که ایرانیان در آب دادن آن بکار می‌برند و با همهٔ برنـدگی شگفت‌انگیز، هنر شمشیر ترکها را ندارد و سلاح‌تدافعی‌خوبی‌بشمار نمی‌آید. ایرانیان شلوارهای نازك بسیار بلندی می‌پوشند که تا روی پایشان می‌رسد. گیوه و جوراب آنها یك تیکه است بطوریکه به جای جوراب شلواری بکار می‌رود. این جوراب شلوارها را بلند و تنگ درست می‌کنند تا هنگام سواری و یا پیاده راه رفتن مزاحم حرکات آنها نباشد. ایـن جوراب شلوارها بخصوص برای دوزانو نشستن روی زمین که‌عادت بیشتر مشرق‌زمینیها و قاطبهٔ مسلمانـان است بسیار مناسب است. زنان نیز شلوار و بالاپوشی مشابه مردان می‌پوشند. کفشهای مرد و زن چرمی و به رنگهای مختلف است با جنس بسیار سخت و سفت و رویه‌های کوتاه بطوریکه همچون‌کفش سرپائی داخل منزل، پوشیدن و درآوردن آنهـا بسیار آسان است. بـا اینکه غـالب کفشها نوك باریك‌اند و قسمت جلو آنها از عقب بلندتر است، میخهای ریـز بسیاری به تخت آنها زده شده است. زنها از سر تا ناف یا گردگاه خود را با لباسی گشاد از پارچه‌های سفید رنگ می‌پوشانند و چنان

در این جامه فرومی‌روند که چشمهایشان بزحمت دیده می‌شود. این لباس شباهت تامی به پوشش زنان مسلمان اسپانیا در دوران شاهان غرناطه دارد. غالباً همچون زنان بربرستان سیه چرده یا سبزه‌اند. اگرچه زن سفیدپوست نیز بین آنها به چشم می‌خورد که غالباً گرجی یا ارمنی هستند. بین آنها بربرهائی نیز شبیه اهالی هرمز یا زنان سراسر سواحل مجاور عربستان دیده می‌شوند. زنان و دختران پیشه‌وران و طبقات پائین بطور گروهی در شهر حرکت می‌کنند و دستجمعی به حمام یا تفریح و تماشا می‌روند اما زنان متعین و متشخص هیچگاه از خانه خارج نمی‌شوند و همواره با دقت مورد حراست قرار می‌گیرند و در خانه‌های خود حمام اختصاصی دارند زیرا مردان ایرانی نسبت به زنان خویش حسودترین مردان‌جهانند. با این‌حال برخی‌عوام‌الناس‌تن‌می‌دهندکه‌زنهایشان‌فاحشگی‌پیشه‌کنند و اینان همان رقاصگان و خوانندگانی هستند که چنانکه گفته‌ایم‌در جشنهای نایب‌السلطنه‌ها یا دیگر صاحب‌منصبان، یا در مجالس دیگر مردم می‌رقصند و می‌خوانند و برحسب نوع استفاده‌ای که از آنها می‌شود پولی بدانها می‌پردازند.

همهٔ روزهای جمعه که تعطیل هفتگی ایرانیان و دیگر مسلمانان است بیشتر اهالی شهر را در راه دراز و تنگی که پیشتر گفتیم دروازهٔ آهن را به قصر شاه می‌پیوندد در حرکت می‌بینید. این جمعیت ــ پیاده و سواره ــ به میدان عمومی می‌روند. در این میدان سربازان و اشخاص سرشناس به مسابقهٔ دو و چوگان‌بازی با اسب می‌پردازند که مشق نظامی و تفریح همیشگی آنهاست. پیادگان که بیشتر مرد هستند تا زن، پس از آنکه مدتی به تماشای این بازیها پرداختند برای گردش به باغها می‌روند. به فرمان شاه در باغها همیشه به روی مردم باز و مقرر است که باغبانان همهٔ مردم را ــ بشرط آنکه به درختان آسیبی نرسانند ــ بدون استثنا پذیرا شوند. سوارکاران نیز هنگامی که براثر تمرینات خود خسته می‌شوند در جائی دورتر از باغ از اسب پیاده می‌شوند و در حالیکه هر یك تنگ

یك خانم ایرانی (کار برون).

شراب خود را که هیچگاه فراموش نمی‌شود در دست دارند به دیگران می‌پیوندند و در باغ به گردش می‌پردازند. باید اضافه کنیم که در ناحیهٔ فارس شرابهای نابی هست که در سراسر مشرق‌زمین نظیر ندارد.

چند ماهی پیش از رسیدن سفیر بـه شیراز، بیگم را به صورت زندانی بدان شهر آورده بودند. این شاهزاده خانم یا ملکه، مـادر تهورث خـان حاکم گـرجستان شرقی بود کـه همان آلبانیای قدیم آسیاست. این زن اندکی در شورش فرزندش سهیم بود و از اینکه شاه ایران قصد پسرش را کرده بود از وی تنفر داشت. شاه عباس که از گرفتن شاه گرجستان عاجز مانده بود پس از غارت و خراب کردن سراسر گرجستان و گرفتن هشتاد هزار اسیر از هر دست، این زن بینوا را نیز با دو طفل هشت و نه ساله که پسرهای تهورث یا نوه‌های خودش بودند بـه اسارت آورد. با اینکه ایـن زن از اولین روزهای ورود سفیر به ایران و در سراسر مدت توقف وی در ایـن کشور اشخاصی را به‌دیدن او فرستاد و با تقدیم هدایائی مراتب ادب به جای آورد، سفیر هیچگاه جرأت نکرد به وی پاسخی دهد یا کسی را برای کسب خبر از احوال وی بفرستد، گـرچه همواره بوسیلهٔ پیغام‌آورندگان ازوی سپاسگزاری می‌کرد. زیرا ایرانیان نه تنها به اجرای فرامین بلکه به مقاصد و اندیشه‌های شاه خویش پای‌بندند و ارتباط عالیجناب را با شخصیتی در چنان شرائط ـ بخصوص کـه مسیحی باشد ـ نامعقول و بد می‌دانستند. بین کسانی که شاهزاده خانم برای ابلاغ تعارفات خـود از آنها استفاده می‌کرد، کشیشی موسی نام از فـرقهٔ سن بازیل و گیرندهٔ اعترافات وی بـود. مردی محجوب و آداب‌دان با چهره‌ای موقر نظیر آنچه از روحانیان کلیسای کهن حکایت می‌کنند. این مرد، علاوه بر آراستگی ظاهر، در زندگی به پاکی و صداقت مشهور بود و درخور آن بود که سرمشق راهبان اروپای ما قرار گیرد. یك روز که سفیر خواهش کرد با وی غـذا بخورد، رضایت داد اما بدان شرط که او را به‌خوردن گوشت و ماهی

ناگزیر نکند زیرا معمولا جز گیاهی ـ سبزی و شیر و کمی میوه نمی‌خورد. بعد از ناهار به دستور وی دو کتاب با صحافی و تذهیب اعلا به مجلس آوردند. یکی از این کتابها حاوی تورات و زبور داود و دیگری محتوی اناجیل اربعه، سخنان حواریون و مکاتیب پولس رسول، بود. این دو کتاب به لهجهٔ عامیانهٔ گرجی و خط همان مردم نوشته شده بود. خط گرجیان با خط ارامنه و کلدانیها و عبرانیها فرق دارد و چون‌خط یونانی و لاتینی از چپ به‌راست نوشته می‌شود، برخلاف خطوط عربی و فارسی و ترکی که مانند خط عبری از راست به چپ نوشته می‌شوند.

سفیر همچنین در شیراز به نوجوان پانزده شانزده ساله‌ای برخورد که بدیع‌الزمان نام داشت و پسر نور محمدخان، پادشاه شاکاتائیس[۱۲۳] بود که سغدیانی قدیم است. این پادشاه که اتباعش شوریده بودند و می‌خواستند دیگری را که بهیچ روی وارث تاج و تخت نبود به سلطنت بردارند ـ و بدین ترتیب از کشور خود رانده شده بود ـ از شاه عباس که هم‌اکنون در ایران سلطنت می‌کند درخواست کمك کرد. شاه عباس که در آن تاریخ ملیکارخان[۱۲۴] پادشاه تاتارهای ازبك را در شهر بلخ پایتخت قدیم باکتریان در محاصره داشت بر تیره‌روزی نورمحمدخان رحمت آورد و بمنظور آنکه وی بتواند مقام پیشین خود را بدست آورد قسمتی از ایالت یا قلمرو وسیع خوارزم را که پارت قدیم باشد بدو واگذاشت. اما چون بعد از این دلسوزی و تفقد نورمحمدخان به جای نگاهداشت آن قلمرو و پاسخ مثبت به شفقت شاه عباس خود را مالك‌الرقاب همهٔ آن ناحیه دانست شاه ایران ناگهان بدو حمله برد و خود و زن و دو فرزندش را ـ بند بر پا ـ به شیراز آورد و به زندان انداخت. نورمحمدخان و دو فرزندش کمی بعد در شیراز از دنیا رفتند و جز این پسر، بدیع‌الزمان که چند ماهی بعد از مرگ پدر به دنیا آمد و هم‌اکنون مادر، همچون‌آخرین تسلی بخش‌دردهایش‌از وی‌نگاهداری‌می‌کندکسی

123) Chacatais 124) Melichar-chan

از وی برجای نماند. شاه عباس نان بخور و نمیری که آنهم هرلحظه در معرض قطع و بریدن است بدانها می‌دهد تا زندگی بسیار حقیر و فقیرانهٔ خود را بگذرانند. این شاهزاده غالباً نزد سفیر می‌آمد و حرکات و سکنات و آزادگی و بزرگواریش مشعر بر آن بود که از دودمانی برتر از مردم عادی است. او غالباً به عالیجناب می‌گفت که مایل است با وی به اسپانیا برود. از شیوهٔ زندگی و لباسهای ما لذت می‌برد و جلب خاطر وی به حقانیت دین‌مسیح زحمت چندانی نداشت.

چون پیش از این اشاره‌ای به آقا رضا حاکم دابول کرده‌ایم بی‌موقع نیست و بلکه مناسب است که در این سفرنامه کمی بیشتر و خصوصی‌تر دربارهٔ مسجد زیبائی که به خرج وی در شیراز بنا می‌شود سخن بگوئیم. این مرد فرزند قصابی فقیر بود و در سنین جوانی از زادگاهش شیراز ــ با چند جوان شیرازی دیگر برای جنگ به هندوستان رفت. او از اینکه توفیق یافته بود که با چندسال‌خدمت در دستگاه حکومتی حیدرخان حاکم ایالتهای دکن و شون‌کن[۱۲۵] نزد شاه به کوشائی و هوشمندی و حسن قضاوت معرفی گردد شادمان بود. آقا رضا در عین آنکه مرد سیاحت و جهانگردی بود در مدتی اندك ثروتی بسیار اندوخت که براثر تجارت در هند روز بروز بر آن می‌افزود، چنانکه در طول زمان یکی از ثروتمندترین و قدرتمندترین شخصیتهای سراسر هندوستان شد. و از آنجا که پردلی و جوانمردیش‌کمتر از ثروتش نبود تصمیم به‌ساختن مسجدی گرفت تا با ساختن عمارتی چنین شکوهمند و زیبا که هیچیك از دیگر بناهای شهر از لحاظ زیبائی و عظمت به پای آن نمی‌رسد یادگاری برای اخلاف و نشانی از حق‌شناسی نسبت به زادگاه خود بر جای بگذارد. این مسجد که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم، قسمت اندرونی‌اش مزین به نقوش عالی و طلاکاری است و در نمای بیرونی از شکوه و عظمتی زایدالوصف برخوردار است. بنائی است که می‌تواند با بهترین و زیباترین ساختمانهای قارهٔ آسیا برابری‌کند.

---

125) Chon Cham

نمای قسمت جلو ساختمان با سردری بسیار بزرگ و زیبا تزئین گردیده که در دو طرف آن دو منارهٔ بسیار بلند سر تا پا مزین به کاشی‌کاریهای ظریف و زیبا ساخته‌اند. در قسمت کاملا بالای این مناره‌ها رواقهائی ساخته‌اند که از درون آنها هرکس را از هرطرف شهر وارد شود می‌توان دید.

طبق محاسبه‌ای که چندین بار بوسیلهٔ سفیر ــ که از ۲۴ اکتبر ۱۶۱۷ تا هشتم آوریل ۱۶۱۸ در شیراز اقامت داشت ــ بعمل آمد، این شهر در فاصلهٔ ۸۲ درجه و ۴۴ دقیقه از خط استوا قرار گرفته است. در حالی که ارتفاع قطب شمال نیز از افق شیراز همین اندازه است. محاسبهٔ وضع جغرافیائی شیراز از طرف سفیر بیشتر بخاطر تدارك مقدماتی بود که در هرمز فراهم کردن آنها میسر نشده بود و تا حدی به منظور آن که زمستان را در جائی گرم‌تر از اصفهان بگذراند. بخصوص که شاه در آن تاریخ در پایتخت نبود و دسترسی به وی که خود برای فرار از گرما به فرح‌آباد ــ واقع در ساحل دریای خزر ــ رفته بود دشوار می‌نمود. گذشته از آن، در این فصل جاده‌ها پربرف بود و بهمین سبب سفیر اقامت در شیراز و دور بودن از آن دشواریها را مغتنم می‌شمرد. امامقلی خان، سلطان شیراز، یك ماه بعد از ورود سفیر به شیراز آمد. او از ارمنستان بازمی‌گشت و این سفر را به فرمان شاه و به منظور نظارت بر امور کردها و گرجیها که با دریافت کمترین کمکی از عثمانیها علیه ایران می‌شوریدند انجام داده بود.

سفیر چند روز بعد به ملاقات وی رفت. از آنجا که عادت همهٔ آسیائیان است که دیدارکنندگان را هنگام صبح به حضور می‌پذیرند تا با کسانی که این‌گونه آداب را معمول می‌دارند غذا بخورند حاکم نیز از سفیر همین درخواست را بعمل آورد. سفیر با آنکه میل داشت او را از این کار معاف کنند جرأت رد کردن تقاضای خان را به‌خود نداد. در نتیجه عالیجناب با شکوه و جلال تمام بار یافت. سلطان قراولان خاصه و همهٔ نوکران حاضر به خدمت را در حیاطها و

باغهای گذرگاه مستقر کرده بود. پس از عبور از سربالائی بسیار باریکی، از دو اطاق پر نقش و نگار و زیبا که در کفشان فرش گسترده بودند گذشتیم و به تالاری نسبتاً بزرگ وارد شدیم. این تالار نیز پرنقش و نگار بود و پنجره‌هائی‌زیبا داشت‌که چارچوبهای آنها به طلا و لاجورد و دیگر رنگها مزین بود. کف این تالار نیز با قالیهای گرانبهای کرمان مفروش گردیده بود. هنگام ورود سفیر سلطان در گوشه‌ای از آخر تالار ایستاده‌بود. او سفیر را با مهربانی و حالتی حاکی‌از خشنودی به‌حضور پذیرفت. اما از جائی‌که ایستاده بود تکان نخورد و حتی یك قدم به جلو نگذاشت. و این رسم‌ایرانیان است که نه از دیدارکننده استقبال می‌کنند و نه همراه او قدم برمی‌دارند. و عجب آنکه در مواردی هم که دیدارکننده از دیدار شونده‌مقامی والاتر داشته باشد این رسم را معمول می‌دارند، چنانکه بسیار دیده شده است که یك مقام متوسط‌الحال نیز به حالت‌نشسته یك شخص عالیمقام را می‌پذیرد و هنگام ورود و خروج وی از جای خود نمی‌جنبد. همچنین سلطان از سفیر درخواست کرد که به همهٔ خدمه‌اش دستور دهد وارد همان تالار شوند و با اینکه مترجمان به وی گوشزد کردند که در اروپا خدمهٔ اشخاص ــ به احترام اربابان خودــ به بارگاه وارد نمی‌شوند حاکم‌چنان در درخواست‌خود پافشاری کرد که سفیر ناچار شد نه تنها نجیب‌زادگان بلکه پیشخدمتها و حتی جلودارها و غاشیه‌کش‌ها را نیز به داخل تالار بخواند. همگی این گروه پس‌از ورود بر فرشی‌که در تالار گسترده بود نشستند. سلطان طبق معمول از همگان پذیرائی شایان کرد اما این پذیرائی برای سفیر بسیار کسل‌کننده و تلخ بود چنانکه جز پایان یافتن مجلس آرزوئی نداشت؛ زیرا علاوه‌برآن که از نشستن بر کف اطاق ــ پشت به دیوار ــ و رو به در ورودی، ولو در بالای مجلس، ناراحت بود، طبق معمول همهٔ مردم آسیا و افریقا وسائل پذیرائی بر سفره‌ای ابریشمی که روی زمین گسترده بودند چیده شده بود و غذاهای گوشتی نیز با شیوه‌ای کاملا مغایر با آنچه در اروپا مرسوم است

تدارك شده بود. گذشته از این هیچگونه دستمال سفره یا حوله‌ای برای پاك کردن دستها وجود نداشت. در این ضیافت چندین آفتابه لگن و تنگ طلای بزرگ و حتی فنجانهائی از همان جنس وجود داشت که به انواع جواهر مزین بودند و از سفیر با دو فنجان یاقوت نشان و زمردنشان پذیرائی می‌شد. در ته هریك از این فنجانها مرواریدی بسیار درخشان و گرد به بزرگی یك فندق نصب گردیده بود. حاکم در سراسر ناهار، همه گونه تعارفات را نسبت به سفیر معمول داشت اما با این که مطلوب‌ترین تفریح خودشان رقص و آواز مطربان است بدانها اجازهٔ ورود نداد زیرا دریافته بود که سفیر این‌گونه مردم را هرزه و بدکاره و پست می‌داند و به خانهٔ خود راه نمی‌دهد. ضیافت چند ساعت بطول انجامید و پس از آنکه طرفین به سلامتی پادشاهان یکدیگر نوشیدند، سفیر به‌اقامتگاه خود بازگشت.

از آن روز به بعد سفیر مصراً خواستار چند شتر برای حمل و نقل بارها و اسبهائی برای خدمه‌اش شد. زیرا در عین آن که سلطان بسیار آسانگیر و خوش‌نیت بود سفیر می‌دانست که علی‌بیگ که بر سلطان تسلط کامل داشت، بهیچ‌وجه همچون او دارای حسن نیت نیست. این شخص در هر موقعیتی بدجنسی و حیله‌گری خود را بروز می‌داد و دشمنی خویش را با مسیحیان برملا می‌ساخت. از طرف دیگر، سفیر می‌دانست که ایرانیان مسامحه‌کارند و علی‌بیگ که ظاهراً خود را با وی موافق نشان می‌دهد باطناً با تدارك ملزومات سفرش تا اصفهان مخالفت می‌کند. این امر سفیر را ناچار کرد که در غیبت علی‌بیگ بوسیلهٔ یکی از مترجمان خود که سلطان نسبت به وی ابراز محبت می‌کرد بر اصرار و ابرام خویش بیفزاید. رفت و آمد این مترجم به نتیجه رسید زیرا او این پیغامها را در باریابیها که علی‌الرسم علی بیگ در همهٔ آنها حضور داشت مطرح نمی‌کرد. سرانجام، بعد از تقاضاهای مکرر و با زحمت بسیار تعدادی اسب و شتر و دیگر حیوانات بارکش ــ اما نه به اندازهٔ کافی و لازم ــ در اختیار ما گذاشتند و این در حالی بود که علی بیگ نتوانست کتمان

کند که مخالفت وی با رفتن سفیر به اصفهان صرفاً جنبهٔ خصوصی داشته است. همانطور که سفیر نیز همواره بدین مرد با سوءظن می‌نگریست و از رفتار وی ناراضی بود و در حقیقت علی‌بیگ مکارترین کسی بود که در طول سفر با وی برخورد کرده بودیم.

سفیر عصر روز پنجم آوریل ۱۶۱۸ (۲۹ ربیع‌الاخر ۱۰۸۲ ه) از شیراز خارج شد در حالی که چندتن از نوکران را با یکصد و پنجاه کیسه فلفل که قسمتی از هدایای تقدیمی به شاه را تشکیل می‌داد بر جای گذاشت. زیرا شترهائی که باید این محموله را حمل کنند تا این روز نرسیدند. وی پس از آنکه دستور داد شتران حامل فلفل را فردای آن روز حرکت دهند، بعد از ناهار، راه اصفهان را پیش گرفت. این جاده بسیار مستقیم و هموار و مطبوع بود و در اطراف آن خانه‌های زیبا و باغهای بزرگی که هر روز بر تعداد آنها می‌افزود به چشم می‌خورد. کمی بعد بالا رفتن از کوهی را آغاز کردیم که در فاصله‌ای اندك در شمال شهر واقع است. اگرچه این قسمت از راه بسیار خشن و ناهموار و سراسر پوشیده از سنگ و کلوخ بود، در مسیر آن نهری بزرگ جریان داشت که از راه دور آبی فراوان را برای آبیاری بستانها و باغها و محلات بیرون شهر که ما آنها را پشت سر گذاشته بودیم می‌آورد. با این که نیم فرسنگ از شیراز دور شده بودیم بازهم منظرهٔ شهر زیبا بود اگرچه، مناظر خانه‌های نزدیك جاده جز در برخی موارد خوشایند نبود. از بعد از ظهر تا ساعت هشت یا نه شب، در پرتو ماه، سه فرسنگ راه پیمودیم و در کاروانسرائی منزل کردیم. این کاروانسرا نیمه خراب بود اما باقیماندهٔ طاقها و دیوارهای ستبر از عظمت دوران آبادانیش حکایت داشت. بعضی از طاقها هنوز سالم اما بسیار کثیف بود زیرا از چند سال به اینطرف جز برای جای دادن شتران یا دیگر حیوانات بکار نرفته بود. سفیر مطلقاً مایل به بیتوته در آن نبود اما رضایت داد که یکی از اطاقها را تمیز کنند و کف آن‌را با قالی بپوشانند تا بتواند در آن غذائی بخورد و شب را به صبح آورد. صبح فردا، بعد ازطلوع

آفتاب، چند تن از خدمه که به فرمان سفیر برای دیدار با سلطان در شیراز مانده بودند رسیدند و خبر آوردند کـه بسبب نبودن شتر، حرکت بقایای کاروان از شیراز مقدور نگـردیده است. همین امر موجب شد که فردای آن روز، یعنی ششم آوریل نیز پس از طی سه فرسنگ در دهکده‌ای کوچك و مخروبه به نام زرقان کـه در دامنهٔ کوهی بلند واقع بود اطراق کنیم. سفیر و اطرافیانش براحتی در مسجدی منزل کردند و بقایای خدمهٔ کاروان این شب را در دشت به صبح آوردند. عصر هنگـام سفیر دستور داد بیشتر خدمه‌اش همراه کاروان مستقیماً به ماهین، شهری در شش فرسنگی این دهکده‌بروند و در انتظار وی و بقایای کاروان که هنوز نرسیده بـودند بمانند. زیرا قصد داشت از آنجا به مشهد مرغاب، واقع در چهار فـرسنگی ماهین برود و از خرابه‌های بسیار معروف و شکوهمند چهل منار که در زبان عربی معنی چهل قرناس یا چهل ستون می‌دهد دیدن کند. پس از صدور این دستور صبح فردا، هنگامی که آفتاب بالا آمد با برخی از خدمه، و درویش یا زاهدی کـه در مسجد بدو برخـورده بودیم و می‌باید بعنوان راهنما از وی استفاده شود حرکت کردیم. در آغاز جهت حرکت ما از جادهٔ بزرگ دست راست به سوی شمال شرقی بود، در صورتیکه جادهٔ شیراز-اصفهان سرانجام بسوی شمال و شمال غـربی متوجه می‌شد. جاده بسیار هموار و چنان خـوب و مطبوع بود که نه پیش از آن و نه پس از آن در ایـران نظیرش را ندیدیم. زمین‌اطراف‌جاده مانند چمنزارها و چراگاههای‌استرامادور اسپانیا پوشیده از گیاهی سبز و کوتاه بود. در دو طرف جـاده، در فاصله‌های کوتاه، برکه‌هائی مملو از آب صاف و زلال دیده می‌شد پر از جوجه مرغابی و اردك و دیگر پرندگان آبی بخصوص پرندگان کوچکی که در پرتغال مارکاس[۱۲۶] نامیده می‌شوند. همچنین در حوالی این برکه‌ها بقدری مرغابی وحشی و کلنگ و کرك و قو دیده می‌شد که در هیچ جای اروپا این تعداد از این نوع پرندگان شکاری وجود

126) marrecas

ندارد. چون این برکه‌ها و باتلاقها با اینکه عمیق نیستند موجبات قطع و خرابی راهها را فراهم‌می‌کنند، در جاده‌ها پلهای‌عظیم ایجاد کرده‌اند که حتی در زمستان که آب چمنزارها را فرامی‌گیرد و راه خروج ندارد می‌توان براحتی مسافرت کرد. بانی این پلها اللهوردیخان است چنانکه هر چیز خوب و عظیم دیگر که در سراسر ایالت فارس ایجاد گردیده است مرهون زحمات این مرد بزرگ است. تقریباً در نیمه راه این جاده با فرود آمدن از شیب دشت به رودخانهٔ بند امیر می‌رسند که بستر آن کم عرض و بلکه بسیار تنگ و کناره‌هایش بسیار بلند است. این رودخانه بسیار عمیق و سرعت آبش زیاد است. آبش همچون بیشتر رودخانه‌های بزرگ گل‌آلود اما سالم و گواراست. بطوریکه حاصلخیزی دشت زیبا و پهناور مجاور مدیون آن است. حواشی رودخانه را خارستانها و درختان کوچك سرسبز پوشانیده است که بدان منظره‌ای زیبا می‌دهند. با این که اهالی‌فارس علاقهٔزیادی به‌تفریح صید ماهی ندارند در این‌رودخانه ماهیهای مرغوب و لذیذ فراوان است. شهرت بسیار این رودخانه که بزرگترین رودخانهٔ قلمرو فارس و لار است ما را ناگزیر می‌کند که دربارهٔ آن به شرح و بسط بیشتری بپردازیم و آنچه را مصنفان بزرگ باستان دربارهٔ آن گفته‌اند بیان کنیم. کنت کورس[۱۲۷]، دیودوروس سیکولوس[۱۲۸] و استرابون[۱۲۹]، این رودخانه را ارس نامیده‌اند. همچنانکه رودخانهٔ بزرگ و مشهوری که ارمنستان و آذربایجان را قطع می‌کند همین نام را دارد. با این فرق که رودخانهٔ مورد بحث ما بیشتر بجانب جنوب جریان پیدا می‌کند و از کوههای مرکزی فارس سرچشمه می‌گیرد که سپاه اسکندر کبیر را بین شوش و پرسپولیس بزحمت انداخت. سلسله جبالی که بین شوشتر و مشهد مرغاب، دو شهر بسیار مشهوری که سابقاً شوش و پرسپولیس نامیده

---

۱۲۷) Quinte Curce : مورخ لاتینی قرن اول میلادی و مؤلف تاریخ اسکندر. ـ م.

۱۲۸) Diodorus Siculus : مورخ سیسیلی است که کتابی در چهل مقاله به زبان یونانی در تاریخ عالم تألیف کرده اما تألیفاتش مورد اعتماد نیست. ـ م.

129) Strabon

می‌شدند واقع شده، سرچشمهٔ ارس مورد بحث ماست که امروز آن را بند امیر می‌نامند که نزدیك جاده خیلی عریض نیست. بطوریکه سفیر معتقد بود این رودخانه از لحاظ کناره‌ها کیفیت آب و پهنای بسترش به رودخانهٔ خنیل[۱۳۰] اسپانیا که بین شهرکهای پالما[۱۳۱] و اسیا[۱۳۲] جریان دارد بی‌شباهت نیست، اگرچه رودخانهٔ خنیل سیلابی‌تر است. در جائی که ذکر آن رفت بر روی رودخانه پلی هست که اگرچه سالی چند از بنای آن نمی‌گذرد جریان آب که بسبب تنگی معبر، بسیار شدید است و قطعاً هیچ بنائی تاب مقاومت در برابر آن را ندارد بسیاری از قطعات آن را فروافکنده است. و این امر بیشتر از خرابه‌های پلهای دیگری که سابقاً در همین نزدیکی روی رودخانه بوده و اکنون بزحمت پایه‌های آنها را می‌توان مشاهده کرد روشن می‌گردد. رودخانهٔ بند امیر، پس از خروج از سرچشمه‌اش بسوی جنوب جاری می‌شود و سپس با چرخشی بزرگ بسوی شرق متمایل می‌شود و با جدا کردن ایالت قدیمی شوش از قسمت غربی صحرای کارامانی به‌ایالت‌فارس‌وارد می‌شود و پس‌از آمیختن با رودخانه‌های کوچك دیگر (زیرا رودخانهٔ بزرگ دیگری در این ایالت نیست) از وسط ایالت کرمان یا کارامانی سعید می‌گذرد. چون در این ایالت با کوههای بلند برخورد می‌کند که مانع رسیدن آن به دریا هستند، پس از آمیختن با آبهای دیگری از همین کوهها به سوی شمال شرقی تغییر مسیر می‌دهد. و آنگاه با گذشتن‌از گدروزیا[۱۳۳]ی قدیم و تمایل به‌جنوب، بستری‌بسیار عریض و مصبی‌بزرگ‌را تشکیل‌می‌دهد و در نزدیکی خلیج گوآ به دریای هند شمالی می‌ریزد. این اطلاعاتی بود که سفیر هنگام توقف در شیراز و پس از آن، هنگام عبور از مشهد مرغاب، از مسیر این ارس دوم بدست آورد. اما بعداً، هنگامی که از قزوین به اصفهان می‌آمدیم حس کنجکاوی وادارش کرد که از چند نفر نظامی و بازرگان کرمانی پرسش کند که آیا در مسیر کرمان به اصفهان از این رودخانه گذشته‌اند و آنها وی را مطمئن ساختند که

130) Xenil 131) Palma 132) Ecya

۱۳۳) Gedrosia = بلوچستان. ـ م.

بین این دو شهر نه این رودخانه و نه هیچ رودخانهٔ دیگری جاری نیست و به چشم نمی‌خورد، و این چیزی است که با مدعای پیشین ما مغایرت دارد. زیرا اگر مسیر پیش گفتهٔ ما درست باشد این رودخانه باید قطعاً از راه بین اصفهان و کرمان بگذرد. پس ناگزیر این مشکل را باید چنین حل کنیم که یا باید همهٔ آب این رودخانه پیش از رسیدن به دریا بوسیلهٔ تعدادی مجاری و کانال از مسیر اصلی منحرف گردد که امری غیرممکن است ــ یکی بجهت آنکه رودخانه بزرگتر از آنست که بدین ترتیب تمامی آبش هدر شود و دیگر بدان سبب که آبهای کانالهای فرضی نیز باید سرانجام به مسیر رودخانه بپیوندد ــ و یا آنکه رودخانه باید از طریق صحرای کارامانی، بین کرمان و پاسارگاد، در نزدیکی جزیرهٔ هرمز، به خلیج فارس بریزد. در صورتیکه مسلم است که رودخانه‌ای بدین بزرگی به خلیج فارس نمی‌ریزد. بدین جهت سفیر بعدها، هنگام بازگشت به اصفهان، بر آن شد که از چند تن از اهالی استفسار کند که آیا در ناحیهٔ برامی[۱۳۴] که در موغستان و در چهار فرسنگی هرمز واقع است، یا در حوالی آن، رودخانه یا نهرهای کوچکی به دریا می‌ریزد؟ و همگی آنان به سفیر اطمینان دادند که به چشم خود دیده‌اند و یقین دارند که یك رودخانهٔ بزرگ از طریق دو مصب که یکی بسیار بزرگتر از دیگری است به دریا می‌ریزد و هر دو مصب چنان عریضند که زورقهای بزرگ می‌توانند بدانها وارد شوند. آب رودخانه جالب‌توجه است و همهٔ زمینهای ناحیهٔ مجاور را آبیاری می‌کند و موجب حاصلخیزی آنها می‌گردد و بسبب نام همین رودخانه ایالت واقع در دو کرانهٔ آن را برامی می‌نامند. سفیر، هنگام بازگشت به‌هرمز از این‌موضوع کاملا مطمئن شد. وی برخی از خدمهٔ خود را بدان ناحیه فرستاد و آنان آنچه را بیان کردیم تصدیق کردند و از عجایب زیبائیهای آن ناحیه سخنها گفتند. از جمله از انواع درختان خرما و نارنج و لیموترش و انبوهی آنها که از آب همان رودخانه آبیاری می‌شوند و

134) Brami

میوه‌هاشان اگر هم در حد عالی نباشند حداقل می‌توان آنها را با بهترین‌مرکبات ایالت والنسیا[۱۳۵] (بلنسیه) مقایسه‌کرد. بدین‌ترتیب ما بقدرکافی ثابت‌کردیم‌که‌این‌رودخانه همان رود اراکس[۱۳۶] است‌که آنگونه که در تواریخ آمده است اسکندر کبیر در نزدیکی پرسپولیس با زدن پلی از آن عبور کرده است و با این توصیف با قطع و یقین می‌توان از موقعیت این شهر بزرگ در آن زمان آگاه شد.

پس از عبور از رودخانهٔ بند امیر از دشتی بزرگ که نهرها و جویبارهای زیادی منشعب از همین رودخانه آن را قطع می‌کرد و در جای جای آن دهکده‌های پرجمعیت و گله‌هائی از انواع‌حیوانات اهلی به چشم می‌خورد گذشتیم. از آن پس بود که در دامنهٔ کوهی شهرك زیبا و دلپسند مشهد مرغاب را مشاهده کردیم. این شهرك چنان در انبوه درختان پنهان شده بود که از دور همچون جنگلی مرکب از چندین باغستان بنظر می‌آمد. در همین‌وقت بود که انتهای ستونهای چهل منار نیز بر ما ظاهر شد. سفیر ساعت یازدهٔ صبح به مشهد مرغاب رسید. وی در این شهر خانه‌ای بسیار مناسب با مقادیری آذوقه و هوائی بسیار خنك و مطبوع و آبی گوارا یافت. چنانکه بی فوت وقت آن را بر همهٔ جایهائی که تا آن روز در ایران منزل‌کرده بودیم ترجیح داد و چون بدون شك این مکان مقر اصلی پرسپولیس قدیم بود، سفیر خواست بداند از جنوب به شمال، در چه فاصله‌ای از شیراز قرار گرفته است. بهمین جهت ارتفاع محل را با دقت اندازه گرفت و دریافت که این مکان در بیست و هشت درجه و پنجاه دقیقه قرار گرفته و فاصله‌اش از خط استوا بسیار بیشتر از شیراز است. عالیجناب بعد از ناهار طبق معمول به استراحت پرداخت و آنگاه به صرافت افتاد که‌از بنای‌بزرگ و بسیار مشهور چهل‌منار-

---

135) Valence

۱۳۶) در «فرهنگ معین»، ذیل کلمهٔ آراکس آمده است: «نام دو رودخانه بوده است:
۱) رودخانه‌ای که از نزدیك تخت‌جمشید می‌گذشته و با رود مدوس به خلیج‌فارس می‌ریخته
۲) رودخانهٔ ارس که مرز میان ایران و قفقاز است و با رودخانهٔ کر که از تفلیس به آن متصل می‌شود در (سالیان) به بحر خزر می‌ریزد.» م.

که نه تنها از جهت قدمت بلکه به جهت عظمت چشمگیر و زیبائیش شایان توجه و تحسین بسیار است دیـدن کند. بخصوص که کسانی که تا آن زمان از این بنا دیدن‌کرده بودند دربارهٔ آن نظرهای‌متفاوت ابراز داشته و بوجهی بسیار سطحی از آن سخن گفته بودند چنانکه مطلب قابل اطمینانی در نوشته‌های آنان دیده نمی‌شود. به‌این‌ترتیب یکساعت بعد از ناهار، با آن گروه از خدمه که با وی آمده بودند، ازخانه خـارج شدیم. پس از آنکـه یك ربع فرسنگ از شهر پیش رفتیم به پای‌کوهی رسیدیم که‌این بنای عظیم در کم‌شیب‌ترین‌قسمت دامنهٔ آن ساخته شده است. در قسمتی از پایهٔ این کوه دیواری ضخیم از مرمر کشیده شده‌بود به‌ارتفاع دو نیزه که سنگهای آن‌چهارگوش بود با ابعادی شگفت‌انگیز. در قسمتهای پیش آمدهٔ دیوار هیچگونه وسیلهٔ دفاع یا برجهای بزرگ وجود نداشت. اما فاصله به فاصله، یعنی در هر بیست پائی زاویه‌ای در دیوار تعبیه شده بـود چنانکه همان پیش‌آمدگیها کـه با قرینه‌سازی و به تناسبی بسیار تحسین‌ـ برانگیز ساخته شده‌اند، می‌توانند هریك‌وسیلهٔ دفاع از دیگری قرار گیرند. موقعیت کوه نیز که سراشیبی تا خـارج کشیده می‌شود بر کمال ساختمان می‌افزاید. در قسمتی از همین دیوار کـه در برابر شهرك مرودشت قرار گرفته است دو سربالائی بزرگ و زیبا هست که از طریق آنها به ایوان یا صفه‌ای می‌روند که بالاتر ساخته شده است. یکی از این سربالائیها در دست راست و دیگری در دست چپ قرار گرفته است. هرکدام از یك طرف دیواری دارد و از جانب‌دیگر نرده‌ای که همگی از همان سنگ مرمر ساخته شده‌اند. در نیمه راه هر سربالائی ـ که در بزرگی و ساختمان مشابهند ـ نیمکت‌مانندی یا جائی مربع شکل به پهنای خود سربالائی ساخته‌اند که می‌توان با نشستن بر آنها رفع خستگی کرد. چون از ایـن نیمکتها به قسمت دیگر سربالائی می‌پیچیم که شبیه قسمت اول است به‌بلندترین قسمت سربالائی یا پلکان می‌رسیم. هریك از این پلکان زیبا و مجلل چهل پی درازا، دو انگشت بلندی و کمی بیشتر از دو پی جای پا داشت

چنانکه به آسانی با اسب از آن بالا می‌رفتند. اما آنچه بیشتر ما را دچار تعجب کرد پهنای شگفت‌انگیز و بزرگی سنگهائی بود که پله‌ها را در آنها تراشیده بودند. زیرا علاوه بر آنکه هر پله چهل پی پهنا داشت در بعضی سنگها پنج تا ده پله ساخته شده بود و پلکانی را که در یك سنگ تراشیده نشده بودند چنان به یکدیگر چسبانیده بودند که از نزدیك هم بسختی می‌توانستیم نقاط پیوند را تشخیص دهیم. بدین جهت بیشتر مردمی که پلکان را می‌دیدند تصور می‌کردند که همگی آنها در صخرهٔ یکپارچهٔ کوه تراشیده شده‌اند. در برخی از پله‌ها شکستگیهائی بچشم می‌خورد و این امری بود که با عمر چند چندقرنهٔ ساختمان ناگزیر می‌نمود. اما زمان چنان کم در بنا اثر گذاشته است که بزحمت چنین تأثیری احساس می‌شود. بلکه بالعکس در ملاحظهٔ کل ساختمان پنداری که بتازگی بنای آن خاتمه یافته است. همهٔ سنگهای دیوار و دو پلکان از مرمر سیاه بود. سنگها چنان سخت بودند که هیچ چیز در کل این بنای عظیم و بی‌نظیر اعجاب‌آورتر از این سنگها نیست. این مرمرها در طول چند قرن در برابر حوادث زمان که همه چیز را خراب و نابود می‌کند مقاومت کرده‌اند. پس از آن که از بالا رفتن از این دو پلکان که در بالا در جای مربع شکل بسیار صافی به یکدیگر می‌پیوندد، فارغ شدیم درگاهی یا رواقی مشاهده کردیم که بر پشت دو اسب بزرگ از مرمر سفید که از پیل هم بزرگترند، استوار گردیده است. در این مجسمه‌ها که به شیوهٔ دورهٔ اساطیری ساخته شده‌اند ــ یعنی هر اسب دو بال دارد و در چشمهایش غرور شیر نمایان است ــ خصوصیاتی هست که بهیچ‌وجه در اسبهای طبیعی یافت نمی‌شود. این درگاه در قسمت بالا دارای هره و گلوئی عظیمی است از مرمر. سایر قسمتهایش با بسیاری قرینه‌سازیها و تناسبها همگان در یك خط مستقیم و با زوایائی چنان کامل ساخته شده که یافتن نظایر آنها در ساختمانهای مهندسی بسیار دقیقی که از بقایای کاخهای عظیم روم قدیم باقی مانده است نیز غیرممکن است. همهٔ سنگ درگاه و حتی سنگهای اسبها با کنده‌ـ

کاریهائی چنان ریز، اما کامل و روشن تزئین گردیده بود و تازه می‌نمود که گفتی چند سالی بیش از حجاری‌آنها نمی‌گذرد. در فاصلهٔ ده یا دوازده پی از درگاه ستونی بزرگ دیده می‌شود استوار بر پایه‌ای با ارتفاع و کلفتی دیگر ستونهائی که بزودی از آنها سخن خواهیم گفت. دو ثلث داخل درگاه دارای بریدگیهایی گود و عمودی بود و ثلث دیگر که محاذی قسمت عقب مجسمه‌ها قرار می‌گرفت از سرستونها و خرد و ریزهائی از هر دست انباشته بود که احتمالا برخی از انواع سرستونهای ما نیز در آنها یافت می‌شود. چنانکه اینجا و آنجا در طول سه ذراع نیز در برابر ستونی که یاد کردیم سرستونهائی به بزرگی دو سه پی دیده می‌شد. اما نه این ستون و نه سرستونها هیچیك از مرمر سیاه ساخته نشده بودند بلکه از مرمر سفید بودند، براثر گل و خاکی که بر آنها چسبیده و نشسته بود و بارانی که آنها را شسته و خراب کرده بود سپیدی اولیه را از دست داده بودند. در ده قدمی آنسوتر از این ستون، درگاهی دیگری بود استوار بر دو اسب دیگر با همان شکل و بزرگی اسبهای درگاه نخستین، چنانکه ستون مرمر سپید درست در وسط دو درگاهی یا رواق قرار می‌گرفت و با رواقها، معاً دو دروازهٔ ورودی صفه‌ای بزرگ را که همچون حیاطی بود تشکیل می‌دادند. در این حیاط بیست و هفت ستون، هریك استوار بر پایه‌ای وجود داشت و چنان مرتفع که ایرانیها و عربها آنها را (القرانیس) می‌نامند که برجهای بلند باریکی هستند که مساجد معتبر خود را، بخصوص در شهرهای بزرگ با آنها می‌آرایند ــ چنانکه پیشتر در توصیف شهر شیراز گفته‌ایم. این ستونها در اصل در شش رده ساخته و نهاده بوده است. در هر رده هشت‌ستون‌چنانکه‌ازجای پایه‌ها واحتساب‌ستونهای‌موجود معلوم بودتعدادکل‌آنهابدون‌محاسبهٔ‌ستونهای‌درگاهها‌چهل‌و هشت‌بوده است و بیشك قسمتی از ستونها براثر زلزله‌هائی که در طول قرون در این نواحی حادث گردیده افتاده‌اند. زیرا ستونهای‌شکستهٔ بسیار و برخی نیمه در خاك فرو رفته و بسیاری قطعات پراکنده در اینجا

و آنجا به چشم می‌خورد کــه همگی از گل پوشیده بودند. بین ایــن ستونها و ستونهائی که در دست راست طرف شهرك یا سر بالائیهای ورودی واقع شده‌اند تفاوتهائی هست. بدین معنی‌که ستونهای اخیر نه سر دارند و نه سر ستون و دارای بریدگیهای عمودی سرتاسری هستند، اگرچه روی تنها یکی از آنها نیمه‌ای از یك اسب بدون سر و دست از جنس مرمر خود ستون باقی بود که حدس زده می‌شد براثر یکی از همان زمین‌لرزه‌ها که پیشتر گفته‌ایم، یا براثــر صاعقه‌ای بدان وضع درآمده باشد زیــرا علاوه بر آنکــه جز قسمت جلو بدن اسب، یعنی سر و دستها، نیفتاده بــود قسمت باقیمانده کامــلا از دایرهٔ محیطی ستون خارج گردیده بود، چنانکه تصور می‌شد هر آن سقوط کند و بسبب وزن بسیار، دوامش در آن حــالت غیــرممکن می‌نمود. و از همین جا می‌توان حدس زد کــه ستونهای دیگــر نیز سرستونهائی از انواع مجسمه‌های ایستاده یا نشسته شبیه بدانچه در طول چند قرن بعد از آن در قسطنطنیه بوجود آمده است داشته‌اند. ستونهای دست راست بسبب آنکــه کامــلا نظیف و تــا بالا دارای بریدگیهای عمودی‌اند ــ بدون آنکه سر ستون یا زینت دیگری داشته باشندــ از زیبائی کامل و قرینه‌سازیهای شایان‌توجهی برخوردارند بطوری که بزحمت می‌توان در سرتاپای آنها نقصی مشاهده کرد که جبران آن لازم باشد. این ستونها بقدری عظیمند که غیرممکن است بتوان آنها را از یك سنگ تراشید چنانکه ناچار شده‌اند آنها را از چند قطعه بسازند. با این حال این قطعات چنان با مهارت به یکدیگر متصل شده‌اند و ستونها چنان صاف و هموارند که برای تشخیص چند قطعه بــودن آنها بایــد با دقت هرچه بیشتر از نــزدیك مورد معاینه‌شان قرار داد. با این همه برخی معتقدند کــه ستونها از یك قطعه سنگ ساخته شده بدون آنکه طول زمان صدماتی بر آنها وارد کرده یا چیزی از آنها کاسته باشد. زیرا بریدگی یا شیارهای‌عمودی آنها نیز چنان کامل و دست نخورده است که گوئی بتازگی از زیر دست کارگر درآمده‌اند. تنها در یك یا دو ستون از این مجموعه چند

ترك در قسمتهای کوچکی دیده می‌شود که کاملا سطحی است و چنان اندك که به شیارهای عمودی هیچگونه آسیبی نرسانیده است. همهٔ ستونها در بلندی و ضخامت یکسانند جز اینکه ستونهای دست راست بسبب نداشتن هیچگونه حاشیه یا مغزی خیلی بلندتر و عظیمتر از دست‌چپیها بنظر می‌آیند. زیرا این حاشیه‌ها و ریزه‌کاریها که همانند کارهائی است که بر روی ستون بین رواقها کرده‌اند کمی از بلندی و زیبائی این دسته از ستونها می‌کاهد. اگرچه اینان نیز همچون گروه دیگر دارای شیارهای سرتاسری عمودی هستند. آن گونه که از پائین حدس زده می‌شود، ارتفاع هریك از این ستونها بدون محاسبهٔ پایه و بنیاد، شصت تا هفتاد پی است. با اینکه صفه‌ای که ستونها بر آن قرار گرفته‌اند بسبب وجود آوارها و قطعات سنگ و خاکی که بر آن ریخته و گرد آمده بسیار قوزدار و بلندتر از آن است که سابقاً بوده، آنچه مشهود است پایهٔ هر ستون بر سطح صفه بیش از شش پی را دربر نگرفته و محیط جائی که ستون بر آن قرار گرفته بیش از نه پا نیست بطوریکه ضخیم‌ترین قسمت ستون نزدیك هفت پی و نیم از سطح را دربر می‌گیرد و بقیه تا حدود نه پی دور پایه را تشکیل می‌دهد. در مرکز یا وسط پایه سوراخی به اندازهٔ یك پی مربع هست مشابه سوراخهائی که در آثار سنگی رومی برای ریختن آهن یا سرب بمنظور اتصال قطعات تعبیه گردیده است. همین سوراخ در بسیاری از قطعات شکستهٔ ستونها دیده می‌شد که با اندازه‌گیری آنها قطر ستون را حدس می‌زدیم. همهٔ پایه‌های ستونها به یك شیوه و گرد ساخته شده‌اند بطوریکه مساحت یك پایه از مرکزش تا محدوده‌ای که ستون در آن قرار گرفته معادل هفت پی و نیم است. از آن به بعد هرچه پایه به پائین متمایل می‌شود اندك اندك بر قطرش افزوده می‌گردد چنانکه در پائین‌ترین قسمت‌که روی صفه قرار می‌گیرد محیط دایرهٔ آن به ده پی می‌رسد. فاصلهٔ بین پایه‌های ستونها معادل بیست پی است. هر پی معادل دو پی و نیم[۱۳۷] چنانکه

---

۱۳۷) مقصود نویسنده از «هر پی معادل دوپی و نیم» معلوم نشد. ـ م.

چون مجموعهٔ ستونها چهل و هشت است در شش ردیف هر ردیف از یك طرف هشت و از جانب دیگر شش ستون. جمع فواصل ستونها و آنچه زیر پایه‌ها قرار گرفته فضائی بطول چهارصد و سی و عرض سیصد و ده پی را دربر می‌گیرد که یك چهارضلعی منظم اگرچه با زاویه‌های غیرمساوی را تشکیل می‌دهد. و با اینکه کف یا سنگفرش عمارت همانطور که گفته‌ایم به جهت انباشته بودن از خاك و سنگ مطلقاً پیدا نیست، باید قبول کرد که ساختمانی بدین جلال و جبروت باید دارای‌سنگفرش یا کفی‌متناسب با زیبائی و شکوه باقی‌ساختمان بوده باشد. نتیجه آنکه جز ستونها که از مرمر سفید ساخته شده‌اند بقایای ساختمان و از جمله سنگفرش و پایه‌ها باید از مرمر سیاه باشند. در خارج از این چهار ضلعی یا حیاطی که ستونها در آن برپایند به دیوار دیگری در داخل دیوار بزرگی که از آن سخن گفتیم برمی‌خوریم. ارتفاع این دیوار یك نیزه بیشتر نیست اما از مرمری بی‌نظیر و بسیار ظریف‌تر از مرمر دیوار بزرگ ساخته شده و پر از تصاویر نیمه برجسته و ریزه‌کاریهائی است که تصاویر انسانها و بسیاری از انواع حیوانات در آنها دیده می‌شود و مرمر آن چنان شفاف و صاف است که در نمایاندن تصاویر دست کمی از یك تابلو نقاشی ندارد. مساحت این دیوار از یك زاویه تا زاویهٔ دیگر قریب یك‌صد پی مربع بود و چون روی صفه‌ای ساخته شده‌است‌که‌ستونها بر آن قرار دارند ارتفاع آن از همه طرف، با دیوار بزرگ یکسان است. بدین ساختمان دومین از طریق سرازیری بسیار زیبا بالا رفتیم که اگرچه به بزرگی و پهنای سرازیری اولین نبود ــ زیرا بیش از بیست و پنج پا عرض نداشت و بسبب کوتاهتر بودن تعداد پلکان آن نیز بسیار کمتر بود ــ اما از لحاظ زیبائی و شکوه بی‌نظیر و با سرازیری اولین قابل مقایسه نبود. زیرا در نرده‌ها و دیوارهای این پلکان صحنه‌ای مشابه تشریفات ورود فاتحان رومی به شهر یا مشابه حرکت دستجمعی مردانی مذهبی که با آواز و اوراد حرکت کنند تراشیده شده است. لباس این مردان عجیب و

غیرمألوف بود و هریك درفش یا بیرقی همراه با هدایائی که برای ثبت در این سفرنامه به توصیف آنها خواهیم پرداخت در دست داشتند. در دنبالهٔ گروه آورندگان هدایا، ارابه‌ای چند اسبه بچشم می‌خورد که در آن قربانگاهی یا محرابی کوچك با مشعلی که آتشی که در آن شعله می‌کشد نقش گردیده است. در طرف دیگر منظره‌ای از جنگ شیران است و در میان آنها تصویری است، درنهایت‌کمال، از شیری که گاوی را می‌درد ــ چنان طبیعی، و با حرارت و درندگیی که هیچ هنرمندی نمی‌تواند چیزی بدان‌بیفزاید. زیرا حتی‌قسمتهای بسیار ظریف و دقیق مجسمه هنوز چنان محفوظ مانده است که با نظارهٔ دقیق نیز یافتن کوچکترین نارسائی و خطا در آن غیرممکن است. پس از بالا رفتن از این پلکان که همچون پلکان ماقبل بسیار راحت و پله‌های آن بسیار کوتاه است، صفه یا حیاطی دیده می‌شود که بر این‌دیوار دوم استوار و محصور در چهار دیوار دو جداره‌است که سابقاً بین آنها اطاقهائی وجود داشته است و همهٔ دیوارها از مرمرهایی بسیار ظریف‌اند، بمراتب صاف‌تر و صیقلی‌تر از آنچه تا آنگاه دیده بودیم، با تصاویری برجسته در قسمت بالای دیوارها که برای دیدار و ملاحظهٔ آنها روزها و برای‌توصیف آنها ماهها فرصت لازم است. برای ورود به این اطاقها از چهار درگاه یا ورودی استفاده می‌شود که گرچه کمال دیگر آثار عتیق را ندارند نه‌تنها خالی از زیبائی نیستند بلکه با دقت روی آنها کار شده است و از تناسب و توازنی همه‌جانبه برخوردارند. تا حدی که موجبات جلب نظر همهٔ دیدارکنندگان را فراهم می‌کنند. حجاریها و گچ‌بریهای روی سردرها که ضمناً باز و بسته شدن و نگاهداشتن درها را تعهد می‌کرده‌اند پر از گل و برگ و خرده‌کاریهای دیگر بود و در برخی از آنها نوشته‌هائی با خطوطی ناشناخته بچشم می‌خورد که قطعاً بسیار قدیمیتر از خطوط عبرانی یا کلدانی یا عربی و بکلی با آنها بی‌ارتباط بود ــ همانطور که با خطوط یونانی و رومی نیز مرتبط نبود. هر بدنه‌ای از این دیوارها تقریباً شصت پی درازا و دوازده

پی پهنا داشت. کلفتی دیوار ده یا هفت پی بود و هیچگونه سقف یا پوشش دیگری روی اطاقها نبود بلکه بین دو دیوار که ارتفاع هر یك از آنها به بیست و چهار پی یا دو نیزه و نیم می‌رسید کاملا باز بود. با این حال معلوم بود که قسمت بالای دیوارها خراب شده است زیرا کف اطاقها از قطعات ساقط شده و تکه‌های نیمه گلین مرمرهای دیوار انباشته بود. علاوه بر این در وسط حیاط تپه‌ای از سنگ و نشانه‌ای قطعی از مقدار سنگی بود که از بالا افتاده بود. بجز درگاههائی که از آنها سخن گفتیم فاصله به فاصله چند پنجره بود که بعضی به ساختمان باز می‌شد و برخی بسوی حیاط یا صفه و سه پی یا کمی بیشتر بالاتر از زمین قرار داشت. پهنای این پنجره‌ها معادل ارتفاعشان از زمین و بلندیشان معادل شش پی بود. در پنجره‌های سنگی که به کلفتی خود دیوار بودند تصاویر زیاد تعبیه شده بود با حجاری بسیار زیبا و نیمه برجسته، و با تنوعی که تا آن زمان ندیده بودیم، و چنان دلربا و جالب نظرکه در آثار عتیق نیز نظایر آنها دیده نمی‌شود. آنچه مرا وادار می‌کند که از این پنجره‌ها بدین نوع یاد کنم سوای تعدد و تنوع تصاویر، کمال و ظرافتی است که در همهٔ آنها بچشم می‌خورد. گذشته از آن، استحکام و درخشندگی و زیبائی سنگ و بخصوص نقش موج‌دار پارچه‌ها و لباسهای مردان آن روزگاران که در آنها به نمایش گذاشته شده بود کاملا با آنچه تا چند قرن پیش در آسیا دیده شده یا هم‌اکنون دیده می‌شود متفاوت بود. این تصاویر، برخلاف سایر قسمتهای ساختمان که همانطورکه گفته‌ایم از مرمر سیاه بود، در مرمری سفید با همان صلابت و کمال مرمرهای ستونها و بطور برجسته تراشیده شده بود و آنها را در قسمت بالای پنجره‌ها جاسازی کرده بودند. اما در قسمت پائین آنها ورقه‌هائی از مرمر سیاه نصب گردیده بود، با سیاهیی چنان درخشان و صاف و صیقلی‌که همانند بهترین آئینه‌های فولادی جهان، تصویر اشخاص و اشیاء در آنها منعکس می‌شد. گواه این امر آنکه سگ بزرگی که کسان سفیر با خود آورده بودند، هنگامی که از یکی از

پنجره‌ها که چنانکه گفته‌ایم از زمین چندان بلندتر نبود پرید تا خود را به سفیر برساند، چون تصویر خود را در این لوح مرمرین دید همانگونه که معمول اینگونه سگهای بزرگ وحشی هنگام حمله‌کردن به سگ دیگر است، به برهم زدن دندانها و غرش پرداخت و در تمام مدتی که تصویرش در برابرش بود خود را با شدت و غضب بر لوح مرمرین می‌کوفت و می‌خواست آن را گاز بگیرد و در حالی که بر پاهای عقب برخاسته بود با ناخنهای پاهای پیشین زمین را خراش می‌داد و تلاش می‌کرد آنچه را سگ بزرگی همچون خود پنداشته بود گاز بگیرد. تا آنکه پس از مدتی سرگرم شدن بدین کار و فراهم کردن موجبات تفریح حضار با خشم بسیار خود را از همان پنجره که آمده بود به بیرون پرتاب کرد و در حالیکه در پشت ساختمان به دنبال سگ موهومی که برای وی طبیعی جلوه کرده بود می‌گشت به وضعی ترس‌آور پارس می‌کرد و زوزه می‌کشید بحدی که سفیر از آن سر و صدا کسل شد و دستور داد سگ را ببندند و از آنجا دور کنند. بنظر من دراین‌سنگها گذشته از زیبائی نوعی‌جاذبه و دلربائی خاص و منحصر نهفته بود زیرا معتقدم که در سراسر جهان از حیث کمال و عدم نقص و دست نخوردگی توأم با نوعی پاکیزگی و خلوص و درخشندگی که گفتی هم‌اکنون از زیر دست کارگر بیرون‌آمده‌اند نظیری برای سنگها پیدا نمی‌شود. و این از جمله عجایب و معجزات طبیعت است که از پس قرنها سر برآورده و باقی مانده چنانکه اگر لباسهای آنان را ملاك قضاوت قرار ندهیم و آنها را از دورانهای قدیمتر ندانیم‌کمترین‌زمانی‌که بتوان‌برای آنها درنظرگرفت دوران پادشاهی آشوریان و مادها و بابلیهاست. بین تصاویر متنوع و دیدنیهای منقوش در پنجره‌ها چشمگیرتر از همه تصویر شخصیتی محترم بود که روی نیمکت یا کرسیی بسیار بلند نشسته بود و چهارپایهٔ کوچکی با حجاری بسیار عالی زیر پا داشت که ارتفاع پایه‌های خراطی شدهٔ آن به تناسب مردی که بر کرسی نشسته بود معادل یك پی بود. در عقب این صندلی که پشتی آن همچون صندلی

اسقفها هرمی شکل بود و بقدر دو پی از سر جالس آن می‌گذشت، مرد بسیار متشخص دیگری بود ملبس به لباس مرد نخستین. هر دوی این شخصیتها ریشی انبوه داشتند که تا کمرشان می‌رسید و موهای سرشان بسیار بلند بود چنانکه گوش و گردن را می‌پوشانید و قسمت عقب موها آرایشی مشابه تصاویر تابلوها یا مدالهائی داشت که‌یکی دو قرن پیش از این در اروپا ساخته می‌شد. این دو مرد کلاههائی گرد و صاف چون کلاههای بی‌لبه بر سر داشتند و جامه‌هایشان بسیار بلند بود چنانکه تا پاشنه پا می‌رسید. این جامه‌ها بسیار گشاد و پر چین بود تقریباً شبیه لباسهای مجسمه‌های قدیمی رومی یا بهتر بگوئیم مانند جامه‌های سناتورهای ونیز با آستینهای بسیار گشاد که‌مچ‌آویختهٔ آنها تا زانو می‌رسید. مرد نشسته، در دست‌چپ عصائی داشت و در دست راست ظرفی شبیه نیم کاسه، بر سر چوبدستی که از وسط آن شعله‌ای سر می‌کشید، چنانکه در آن آتشی افروخته باشد. آن که پشت صندلی ایستاده بود نیز ظرفی همانند آنچه‌گفتیم در دست راست خود داشت. در جای دیگر نیز مرد دیگری دیده می‌شد که از لحاظ ریش و موی سر و جامه کاملا مشابه مرد اولین بود و با اینکه سنگ شکسته بود و دستها، بخصوص دست راست، دیده نمی‌شد از آن جهت که دستها گشاده بود حدس زده می‌شد که همچون دیگران در دست چپ عصائی و در دست‌راست مشعلی داشته است. کلاه این مرد سوم با کلاههای دو مرد نخستین اختلاف داشت؛ بدین معنی که اگرچه قسمت روی کلاه همچون کلاههای دیگران صاف‌بود، زائده‌ای چتری مانند در جلو سر از کلاه بیرون زده بود. پشت سر این شخصیت که به نظر می‌آمد با وقار و طمأنینه راه می‌رود دو مرد دیگر در کنار هم در حرکت بودند که اینان نیز جامه‌های بلند آستین گشاد بر تن داشتند اما ریش و موی سرشان بسیار کوتاه‌تر بود و کلاهشان بسیار بلندتر، و همچون کلاه شکارچیان لبهٔ کوچکی در جلو داشت.

مردی که در دست چپ حرکت می‌کرد چتر آفتابی بسیار بزرگی

برای سایه افکندن بر آنکه جلوتر می‌رفت، به همان ترتیبی که امروز در هندوستان معمول است به دست گرفته بود و تصویر دیگری که همراه او بود در دست راست خود چوبدستی خراطی‌شده و منقوشی داشت به درازای دو پی و کلفتی یك انگشت که در انتهای آن مشتی موی اسب که آن را محاذی سر مردی که در جلو حرکت می‌کرد، گویا برای پرانیدن مگس نگاهداشته بود. همانطور که امروز هم در هندوستان برای‌شاهان و دیگرشخصیتها مرسوم‌است. در هند امروز، بخصوص کسانی که سواره حرکت می‌کنند اعم از آنکه پرتغالی باشند یا بربر یا زندیق، همراه خویش غلامی دارند که دم اسبی را بر چوبدستی از عاج یا آبنوس بسته است و به همان شیوه و وقاری که در این نقشهای منقور در مرمر مشاهده می‌شود، بر سر ارباب خود حرکت می‌دهد. و از همینجا می‌توان حدس زد که بکار بردن چتر آفتابی برای سایه‌افکندن و استفاده از موی دم اسب برای پرانیدن مگس در هندوستان عادتی چنان قدیمی است که یافتن ریشهٔ آن تقریباً غیرممکن است. زیرا درحقیقت‌آفتاب هند، جز در زمستان که هوا کمی معتدل است و از شدت ـگرما کاسته می‌شود، چنان تند است که بدون استفاده از چتر ایجاد خطر می‌کند و چون ایالت‌فارس و دیگر ایالات این کشور پادشاهی، از جمله شوش و بابل و کرمان نیز هوائی بسیار گرم دارند، اگر هم نخواهیم از وجود این تصاویر به‌عنوان دلیلی قاطع استفاده کنیم باید قبول کنیم که بکار بردن چتر آفتابی در این نواحی نیز قدمت زیاد دارد. و این موضوع بخصوص هنگام ورود سفیر به اصفهان روشن و مدلل شد. توضیح آن که در این شهر بسبب گرمای شدید آفتاب، هندویی که کارش جز همین نبود، چتری را بر سر سفیر نگاهداشته بود. توتان‌بگ[۱۳۸]، یکی از حاکمان که در این تشریفات سفیر را همراهی می‌کرد، بوسیلهٔ مترجمی به وی گفت که مردم این دیار نیز در دوران شاه‌طهماسب، پدر بزرگ شاه فعلی، معمولا چتری آفتابی نظیر آنچه سفیر استفاده

138) Totanbeg

می‌کند بکار می‌بردند. گذشته از تصاویری که از آنها سخن گفتیم و همگی کفشهائی از نوع صندل بر پا داشتند و به‌دستور سفیر نقاشی که همراه وی بود از آنها تصاویری کشید، به دستور وی همین صورتگر تصاویری مدادی از چهار صورت از تصاویر گروهی واقع در پلکان قلمی کرد. یکی از این تصاویر از مردی عادی بود با قدی کوتاه. این مرد نیمتنه‌ای تنگ که تا وسط ساق پایش می‌رسید و روی آن نیز لباسی کوتاه‌تر از آن با آستینهای بسیار گشاد و تا مچ دست دربر داشت. این لباس رفته رفته تنگ می‌شد و به دنبالهٔ تیزی ختم می‌گشت. این مرد پاپوش یا بعبارت بهتر نیم چکمه‌هائی بر پا داشت که تا بالای قوزك می‌رسید و بر سر کلاهی به شکل سر انسان داشت که از زیر همهٔ دایرهٔ محیطی دهانهٔ آن پیدا بود. مویهای پشت سر این مرد بسیار دراز بود بطوری که نیمی از گردنش را می‌پوشانید. ریشش دراز نبود بلکه همانند ریش مردانی بود که دم اسب و چتر آفتابی را حمل‌می‌کردند. این‌مرد حلقه‌ای آهنین بر دست داشت، همچون حلقه‌هایی مزین و بسیار عالی که بر صندوق یا میزهای غذاخوری کوچك برای انتقال از جائی به جائی می‌نهند. دو انتهای هر حلقه که با میخ به یکدیگر متصل شده بودند همانطور که امروز هم به جهت‌تنوع دسته‌ها و چفت و بستهای آهنین‌عمل‌می‌کنند به شکل سر مار بود. مرد دیگری بالاپوشی آستین گشاد بر تن داشت که تا نیمهٔ رانها می‌رسید. بازوها و ساقهایش برهنه بود. روی بالاپوش کمربندی از پارچهٔ تاب داده بسته بود. کلاهش به شکل مرد پیشین بود. جز این که در پشت سر از زیر کلاه نواری بسیار پهن آویخته بود که به شکل صلیب یا نیم‌دایره گردن را می‌پوشانید. شکلی که در کلاههای حاکمان قدیم امپراطوران رومیةالصغری در ایتالیا و افریقا یا ینی‌چریهای جدید مشاهده می‌شود. ریش و موی این مرد شبیه دیگران بود و در هر دست چکشی دوسر داشت همانند تخماقهای نجاران یا سنگ‌تراشان و مجسمه‌سازان. لباس مرد سوم شبیه مرد نخستین بود. با همان شکل و وضع او و با همان نوع ریش

و موی سر، جز اینکه کلاهی بسیار بلند به شکل هرم بر سر داشت‌که نوك آن برگشته بود و نواری بدقواره که کار دستی بر روی آن‌کرده بودند از نقاط مختلف آن عبور می‌کرد. در دست این مرد دو ظرف گود بود به شکل فنجان که وسط آنها تقریباً نظیر برخی از لیوانهای آبخوری از دهانه‌شان تنگ‌تر بود. چهارمین به لباسی کاملا مشابه با آنچه گفته‌ایم ملبس بود. جامه‌اش برخلاف نفر اول نه‌چندان گشاد بود و نه چندان عریض و مطلقاً به قوزك پایش نمی‌رسید. اما از بالا تا پائین پر از النگ دولنگ و کـــار دستی بود. روی این جامه شنل یا باشلقی دراز بود همانند باشلقی که اسقفها روی‌لبادهٔ آستین‌تنگ خود می‌پوشند و بلندی آن تا زیر کمر است چنانکه در هر صورت که دستها را قرار دهند بازوها را می‌پوشاند و فقط پنجه‌ها از زیر آن بیرون می‌ماند. در این تصویر نیز چنین بود. این مرد چوبدستی در دست راست داشت و دست‌چپش کاملا باز بود و انگشتانش ازیکدیگر فاصله گرفته بودند. ریشش شبیه دیگران بود و موی سرش مانند سه مرد پیشین از اطراف کلاهی که بسیار بلندتر از سه نفر دیگر بود بیرون زده بود. اما سقف کلاه این مرد صاف بود و از بالای کلاه تا محـــل پیـــدایش مـــو چینهائـــی داشت. روی شانه‌هـــا و باشلق ــ گردن‌بندی داشت که تا حدود شکم می‌رسید و بشیوهٔ گـــردن‌بندهای فرقهٔ زرین مویان[۱۳۹] ساخته شده بـــود. زیر گـــردن‌بند، تصاویـــر با خطوطی ناخوانا بود بـــه شکل نیمه چلیپاهای فرقهٔ سن ژان اورشلیم که با دو مثلث کوچك نزدیك دو طرف پایهٔ صلیب نصب شده بودند و خود این مثلثها قسمتی از خط ناخوانائی را که از آن سخن گفتیم تشکیل می‌دادند. زیرا حروف که بعداً از آنها سخن خواهیم گفت خود از مثلثهای کوچك هرمی شکل تشکیل گردیده بودند. این خطوط ناآشنا و نامفهوم چنان درشت بود که قسمتی از شکم را تا حاشیهٔ باشلق که از جلو به‌شکل نیم‌دایره بریده شده بود می‌پوشانید. تصویر اخیر نیز مانند سه تصویر دیگر کفشی حاشیه‌دار با بندهای گره زده

139) Taison d'or

از نوع صندل بر پا داشت که نظیر آنها در مجسمه‌های قدیمی دیده می‌شود. می‌توان حدس زد که این گروه مجلل عجیب با لباسهای فوق‌العاده و علامات مخصوص نمایانگر برخی مقامات و نجبای آن روزگار باشد.

نزدیك صد پا آن‌طرف‌تر، در جانب کوه، همسطح صفه‌ای که ستونها و دیوار دوم بر آن قرار گرفته است ساختمان دیگری بود با همان نوع سنگ و همان نوع کار و سبك مهندسی ساختمان پیشین اما بسیار بزرگتر از آن. زیرا بر چهارضلعی منظمی قرار داشت‌که هر ضلع آن یکصد پی بود. این ساختمان هرچند محتوی چیزی نبود، همچون ساختمان پیش‌گفته در و پنجره‌هائی داشت. درحیاط بزرگ آن، قطعات بزرگی از ستونها—از همان‌نوع و جنس ستونهای برپا— وجود داشت که بیشتر آنها در زمین فرورفته یا خاك آنها را پوشانیده بود. همچنین قطعات و خرابه‌های دیگری از این ساختمان مجلل به چشم می‌خورد که گذشت سالیان آنها را خراب کرده یا فرو ریخته بود. در وسط این حیاط بزرگ، تودهٔ بزرگی مانند آنچه در حیاط کوچك دیده بودیم مشاهده می‌شد. اما این پشتهٔ سنگ و خاك از آن یك بسیار بلندتر و بزرگتر بود و به خرمنی از گندم‌می‌مانست که رفته رفته به صورت هرمی برهم انباشته شده باشد. و حدس زده می‌شد که در آنجا ساختمانی مجلل بوده است که گذشت روزگار آن را دستخوش خرابی و در زیر خاك مدفون کرده است، چنانکه این پشتهٔ خاك تلی از خرابه‌ها بود که بتدریج در یك جا گرد آمده بود. بر دیوارها که اگرچه از همان یشم و مرمر، اما بسیار قطورتر از دیوارهای دیگر بود صورتهای نیمه برجستهٔ دیگری بود که بین آنها نقشی که از همه طبیعی‌تر به نظر می‌آمد منظرهٔ جنگی تمام عیار و خشماگین، با حیوانات وحشی و خطرناك بود، از جمله شیری بالدار و جنگ مارها با پهلوانان افسانه‌ای نظیر آنچه درافسانه‌ها از جنگ هرکول با مار هفت سر یا اژدها ترسیم کرده‌اند. مردانی که در تصاویر این دیوار نمایانده شده بودند لباسی همچون دیگران بر تن

داشتند جز آنکه جامه‌هایشان‌کوتاه و ریششان‌بلند بود و موی‌سرشان بر جامه ریخته بود. در مردانی که با شیرها درآویخته بودند، نشان پردلی و دلیری‌نمایان بود و با خنجر زخمهای‌کاری به‌حیوانات وارد کرده بودند. در این جنگ خطرناك، جز خنجر از اسلحهٔ بلندتری استفاده نمی‌کردند و اسلحه‌شان نظیر سلاحهائی است که امروز هم ایرانیان بکار می‌برند. در حجاریها و گلوئیهای روی درها، نوشته‌هائی با همان حروف که در صحنه‌هائی روی دیوارهای پله‌ها نقر شده بود و از آن سخن گفته‌ایم وجود داشت بدون آنکه حروف‌دیگری در آنها تشخیص داده شود و اگر اینجا و آنجا نوشته‌های کوچکی با خطوط و حروفی غیر از آنچه بیان‌کردیم مشاهده می‌شد غالباً خط عربی یا ارمنی یا هندی و یا کلدانی بود که در سوریهٔ امروز بکار می‌برند. پیدا بود که این خطوط در زمانهای مختلف و قرنهای بعد از زمان ساختمان بنا بوسیلهٔ دیدارکنندگان این معجزهٔ ناشناخته و ابهام‌آمیز عهد عتیق آمده نوشته شده‌اند. زیرا علاوه بر آنکه این خطوط با خطوط قدیمی اختلاف بسیار داشت بطور عمقی در مرمر حك نشده بود بلکه خراشهائی بطور سطحی بر سنگها نقش گردیده بود و بعبارت بهتر این خطوط بوسیلهٔ یادگارنویسان روی سنگ نقاشی شده بود. همانطور که در همهٔ کشورهای مشرق‌زمین، از این گونه خطوط یادگاری بر دیوار کاروانسراها یا مساجد دیده‌می‌شود و خطوط مشابهی‌است که بازرگانان دوره‌گرد یا عابران نوشته‌اند. برای آنکه تصاویر حروف برخی از نوشته‌های این ساختمان بسیار قدیمی ضبط شده باشد سفیر به نقاش مخصوص خود دستور داد تصویری از آنها بردارد که در نتیجه این نقاش تصویری کاملا طبیعی و منطبق با اصل از تمامی یك سطر از نوشته‌ای که در پلکان بزرگ و در لوحه‌ای مرمرین و بسیار صیقلی به بلندی چهار پی و طولی به همان اندازه بسیار روشن و خوانا نقر گردیده بود نقاشی کرد. این حروف هرمی شکل بود اما در هیأتهای مختلف، و اختلاف آنها به روشنی و آسانی تمیز داده می‌شد. دو انتهای دیوار

بزرگ نخستین که از آن در بالا سخن گفته‌ایم و همهٔ ساختمان را دور می‌زند در نزدیکی این ساختمان کاملا به کوه نزدیك می‌شوند. این کوه دیوار را تکمیل می‌کند و بمنزلهٔ وسیلهٔ دفاع و پوششی برای این قسمت از ساختمان بود که دیوار آن را دربر نمی‌گرفت. روی تپه‌ای که در سراشیبی کوه، واقع بین انتهای دیوار بزرگ بود ساختمانی کوچك دیده می‌شد که بلندی آن از زمین چهار پنج ذراع بود و با بالا رفتن از پلکانی سنگین بدان می‌رسیدند. حدس زده می‌شد که این پلکان در صخره تراشیده شده باشد اگرچه قطعاتی از پله‌ها که بر زمین افتاده بود و هر سه یا چهار قطعه یك پله را تشکیل می‌داد حکایت از آن داشت که پلکان مزبور از مرمرهائی ساخته شده که از جاهای دیگر آورده‌اند. بعد از آنکه از پلکان بالا رفتیم به دیواری از مرمر سیاه رسیدیم با مساحت سی پی مربع که در شکم دیوار بزرگ ساخته شده بود. در این دیوار همچون دیوارهای دیگر تصاویری برجسته از مرمر سفید حجاری شده بود. کسانی که این نقوش را از نزدیك‌دیدند نتوانستند بخوبی‌از کیفیت‌لباس شخصیتها و مفهوم تصاویر سر درآورند اگرچه در جائی کاملا بالا، تصویر مبهم مردی والاجاه دیده می‌شد که علی‌الظاهر شاهی یا شاهزاده‌ای بود که بر کرسیی نشسته بود و پس از وی، در جائی خیلی پائین‌تر، تصاویر مردان دیگری بود که همگی ایستاده بودند و در میان خود قربانگاهی داشتند که آتشی در آن افروخته بود، چنانکه گفتی برای انجام دادن تشریفات قربانی گرد آمده‌اند. در فضای خالی بین پلکان و دیوار که همانند میزی بود، صندوقی به درازای هفت یا هشت و پهنای سه پی تراشیده بودند که به نظر می‌آمد گوری بوده باشد. این صندوق پر از آب باران بود اما بسیار روشن و زلال و کسانی که از آن نوشیدند آن را بسیار گوارا و مطبوع یافتند.

در چهل پنجاه پی جلوتر از آن، در جهت مشرق این صندوق، بنای دیگری بود از لحاظ ساختمان مانند بنای نخستین، با پلکان و تصاویر برجسته که ماهیت تصاویر آن نیز قابل درك نبود. زیرا

کسانی که آنها را مشاهده کردند نتوانستند توصیفی از آنها بعمل آورند و سفیرکه براثر اشتغال چند ساعته به‌دیدار بقایای‌ساختمان، خسته شده بود و وقت نیز تنگ بود جرأت نکرد شخصاً برای مشاهدهٔ آن‌برود و از آخرین بنائی که به کوه تکیه داشت دیدن کند.

امر شگفت و جالب توجه آنکه در این بنای عظیم و ترکیب جالب که آنهمه تصاویر از مردان وجود داشت حتی یك زن بچشم نمی‌خورد تا از روی آن بتوان دربارهٔ لباس زنان آن دوره قضاوت کرد. اگرچه با مشاهدهٔ لباسهای مردان که در نظافت و آراستگی و وقار و شکوه کم‌نظیر بود می‌توان حدس زد که لباس زنان نـه تنها دست کمی از مردان نداشته بلکه نجیبانه‌تر و آراسته‌تر نیز بوده است. در این‌مورد فصل پانزدهم تورات مؤید سخن ماست همچنانکه همر[۱۴۰] نیز هرجا در «تروا»[۱۴۱] از زنان آسیائی سخن به میان مـی‌آورد آنها را کاملا مستور و ملبس به لباسهای بلند و آراسته توصیف می‌کند اگـرچه پوشش زنان مشرق‌زمین در قرون اخیر بسیار بد و نامطبوع است.

اگر کسی زحمت شناخت موقعیت شهرك مرودشت را با صحرای زیبا و بسیار حاصلخیز آن به خود بدهد و وضع سواحل رودخـانهٔ قدیمی ارس را در نظر بگیرد شك نخواهد کرد که این شهرك همان شهرستان بزرگ پرسپولیس است بخصوص کسانی که از بقایای دل‌انگیز و مجلل این اثر قـدیمی و شکوهمند دیـدار کنند با تأکید بیشتری این حقیقت را درمی‌یابند. کتب مقدس «عهد قدیم و جدید» و حتی چند مصنف بی‌دین از کـل آثار باستانی معتبر روزگـاران گذشته جز دربارهٔ نینوا و بابل اطلاعاتی به ما نمی‌دهند کـه شهر نخستین با تصریح‌یونس پیامبر و نیز به گفتهٔ دیودوروس سیکولوس براثر طغیان عظیم دجله دستخوش خرابی شد و امروز تنها بقایائی از دیوارهای شگفت و آب انبارهای عظیم و عمیق آن برجاست. و از باغهای معلق بابل سخن به میان می‌آورند که ساختمان همهٔ آنها از آجر بوده است. در صورتی که روا نیست که از کل آثار باستانی

---

140) Homère 141) Troie

به شناخت همین دو شهر که جز نشانه‌ای و خبری از خرابی و واژگونی آنان اطلاعی نداریم بسنده کنیم. بلکه همانطور که در جهان پهناور و وقایع شگفت ایام رازهائی شگرف و اموری ناشناخته هست که اطلاعات ما دربارهٔ آنها اندك است. می‌توان باور داشت که آثار ذیقیمت و تقریباً جاودانی و مقدس چهل منار و شهر پرسپولیس، اگرچه براثر بعد مسافت و واقع بودن در اقصای مشرق کمتر مورد توجه اروپائیان قرار گرفته است از همهٔ آثار عتیق شناخته شدهٔ جهان قدیم‌تر باشند. ممفیس[۱۴۲] که نخست بمناسبت شهرت جهانیش و دو دیگر بسبب دوران طولانی سلطنت سلسلهٔ شاهانش نخواسته است افتخار قدمت را به شهرهای نینوا و بابل واگذارد چیزی جز اهرام جالب نظرش که امروز نیز در معرض مشاهدهٔ جهانیان است ندارد. این هرمها تنها تلهائی هستند مرکب از قطعات بیشمار سنگ و فاقد هرگونه زیبائی و ظرافت و عاری از هرگونه هنر معماری، بطوریکه جز از لحاظ عظمت غول‌آسایشان تحسین‌برانگیز نیستند و تازه شهرت این بناها مدیون سفرهای پی در پی سیاحتگران اروپائی به کشور مصر در گذشته و حال است. اما چهل منار از لحاظ تنوع پیکرنگاری و علو معماری واجد بسیاری خصوصیات بارز است که برای مردم عصر ما دلربا و تحسین‌برانگیز است. کمال، صلابت و زیبائی انبوه سنگهای مرمر و یشم در این بنا به حدی است که هیچ ستونی از آن را نمی‌توان یافت که خود بتنهائی اثری نادر و کامل نباشد.

پس از آنکه دیداری ویژه از این بنا بعمل آوردیم در سراشیبی کوه به گوری برخوردیم که گویا این بناهای عظیم جز به افتخار آن برپا نگردیده است. می‌توان گفت بنیادگذار این بنای مجلل و تحسین برانگیز خواسته است بدین وسیله یاد عظمت و قدرت خویش را نزد اخلاف جاودانی کند و این همان سودائی است که فراعنهٔ مصر را به ساختن بناهای تو در توی اهرام واداشت. و چون این ساختمان مرکب

---

142) Memphis

از بسیاری قسمتهای مجزا از یکدیگر است و فضای بسیاری را در بر می‌گیرد و دیواری‌محکم و قطور آن را احاطه‌کرده است، ناگزیر باید معتقد شویم که این تالارها و درها و پنجره‌های مزین بدین‌گونه تزئینات جز همان کاخ شاهان ایران و دژ شهر پرسپولیس نیست که بهترین مصنفان هنگام شرح انهدام امپراطوری ایران بوسیلهٔ اسکندرکبیر پادشاه‌مقدونی به اشباع از آن سخن رانده‌اند. و هرچند دیودوروس سیکولوس و پلوتارك و کنت کورس با حدت بسیار و عباراتی فخیم و شکوهمند از علو و زیبائی این قصر مجلل سخن به میان آورده آن را سرآمد کاخهای شاهی در سراسر آسیا دانسته‌اند تنها دیودوروس سیکولوس با شیوائی تمام دژ و عمارات عالی آن‌را، بهمان ترتیبی که در خرابه‌های امروزین به چشم می‌خورد، توصیف می‌کند. علاوه‌بر آنکه‌دیوار بزرگ از کوتاه شدن‌دیوار دیگر حکایت می‌کند، در بسیاری از نقاط سنگهای بسیار سخت یشم و رخام و تصویر دیوارهٔ پلکان علائم سوختگی به چشم می‌خورد. اگرچه سوختگی سطحی است و جسم سنگ و مادهٔ آن براثر صلابت و سختی در برابر آتشی که بهترین بخشهای این عمارت مجلل را دستخوش انهدام نموده مقاومت کرده است اما داستان به آتش کشیده شدن این کاخ چنان قطعی است که همهٔ مورخانی که شرح زندگانی اسکندر کبیر را نوشته‌اند نه‌تنها متعرض آن گردیده بلکه انگیزهٔ آن را نیز بیان کرده‌اند. بدین معنی که طائیس، روسبی مشهور آتنی، هنگامی که اسکندر را در حالت مستی دید براثر کینه‌ای که بسبب آتش زدن وطنش، آتن، از ایرانیان در دل داشت شاه مقدونی را وادار کرد تا کاخ پرسپولیس را به آتش کشد. اما اینکه دیودوروس می‌نویسد که این بنا دارای سه دیوار تو در تو بوده است و امروز جز دو دیوار آن وجود ندارد چه بسا یکی از دیوارها در طول زمان خراب گردیده و یا این مورخ که تاریخ خود را قرنها بعد از احداث بنا نوشته دچار اشتباه شده باشد. آنچه به حقیقت مقرون است این که دیودوروس ساختمان دوم را دیوار پنداشته باشد که درا ین صورت این مشکل

نیز حل خواهد شد. دیودوروس در کتاب خویش موضوعی دیگر را پیش کشیده است که عقیدهٔ ما را دربارهٔ آنکه این بنا همان کاخ پرسپولیس است تأیید می‌کند. او پس از توصیفی که از کاخ بعمل می‌آورد می‌گوید در مشرق کاخ فاصلهٔ چهارصد پائی، کوهی است که آن را کوه شاهی می‌نامیدند. در این کوه صخره‌ای هست که در وسط آن گورهائی برای شاهان خویش تراشیده بودند که می‌بایست اجساد و تابوتهای آنان‌را با ابزارهائی‌تا جایگاه گورها بالا ببرند و تصریح می‌کند که با اینکه برای این کار هیچگونه پلکانی وجود نداشت این کار را کرده بودند. این ادعا با آنچه امروز در کوه دیده می‌شود مطابقت دارد و با وجود دلائلی متقن، همچون فاصلهٔ چهار صدپائی و موقعیت کاخ و وجود صخره، در صدق آن اندك تردیدی نمی‌توان کرد. با این که این مصنف بهیچ‌وجه از پلکان و تسهیلاتی که برای رسیدن به صخره و بالا بردن اجساد وجود دارد سخنی نمی‌گوید بدین مشکل همان پاسخی را می‌توان داد که دربارهٔ دیوار سوم ذکر کردیم. بدین معنی که یا این‌پلکان بعداً بوجود آمده‌است یا ترجمه‌ای که آنجلوس کوسپوس[۱۴۳] بولونیائی از کتاب دیودوروس به دست داده، همانطور که از زبان یونانی جز این انتظار نمی‌رود، از صحت برخوردار نیست. از طرف دیگر در ایران که این مطلب را می‌نوشتیم هیچگونه مأخذی در اختیار نداشتیم تا از طریق آن‌بتوانیم صحت و سقم مطالب ترجمهٔ آنجلوس را که مخصوصاً برای همین مقاصد از اسپانیا آورده بودیم معلوم کنیم. زیرا سفیر پیش از آنکه سفر به ایران مطلقاً از مخیله‌اش خطور کرده باشد، از طریق این ترجمه قسمتی از کتاب دیودوروس را که در آن از کاخ شاهی پرسپولیس و گورهای واقع در کوه مجاور آن سخن رفته است از نظر گذرانیده بود. به همین ترتیب وی روایتی را که در اسپانیا برادر آنتوان دوگووآ[۱۴۴]، اسقف سیرنائیك[۱۴۵]، اگرچه بطور مبهم، دربارهٔ این اثر مشهور قدیمی برای‌وی‌نقل‌کرده‌بود به‌خاطر می‌آورد. بنائی

143) Angelus Cospus
144) Antoine de Gouvea
145) Cirenc

که در طول چند قرن بین اقوام غیرمتمدن مدفون و مستور باقی‌مانده و تنها اطلاع ما از آن از طریق معارف بسیار مبهم و پیچیده‌ای‌است که سباستین سرلیوی[۱۴۶] بولونیائی در کتاب «معماری قدیم و جدید» خود از آن به ما داده است، اگرچه منابع اطلاعاتی این شخص نیز روایاتی غیرمطمئن و جعلی است و تصویری که از این بنا به دست داده برگردان تصویری خام و خشن از یك‌حکاکی روی چوب یا سرب است که در آن چهل ستون کوچك بدون ذکر بزرگی یا تناسب آنها نمایش داده شده است، جز آنکه او این ستونها را با سرستونهائی به سبك مجلل کورنت[۱۴۷] نشان داده بدون آنکه حتی یك کلمه دربارهٔ بقایای ساختمان سخن گفته باشد اگرچه این معمار ساختمان را که ایرانیان و عربها القرانیس[۱۴۸] می‌نامند بـه نام اصلیش چهل منار نامیده است.

با مشاهدهٔ قدمت و شکوه و عظمتی که بخصوص در کمال و وقار این شاهکار زیبای معماری نمایان است اگر حتی مطلقاً صلابت، و به‌عبارت بهتر جاودانگی مواد ساختمانی آن در نظر گرفته نشود، نه تنها می‌توان آن را در شمار عجایب هفتگانهٔ جهان که قدما بسیار از آنها سخن گفته‌اند به حساب آورد بلکه باید انصاف داد که هیچیك از آن آثار شگفت که هنوز بقایائی از آنها در جهان موجود است، با این بنا که در نوع خود بی‌مانند است پهلو نمی‌زنند و با آن قابل مقایسه نیستند.

***

شبانگاه همگان شگفت‌زده از دیدار آن همه زیبائیها، راه شهرك

---

146) Sebastien Serlio 147) Corenthein

۱۴۸) Alcoranes : گویا القرانیس جمع قرناس عربی باشد که در لغتنامه‌های عربی و فارسی بمعنی کوه و عمارت بلند و مدور آمده است، چنانکه کلمهٔ مقرنس نیز علاوه‌بـر معانی دیگر (کلوئی یا نوع گچبری) به ساختمان بلند نیز اطلاق گردیده است. بعید نمی‌نماید که اعراب مجموعهٔ ستونهای تخت جمشید را القرانیس گفته باشند. اما این که ترکان و ایرانیان و بخصوص اهالی فارس قرناس یا جمع آن را به معنی ستون یا مناره یا مأذنه بکار برده باشند و حتی به جای چهل منار که قطعاً از تداول عامهٔ مردم فارس گرفته شده است چهل قرناس یا چهل قرانیس گفته باشند ادعائی عجیب است. ـم.

را پیش گرفتیم و در راه بـه تعدادی لك‌لك برخورد کردیم کـه به لانه‌های خود در بالای ستونها بازمی‌گشتند.

سفیر روز هشتم آوریل از مشهد مرغاب عزیمت کـرد و چـون دیروقت بود در این روز که رودخانهٔ ارس را با یك فرسنگ فاصله در دست چپ داشتیم، فقط نه فرسنگ در دشتی زیبا و حاصلخیز راه پیمودیم. تا آنکه به کوهی بلند با شیبی بسیار تند رسیدیم که روی آن دژی بود ظاهراً بسیار قدیمی و آن گونه که از زمین زیربنای آن حدس زده می‌شد، آن را در جائی بنا کرده بودند که از هر طرف بر پرتگاههای دست نیافتنی مشرف باشد زیرا بالا رفتن بسوی آن جز با چند بار دور زدن کـوه و تحمل زحمات طـاقت‌فـرسا و پیمودن بیراهه‌های بسیار خطرناك و صعب‌الوصول امکان نداشت. با ایـن همه، دژ خود دیواری محکم داشت که فاصله به‌فاصله دارای برجهائی جهت دفاع بود. اما آنچه آن را تسخیرناپذیر مـی‌کرد استحکامات طبیعی بود. زیرا با این‌که درش باز بود و نگهبانی نداشت هیچکس حاضر نشد زحمت دیـدار از آن را بـه خود بدهد. با اینکه در آن نزدیکی دو دهکدهٔ ترکمان‌نشین کشف کـردیم که همسایگان خوبی بودند و همگان از وجود آنها باخبر شدیم، معذلك سفیر شب را در جائی از دشت که پوشیده از گیاه و در دامنهٔ‌کوه بود، در تخت روان خویش گذرانید.

روز نهم، پیش از آن که هوا روشن شود راه خود را ادامه دادیم و پس از آنکه کوه و دژی را که از آنها سخن گفته‌ایم در دست چپ قرار دادیم و رودخانهٔ ارس را نیز که در این ناحیه بسیار عریض و زیباست همواره در دست چپ داشتیم مـدت زیـادی راه پیمودیم. حواشی این رودخـانه از پـرچینهای سبز و زیبا پـوشیده است و نمی‌دانم در خود رودخانه چـه چیز خارق‌العاده‌ای هست کـه برای پویندگان این جاده تولید شعف و رضایت بسیار می‌کند. ساعت نه صبح، پس از عبور از رودخانهٔ کوچکی که در حاشیهٔ آن درختهای بسیار به چشم می‌خورد و بسترش از آبی روشن و خنك پر بود به

ماهین رسیدیم.

ماهین جائی باز است بـا پانصد ششصد خانـهٔ کامـلا آکنده از باغهائی با هرگونه درخت و بخصوص درخت گردو، چنانکه از دور به‌جنگل بیشتر شبیه‌است تا شهرك. دراین شهر بجز ساکنان‌اصلی، گروهی از تاتارهای چرکس زندگی می‌کردند که شاه ایران پس از غارت گرجستان و به اسارت درآوردن اهـالی آنجا آنان را جبراً به تعویض مسکن واداشته و در ایالات مختلف ایران اسکان داده است. بدبختی این مردم بینوا هنگامی عظیم‌تر شد که‌نخواستند درجنگی‌که چندی پیش بین دو طایفهٔ محلی درگرفته و هرج و مرجی ایجاد کرده بود جانب یك طرف را گرفته باشند. بدین سبب با زن و فرزندان خود به مرز گـرجستان کوچ کـردند اما در آنجا نیز دچـار همان سختیها شدند کـه در محل از آن بیمناك بودند. همهٔ ایـن چرکسها سفیدپوست و خوش‌اندامند و سفیر که از حـال تباه و نهایت فقر آنها در رنج بود از راه ترحم و دلسوزی صدقانی بین‌آنها پخش‌کرد.

فردا، دهم آوریل، سفیر با همهٔ افراد کاروان که در ایـن مکان گرد آمده بودند سه فرسنگ راه پیمود و در امامـزاده به استراحت پرداخت. امامزاده دهکده‌ای است با تعداد کمی خانه که همهٔ آنها در محوطهٔ کاروانسرائی که دیواری محکم داشت ساخته شده بودند. در این کاروانسرا مسجدی بزرگ و مجلل نیز وجود داشت که از محل درآمد آن طبق یك سنت قدیمی، راهگـذران فقیر سه روز متوالی اطعام می‌شدند. ایرانیان و اعراب برای این مسجد یا مقبره احترام زیادی قائلند و به پاس احترام شخص مقدسی که در آن به خاك‌سپرده شده است هدایای بسیار و وجـوه سرشار نیاز آن می‌کنند و تیمناً صدقاتی نیز از آن دریافت می‌دارند. در درون کاروانسرا چشمه‌ای زیبا و بزرگ هست که آب زیادش می‌تواند در مسیر خود آسیائی‌را بچرخاند. سراسر جادهٔ بین ماهین و این کاروانسرا بد و ناهموار بود. در دست چپ جاده کوهی بلند دیده می‌شود که شب دامنهٔ آن از خارهای سبز پوشیده بود اما در قلهٔ آن ــ با آن‌که‌در پایان فصل بهار

بودیم جز برف دیده نمی‌شد. سفیر بقیهٔ روز دهم آوریل را که مصادف با هفتهٔ مقدس بود در کاروانسرا ماند و ساعت نه شب، در همان هنگام که درصدد بود کاروان را براه اندازد حادثه‌ای قابل ملاحظه اتفاق افتاد که همگان را دچار اندوه کرد. بدین معنی که کسانی که نخستین محموله‌های کاروان را هدایت می‌کردند جسد بی‌سر خوزه سالوادور ارمنی را که پیشتر از او نام برده‌ایم و بسبب خدمات صادقانه‌اش در سمت مترجمی و آشنائی کاملش با این ناحیهٔ‌مشرق‌زمین بسیار موردتوجه سفیر بود در دویست‌پائی کاروان یافتند. توضیح آنکه این خوزه سالوادور بطور علنی زنی را از شیراز با خود آورده بود. این زن که بت‌پرست و متولد هند بود اما تظاهر به مسلمانی می‌کرد فاسد و زیانکار از آب درآمد و روز حادثه به دستور سفیر از کاروان اخراج شده بود. خوزه سالوادور برای بازگردانیدن او از کاروان فاصله گرفته بود که دچار آن‌حادثه گردید. چون بمنظور نقل این خبر ناگوار برای سفیر که این روز را قصد حرکت نداشت و خوابیده بود بی‌نظمی و سر و صدائی در کاروان‌ایجاد شد وی با شنیدن اولین قال و مقال انتشار این‌خبر را ممنوع کرد و دستور داد برای یافتن قاتل هیچگونه کوششی معمول نگردد. زیرا عقیده داشت که کسانی که جسارت دست زدن به چنان کاری را داشته‌اند در آنجا نخواهند ماند و هرگونه تجسسی برای کشف هویت آنها موجب خواهد شد که به کارهای بدتری دست زنند و در تمامی شب خواب را بر همگان حرام کنند. و در حالی‌که مراقب هرگونه حادثه‌ای بود که ممکن بود اتفاق افتد هنوز هوا روشن‌نشده بود که دستور داد متوفی را دفن کردند.

از این قتل و جنایت چیزی دستگیر کسی نشد جز آنکه کمی قبل از دور شدن خوزه از کاروان برخی از کاروانیان دو گروه سوار مسلح به تفنگ و شمشیر را که با شتاب از آن‌حوالی می‌گذشتند دیده بودند. این افراد یقین داشتند که آنان مرتکب این قتل گردیده‌اند. اما هیچکس‌نتوانست حدس بزند که علت ارتکاب آن

عمل از طرف آنها چه بوده است جز آن که شواهد آشکار حکم می‌کرد که قاتلان در جستجوی مقتول بوده و براثر عداوت شخصی او را به قتل رسانیده بودند زیرا با این که سرش را بریده بودند پول و انگشتریهائی که‌در دست‌داشت‌همچنان‌باقی بود. و اگرچه کاروانیان به چند تنی مظنون شدند مصلحت ندیدیم که دربارهٔ آن مطلقاً سخنی گفته شود. حتی هنگامی که این سوءظن نسبت به افراد را در حضور سفیر اظهار کردند وی ناگزیر روی خوش نشان نداد.

چهارشنبه یازدهم همان ماه، تا دهکدهٔ اوجان، سه فرسنگ راه پیمودیم. دو ثلث این راه سخت و ناهموار بود. در کوهی بسیار عمودی و پر از سنگهای بزرگ همواره بالا و پائین می‌رفتیم و بخصوص در بالا رفتن دچار رنج زیاد می‌شدیم چنانکه سفیر مجبور شد سوار بر اسب حرکت کند و تخت روان او را چند نفر روی دست می‌بردند. قسمت جنوبی این کوه، مانند بیشتر کوههای فارس کاملا بایر و بی‌آب و علف بود اما تعدادی بوتهٔ ترنجبیل و چندین درخت سقز از همان نوع و به همان بزرگی که پیش از این گفته‌ایم و از آنها کمی مصطکی می‌گیرند دیده می‌شد. دامنه‌ای که از آن بسوی شمال فرود می‌آیند کاملا بایر است جز این که جای جای بوته‌های خار در آن دیده‌می‌شود. سفیر در اطاقی‌که نزدیك مقبره‌ای بنا شده‌بود مسکن گرفت. این‌مقبره به‌مناسبت آنکه مدفن‌امامزاده‌ای از اولاد علی و فاطمه[ع] دختر محمد[ص] بود نزد اهالی احترامی خاص داشت. بمحض رسیدن سفیر، زاهد یا درویشی‌که متولی مقبره بود به دیدار وی آمد و آنچه را دربارهٔ امامزاده بیان کردیم برای وی نقل کرد و افزود که تعدادی مرد و زن بیمار و کور و فلج براثر معجزات آن امامزادهٔ والامقام شفا یافته‌اند. او برای ثبت معجزات امامزاده دفتری ترتیب داده بود. این دهکده و مقبره در دشتی واقع شده‌اند که رودخانه‌ای کوچك و کمی باتلاقی اما انباشته از ماهی در آن جریان دارد. نزدیك دهکده، بوسیلهٔ پلی‌سنگی از رودخانه عبور می‌کنند.

روز پنجشنبه دوازدهم آوریل کـه پنجشنبهٔ مقدس بود از ایـن دهکده‌حرکت‌کردیم و پس‌از پیمودن چهار فرسنگ به‌کاروانسرائی خوب و بزرگ رسیدیم که در کنار دهکده‌ای کـوچك و محصور در دیواری گلین و بد ساخت قرار داشت. در وسط دهکـده، در زمینی بلندتر از سایر قسمتها، دژی بدقواره و نیمه‌خراب بودکه دراطراف آن و محدودهٔ دیوار دهکده، نزدیك صد خانه به چشم می‌خورد که در اغلب آنها گروهی از همان چرکسهای مهاجر کـه در ماهین دیده بودیم سکونت داشتند. اینان مردمی کاملا بینوا بودند و بهمین‌جهت سفیر برای رفع بلا دستور داد صدقاتی بدانها بدهند. این دهکده را آسپاس می‌نامند و در مکانی پست، نزدیك کوهی بلند که قلهٔ آن‌هنوز از برف پوشیده بود، قرار داشت. گذشته از آن که زمین دهکده و دشتی که بین این زمین و کوه واقع شده باتلاقی است رودخانه‌ای که از دهی که شب پیش در آن خوابیده بودیم می‌گذرد، زمین این ده را نیز قطع می‌کند. آب این رودخانه در دشت مجاور جمع می‌شود و به صورت چشمه از نقاط مختلف ده بیرون می‌زند. این آب به نظـر خوب و زلال می‌آیـد اما در حقیقت بـرای آشامندگان بسیار بد و خطرناك است. درست است کـه این آب خود بخود بـد نیست و با گذشتن از خاك و سنگهای کوه نیز فاسد نمی‌شود اما جنس زمینی‌که از آن‌بیرون‌می‌زند بد و مخاطره‌انگیز است. بخصوص‌بسبب‌مجاورت با رودخانهٔ لجن‌آلودی که هوای همهٔ نواحی مجاور را بویناك می‌کند. ماهیهای این رودخانه نیز همچون آبش بسیار خطرناکند چنانکه این موضوع هنگام توقف ما به اثبات رسید زیرا نوکرها کـه از وجود ماهیهای درشت در رودخانه آگاه شده بودند تصمیم گرفتند از آنها صید کنند. و با اینکه سفیر از رنگ زرد ماهیها تشخیص داده بود که به مفت نمی‌ارزند و آنان را از خوردن آنها منع کرد اما سودی نبخشید. در نتیجه فردای آن روز، هنگام‌حرکت بیشتر نوکرها بیمار بودند. در نزدیکی این کاروانسرا باغی هست که اللهوردیخان‌پیش از مرگش آن را احداث کرده است. در این باغ تعداد زیادی درخت

میوه و چندین خیابان مشجر به نارون و چنار و سرو وجود داشت اما چون دیرزمانی از غرس آنها نمی‌گذشت بیشترشان نهال بودند.

صبح روز سیزدهم، به کاروانسرائی در دهکده‌ای به‌نام کوشك هزار رسیدیم که همچون دژی ساخته شده بود. سراسر جاده پست و باتلاقی و گنداب و مرداب بود. هوای این دهکده از آسپاس، یعنی دهی‌که بامداد از آن حرکت‌کرده بودیم بدتر بود و اهالی‌فارس بحق نامی را که در زبان محلی، طاعونی یا زهرآگین معنی می‌دهد بدین کاروانسرا داده‌اند. سفیر و گروهی از همراهان در این روز و شب بعدش به دل‌دردی شدید مبتلا شدند که دفع آن دو سه روز بطول انجامید. هوا و آب دو عنصر اساسی زندگانی آدمیانند و هنگامی که این دو بد و فاسد باشند، برای قلع زیان آنها لزوماً باید قابلیت مخصوصی در بدن ایجاد کرد.

روز چهاردهم که مصادف با شب عید فصح (پاك) بود سفیر به دستجرد رسید که دیهی‌است دارای‌برج و باروی‌محکم وکاروانسرائی بزرگ. چون در این ده خانه‌های بسیار خوش ساخت با اطاقهائی راحت وجود داشت سفیر که حالش کمی بهتر شده و ضعف مزاجش تسکین یافته بود اظهار تمایل کرد که در این ده اقامت کند. بخصوص که بسبب هوای بسیار مطلوب این ده، حال همراهان نیز بهبود یافته بود.

روز پانزدهم که مصادف با عید فصح بود هشت فرسنگ راه پیمودیم. ابتدا از دشت به پرتگاهی سهمناك رسیدیم که از دوطرف شیب بسیار داشت بطوری که جز کوره‌راهی برای پیش رفتن نبود. سربالائی این‌راه تند و عمودی، و سراشیبی‌آن بسیارخطرناك بود. پس از آنکه برای فرود آمدن وقت بسیاری صرف کردیم به دشتی هموار و دره‌ای زیبا رسیدیم که دویست پا پهنا و پانصد پا درازا داشت. این دشت که فاصله به فاصله برآمدگیها و تپه‌هائی داشت و جویبارهای کوچکی که سراسر ناحیه را آبیاری می‌کردند در آن‌جاری بود تا مسافت دو سه فرسنگ ادامه داشت. در خاتمهٔ آن به پرتگاهی

دیگر رسیدیم با شیبی بسیار تند و عمودی بطوریکه دشت که بین دو پرتگاه واقع شده بود همچون گودالی بزرگ و عمیق می‌نمود که در قلهٔ کوهی قرار گرفته باشد. در قلهٔ کوه و جائی کاملا سراشیب از این صخره، دیهی کوچك و دژ مانند ساخته بودند که موقعی بسیار محکم و خانه‌هائی چند طبقه داشت با بی‌نهایت پنجره‌های کوچك که از دور همچون آشیانهٔ گنجشك یا لانهٔ حیوانات وحشی به‌نظر می‌آمد. پس از عبور از دره و رودخانهٔ کوچکی که انتهای دشت را آبیاری می‌کرد، بالا رفتن از شیبی بسیار خشك و خشن را که دژ یا ده در آن ساخته شده بود آغاز کردیم و برای ورود بدان صخره را در جهت شمال دور زدیم. آنچه در این ده جلب نظر می‌کرد ارتفاع زیاد ساختمانها و پهنای دیوارها و پنجره‌های کوچکی بود که هنگام‌لزوم می‌توانستند از آنها به عنوان منفذ برای شلیك توپ استفاده کنند. خانه‌ها انباشته از زن و بچه بود. رنگ پوست اهالی این ده از مردم دیگر جاهائی که تا آن زمان دیده بودیم سفیدتر بود. بوسیلهٔ پل متحرك بسیار تنگی که جان‌پناهی هم نداشت و روی خندقی بسیار عمیق ساخته شده بود که از روی پل همچون گردابی بنظر می‌آمد، وارد ده یا دژ شدیم. روز گذشته اسب یك ایرانی که همراه برخی نوکرهای سفیر برای انتخاب مسکن به ده رفته بود، در این گودال افتاده بود. عالیجناب این شب را در این ده بسیار بد گذرانید زیرا جا تنگ و مردم بسیار فقیر بودند.

روز شانزدهم هفت فرسنگ راه پیموده به دهکده‌ای کوچك و نامعمور رسیدیم بسیار بینواتر از دهکدهٔ پیشین بطوری که به نام بردنش نمی‌ارزد. پس از طی چهار فرسنگ دیگر به کاروانسرائی بسیار بزرگ و محکم رسیدیم که بتازگی از سنگ تراش ساخته شده بود و در چهار گوشهٔ آن چهار برج بزرگ تعبیه کرده بودند. با دیدن منظرهٔ بیرونی آن حدس زدیم که بزرگترین و راحت‌ترین کاروانسرائی است که تا آن زمان دیده یا پس از آن خواهیم دید. این کاروانسرا نیز به خرج اللهوردیخان ساخته شده بود. روبروی

این کاروانسرا، در طرف دیگر شاهراه، دژی تازه ساز بود با ساختمانی خوب که در درون استحکامات آن دهکده‌ای بسیار کم‌جمعیت وجود داشت و معلوم بود که این ناحیه بسبب وجود راهزنانی که در قدیم موجبات مزاحمت، کشاورزان و بازرگانان را فراهم می‌آورده‌اند، خشك و بی‌حاصل و کم‌جمعیت باقی‌مانده‌است.

صبح روز هفدهم از این دهکدهٔ فقیر که سفیر و همهٔ افراد کاروان شب گذشته را در آن گذرانیده بودند خارج شدیم و پس‌از شش فرسنگ راه‌پیمائی در جاده‌ای خوب و ناحیه‌ای بسیارحاصلخیز ـ اگرچه بدون درخت ـ به دیهی رسیدیم که ایرانیان آن را شهر به حساب می‌آوردند. نام این شهر قمشه بود و نزدیك چهارصدخانوار در آن زندگی می‌کردند. همهٔ دشت مجاور شهر، حتی چند فرسنگ پس از آن، زمین زراعی و زیر کشت گندم و جو بود. خاك‌این‌ناحیه اگرچه چرب و برای شخم زدن نامساعد بود حاصلخیز می‌نمود. در بسیاری جاها قناتها و گودالهائی وجود داشت که آبشان از نقاط دوردست می‌آمد چنانکه در سراسر پهنهٔ فارس، بی‌مدد این قناتها زمینی آبادان‌نمی‌شود. زیرا چنانکه‌گفته‌ایم باران‌بندرت می‌بارد و زمین چنان خشك است که نه در کوهسار و نه در دشت جز تعدادی درخت سقز که از آنها مصطکی می‌گیرند و تعدادی خاربن، درخت و گیاه‌دیگری به‌چشم نمی‌خورد. درساعتی‌خوش و هوائی‌بسیار روشن بدین شهر رسیدیم. بمحض آنکه سفیر در خانهٔ خوب و راحت یکی اهالی که برای وی درنظرگرفته بودند جا گرفت و همراهان نیز در خانه‌های مجاور براحتی منزل کردند بارانی ملایم با دانه‌های ریز باریدن گرفت، از همان بارانهائی که فقط گرد و خاك را فرومی‌نشاند، چنانکه گمان کردیم که ما را به زحمت نخواهد انداخت. اما رفته رفته از حد انتظار گذشت و بدون آنکه بر شدت آن افزوده شود دوام یافت و چون قوی‌نبود و در زمین نفوذ نمی‌کرد، و چنانکه گفته‌ایم خاك نیز محکم و فشرده بود، زمین گلین و لغزنده شد بطوریکه‌کسانی‌که عجله داشتند اسباب و اثاث‌را به‌کاروانسرای

قدیمی ببرند قادر نبودند بر سر پای خود بایستند. بیشتر بارخانه بخصوص هدیه‌ای که برای شاه ایران آورده بودیم زیر باران بود. بدین جهت سفیر دستور داد که آنها را به جائی سرپوشیده منتقل کنند. اما خدمه یکی بعد از دیگری در گل می‌لغزیدند و می‌افتادند. وضع شتران و دیگر حیوانات بارکش نیز به از این نبود زیرا آنان نیز با کوچکترین حرکتی نقش زمین می‌شدند و بهمین جهت نقل اثاث نه‌تنها آنگونه که سفیر می‌خواست انجام نشد بلکه برخی از حیوانات چنان زخمی شدندکه در بقایای‌سفر تا اصفهان نیز کارآمد نبودند. سرانجام بعد از آنکه بسته‌های پارچه و پشم و ابریشم و شنجرف و قسمتی از جامه‌دانهای سفیر را در کاروانسرا و چند خانهٔ مجاور جا دادیم دربارهٔ بقیهٔ اثاث که بجز جامه‌دانها و وسائل نوکرها، از سیصد بار شتر نیز تجاوز می‌کرد بدین قانع شدیم که آنها را زیر نمدهائی که به دستور سفیر و با شتاب برای این کار از اصفهان وارد کردند بپوشانیم.

صاحب خانه که سفیر در آن منزل کرده بود در ساختن کمان استاد بود و بدین جهت از شاه ایران وظیفه یا راتبه‌ای مخصوص دریافت می‌کرد. او کمانی بسیار ظریف از ساخته‌های خود را به سفیر هدیه‌کردکه‌وی‌نیز باخشنودی‌بسیارآن‌را پذیرفت ومبلغی‌قابل توجه بدو داد. همچنین سفیر دستور داد پولی بین اطفال خردسال، یعنی پسرها و نوه‌های مهماندارش که از پشت کرکرهٔ پنجرهٔ اطاقی واقع در باغ خانه و مشرف به اطاق سفیر سر بیرون کرده بودند تقسیم شود. اما این بذل و بخشش موجب شد که صبح فردا پیش از حرکت سفیر، همهٔ دخترهای خردسال ده، و حتی چند زن ــ برخی با روی پوشیده و بعضی با روی باز ــ برای تیغ‌زدن و گرفتن انعامی صف بکشند. سفیر نیز برای آنکه آنها را به هم اندازد و تفریحی کرده باشد مقداری پول خرد بسویشان پرتاب کرد.

صبح روز هیجدهم کمی قبل از ظهر از قمشه حرکت کردیم. راه‌بسیار صاف و هموار اما خیس و گلین‌بود و هرچه‌پیشترمی‌رفتیم

این عیب بیشتر می‌شد. حتی از باتلاقها پیدا بود که از چند روز پیش باران زیادی باریده آنها را از آب لبالب کرده بود. از طریق نوکرهائی که سفیر دو روز پیش از قمشه به اصفهان فرستاده بود تا دستور لازم برای تدارك مسکن عالیجناب بدهند نیز دریافتیم که از چند روز پیش در آن نواحی همواره باران می‌باریده است. یك ساعت به غروب مانده به دهکده‌ای دیگر رسیدیم همانند ده روز پیشین ــ نامش مهیار. با اینکه در این دهکده کاروانسرای خوبی وجود داشت سفیر میل کرد که با عده‌ای از همراهان در یکی از بهترین خانه‌های ده مسکن گزینند.

روز پنجشنبهٔ نوزدهم آفتاب بالا آمده بود که از مهیار بسوی اصفهان که بیش از شش فرسنگ با ما فاصله نداشت براه افتادیم. چون سفیر میل داشت پیش از ورود به اصفهان چند روزی در دهی یا باغی نزدیك شهر توقف کند و خستگی سفر را از تن بدر برد، از نخستین ساعات روز به خدمهٔ آشپزخانه و اطاق خواب دستور داد که به دیهی واقع در نیم فرسنگی اصفهان ــ نامش جاروستاق ــ بروند وسائل خواب و غذا را تدارك کنند. و دستور داده بود که این فرمان را به اطلاع کسانی که قبلا با کاروان حرکت کرده بودند برسانند. اما برندگان این پیغام که دو مرد پارسی بودند که سفیر از شیراز همراه آورده بود تا در گرفتن منزل و امور دیگر مربوط بدان کمك باشند سخن مترجم را نفهمیدند و به‌جای دهکده، کاروان را به باغی در نیم فرسنگی اصفهان هدایت کردند. این باغ متعلق به شخصی بنام علی‌بیگ بود که یك ساختمان بیشتر نداشت غافل از ان که خدمهٔ سفیر نیز باید در جائی منزل کنند. اگرچه راهی که در این روز پیمودیم کاملا صاف بود با این حال مسافتی از آن، معادل یك چهارم فرسنگ، گذرگاهی بسیار بد و سنگلاخ بود با شیبی تند بطوریکه سفیر برای فرود آمدن و استفاده از آب گوارای آب‌انباری ناچار شد از تخت روان پیاده شود. در نیم‌فرسنگی دشت که شهر اصفهان در آن واقع شده باید از کوهی که گذرگاهی هموار داشت

می‌گذشتیم. این گذرگاه را چند برآمدگی کوچك قوزدار کرده بود و برای دیدن منظرهٔ شهر باید از پشت آنها عبور می‌کردیم. بالای کوه از سنگهای بسیار نرمی پوشیده بود که همچون شن و رمل با دست خرد می‌شد. در وسط کوه گروهی مرکب از ۲۵ تا ۳۰ نفر ایرانی را دیدیم که با شتاب بسوی ما می‌آیند. اکثر این افراد جوان بودند و پیاده و غیر مسلح. این گروه نزدیك تخت روان سفیر ایستادند و با دقت‌بسیار، بدون‌آنکه‌کلمه‌ای برزبان‌آورند، بدان‌می‌نگریستند. از آنها پرسیده شد که چه می‌خواهند جواب دادند که آمده‌اند رولدان[۱۴۹] را ببینند و این نام را بسیار دقیق و روشن تلفظ می‌کردند. این رولدان سگ قوی‌هیکل سفیر بود که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم. این سگ بسیار سنگین بود و چون براثر راه زیاد پاهایش کوفته شده بود به دستور سفیر بوسیلهٔ چند مرد که در لار برای همین کار اجیر شده بودند، در تخت روانی به‌سبك هندی حمل می‌شد و آن را در پایان قافله حرکت‌می‌دادند. جوانان ایرانی‌همواره در جستجوی‌او بودند بطوریکه‌هنگام رسیدن سفیر به‌باغی که‌می‌باید آن روز را در آن بگذراند تعداد افرادی که خواهان دیدار سگ بودند چنان زیاد شد که از تعداد همراهان و جستجوگران خود سفیر کمتر نبود. پس از گذشتن از پشت چند تپه، دشتی بسیار زیبا و بزرگ پدیدار شد با چندین فرسنگ وسعت و سراسر پوشیده از تاکستانها و باغها و آنچنان انبوه و درهم که حتی از جای مرتفعی که قرار داشتیم نمی‌توانستیم شهر را از پشت درختها ببینیم و از ساختمانها جز نوك مناره‌های مساجد چیزی دیده نمی‌شد. بمحض رسیدن، چون محل سکونت سفیر را مشاهده کردیم به وسیلهٔ چندنفر از خدمه که کاروان را تعقیب کرده بودند از اشتباهی که شده بود آگاه شدیم. کسانی را که برای تدارك غذا به جائی که سفیر معین کرده بود رفته بودند از این اشتباه باخبر کردیم. آنگاه نیم‌فرسنگی آنسوتر، در باغی اطراق کردیم‌که در آن‌جز کلبه‌ای‌بی‌قواره و اطاقی

---

149) Roldan

که بزحمت یك تخت‌خواب در آن جا می‌گرفت، برای سفیر موجود نبود. اما خنکی محل، تماشای درختان انبوهی که در نزدیکی جاده بود و گروه‌کثیری‌از مردم‌که درحوالی‌آنها قدم‌می‌زدند خالی‌از لذت نبود. با آنکه هنوز نیم فرسنگ با شهر فاصله داشتیم، در این باغها بقدری ساختمان دیده می‌شد که تعداد آنها دست کمی از تعداد خانه‌های شهر نداشت. همهٔ تاکستانها و دیوارهای باغها و بامهای خانه‌ها پر از آدم و بخصوص زنانی بود که خود را در چادر سپید پوشانیده بودند.

سفیر در این خانهٔ کوچك بسیار در زحمت و ناراحت بود معذلك میل کرد که دو روزی در آن اقامت کند و از منظرهٔ زیبای باغ که مقدار زیادی از هر قسم گل، بخصوص گل سرخ در آن وجود داشت بهره‌مند شود. بجز گلهای رز معمولی که بنفش رنگند مقادیری رز کوچك سفید و زرد نیز بر زیبائی باغ می‌افزود. این رزها با اینکه رایحه‌ای بیشتر و مطبوع‌تر از رز معمولی نداشتند از لحاظ زیبائی باآنها برابر بودند.

گوجه‌ها و سیبها هنوز نرسیده بودند اما ایرانیها گوجهٔ سبز را بر گوجهٔ رسیده ترجیح می‌دهند و معتقدند که ضرر میوهٔ نرسیده از رسیده کمتر است. در همین روز روحانیان فرقهٔ سنت اگوستن و فرقهٔ پابرهنگان کلیسای اصفهان به دیدار سفیر آمدند. صبح فردا داروغه و وزیر که دو حاکم‌شهر بشمار می‌روند از وی‌دیدن کردند. و عصر همین روز همهٔ اروپائیان مقیم اصفهان، از جمله ده دوازده نفر انگلیسی و دو نفر هلندی و سه چهار نفر ایتالیائی به دیدار سفیر آمدند. و او بسیار خوشحال شد که از طریق آنها اخباری از اروپا بدست آورد، گو اینکه دیر زمانی بود که کاروانی از حلب یا بغداد به اصفهان نرسیده بود و آنها هم خبری جز آنچه در مجلات و روزنامه‌های سال گذشته خوانده بودند و مربوط به حوادث سال ۱۶۱۶ بود خبری نداشتند. سفیر بعد از دو روز اقامت در خانهٔ کوچکی که از آن سخن گفتیم به باغی در مجاورت همانجا که با

عشرتکده‌ای توأم بود نقل مکان کرد. در این عشرتکده سه‌اطاق نو و بسیار راحت وجود داشت که برای وی بسیار خوب و مناسب بود. برای آنکه دیگر همراهان نیز در همین مکان مستقر شوند به دستور وی نه یا ده چادر در باغ افراشتند. از این چادرها یکی که بزرگتر و مفروش بود بعنوان سالن بکار می‌رفت و نمازخانه‌ای در مجاورت داشت که در آن نماز می‌گزاردند. و دیگر چادرها برای استراحت نوکرها بود. هنوز مدت زیادی از افراشتن چادرها نگذشته بود که چنان جمعیتی به تماشا آمدند که گفتی همهٔ مردم اصفهان از شهر خارج شده‌اند، بطوریکه عقب‌زدن آنها برای دربانها و پاسپانهائی که حاکم اصفهان فرستاده بود غیرممکن شد. زیرا علاوه بر آنکه این مکان در مجاورت شهر بود که بسیار بزرگ و پرجمعیت است، در نزدیکی باغ مسکونی سفیر چهار ناحیهٔ بزرگ مهاجرنشین وجود داشت، همگی انباشته از مردمی که شاه ایران از چند سال پیش، از ایروان و جلفای ارمنستان و شهر بزرگ و زیبای تبریز واقع در آذربایجان که اکنون خرابه است بدین ناحیه کوچ داده بود ــ علاوه بر کثیری از گبرها که از دیگر نواحی‌کشور بدین مکان انتقال یافته بودند. این چهار مهاجرنشین که از محلات بیرونی شهر به حساب می‌آیند چنان به یکدیگر نزدیکند که شهری واحد به بزرگی خود اصفهان را در نظر مجسم می‌کنند.

چون تاکنون از گبرها که مفهوم نام آنان در زبانهای ترکی و فارسی بی‌دین یا لامذهب است سخنی بمیان نیاورده‌ایم گویا مناسب باشد که پیش از بیان‌دیگر خصوصیات شهر اصفهان استطراداً دربارهٔ آنها چند کلمه‌ای برزبان آوریم. آنچه محقق است اینان باقیماندهٔ سکنهٔ اولیه و قدیم ایرانند که بسبب آنکه همچون مردم بسیاری از دیگر نواحی آسیا چندین قرن تحت سیطره و فرمان حکام مستبد عرب و عثمانی و تاتار بوده‌اند، در زبان و لباس و نوع زندگانی آنها تغییرات عظیمی حاصل شده است. تحول و تغییری چنان مشهود که امروز بزحمت کمترین اثری از عظمت و شکوه نخستین در آنها

دیده می‌شود. آنچه مسلم است کشور ایران بارها بوسیلهٔ خشن‌ترین و وحشی‌ترین اقوام کرهٔ زمین تسخیر گردیده است. و در این نکته نیز تردیدی نیست که ملل مغلوب، ولو که شیوهٔ زندگانی پیشین خودشان شرافتمندانه و منطقی و از آن غلبه‌کنندگان خشن و وحشی و نابهنجار بوده باشد، در اموری که بیان کردیم بزودی از شاهان و فاتحان تقلید کرده‌اند. چنانکه در واپسین روزگار افول و زوال امپراطوری روم، هنگامیکه آوازهٔ شکوه و جلال آنان به اقصی نقاط جهان رسیده بود، مآثر نیك و ارجمند آنان اعم از فنون جنگ یا ادب و هنر به دست گتها[۱۵۰] و والاندها[۱۵۱] و آلن‌ها[۱۵۲] و فرانکها[۱۵۳] و لمباردها[۱۵۴] معدوم شد. در نتیجه بتقلید از این اقوام تغییرات و تبدلاتی در آداب و شیوهٔ زندگانی مردم ایتالیا و فرانسه و اسپانیا بوجود آمد. همین بلا بر سر ایران و ایرانیان آمد، چنانکه هم‌اکنون همهٔ کسانی که بدین کشور سفر می‌کنند و در خصوصیات مردم آن به مطالعه می‌پردازند حق دارند شك کنند و از خود بپرسند که آیا ایرانیان هرگز از شکوه و آداب‌دانی و عظمتی که قدما برای آنان قائلند برخوردار بوده‌اند؟ از این ایرانیان کسانی که کمتر با محیط خو گرفته‌اند همواره در فقر و بینوائی بسر می‌برند. همچنین در شرقی‌ترین قسمت خاك ایران ــ ایالت کرمان ــ که مرز شرقی کشور نیز محسوب می‌گردد، گروه کثیری از این ایرانیان اصیل زندگی می‌کنند. اینان اگرچه با دیگر مردم کشور اختلاط یافته‌اند و با تبعیت از اقوام غالب همرنگ دیگران شده‌اند بیکبار همهٔ شیوه‌های زندگی‌و لباس و دین‌خود را ترك‌نگفته و ازخاطر نبرده‌اند. به‌شیوهٔ پدران‌خویش‌که روزگاری حکومتشان سرآمد امپراطوریهای جهان بود مهر را ستایش‌می‌کنند و همواره درخانه‌های‌خود آتش افروخته را همچون نمادی از خورشید پایدار نگاه می‌دارند و از خاموش شدن آن جلوگیری بعمل می‌آورند و همان مراقبتی را که راهبه‌های روم

---

150) Goths 151) Valandes 152) Alains
153) Francs 154) Lombards

در روزگاران گذشته از آتش بعمل می‌آوردند دربارهٔ آن مرعی می‌دارند. اینان چون مردمی خشن هستند که قرنها در اسارت و بردگی زیسته‌اند از رسوم نیاکانی خویش، جز پرستش خورشید هنگام طلوع، و مراقبت از آتش که آن را عنصری جاودانی می‌دانند، و شیوهٔ خاکسپاری مردگان را حفظ نکرده‌اند. تشریفات خاکسپاری مردگانشان چنین است: بهترین لباسهای مردگان را بر آنها می‌پوشانند و نعش را در محوطهٔ بزرگ و محصوری که دور از خانه‌های معمولی خود ایجاد کرده‌اند به کمك چوبی بلند ــ به حال ایستاده ــ درهوای آزاد و در مجاورت‌دیواری نگاه می‌دارند تا طعمهٔ کلاغها و زغنها و دیگر پرندگان گوشتخوار گردد. زبان آنها با زبان معمول دیگر ایرانیان فرق زیادی ندارد چنانکه لباس مردانشان نیز همچون دیگر مردان ایرانی است جز آنکه مانند لباس فقرا بسیار کوتاه و تنگ است. و نیز قطعه پارچه‌ای بر سر می‌بندند. لباس زنانشان هیچگونه مشابهتی با ملبوس دیگر زنان ایران ندارد. با اینکه اینان نیز نوعی شلوار نازك‌برپا دارند بالاپوش یا قبائی‌بسیار گشاد می‌پوشند که تا قوزك پای آنها می‌رسد. آستینهای این بالاپوش بسیار دراز و شبیه لباس زنهای‌عرب است‌که آستین لباسشان بقدری بلند است که برای گرفتن بازوی یکدیگر قادر نیستند دست را از آستین بدر آورند. زنهای گبر سر و مو و گردن خود را طوری می‌پوشانندکه جز صورتشان‌پیدا نیست و روسریهای آنها بی‌شباهت به سربندهای زنان سالمند اسپانیائی نیست جز اینکه کلاه یا سربند زنان گبر چین‌دار نیست. این لباس بدانها نوعی برتری و وقار می‌بخشد. رنگ مویشان کم و بیش روشن اما بیشتر مایل به حنائی و قهوه‌ای است. رنگ پارچه‌ای را که روی روپوش خود می‌اندازند متناسب با رنگ موی خود عوض می‌کنند و همواره کمی روشن‌تر از رنگ روپوش یا قبای آنهاست. اینان برخلاف دیگر مردم آسیا، و بخصوص پیروان آئین اسلام، مردمانی بسیار ساده هستند. بیشتر مردان آنها بطور روزمزد کار می‌کنند و ستوربان یا کشاورزند.

یك خانم زرتشتی (از شاردن).

بین آنها صنعتگر و بازرگان نیز هست اما تعـدادشان بسیار اندك است‌زیرا غالباً نادارند و سرمایه‌ای برای داد و ستد ندارند. زنهای گبر همچون دهقانان استرامادور اسپانیا در کریاس یا آستانهٔ خانه‌ها می‌نشینند و نخ می‌تابند و پشم می‌ریسند و سپس با بافتن پارچه‌ـ هائی دوکها را از نخ خالی می‌کنند. و در این مورد بین آنها و زنان دهقانان استرامادور مشابهتی هست. کما اینکه ایـن دو طایفه در نوع زندگی و لباس و بخصوص رنگ چهره و سلوك و سادگی نیز به یکدیگر مانندند. این محلهٔ بیرون شهر در چشم‌رس قسمت عقب خانه‌ای بود که سفیر در آن اقامت داشت و تقریباً مرکب بود از سه هزار خانه با کوچه‌هائی‌پهن‌و دراز و مستقیم وغالباً مشجر تا گرمای هوا را جبران کنند. و با اینکه بیش از ده سال نبود که به فرمان‌شاه و بمنظور توسعهٔ‌شهر اصفهان، این مردم‌را از زادگاهشان‌کوچانیده در این ناحیه اسکان داده بودنـد معذلك این مجموعه مـی‌توانست محله‌ای بزرگ و زیبا از حومهٔ شهر و حتی شهری زیبا بـه حساب آید. صداقت بسیار و منش آزادهٔ این مردم حاکی از آن بود که اگر روحانیان مسیحی اصفهان با چابکی و کوششی که لازمهٔ حرفهٔ آنان است فعالیت‌کنند هدایت این‌مردم به کیش مسیح کار دشواری‌نیست.

سفیر از نوزدهم آوریل تا روز اول مه در ایـن باغ اقامت کرد. در عین حال دستور داده بـود خانه‌ای در شهر پیدا کنند اما خـانهٔ مناسبی پیدا نمی‌شود. با این که بسبب عزیمت بسیاری از خانها و بزرگان در رکاب شاه خانهٔ خالی فـراوان بود، حکام شهر جرأت نداشتندکه بدون‌فرمان شاه جائی دراختیار وی بگذارند. این‌مشکل، و نیز بی‌حوصلگی سفیر برای پایان دادن به مأموریت خویش، وی را مصمم کرد که بدون رعایت مقررات و تشریفات به فرح‌آباد گرگان‌ـ که در آن تاریخ اقامتگاه شاه بود ـ عزیمت کند. اما حاکمان‌اصفهان که از میل و ارادهٔ شاه در این مورد آگاه نبودند به وی اجازهٔ حرکت ندادند. از طرف دیگر، سفیر با علم به اینکه دو روز بعد از ورودش حکام شهر قاصدی سریع‌السیر روانهٔ فرح‌آباد کرده و ورود وی را

به‌دربار اطلاع‌داده‌اند خود نیز شاطر یا چاپارخود را بسوی فرح‌آباد گسیل داشت تا شاه را از ورود خویش آگاه و از سوءقصدی که به جان خوزه سالوادر شده بود شکایت کرده باشد. زیرا با اینکه امیدوار نبود که با همهٔ جنایت‌بار بودن حادثه حق را به وی بدهند عقیده داشت که مسکوت گذاشتن قضیه‌ای با این‌خصوصیات به‌اعتبار وی لطمهٔ خواهد زد، اگرچه شك نداشت که شاه تا آن زمان از وقوع جنایت آگاه گردیده است. در مدت زمانی که سفیر بدین ترتیب در چشم‌رس شهر توقف داشت بی‌آنکه بدان وارد شود هر ساعت گروه کثیری از مردم، آنهم، بیشتر شهری تا اهالی حومه که از آنها سخن گفته‌ایم، برای تماشای خیمه‌ها و بخصوص دریافت صدقاتی هجوم می‌آوردند. اینان بیشتر زن و کودك بودند و همگی فقیر و بینوا. چون در مهاجرنشین جدید جلفا بجز ارامنه تعداد زیادی از دیگر مسیحیان، از جمله آشوریان و نسطوریها و سوریائیها و مارونیها و دیاربکریها زندگی می‌کردند، همه‌روزه، و بخصوص هنگامی که سفیر به ادای نماز می‌پرداخت کثیری از این مردم در جلو چادرها گرد می‌آمدند و با خلوص و تقدس بسیار تشریفات عبادت وی را نظاره و گوش می‌کردند، اگرچه می‌توان گفت که اکثر این مردم جز اسماً مسیحی نیستند. کسانی که معمولا با ارمنیها می‌آمدند و مقدمشان را گرامی می‌داشتیم مسیحیان گریگوی بودند.

محاسبه و ارائهٔ تعداد همهٔ غربا و خارجیانی که همواره در اصفهان هستند غیرممکن است زیرا این تعداد بقدری زیاد است که کاروانسراهای شهر، با همهٔوسعت و تعددی‌که دارند، قادرنیستند آنها را در خود جای دهند و چون منازل اختصاصی نیز برای سکونت آنها وجود ندارد گروهی‌از آنان به جلفا پناه می‌برند. تعداد افرادی که به خانهٔ سفیر روی می‌آوردند بسیار زیاد بود اما در مقایسه، تعداد زنان و کودکان گبر بیش از دیگران بود. روزی نمی‌گذشت‌که اینان برای تماشای سفیر و همراهانش نیایند چنانکه مأمورانی که از طرف حکومت برای نگاهبانی خیمه‌ها گماشته شده بودند از منع

و دفع آنها عاجز بودند. با اینکه همین مأموران آنان را مجبور می‌کردند که سراسر روز را زیر حرارت آفتاب در دشت بمانند، سفیر که از صداقت این مردم لذت می‌برد و ضعف آنها را مشاهده می‌کرد غالباً اجازهٔ ورود بدانها می‌داد و صدقاتی نیازشان می‌کرد. همین امر موجب باز کشانیدن آنها نزد وی بود.

روز اول ماه مه بعد از آن که سفیر دو خانهٔ مناسب را که فقط دیواری آنها را از یکدیگر جدا کرده بود برای سکونت انتخاب کرد، در معیت دو حاکم و چند تن از صاحب‌منصبان شاه و تعداد زیادی سوار، از جمله گروهی از کشیشان فرقهٔ سنت اگوستین و پابرهنگان و تجار انگلیسی و ایتالیائی و هلندی وارد شهر شد. بعد از گذشتن از پلی، که بسبب احداث پلی جدید بر زاینده‌رود، آن را پل قدیم می‌نامند، و گذشتن از کوچه‌ای عریض که در دو طرف آن درختهای چنار بود، ورود به شهر را آغاز کردیم و از کوچه‌هائی تنگ که در اطراف آنها خانه‌هائی نیمه خراب و بد ساخت‌تر از خانه‌های شیراز وجود داشت گذشتیم تا آنکه به بازاری رسیدیم مرکب از دکانهائی انباشته از اقسام غلات و بخصوص انواع میوهٔ خشك اعم از پخته و خام، انواع غذاهای سرخ‌کرده و پخته و بریان، و چند قسم نان بسیار مرغوب. در وسط این بازار که همچون کوچهٔ مسقفی است‌که در طاق آن دریچه‌ها و پنجره‌هائی برای تابیدن نور تعبیه شده است کاروانسرای‌بزرگ و تازه‌سازی‌هست‌که چند سالی‌است به‌خرج و فرمان پادشاه فعلی ـ شاه عباس ـ ساخته شده است. این بازار به میدانی می‌پیوندد که ایرانیان در آن به تمرین یا ورزش سوارکاری می‌پردازند. میدان نیز که بعداً به وصف آن خواهیم پرداخت از مستحدثات همین شاه است. در دست‌چپ انتهای‌میدان مسجدی‌بسیار زیبا و مجلل در دست ساختمان است که بنای آن عنقریب به اتمام خواهد رسد. این‌مسجد نیز به نفقهٔ همین‌شاه و به پاس علاقهٔ خاص وی به امام[۱۵۵] [علی(ع)] ساخته می‌شود. چون با طی کردن طول

۱۵۵) در متن بجای امام پیامبر نوشته شده است. ـ م.

میدان باید از جلو کاخ شاه عبورمی‌کردیم‌که در دست‌چپ‌قرار دارد و با توجه خاص این پادشاه تزیین گردیده و چند ساختمان بدان افزوده شده است، حکام شهر خود را به سفیر نزدیك کردند و از وی درخواست کردند که بنا بر سنتی غیرقابل نقض که در ایران از جانب همهٔ سفیران رعایت شده است، او و همراهانش هنگام رسیدن برابر درگاه کاخ شاهی باید از اسب فرود آیند و کلاه برگیرند و با خم کردن سر مراتب احترام به جای آورند، و تذکر دادند که این کمترین احترام و ادبی است‌که بایستهٔ اعلیحضرت است‌زیرا همهٔ تبعهٔ شاه، اعم از خانها و سلطانها و شاهزادگان و حتی پسران وی، ناگزیرند در این مکان از اسب پیاده شوند و در حال سجده بر آستانهٔ در بوسه زنند. سفیر بدانها پاسخ داد که وی هیچگاه آنان‌را از انجام دادن مراسم خویش بازنمی‌دارد، اما در مورد خودش، پس از رسیدن به درگاه خانهٔ شاه همان احتراماتی را معمول خواهد داشت که در این‌گونه موارد نسبت به پادشاه خویش‌معمول‌می‌دارد، با وقوف بدین که در جهان هیچ پادشاهی همچون شاه اسپانیا از طرف رعایای خویش مورد احترام قرار نمی‌گیرد. حاکمان که میل داشتند وی در این کار با آنها همراهی کند و از اسب پیاده شود بر اصرار خود افزودند اما سفیر با عزمی راسخ پاسخ داد که چنان کاری نخواهد کرد، آنان به کار خویش بپردازند و او نیز هنگام عبور از جلو خانهٔ شاه به وظیفهٔ خود عمل خواهد کرد. حاکمان چون اکراه وی را از آنگونه‌تشریفات‌ملاحظه‌کردند، و ازطرف‌دیگر گروه کثیرهمراهان توقف کرده در انتظار بودند، خود و دیگر ایرانیان در وسط میدان از اسب فرود آمدند و پیاده تا نزدیك قصر راه پیمودند که نیایش خویش را بجای آورند. با این حال سفیر ــ در عین آنکه کسانش را از فرود آمدن از اسب ممنوع کرد سواره راه خود را تا برابر درگاه قصر، که همانطورکه‌گفته‌ایم‌دردست‌چپ‌ما بود ادامه‌داد. چون‌بدانجا رسید توقف کرد و سر اسب خود را رو به درگاه نگاهداشت. در این حال‌به‌برداشتن و بلافاصله‌برسرگذاشتن‌کلاه اکتفا کرد و درانتظار

همراهان ایرانی ایستاد که بعد از اظهار انقیاد و نماز بردن و بوسیدن آستانهٔ درگاه بازگردند و بر اسبهای خود سوار شوند. آنگاه در میان سر و صدای تعدادی شیپور و طبلهای پایه‌دار از میدان گذشتیم و به بازار دیگری وارد شدیم که در آن نیز انواع خوردنی و شیر و مربا برای فروش عرضه می‌شد. در اینجا نیز گروهی نوازندهٔ مجهز به‌نی‌انبان و دف که‌موزیك‌معمول ایرانیان است‌به‌نوازندگی مشغول بودند. از آن پس از جلو درگاه دو مسجد دیگر گذشتیم و سرانجام به منزلی که سفیر برای سکونت خویش اجاره کرده بود رسیدیم. ازصبح همان‌روز خدمهٔ‌سفیر پیشکشی شاه و اثاثه‌اطاق و جامه‌دانهای عالیجناب را بدین خانه آورده بودند. سفیر بعد از آنکه گروه همراهان را مرخص کرد لباس از تن بدرآورد و به رختخواب رفت تا خستگی آن کار پر رنج و بیهوده را که گرمای طاقت‌فرسای روز نیز بر آن مزید شده بود از تن بیرون کند. خانه راحت‌تر از آن بود که به وی گزارش داده بودند زیرا علاوه بر آن که در آن خود را از هرگونه آسایشی برخوردار دید در سراسر مدت‌اقامت در اصفهان مطابق میل و دلخواه وی بود. این خانه چند آب‌نمای بسیار زیبا و باغی پر از گل داشت.

شهر اصفهان از جهت زمان تأسیس بسیار قدیمی‌تر و بزرگتر از شیراز است اما در زیبائی به پای آن شهر نمی‌رسد و نیمه‌خراب است. اگر مهاجرنشینها را که محلات خارج شهر محسوب می‌شوند به آن بیفزائیم از همهٔ شهرهای دیگر نواحی تحت حکومت شاه ایران بزرگتر است و از این حیث با هیچیك از آنها قابل مقایسه نیست. در این شهر مساجد بسیار هست اما هیچیك از آنها از لحاظ زیبائی ممتاز نیست. بالعکس همهٔ‌این‌مساجد نظیرخانه‌های‌شخصی در شرف خرابی و انهدامند. کوچه‌ها چنان تنگ و ناصاف و کج و معوجند که بزحمت می‌توان آنها را کوچه نامید زیرا سراسر شهر را بی‌قواره کرده‌اند. آنچه در این شهر مطلوب و قابل ملاحظه است بناهائی است که شاه فعلی در آن بوجود آورده که از جملهٔ آنهاست میدان و

ساختمانهای تازه‌ای که به کاخ شاهی افزوده شده. همچنین مسجدی زیبا و کاروانسرائی‌که پیش از این از آنها سخن‌گفته‌ایم و مهاجرنشینهائی که در بالا بدانها اشاره کرده‌ایم و در آینده نیز با تفصیل بیشتری از آنها سخن خواهیم گفت. میدان محوطه‌ای مربع مستطیل شکل است با ششصد پا درازا و سیصد پا پهنا که در هر چهار طرف آن فروشگاههائی ساخته‌اند. همهٔ این دکانها سکوئی در جلو و اطاق کوچك و مهتابی‌ای در قسمت فوقانی دارند. به فرمان شاه در اطراف میدان بناهای بزرگ نساخته‌اند تا تناسب این حجرات کوچك که همگی ارتفاع مساوی دارند بهم نخورد. همانطور که گفته‌ایم از این میدان اساساً برای تمرینهای نظامی مرسوم ایرانیان استفاده می‌شود که معمول‌ترین آنها چوگان‌بازی و تیراندازی با کمان است. در این تیراندازیها، همانطور که درشیراز نیزمعمول‌است، هدف‌سیب یا چیز دیگری‌است‌که بر چوبی بلند در وسط میدان‌نصب می‌کنند. بخاطر آنکه‌زمین‌میدان‌که‌بسیار صاف و هموار‌است برای‌بازی‌آماده‌تر باشد و اسبها در آن‌نلغزند و به سر درنیایند، در تابستان و زمستان سراسر آن را از گچ نخاله یا کلوخ بسیار ریز می‌پوشانند. کاخ یا خانهٔ شاه که در دیواری مربع شکل‌محصور است، هنگام‌خروج از مسجد نو در ضلع دست‌چپ میدان قرار دارد. مدخل آن دالانی طاق‌زده است و هم طاق و هم دالان به سبك ایرانی نقاشی و طلاکاری شده است. خیلی پیشتر، ورودی یا بعبارت دقیق‌تر رواق مربع شکل دیگری است که روی آن عمارتی پنج شش طبقه ساخته‌اند. این عمارت دارای اطاقهای بسیاری است اما چنان کوچك که اگر از میدان به‌قصر بنگرندچون برجی بزرگ به نظر می‌آید که همهٔ طبقات آن با دهلیزهای طلاکاری شده احاطه شده باشد. در آخرین طبقهٔ ضلع دیگر عمارت که مشرف بر باغ و حرمسرای شاه است تالاری بزرگ و زیبا با نقشهای طلائی وجود دارد که بر کف آن فرشهای بسیار گرانبها گسترده‌اند. این تالار دارای دو ایوان بسیار مرتفع است که از ایوان بالایی همهٔ شهر و

همچنین باغ و حرمسرای شاه را می‌توان دید. در هر یك از دو طرف این تالار هشت اطاق هست هریك به مساحت دوازده تا سیزده پای مربع با همان تزئینات و نقاشیها و تذهیبها که در خود تالار بکار رفته. در هر اطاق یك بخاری دیواری کوچك در پهنای دیوار تعبیه گردیده است. هر اطاق پنجره‌ای دارد با کرکره‌ای. این تالار بخصوص برای زنان سوگلی شاه ساخته شده است که اجازه دارند از این پنجره‌ها تفریحات سرگرم‌کننده‌ای را که در اعیاد از طرف دربار در میدان ترتیب داده می‌شود تماشا کنند. خیلی جلوتر، و تقریباً در وسط باغ، حرمسرا یا اندرون شاه واقع شده است که ورودش برای همگان، جز شخص شاه و خواجه‌سرایان ــ که طبق عادت بسیار مألوف در سراسر آسیا با شدت و دقت هرچه تمامتر از زنان حراست می‌کنند ــ ممنوع است. در این حرمسرا تعداد زیادی زن از هر ملیتی هست. و این رقم از چند سال بدین طرف که شاه ایالات گرجستان و سرزمین چرکسها را تصرف کرده است با زنهای گرجی و چرکسی که از آن نواحی آورده بسیار افزون گردیده است. دیوار دور باغ و حرمسرا بسیار طویل و عظیم است زیرا همهٔ باغها و تاکستانهای منضم بدانها را نیز دربر می‌گیرد. بزرگی قصر اصفهان را از مقایسهٔ آن با کاخ شیراز می‌توان حدس زد گرچه، قصر شاهی شیراز بسبب تنفری که شاهان صفوی از این شهر دارند مدتهاست بایر و غیرمسکون افتاده است.

بنای مسجد هنوز تمام نشده اما از آنچه هم‌اکنون مشهود است می‌توان حدس زد که بنائی بسیار زیبا و مجلل خواهد بود. سردر یا رواق ورودی آن که گنبدی بسیار بلند دارد تماماً مذهب و با بهترین کاشیکاریها تزئین گردیده است. مسجد همهٔ قسمت انتهائی میدان را دربر می‌گیرد و کارگرانی در آن لاینقطع به بریدن و صاف کردن قطعات مرمر از رنگهای مختلف مشغولند. بر این سنگها و کاشیها نقشهائی نادر تعبیه کرده‌اند که تاکنون شبیه آنها در سراسر مشرق‌زمین دیده نشده است. کاروانسرائی، که همانطور که گفتیم

به دستور شاه ساخته شده است، در وسط بازاری است که سفیر از آن گذشت. این کاروانسرا ساختمانی بسیار مجلل است با گنبدی تماماً طلاکاری شده. چندین‌راهرو و اطاقهای بسیار دارد که تعداد زیادی مسافر، بخصوص بازرگانانی که دائماً به اصفهان رفت و آمد می‌کنند، می‌توانند براحتی در آن سکونت کنند و در یك کلمه، ساختمانی واقعاً شاهانه است. در شهر کاروانسراهای دیگری نیز هست که اگرچه به خوبی و بزرگی این یك نیستند باز هم مکانهای راحتی هستند که مردم از هر صنف که باشند می‌توانند با رضایت در آنها مسکن کنند. کاروانسراهائی نیز هست‌که پر از ارمنیها و سوریائیهائی است که در شهرخانه‌ندارند. همچنین در شهر انبوهی عجیب از هر قسم مردم بینوا و زنان و اطفال نیمه عریان به چشم می‌خورد که مطلقاً سرپناه و پناهگاهی جز این کاروانسراها ــ که غالباً به نفقهٔ مردم پرهیزگار برای همین مقصود ساخته شده است ــ ندارند. بیشتر مساجد شهر مناره‌هائی مزین بــه کاشیهای الوان دارند و مساجدی که امروز فاقد این‌گونه تزئینات هستند در گذشته چنین نبوده‌اند و بسبب عدم دقت ایرانیها در نگاهداری ایــن‌گونه آثار، در طول زمان دستخوش خرابی شده‌اند. با این حال بسیاری از بناها بطور کامل از این‌گــونه تزئینات برخوردارنــد. مناره‌ها همگی از آجر ساخته شده‌اند اما با ظرافتی‌که برپائی بنایی آنچنان بلند بر پایه‌ای بدان ظرافت، نوعی معجزه می‌نماید. برای بالارفتن از مناره جز یك راهرو یا پلکان پیچ در پیچ و تنگ وجود ندارد که یك نفر بزحمت می‌تواند از آن عبور کند. بقیهٔ ساختمان قطر دیوار است که در پائین زیادتر است و هرچه بطرف نــوك مناره می‌رود کمتر می‌شود. در بزرگترین مسجد شهر که نزدیك خانهٔ سفیر بود و تنها کوچهٔ تنگی آن را از خانه جدا می‌کــرد مناره‌ای بود به بلندی منارهٔ ناقوس شهر اشبیلیه (سویل) کــه بلندترین مناره در سراسر کشور اسپانیاست. صبح و ظهر و عصر درویشی یا زاهدی که مقیم مسجد بود بر مناره می‌رفت و با تمام قوا فریاد (الله) سر می‌داد و

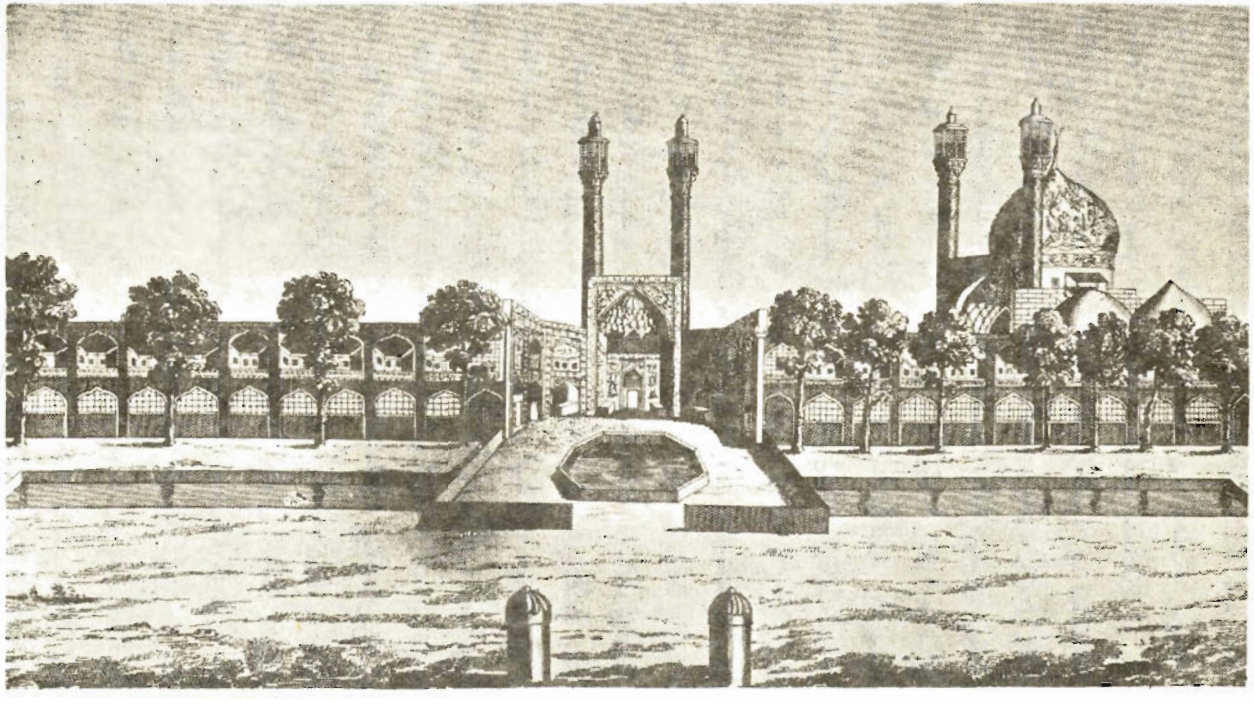

مسجد شاه (از روی طرح گرلو، ۱۶۶۷ میلادی).

این کار در سراسر ایام توقف سفیر در اصفهان ادامه داشت. این مؤذن معتقد بود که نیایشهای وی همهٔ فرنگیهای مجاور مسجد را وادار به تغییر مذهب خواهد کرد. لباسش بسیار زشت و فقیرانه و کثیف بود. با اینکه بسیار سالخورده بود همواره تعدادی پر با رنگهای مختلف بر دستار خود می‌زد و این نشانهٔ بی‌اعتنائی وی به دنیا بود. در امور دیگر بسیار ساده‌لوح بود چنانکه گفتی از عقل و هوش درستی برخوردار نیست، اما این خصوصیات مانع از آن نبود که ایرانیان برایش احترام زیادی قائل باشند و در نظر آنها مردی پاك و مقدس و خداشناس و بسیار بی‌اعتنا به جهان و هرچه در او هست به حساب آید. این درویش همهٔ صدقاتی را که همه روزه به دستور سفیر به وی داده می‌شد ــ و او هر روز و ساعت برای دریافت آن می‌آمد ــ و همچنین آنچه را از طرق دیگر گرد می‌آورد به فقرائی می‌داد که در راه و نیمه‌راه با آنها روبرو می‌شد. در صورتی‌که خود به کمی نان خشك قناعت می‌کرد و بیشتر اوقات را به عبادت می‌گذراند. هنگام اذان و نیایش در بالاترین نقطهٔ مناره می‌ایستاد، دستها را می‌گشود و آنها را از هر طرف با قوت و سرعت، و باچنان شوقی به پائین می‌آورد که کسانی که او را از دور می‌دیدند تصور می‌کردند قصد دارد خود را از آن بلندی خطرناك به زیر اندازد.

چون هنرنمائی شگفت‌آوری‌که دو بندباز روی این مناره کردند کاملا عجیب و غیرمنتظره بود مناسب می‌دانیم که اندکی از موضوع خارج شویم و شمه‌ای از کارهای آنها را بازگو کنیم گرچه ممکن است آنچه دربارهٔ آنها می‌گوئیم برای همه‌کس قابل قبول نباشد، اما از آنجا که نه تنها گروه کثیری از مردم شهر بلکه همهٔ وابستگان سفیر نیز که بالغ بر صد نفر بودند این بازیهای شگفت را تماشا کرده‌اند و گواه ما هستند، گمان نمی‌کنم نوشتن این مطالب برای من و خواندن آنها برای دیگران تولید اشکالی کند. این دو بندباز تصمیم داشتند بمحض سکونت سفیر در این خانه هنرنمائی خود را آغاز کنند. اما چون هنرهای آنان متفاوت بود نتوانستند توافق‌کنند

که کدامیك در هنرنمائـــی مقدم باشد. بـدین ترتیب، چند روزی سپری شد تا قرعهٔ فال به نام یکی زده شد. او طنابی به کلفتی و از نوع آنچه باربران اسپانیا برای کشیدن گاوها بر دست و پای آنها می‌بندند انتخاب کرد. یك سر آن را به جائی از مناره کـــه شش تا هفت ذراع با نوك آن فاصله داشت، و سر دیگر را به بام خانه‌ای که بیش از چهارصد پا دورتر از مناره بـود بست. با آنکه طناب را هنگام بستن بقوت کشیده بود، چـون فاصله زیاد بـود در یك خط مستقیم قرار نگرفت. تکان می‌خورد و به این سو و آن سو کشیده می‌شد. بنابراین بندباز طناب دیگری را در فاصلهٔ یکصدپائی مناره به طناب نخستین بست و طرف دیگر آن را مستقیم و محکم به میخی چوبی که در زمین کوبیده بود استوار کرد. چنانکه طناب نخستین از نقطهٔ تلاقی با این طناب تا مناره‌وضعی بسیار مستقیم‌گرفت و شیب آن از آنچه قبلا بود بمراتب بیشتر شد. در این وقت بلندی جائی از طناب که بندباز بدان پرید و راه‌پیمائی را بر آن آغاز کـرد معادل ارتفاع منارهٔ ناقوس کلیسای سنت‌کروای[۱۵۶] مادرید بود. این بندباز حداکثر سی سال داشت نامش حیدر و، اهل ختا یا سغد بود. این مرد در حالی که چوبدستی به کلفتی بازوی آدمی و درازای نیم نیزه به دست داشت سراسر طـول قسمت طویل‌تر طنـاب را کـه ــ چنانکه گفته‌ایم به بام خانه‌ای بسته شده بود و به این سو و آن سو حرکت می‌کرد ــ با اطمینان کامل پیمود. بطوریکه به نظر می‌آمد جز معجزه یا شعبده‌ای قادر نبـود او را بر طناب نگـاه دارد. و با ایـن که، چنانکه گفته‌ایم، طناب نخستین از محـل اتصال بـا طناب دومین تا مناره شیبی بسیار تند داشت، او نـه تنها ایـن قسمت را در میان تحسین و حیرت‌تماشاگران با سرعت‌تمام بالا رفت بلکه‌همین‌مسافت را عقب عقب بازگشت و پس از رسیدن به نقطهٔ تلاقی، بار دیگر با سرعتی عجیب تا مناره بالا رفت و بعد از آنکه در پایان راه مدتی توقف کرد چنانکه گوئی استراحت می‌کند چوبدست را رها کرد و

156) Sainte Croix

چند حرکت نرمش بسیار جالب توجه انجام داد. همهٔ تماشاگران آرزو می‌کردند کارش را به انجام برساند. زیرا تصور عموم بر این بود که سرانجام سقوط می‌کند و گردنش خواهد شکست. در این‌وقت آنچه بر شگفتی همگان افزود این‌بود که بندباز خود را آنگونه بسوی زمین پرتاب کرد که گفتی از فرط خستگی سقوط کرده است؛ اما در فاصلهٔ چند لحظه تماشاگران متوجه شدند که او نه تنها بر زمین سقوط نکرد، بلکه فقط با یك پا خود را وارونه به طناب آویزان کرده است. در این حالت دو کف دست را محکم بر هم کوفت و بار دیگر با چالاکی و در یك لحظه، طناب را در دست گرفت و به تماشاچیان حیرت‌زده مجال داد تا قضاوت کنند که از این دو حرکت شگفت‌آور کدامیك دشوارتر و خطرناکتر بود. شعبده‌باز دوم سه چهار روزبعد پیدا شد. این مرد که‌دو میخ آهنی به‌کلفتی دو انگشت و درازای چهار پا در دست چپ و چکشی بزرگ در دست راست داشت بمحض رسیدن به پای مناره یکی از میخها را در بالاترین نقطه‌ای که دستش می‌رسید در بدنهٔ آن کوفت. هنگامی که دو ثلث میخ در دیوار فرو رفت و کاملا جای گرفت و توانائی آن را یافت که سنگینی بدن وی را تحمل کند با پرشی بر میخ جست. بر آن ایستاد و تا آنجا که دستش می‌رسید به همان شیوهٔ نخستین، میخ دومین را بر مناره استوار کرد. آنگاه با جستنی خود را به مدد پنجه‌های پا، وارونه به میخ بالاتر آویخت و با دستهای خود میخ نخستین را که از دیوار بیرون کشیده بود با همان فاصله در بالا نصب کرد. این عمل را چندان تکرار کرد که در میان حیرت عموم تماشاگران به بالای مناره رسید. آنگاه، پس از اندکی رفع خستگی در راهرو مناره، در همان بالا و از میان راهرو قطعه چوب بزرگی را همچون دستکی به دیوار مناره نصب کرد، چنانکه قسمتی از دستك، بطول شش پا از مناره بیرون بود. او از این تیرك دو طناب آویخت که فاصلهٔ آنها از یکدیگر دو پا و درازای هریك شش پا بود. آنگاه چوبی به کلفتی یك نیزه را در انتهای طنابها و بموازات‌چوب

بالائی استوار کرد چنانکه دو چوب موازی و طنابها به شکل تاب با نردبانی درآمدند. در این وقت بندباز روی چوب پائینی ایستاد و هزاران حرکت بسیار خطرناك انجام داد. ابتدا با شدت هرچه بیشتر خود را بطرف پائین پرتاب کرد و در حین سقوط دو سر چوب پائینی را در دست گرفت و در حالی که تمامی بدنش به چوب‌آویخته‌بودبا نیروئی که در تصور نمی‌گنجد تاب می‌خورد و در همان حال ده دوازده حرکت شعبده‌آمیز انجام داد و مدتی با سرعتی چنان به دور چوب چرخ زد که حرکاتش به چشم نمی‌آمد. اما تردستی جالب‌تر و خطرناك‌تر وی آن بود که همچنانکه بر چوب‌بالائی نشسته‌بود، مردی که در راهرو مناره ایستاده بود کمانی با شش تیر به وی داد. او پس از آنکه کمان و تیرها را بر کمربند خویش استوار کرد خود را با سر به طرف پائین پرتاب کرد و با پنجه‌های پا به چوب پائینی آویخت و در این حال که وارونه در فضا معلق‌بود کمان را از کمربند بدر آورد و به دست چپ گرفت؛ آنگاه با دست راست و با فراغ بال تیرها را از کمربند برداشته یك‌یك در کمان گذاشت و با چنان قوتی، و به مسافتی چنان دور انداخت که گفتی پایهایش بر زمین استوار است. در این روز سفیر از حکام شهر و بسیاری شخصیتهای دیگر به ناهار دعوت کرده بود. مهمانان بعد از ناهار این سرگرمیها را تماشا کردند و با خشنودی بسیار مجلس مهمانی را ترك گفتند. چون بندبازان پس از اتمام کارشان به میان تماشاگران آمدند و هرکس بقدر وسع و انصاف و آزادگی پولی‌بدانها داد، سفیر نیز که می‌دانست آنها آن برنامهٔ هنری را بخاطر وی ترتیب داده‌اند دستور داد مبلغ قابل‌توجهی‌پول بدانها پرداخته‌شود. از آنجاکه نسه‌فوروس گرگوراس[۱۵۷] مصنف‌بسیارپرکار و جدی‌تاریخ نسه‌تاس‌خونیاتوس[۱۵۸] هنگام ذکر وقایع دوران امپراطور آندرونیکوس[۱۵۹] دوم از گروهی بندباز مصری حکایت می‌کند که خود شاهد کارهای شگفت آنها بوده است تا خاطره‌ای از آن هنرنمائیها را برای آیندگان ذکر کرده

157) Necephorus Gregoras 158) Necetas Choniatus
159) Andronicus

باشد، ما نیز مخصوصاً این واقعه را در ایـن سفرنامه درج می‌کنیم اگرچه، آنچه آن مورخ حکایت‌کرده است با آنچه ما در ایران دیده‌ایم مطلقاً قابل مقایسه نیست.

دون آلکسیس د منسز[۱۶۰] رئیس روحانیـان گوآ کـه بیست سال است شاغل ایـن مقام است، برادر آنتوان دوگووآ[۱۶۱] را کـه اکنون اسقف سیرنائیك است با هدایائی بسیار نفیس نزد شاه عباس‌فرستاد و درخواست کرد اجازه دهد چند روحانی از فرقهٔ سنت اگوستن در ایران اقامت کنند. درخواستش پذیرفته شد و حتی اجازه یافت که کلیسای کوچکی در شهر اصفهان بنا کند و از آن زمـان تا امروز همواره عبادتگاهی از فرقهٔ سنت اگوست، اگـرچه با تعـداد کمی روحانی، در پایتخت ایران دایر است. وجـود این کلیسا مـوجبات خوشوقتی تجار پـرتغالی هرمز و دیگـر بازرگانان خارجی را کـه می‌توانستند در آن به‌نماز و دیگر آداب مذهبی بپردازند فراهم‌کرد. چندی بعد براثر سر و صدائی که در سراسر اروپا، بخصوص رم، پیچیده بود حاکـی از آنکه شاه عباس با آنکه کـافر است هیچگونه کینه‌ای نسبت به مسیحیان ندارد بلکه علاقه دارد که آنان براحتی در ایران زندگی کنند، پاپ کلمان هشتم که درصدد بود از این موقعیت استفاده‌کند و بافرستادن‌تعدادی‌واعظ و مذکر موجبات‌ترویج‌مذهب کاتولیك را فراهم آورد، بـرادر تاده دو سنت الیزه[۱۶۲]، کشیشی از فرقهٔ پابرهنگان اصلاح‌طلب را بانامه‌ای نزد شاه ایران فـرستاد و شاه را ترغیب کرد که تنها به مددکاری و حمایت مسیحیان ایران اکتفا نورزد بلکه کار خیرخواهانهٔ خود را با تحبیب مسیحیان اروپا کامل کند. پاپ به شاه قول داد که مساعدت شاهان مسیحی را نسبت به‌وی جلب کند و بدو امید می‌داد که مادام که شاه ایران با عثمانیها در جنگ است وی شاهان اروپا را به تعرضی نیرومند علیه کشور عثمانی وادار خواهد کرد ــ و این اقدام بالاترین آرزوی شاه ایران در جهان بود. برادر تاده همراه چند روحانی دیگر از همان فرقه، از

160) Don Alexis de Meneses 161) Antoine de Gouvea
162) Thadée de S. Elisée

طریق آلمان و لهستان و مسکو و تاتارستان تا شهر حاجی طرخان، واقع در نزدیکی رودخانهٔ ولگا که اهالی‌مسکو و تاتارها آن را اتل[۱۶۳] می‌نامند و به دریاچهٔ خزر می‌ریزد، پیش آمد و با گذشتن از دروازه آهن[۱۶۴] و شهر دربند به ایران وارد شد. شاه ایران با همان‌مهربانی که کشیشان اگوستنی را پذیرفته بود وی را مورد تفقد قرار داد و فرمان داد خانه‌ای و زمینی در اختیار آنان بگذارند و آنان مجال یافتند که در محیط آن خانه و زمین براحتی زندگی کنندوکلیسائی کوچك و صومعه‌ای برای اقامت و اجرای مراسم دینی برپا دارند. ما در آینده از آنچه برای این دو گروه روحانی پیش آمد سخن خواهیم گفت و عجالتاً به توضیحی که دربارهٔ ایجاد این دو صومعهٔ کوچك داده‌ایم اکتفا می‌کنیم و توصیف شهر قدیمی اصفهان را به پایان می‌بریم.

مسجد نو که کار ساختمان آن هنوز ادامه دارد در یکی از گوشه‌های میدان واقع شده است. قصر شاه نیز از یك طرف به بازار کوچکی منتهی می‌شود. از این‌نقطه اگر دیوار باغ و حرمسرا را در دست راست قرار داده براه خود ادامه دهیم، از شهر قدیمی اصفهان خارج می‌شویم و به‌شهرجدید یا مهاجرنشینهائی می‌رسیم که‌ساکنان آنها را شاه فعلی از جاهای دیگر منتقل کرده است و در اینجا اسکان یافته‌اند. پیشتر از آنکه به شهر جدید وارد شویم، دورتر از رودخانه‌ای که دو شهرك مهاجرنشین جلفا و تبریز را از یکدیگر جدا می‌کند جاده‌ای بسیار زیبا هست به درازای هزار و پانصد و عرض صد پا که جدیدالاحداث است. این جاده را خندق یا آبراهی به عرض دوازده یا چهارده، و عمق شش پا که کف و دیوارهای آن با سنگ سفید روکش شده است به دو قسمت تقسیم می‌کند. در هر یك از دو طرف آبراه برای‌آنکه پیادگان براحتی‌حرکت کنند پیاده‌رو سنگفرشی ایجاد کرده‌اند و سوارگان و کسانی که بار یا اثاثه‌ای دارند در بقایای عرض جاده که از پیاده‌روها پائین‌تر قرار دارد و

---

163) Edil 164) Portes de fer

اصفهان (گراور ۱۶۵۶ میلادی؛ از روی طرح اولئاریوس، ۱۶۳۷ میلادی).

سنگفرش نیست رفت و آمد می‌کنند. در دو طرف این‌جادهٔ وسیع که بسیار مستقیم و همـوار است باغهای بسیاری هست کـه از طریق خانه‌هائی که برخی متعلق به مردم و بعضی ملك شاهند بدانها وارد می‌شوند. این خانه‌ها اگرچه کوچکند چون بر جاده ساخته شده‌اند و طارمیهای‌زیبا و مشرف بر آن دارند منظره‌ای‌بدیع‌بوجود آورده‌اند. علاوه بر خانه‌ها، یا بهتر بگوئیم مناظر خانه‌ها، خیمه‌ها و دکانهای کوچکی در کنارهٔ جاده هست که همه‌چیز در آنها فروخته می‌شود ــ بیشتر اشیاء مورد احتیاج تا قیمتی و بخصوص انواع میوه و مربا، زیرا این جاده در همهٔ ساعات روز گذرگاه بی‌نهایت مـردم از هر صنف و طایفه‌ای است. در اطراف جاده درختهای‌چنار و دیگر انواع درخت کاشته شده است و منتهی به‌پلی زیبا می‌شود که بر زاینده‌رود زده‌اند و یکی از بهترین آثار معماری کشور پادشاهی ایران است؛ پلی‌است‌که‌اگر از بازار بزرگ لار بهتر نباشد با آن برابری‌می‌کند. این پل نیز از بناهـای اللهوردیخـان است. و با اینکـه دشمنان و حاسدانش می‌گویند این بنا با پول شاه ساخته شده است نمی‌توانند انکار کنند که بانی شخص اوست؛ اما عقیدهٔ عموم مردم که حقیقت نیز همان است ــ این است که اللهوردیخان پل را به خرج خود ساخته است. بستر زاینده‌رود در این نقطه عمق زیادی ندارد اما عـریض است چنانکه می‌تـوان حـدس زد کـه آبش به انـدازهٔ آب خنیل[۱۶۵] اسپانیاست هنگامی که از شهرهای اسیا[۱۶۶] و کاریون[۱۶۷] می‌گـذرد و به پیس‌ورگا[۱۶۸] می‌ریزد. چون زاینده‌رود در این‌مکان‌بسیار عریض است بزرگ و پر آب می‌نماید و حال آنکه در حقیقت چنین نیست. اگرچه درازای پلی که بر آن احداث شده سیصد پا[۱۶۹] است، سراسر پل بر طاقهائی از سنگ سفید استوار گردیده است و چنان پهن‌است که دو ارابه می‌توانند دوشادوش یکدیگر روی آن حرکت کنند. در هر طرف پل جان‌پناهی است به ارتفاع یك نیزه. در این جان‌پناه، در فاصلهٔ هر ده پا پنجره‌های بزرگی تعبیه شده است که می‌توان از

165) Xenil 166) Ecya 167) Carrion 168) Pisverga

۱۶۹) طول پل سیصد متر و عرض آن ده متر است. ــ م.

هریك از آنها رودخانه و شهرکهای کنار آن‌را تماشاکرد. جان‌پناهها یا دیوارهای پل چنان عریضند که در عرض آنها راهرو سقف‌داری پدید آمده است که از آغاز تا انتهای پل کشیده می‌شود. هنگام عبور از این راهرو، از درهای کوچك و طاقنماهائی گذشته پنجره‌ها را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارند بی‌آنکه برای مردم دیگر یا حیوانات سواری و باری، یا ارابه‌هائی که پی در پی از روی پل می‌گذرند مزاحمتی ایجاد شود. زیرا این گذرگاهها مخصوص پیادگان است. زیر هر پنجره پلکانی نامرئی هست که از طریق آن می‌توان تا سطح آب رودخانه پائین رفت و زیر طاقها به تفریح پرداخت و هواخوری کرد. همچنین در هر دو انتهای پل دو سربالائی هست که از طریق آنها روی سقف جان‌پناهها می‌روند که چنانکه گفته‌ایم از روی پل یك نیزه ارتفاع دارند. پشت‌بام این جان‌پناهها که چهارده یا پانزده پا عرض هریك از آنهاست خود دو پل دیگر را تشکیل می‌دهند که بنوبهٔ خود دو جان‌پناه دارند یکی در طرف رودخانه و دیگری در طرف پل. بدین ترتیب پل اللهوردیخان دارای پنج راه برای آمد و رفت است، یعنی جادهٔ میانهٔ پل که گذرگاه ارابه‌ها و چهارپایان است، دو راهرو مسقف که در عرض دو دیوار یا دو جان‌پناه تعبیه گردیده است، و دو راهرو که پشت بام یا سقف جان‌پناههاست. دو راهرو اخیر بسبب دید مطلوبی که دارند بیش از راهروهای دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند. در میان مناظر زیبائی که از هر نقطهٔ پل به‌چشم می‌خورد جالب‌تر از همه منظرهٔ شهرکهائی است که در دست راست پل در هر یك از دو طرف رودخانه قرار گرفته‌اند. شهرکی که از همه به پل نزدیکتر است و در طرف شهر اصفهان قرار دارد شهرك تبریزیان است که ساکنان آن مردمی هستند که از تبریز که به عقیدهٔ بعضی اکباتان قدیم و پایتخت ایالت بزرگ آذربایجان است کوچ داده شده‌اند. بیشتر ساکنان این شهرك، در گذشته بازرگانان متشخص تبریز بوده‌اند. شهرك دیگری که روبروی این یك و در طرف دیگر رودخانه قرار دارد جلفای جدید است.

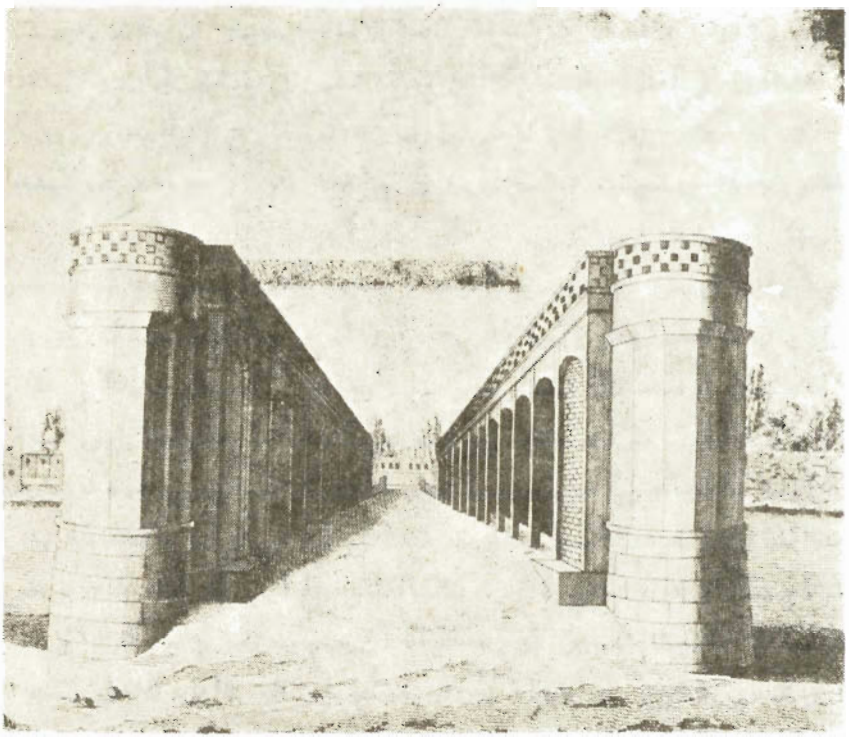

پل اللهوردیخان (از شاردن، ۱۰۱۱ هجری قمری).

بدین شهرك نام پایتخت ارمنستان بزرگ را داده‌اند که بعد از آن‌که کاملا بوسیلهٔ شاه عباس خراب شد ساکنان ثروتمند آن را بدین‌مکان انتقال دادند. با این که اکثریت ارامنهٔ این شهرك زندگانی خوبی ندارند معدودی بسیار ثروتمندند و می‌توانند با داشتن مال و منال غم تبعید را از یاد ببرند. در بخشهائی از این دو مهاجرنشین که مجاور رودخانه قرار گرفته‌اند، خانه‌های بسیار بزرگ وجود دارد که تعدادی از آنها را سکنهٔ ثروتمند شهر و بیشترشان را سلطانها یا وزرای معتبر یا دیگر نوکران شاه، با مخارج گزاف، برای خوش خدمتی و در حقیقت خشنودی وی ساخته‌اند. و بواقع هم اینجا از بهترین امکنه و زیباترین مناظر دنیا است.

پیش از این از دین گبرها سخن گفته‌ایم. ساکنان شهرك تبریزیان مانند دیگر ایرانیان صوفی‌اند و ساکنان جلفای جدید که زادگاهشان ارمنستان است مسیحی و ظاهراً از سنن و آدابی که پاپ برای آنها معین کرده است پیروی می‌کنند اما حقیقت این است که همهٔ آنها با لجاجتی عجیب مذهب خاص و قدیمی خود را حفظ کرده‌اند و در میان آنها بندرت کسانی را می‌توان یافت که به پاپ احترام بگذارند و حتی او را بشناسند. با این که گاه گاه برخی از اسقفها یا کشیشان این قوم، خواه از جهت فقر وسرگردانی‌دراین کشور و آن کشور، و خواه براثر ستمهای غیرقابل تحمل عثمانیها و محنتهائی که هم‌اکنون براثر جنگهای مداوم ایران و عثمانی نصیب آنهاست راهی اروپا می‌گردند و دم از اطاعت کلیسای رم می‌زنند وقتی از اصول دین سخن می‌رود شناسائی کلیسای رم را منکر شده جز از خلیفه‌گری خویش تبعیت نمی‌کنند و همواره سرسختانه تشریفات و آداب قدیمی خویش را معمول می‌دارند. با این حال نه‌تنها برخی از اهالی جلفای جدید از کلیسای رم پیروی می‌کنند، در ارمنستان بزرگ نیز در جائی نزدیك شهر ایروان که بطلمیوس آن را یروا نامیده و سابقاً نیز مانند امروز پایتخت ارمنستان بوده است، و بخصوص در ناحیه‌ای مرکب از دوازده

دهکده در نزدیکی شهر نخجوان و حوزهٔ قضائی آن، گروه زیادی از مردم، کلیسای لاتینی را برسمیت می‌شناسند و حتی در برخی‌از این دهکده‌ها کلیساهائی از فرقهٔ سن دومینیکن دیده می‌شود و اهالی بر اساس نظامات کلیسای رم از رؤسای این فرقه پیروی می‌کنند. همین مردم کشیشی ارمنی دارند که از همان فرقه است. این کشیش هیچگاه ازدواج نکرده است و نماز و ادعیه را به همان شیوه‌می‌خواند که معمولا پیروان فرقهٔ دومینیکن در اروپا اجرا می‌کنند. حقیقت این است که براثر جنگهائی که از چند سال بدین طرف این ناحیهٔ فقیر را محنت‌زده کرده است و هنوز نیز ادامه دارد، برای این‌گروه از ارامنه که بسبب پیروی از کلیسای رم آنها را فرنگی می‌نامند فلاکت و ادبار امری عادی شده است و از این جهت عدهٔ آنها همواره رو به کاهش می‌رود، چنانکه فکر نمی‌کنم جمع مردان و زنان و اطفالشان از هزار نفر متجاوز باشد. هنگامی که سفیر به اصفهان رسید چند سالی بود که پاپ پل پنجم یك روحانی از فرقهٔ دومینیکن به نام پدر پل ماری[۱۷۰] را که مردی عالم و در زندگی روحانی‌سرمشق و معیار بود بدین شهر گسیل داشته بود. این مرد با رعایت اصول دین تشریفات کلیسای لاتین را که‌در این‌ناحیه‌بمرور زمان دستخوش تحریف و تخریب شده بود به سامان آورد. ارمنیهائی که ذکر آنها گذشت همواره از حمایت کلیسای رومی برخوردار بوده‌اند. از دوران اوزن حسن، شاه ایران که دسپینا[۱۷۱]، دختر کالوژان[۱۷۲] امپراطور طرابوزان را به زنی گرفته بود، چون شاهزاده خانم متدین به دین مسیح و پیرو کلیسای یونان و به کیش آباء و اجدادی خویش پای‌بند بود همواره به مسیحیان مغرب‌زمین و بخصوص سفرائی که جمهوری ونیز به دربار اوزن حسن می‌فرستاد مساعدت می‌کرد. همچنان که فرستادگان مخصوص پاپ و فیلیپ، دوك بورگونی نیز که درهمین زمان به‌دربار اوزن‌حسن آمدند از کمکهای‌وی برخوردار گردیدند. یکصد و پنجاه و اندی سال پیش از این یك روحانی از

170) Paul-Marie 171) Despiana 172) Calojoannes

فرقهٔ سن دومینیك به نام پـدر بارتلمی دو بولونی[۱۷۳]، تحت قیادت پاپ ژان بیست و دوم، ساکنان این دهکده‌ها را به پیروی از مذهب کاتولیك راهنمائی کرد. و چون کشیشی از فـرقهٔ سن دومینیکن و چند کشیش اروپائی بنیادگـذار این کلیساهای کـوچك بوده‌اند، تاکنون سعی مردم بر این بوده است که همواره از سه چهار صومعهٔ کوچك که ارشد روحانیان آنها بسبب وجـود شهر ماکسیوان[۱۷۴] در مجاورت‌دهکده‌ها اسقف‌ماکسیوان نامیده‌می‌شود حراست‌و نگاهداری کنند. این خود بهترین نشانهٔ طبع کشیشان عالیمقام ماست که اسیر جاه‌طلبی نیستند. زیرا کشیشی کـه ذکـر او رفت زندگیی بسیار فقیرانه دارد و چه از جانب عثمانیها و چه از جانب ایرانیها عذابی دائم را تحمل‌می‌کند. شهرکهای تبریز و جلفا و شهرکی که گبرهای قدیمی یزد و کرمان را در آن اسکان داده‌اند بر روی هم ده هـزار خانه دارند. اما باغها و تاکستانهائی که آنها را احاطه کرده است فضائی وسیع را دربر می‌گیرد بطوری که جمعیت آنها بیش از آنچه واقعاً هست بنظر می‌آید. گذشته بر این، خانه‌های این‌شهرکها خیلی بزرگتر و زیباتر از خانه‌های شهر قدیمی اصفهان است. این‌خانه‌ها با خیابانهای زیبائی به شهر می‌پیوندند که در عرف عام مردم چهار باغ نامیده می‌شوند. زیرا هنگام نامگذاری بین‌شهرکها و شهر قدیم جز چهار خیابان وجود نداشته است.

در دست راست دروازه‌ای کـه سفیر از آن وارد اصفهـان شد، قلعه‌ای نظامی یا نوعی دژ هست که ساختمانش بسیار قدیمی است و دو تن از آخرین شاهان ایران ــ شاه طهماسب و محمد خدابنده ــ جد و پدر شاه فعلی آن را تجدید بنا کرده استحکاماتش را تعمیر و به صورت فعلی درآورده‌اند. این دژ که چهارگوش است در دشتی واقع شده است و هر دیـوار آن حداقل صد پا طـول دارد. گرداگرد آن خندقی هست با آبـی چنان اندك کـه با پای خشك می‌تـوان از آن گذشت. بیشتر این خندق پر شده است. دژ در طرف صحرا هیچگونه

173) Barthelemy de Bologne 174) Maxivan

خاکریزی ندارد بطوری که مطلقاً قابل دفاع نیست. برای‌ورود بدان از پلی که بر خندق ساخته‌اند استفاده می‌شود. دری بسیار بزرگ دارد که از الوار و صفحه‌هـای آهنی ساخته شده است. از ایـن در بوسیلهٔ یکی از چهار برجی که در چهار گوشهٔ دژ روی دیوار متکی به دیوار اصلی ساخته شده است دفاع می‌شود که فاصله‌اش با محوطهٔ جلو در چهارده یا پانزده پاست. این دیـوار فرعی حداقل یك نیزه ارتفاع دارد. مابین چهـار بـرج بزرگ، در طول دیواری کـه به باستیون ملحق می‌شود، فاصله به فاصله تعدادی برجهای کـوچکتر وجود دارد که می‌توانند در برابر تفنگهای فتیله‌ای مقاومت کنند. پهنای دیوار نخستین، بدون در نظر گرفتن جان‌پناه آن که خود سه چهار پا عرض دارد، ده دوازده پاست با خاکریزی خوب. این دیوار از دو طرف با کاهگلی نظیر آنچه پیش از این گفته‌ایم و ایرانیـان استحکامات و بامهای خانه‌های خود را با آن اندود می‌کنند پوشیده است. در فاصلهٔ پانزده شانزده پائی از این دیوار، دیوار بزرگ دژ واقع شده است که ارتفاعش دو برابر دیـوار نخستین است. چهار برج در چهار گوشهٔ این دیوار قرار دارد اما به‌کلفتی و بزرگی دیگر برجها نیست. این دیوار نیز با همان نوع کاهگل اندود شده است و جان‌پناهی دارد که کنگره‌هائی برای تیراندازی در آن تعبیه کرده‌اند و به دیوارهای قصرهای قدیمی اسپانیا شباهت دارد. این قلعه بسبب دیوار محکم و جان‌پناه عریض و خندقش که می‌تواند هرچه عمیق‌تر گردد، و نیز بسبب موقع و خصوصیات دیگـری کـه دارد و هنگام توصیف دژ لار از آنهـا سخن گفته‌ایم، بیشك یکـی از معتبرترین دژهای نظامی ایران بحساب می‌آید. آنگونه که حکام مهماندار سفیر در دژ می‌گفتند جان‌پناه این دیوار سی پا عرض دارد و چون کُل آن بسیار محکم و بکرات اندود شده است بخوبی می‌تـواند در برابر قویترین توپخانه مقاومت کند. چنانکه عثمانیها نظیر این جان‌پناه را در سال ۱۶۱۵ (۱۰۱۴ هـ.) در اطراف شهر ایروان ساخته بودند و اگرچه بیش از ده پا پهنا نداشت اما گل آنچنان محکم و کهنه بود

که با آنکه محاصره‌کنندگان آن را با توپخانهٔ بسیار قوی و با مهارت کوفتند هیچگونه زیانی بدان نرسید. بعد از گذشتن از دروازهٔ اول دژ، از چند گذرگاه تنگ می‌گذرند و به دروازهٔ دیگری می‌رسند که هر دو لنگهٔ در آن همانند دیگر درها از ورقه‌های آهن پوشیده است. از آنجا به بعد، از در سومی می‌گذرند و به دژ داخل می‌شوند. هریك از این درها چند دربان و نگهبان نظامی دارد. در اسلحه‌خانه که بزرگ و زیبا ساخته شده است، چهل پنجاه آتشبار هست که بین آنها چندین قبضه توپ بزرگ و کوچك و توپ گروهٔ گردان دیده می‌شود که اغلب آنها هنگام تصرف‌شهر تبریز و ایروان از عثمانیها به غنیمت گرفته شده است. همچنین در این اسلحه‌خانه سلاحهائی دیده می‌شود که ایرانیان هنگام تسخیر گمبرون از پرتغالیها گرفته برای زینت و نمایش به دیوار آویخته‌اند. این‌سلاحها روی پایه‌های خود نصب گردیده بود اما دیگر سلاحها کاملا اوراق روی زمین افتاده غیرقابل استفاده بود. زیرا علاوه بر آن که این دژ در قلب کشور و دور از دسترس دشمنان قرار گرفته است و بدین‌علت نیازی نمی‌بینند که توپ مجهز بر جان‌پناه بگذارند اساساً ایرانیها چندان از توپخانه استفاده نمی‌کنند و بدان اعتنائی ندارند. اما برای تفاخر بدین که توپ هم دارند در پائین برج و کنار خندق، چندین توپ‌سبك و تعدادی‌تفنگ فتیله‌ای گذاشته‌اندکه لوله‌های آنها بسوی جنوب‌است. در وسط دژ میدانی‌بزرگ و زیبا با چند رواق و طارمی کم‌ارتفاع هست که در آنها چند حوضچه کوچك و فواره‌هائی هست که آبشان تا ارتفاع زیاد بالا می‌رود و در حوضچه‌ها می‌ریزد. این رواقها و میدان را روزی دیدیم که حاکمان شهر و دژ سفیر را به ناهار دعوت کرده بودند و محل پذیرائی یکی از همین رواقها بود که کف آن با بهترین قالیها مفروش بود. سطح آب حوضچه‌ها برسم رایج بین ایرانیها و عربها از انواع گل پوشیده بود. این مجلس مهمانی کاملا شبیه ضیافتی بود که سلطان شیراز به افتخار سفیر برپا کرد. در اینجا نیز سینیهای بزرگی پر از پلو و انباشته از

گوشت مرغ و گوسفند گذاشته بودند و تنها اختلاف آن با ضیافت شیراز رنگ برنجها بود. دسر عبارت بود از انواع مربا و گوجه و زردآلوی سبز و انار ترش. اینان معتقدند که میوهٔ سبز آدمی را به نوشیدن شراب تحریك می‌کند. برای ایرانیان[۱۷۵] نوشیدن شراب بالاترین لذت بحساب می‌آید. چنانکه مهمانداران سفیر در مدت چهارساعت‌حضور ما، جز بدان نپرداختند. از این‌گذشته، درسراسر مهمانی دو گروه رقاص و رقاصه ــ گروهی زن و گروهی پسران جوان ــ مهمانان را سرگرم می‌کردند. افراد هر دو گروه دامنهای ابریشمین گلابتون‌دوز با رنگهای مختلف در بر داشتند و چنانکه پیشتر نیز گفته‌ایم موی پسران به بلندی موی زنان بود. هر دو گروه اداهائی کاملا شهوت‌انگیز و شرم‌آور داشتند. بسیاری از رقاصان ــ چه زنان و چه پسران ــ به مهمانها شراب می‌دادند اگرچه، سفیر از این عمل بسیار ناراحت و کسل شده بود. سفیر که مدت زیادی دوزانو برزمین نشسته بسیار خسته شده بود درخواست کرد نیمکتی یا چیزی که کمی بلندتر از زمین باشد بیاورند تا تاب نشستن داشته باشد. اتفاقاً در خود دژ، از بقایای غنائم گمبرون، صندلیی نظیر صندلیهای خودمان یافتند. سفیر بر آن نشست و چون بدین وسیله تا حدی از مکالمهٔ با دیگران راحت شد تا پایان مهمانی بر این صندلی رفع خستگی کرد.

در اینجا نمی‌توانیم از بیان این نکته چشم بپوشیم که سفیر در این روز مطمئن شد که ایرانیان نسبت بدو اعتقادی راسخ دارند. این اعتقاد از روزهائی که وی در شیراز بسر می‌برد بمناسبتی که هم‌اکنون ذکر خواهیم کرد، برای ایرانیان نسبت بدو حاصل شده در سراسر ایالت فارس پیچیده بود. توضیح آنکه یك روز که حکام شیراز در دهکده‌ای که سفیر چند روز پیش از ورود به شهر در آن توقف کرده بود به دیدار وی آمدند، گذشته از هدایای متعددی که به وی تقدیم داشتند، برای آنکه مهمان جلیل‌القدرشان از هیچگونه

---

۱۷۵) مقصود هیأت‌های حاکمهٔ ایران است و نه مردم عادی. ــ م.

تفریحی محروم نباشد چند زن بدو پیشکش کردند. اما وی از آنها تشکر کرد و گفت که سالمند است و معاشرت با زنان برایش دلپذیر نیست و این امری بود که در نظر آنان، ولو که بالعیان موی خاکستری و ریش کاملا سفید وی را می‌دیدند غیرممکن می‌نمود. چون از آن پس نیز هنگام توقف در شیراز سفیر در دیدار با شخصیتها، بخصوص پزشکان و ادیبانی که مدعی آگاهی از تاریخ قدیم یا معاصر کشور خود بودند، از آنها دربارهٔ نام ایالات و رودخانه‌ها و شهرهای این امپراطوری بزرگ پرسشهائی کرد که در پاسخ آن درماندند و حال آنکه خود او از طریق مطالعهٔ آثار مصنفان قدیم و سفرنامه‌ها بدان آگاه بود این مکالمات ایرانیان را معتقد کرد که سفیر در اینگونه مسائل از آنها آگاه‌تر است و بخصوص آگاهی وی بر حوادث قرون اخیر ایران ــ از دوران شاه حیدر و فرزندش شاه اسماعیل و نوه‌اش شاه طهماسب، پدر، جد و جد اعلای شاه عباس پادشاه فعلی ــ آنان را بر آن داشت که شهرت دهند سفیر در زمانهای گذشته با همین سمت در ایران خدمت کرده است و مأموریت قبلی او حداقل باید در دوران شاه طهماسب بوده باشد که هشتادسال پیش زندگانی می‌کرده است. بر این اساس آنها استدلال می‌کردند که چون سفیر برای احراز چنان شغل مهمی در آن زمان حداقل می‌باید چهل ساله بوده باشد، بنابراین سن کنونی وی از یکصد و بیست سال کمتر نخواهد بود. حتی بین ایرانیان کسانی بودند که او را سالخورده‌تر می‌دانستند و معتقد بودند که تحصیل آنهمه اطلاعات و وقوف بر آن همه معلومات در سنینی کمتر از آن امکان‌پذیر نیست. بخصوص هنگامی که از عدم تمایل وی به زن آگاه شدند در عقیدهٔ خویش نسبت به سالخوردگی وی راسخ‌تر شدند همانطور که حقیقت نیز چنین بود، بنابر این معتقد شدند که بی‌میلی سفیر به زنان، نه از جهت تقوای وی بلکه بسبب ناتوانی جنسی منبعث از سالخوردگی است. و چون خود در شصت سالگی کاملا از نیروی جنسی برخوردارند یقین کردند که سفیر در سنین بسیار بالاتری است. به همین جهت، بخصوص سالخوردگان، درصدد

برآمدند که از راز تندرستی وی در چنان سن و سالی آگاه شوند و در این مورد از خدمه‌اش پرسشها می‌کردند و سفیر که‌آنها را شیفتهٔ این مسائل می‌دید بدانها جوابهای مبهم و دو پهلو می‌داد تا همواره در تردید بمانند و تنها بدین اکتفا می‌کرد که بگوید بطور دقیق نمی‌داند چند سال از عمرش گذشته است و به‌هیچ‌وجه بیاد نمی‌آورد که هشتاد سال پیش از این در ایران بوده باشد. این‌گونه جوابها آنها را در پندارشان پابرجا می‌کرد و تصور می‌کردند که سفیر حافظهٔ خود را براثر کبر سن از دست داده است و تنها چیزی که بیاد دارد وجود رقاصگان و رقاصان در ایران است و به‌همین جهت اجازهٔ ورود آنها را به‌خانهٔ خویش‌نمی‌دهد. هنگام ورود سفیر به‌اصفهان، شهرت سالخوردگی وی در شهر پیچیده بود و وی را بدان اندازه سالخورده می‌دانستند که در شیراز چنان باوری نبود. بهمین جهت در همان روز که ضیافتی به افتخار وی در دژ ترتیب داده شد داروغه که یکی از حکام شهر به حساب می‌آمد، اختصاصاً در گوشه‌ای دنج و بسیار محرمانه با سفیر دیدار کرده بوسیلهٔ مترجمی به وی پیشنهاد کرد که اگر میل داشته باشد زنانی در اختیارش قرار گیرد و گفت نه‌تنها قادر است زنانی بسیار زیباتر و جوانتر از رقاصگان حاضر در مجلس برایش بفرستد بلکه می‌تواند زن خانگی نیز برایش پیدا کند و برای این حسن خدمت دلایلی نیز اقامه کرد تا سفیر را به قبول هدایای خویش وادارد. اما وی با تشکر بسیار پاسخ داد که‌در سن و سالی است که نزدیکی با زنان، هرچند هم زیبا و جوان‌باشند، برایش لذت‌بخش نیست. این‌سخنان برای اصفهانیان جای شکی‌باقی نگذاشت که آنچه در شیراز دربارهٔ سن و سال سفیر گفته بودند جز حقیقت نبوده است. یعنی معتقد شدند که وی هشتاد سال پیش از آن، در زمان شاه طهماسب، در ایران‌سفارت داشته و اطلاعات وسیع خود را دربارهٔ آن پادشاه در همان‌زمان و در همان‌مقام بدست آورده است. و چون در نظر آنان ممکن نبود مردی با آن سن و سال بتواند بر اسب بنشیند و همچون وی سختیها را تحمل کند تردید نداشتند

که وی از رازی ماوراء طبیعی برخوردار است و در چنان سن وسال برای بکار انداختن قوای خویش آن سر مکنون را بکار می‌گیرد. زیرا ایرانیان بر این باورند که در هر موجودی نیروئی خارق‌العاده هست که آدمیان از علل و اسباب آن بی‌خبرند.

والی کل که در اینجا او را وزیر یا قاضی می‌نامند دژبان یا فرمانده‌قلعه‌است و همواره با معدودی‌سرباز و برخی‌پیشخدمتهایش در دژ زندگی می‌کند. هنگامی که سفیر در دژ مهمان بود برای‌اسکان گروهی مهاجر ارمنی که به دستور شاه از ایروان منتقل می‌شدند چندین خانهٔ خوب و قابل توجه در فاصلهٔ شهر و دژ در دست ساختمان بود. اما دقتی که در توسعه و تنظیم شهر اصفهان بعمل می‌آورند هنگامی به نتیجه خواهد رسید که توسعهٔ فرح‌آباد مازندران که در آینده بتفصیل درباره‌اش سخن خواهیم گفت[۱۷۶] موجبات انصراف آنان را از آباد کردن اصفهان فراهم نکند.

اهالی اصفهان که امروز پایتخت سراسر امپراطوری ایران است خلق و خوئی بسیار بهتر از شیرازیان دارند. و علت این امر حشر و نشر دائم آنها با ملیتهای مختلف از قبیل ارمنی و گرجی و سوریایی‌ها است که همگی مسیحی و مهربان و اهل معاشرت‌اند. در نتیجه اصفهانیها نیز رفته رفته بدین‌گونه خلق و خوی عادت کرده در معاملات خویش با خارجیان نیز صدیق و صریح شده‌اند. لباس مردان و زنان اصفهان همانند شیرازیان است که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم. لباس زنان ارمنی با دیگران اندکی متفاوت است. بدین معنی که زنان ارمنی هیچگاه روپوش سفید نمی‌پوشند بلکه روپوش آنان سیاه یا قهوه‌ای رنگ و بلندی آن تا سر زانو است. روسری این زنان شبیه زنان دهقانان اسپانیاست. اینان نیز همچون دیگر زنهای ایرانی و عرب شلوار برپا می‌کنند. زنان جوان ارمنی نواری تنگ و فشرده از تافته‌های رنگارنگ بر پیشانی می‌بندند و آنها که اجتماعی‌ترند روی این نوار توری از طلا یا از پارچهٔ خود نوار

---

۱۷۶) در این سفرنامه دربارهٔ فرح‌آباد، نه بتفصیل و نه باجمال سخنی نیامده است. ـ م.

می‌اندازند که همچون گوش‌بند کلاهخود پیاده نظام ما، گونه‌ها را تا گلو می‌پوشاند. این تور را چنان می‌بندند که مویها و همهٔ اطراف صورت براحتی در آن جای می‌گیرد و چهره‌شان کاملا گرد و پف‌کرده بنظر می‌آید. این حالت در نظر آنها نوعی زیبائی محسوب می‌شد در صورتی که به نظر ما شکل و شمایل آنها را عوض‌می‌کرد و از ریخت می‌انداخت، زیرا ما اروپائیان صورتهای کشیده و ظریف را دوست داریم. زنهای‌ایرانی اگر سر و صورت‌خود را همچون‌ارمنیها ببندند بسیار زشت می‌شوند. لباس مردان یکسان است جز آنکه بر حسب موقعیت و مقام برخی لباسهای کم‌بها و بعضی تن‌پوش پر بها بر تن دارند.

حمام مردها از زنها جداست و باستثنای مردم بسیار فرودست، کمتر کسی از حمام عمومی استفاده می‌کند. همانطور که در توصیف شهر شیراز بیان کردیم زنهای متشخص، حتی از طبقات متوسط در خانهٔ خود حمام دارند. و این رسم نه‌تنها در ایران بلکه در همهٔ کشورهای اسلامی دیگر و ممالکی که اعراب و ترکها و تاتارها بر آنها حکومت می‌کنند، رایج است. اگرچه گناه شهوت‌پرستی و شهوت‌رانی در میان این ملتها امری رایج و عمومی است این عمل در اصفهان از همهٔ ایران رایج‌تر و ریشه‌دارتر است. و علت آن تجمع و ازدحام ملیتهای مختلف و وجود تعداد زیادی بردهٔ بسیار زیبا و دلربای گرجی و چرکس و روس سفید، از هر دو جنس، در این شهر است که عدهٔ آنها بسبب وجود پسران جوان و دختران اقوام اجنبی که شاه عباس از چند سال بدینطرف همواره بدین شهر کوچانیده است همواره رو به افزایش است. گذشته از این، اگرچه کافران خود نیز این‌گونه اعمال را شنیع و خشونت‌بار بحساب می‌آورند، در این شهر کسانی برای استفادهٔ مادی گروهی پسر جوان را خریداری می‌کنند، مویشان را همچون زنان بلند نگاه می‌دارند، بدانها لباس‌زنانه‌می‌پوشانند، رقصیدن یادشان می‌دهند، و همچون روسپیان شهرهای اروپا آنها را در روسپی‌خانه‌ها در

معرض استفاده می‌گذارند. در حقیقت بسیار جای تأسف است که آنهمه طفل و نوجوان را صرفاً بمنظور ارتکاب اعمالی چنین فضیحت‌بار خریداری می‌کنند. از همین یك عمل می‌توان قضاوت کرد که این پادشاه به هیچ دینی پای‌بند نیست زیرا خود اوست که پس از ویران کردن‌گرجستان بیشتر ساکنان بینوای‌آن‌را به بردگیی اینچنین رسوا کشانیده‌است. بیشتر چرکسها و مسکویها را تاتارها و لزگیها و دیگر همسایگانشان‌و برخی‌ازهموطنانشان می‌دزدند و به دربند می‌فرستند و حکمران این شهر هر سال عدهٔ زیادی از این دختران و پسران جوان را برای شاه می‌فرستد. که زیباترین آنها را برای حرمسرای خویش انتخاب می‌کند. این تعداد زائد بر آن گروههاست که هر سال بازرگانان به فروش می‌رسانند، چنانکه‌همهٔ ایالات این حکومت پادشاهی همواره از عدهٔ زیادی بردهٔ زن و مرد انباشته است.

بعد از آنکه سفیر مدتی در اصفهان توقف کرد به حکام شهر فرمانی رسید که بموجب آن سفیر می‌باید به قزوین عزیمت کند. بدین جهت وی پس از دیداری از دو صومعهٔ اگوستنها و پابرهنگان خود را آمادهٔ حرکت کرد. بخصوص‌که توتان‌بگ قاضی شهر با وی مساعدت بسیار کرد و هرگونه دستور لازم را صادر نمود.

سفیر بعد از ظهر روز یکشنبهٔ هیجدهم مه، در حالی که حکام و بسیاری از شخصیتهای دیگر شهر مشایعتش می‌کردند از اصفهان براه افتاد. همراهان‌وی را به‌مسجدی درنزدیکی باروی شهر هدایت کردند و وی شب را در این مکان گذرانید و روز دیگر را نیز در انتظار تدارك‌شتران و قاطرهائی‌که برای‌بارکشی و سواری خواسته بود در همین‌جا توقف کرد. خود شب را در اطاقی در خانهٔ مجاور مسجد براحتی گذرانید؛ برای نوکرها نیز در جائی نزدیك به همین خانه چادرهائی برپا شده بود. در اینجا نیز فقرائی از شهر و بینوایانی از مسیحیان شهرکهای حومه، برای گرفتن صدقات نزد ما آمدند و سفیر نیز طبق معمول و همانگونه که در شهر عمل کرده

بود دستور داد صدقاتی بدانها بدهند.

روز بیست و نهم سفیر سه فرسنگ راه پیمود و به دهکده‌ای به نام دولت‌آباد رسید که در آن خانه‌ای متعلق به شاه وجود داشت. این خانه جز یك تالار که در اطرافش چهار راهرو کوچك بود و یك اطاق دفتر نداشت و دیوارهای اطاق دفتر با نقاشیهای بسبك قدیم آرایش شده‌بود که شکارگاه و مجلس ضیافت و رقص زنها را به همان شیوه که امروز در ایران معمول است مجسم می‌کرد.

روز سی‌ام، سفیر که کاروان را یکی دو فرسنگ به جلو فرستاده بود در کاروانسرائی نیمه‌خراب که با این وصف جای ناراحتی نبود منزل کرد. آب این ناحیه بسیار بد بود گرچه، عالیجناب از اصفهان برای خود آب آشامیدنی و یخ که معمولا در ایران برای خنك کردن آب به کار می‌رود، آورده بود. که در صورت فقدان این آب و یخ، گرمای محیط او را دچار رنج فراوان می‌کرد.

روز سی و یکم، در کاروانسرای دیگری راحت‌تر از کاروانسرای پیشین توقف کردیم. در مدخل این کاروانسرا چشمه‌ای زیبا با آبی زلال و خنك که آرزوی همگان بود به‌چشم می‌خورد اما بزودی فهمیدیم که آبش بسیار بد است چنانکه همهٔ کسانی که از آن آشامیدند بلافاصله به دل‌دردی شدید و سردردی تحمل‌ناپذیر دچار شدند. در حقیقت بیشتر آبهای روی زمینی بین راه اصفهان و قزوین، اعم از چشمه و جاری، خطرناکند و تنها آب امامزاده و نطنز و چاههای عمیقی که اختصاصاً برای آب آشامیدنی حفر می‌شوند قابل شرب است اگرچه، این آبها نیز کاملا سالم نیستند.

روز اول ژوئن، سفیر به کاروانسرائی رسید که نزدیك دهکدهٔ کوچکی بود به‌نام تاجرآباد و مرکب‌از چندخانه. با اینکه‌کاروانسرا جائی بسیار راحت و قابل سکونت بود سفیر ترجیح‌داد با همراهانش در باغی بسیار زیبا که ملك شاه بود منزل کند. از احداث این باغ چند سالی بیش نمی‌گذشت و در آن ساختمانی بود که اگرچه کوچك، ولی چنان دل‌انگیز که تا آن زمان نظیرش را ندیده بودیم. مساحت

زیربنای این ساختمان بیش از بیست و پنج پای مربع نبود که شامل دیوارهای کلفت و محکم آجری نیز می‌شد. بهترین اطاق خانه تالاری بود با ده پا طول و هشت پا عرض‌که دیوارهایش‌را از کف تا ارتفاع ده پائی با نقشهای طلائی تزئین کرده بودند و دورادور آنها گچ‌بریهائی دیده‌می‌شد. این‌گچ‌بریها بمنزلهٔ قاب و دراطراف تابلوهای بسیار زیبا و بی‌نظیر و کامل‌عیاری بود که با آنچه معمولا در ایران دیده می‌شود فرق بسیار داشت. تابلوها تصاویری از زنها و جشنها و تنگهای شراب و مناظر رقصهای محلی را مجسم می‌کرد. بعد از حاشیه‌ای که چنانکه بیان کردیم تا ارتفاع ده پا این تابلوها را دربر می‌گرفت بقیهٔ دیوارهای تالار و حتی طاق آن با تذهیبهای زیبا و نقشهای لاجوردین زینت شده بود. رنگ طلائی کامل عیار این نقشها چنان جلائی داشت که چشم را خیره می‌کرد. در اطراف تالار چهار راهرو بود و همان تعداد اطاق کوچك که همگان به شیوهٔ خود تالار نقاشی و تذهیب شده بودند. تالار گذشته از چهار دری که به راهروها باز می‌شد و از آنها نور می‌گرفت در قسمت بالای دیوارها دارای چهار پنجره بود که شیشه داشتند و قابهایشان‌طلائی و همچون دیگر قسمتهای‌تالار نقش و نگار داشت. این‌پنجره‌ها نیز به‌راهروها باز می‌شد بطوریکه تالار بسیار روشن و در عین حال در زمستان گرم بود. درها چنان محکم و بقدری خوب در چهارچوبها جا افتاده بودند که ماهرترین نجاران اروپا نیز قادر نیستند بهتر از آن بسازند. آنچه دستگیرمان شد اینکه نقاش تابلوها ژول[۱۷۷] نامی بوده است متولد یونان که در ایتالیا رشد کرده و هنر آموخته بود. این نقاش به دستور شاه در این تالار هنرنمائی کرده‌بود و هنگامی که سفیر بدین مکان رسید دیری نبود که نقاش موصوف در قزوین از دنیا رفته بود. بآسانی تشخیص داده می‌شد که آن کارها از یك اروپائی است زیرا گذشته از آن که سبك کار ایتالیائی بود، لباسهای زنان به شیوهٔزنان مسیحی معاصر یونان بود. این خانه هرچند همانطور که بیان کردیم

177) Jules

بزرگ نبود، باغی بسیار بزرگ داشت با انواع درختان میوه و تعداد زیادی چنار و توسه که محیط مشجر خرم و مطبوعی را بوجود آورده بودند. همچنین در این‌سو و آن‌سوی باغ چشمه‌ها و استخرهای کوچکی بود که در آنها آب‌تنی می‌کردند زیرا ساختمان استخرهای بزرگ ناتمام بود. اساساً کار احداث و آرایش قسمتی از باغ ناتمام بود و در قسمتهای دیگر نیز بتازگی درختهائی غرس کرده بودند. این درختها چون هنوز جوان بودند سبزیی بسیار مطبوع و کمی‌میوهٔ پیش‌رس داشتند، از جمله توتهای سفید و خوش طعم در شاخه‌های آنها به چشم می‌خورد.

سفیر پس از صدور دستورهای لازم دربارهٔ نحوهٔ حرکت در روزهای بعد، روز دوم ژوئن کمی پیش از غروب آفتاب از این مکان حرکت کرد. سراسر راهی که در پیش داشتیم قوزدار و کوهستانی بود اما چنان وسیع که یك ارابه‌بخوبی می‌توانست در آن‌حرکت‌کند. حتی اگر در آسیا مرسوم بود، امکان داشت ارابه‌های انباشته از بار را نیز از آن بگذرانند. دو روز از این تپه ماهورها می‌گذشتیم و سه روز دیگر نیز می‌بایست در جاده‌ای مشابه راهپیمائی کنیم. بیشتر راه بایر و لم‌یزرع بود جز آنکه در برخی فواصل رگه‌های آبی وجود داشت که معمولا توقف‌گاه کاروانهای تجاری است. در این کوههای بینوا که فارس را از آذربایجان جدا می‌کنند نه درختی دیده می‌شد و نه خاربنی. نیمه شب گذشته بود که سفیر به باغی رسید هم از آن شاه. این باغ که نهالهایش را تازه کاشته بودند نه آرایشی داشت و نه ساختمانی ــ جز شاه‌نشینی که سفیر در آن منزل کرد. درحالی‌که قسمتی از خدمه زیر درختها جای گرفتند و گروه دیگر در کاروانسرائی بدساخت که مجاور باغ بود سرپناهی یافتند.

صبح روز بعد که سوم ژوئن بود، سفیر در همان ساعتی که روز گذشته حرکت کرده بودیم از این منزل ناساز که عباس‌آباد نام داشت بیرون آمد. راهمان را از کوهستانی خشن‌و بایر آغاز کردیم که جز تعداد زیادی گرگ موجود زندهٔ دیگری در آن یافت نمی‌شد.

کمی پس از غروب آفتاب دستهٔ بزرگی از گرگها را در کنار جاده دیدیم. این حیوانات نه فرار کردند و نه ترسی از خود نشان دادند تا آنجا که گروهی از همراهان بقصد شکار از آنها از قافله جدا شدند. و همچنانکه معمولا در این گونه موارد گروهی مدعی دیدن چیزهائی می‌شوند که در حقیقت ندیده‌اند، برخی از افراد قافله که به گرگها نزدیك شده بودند مدعی بودند که آنچه دیده‌اند شیر بوده است و نه گرگ، و بعضی مطمئن بودند که پلنگ‌دیده‌اند درصورتی که حتی از دور بروشنی معلوم بود که حیوانات مزبور جز گرگ نیستند. راه امروزمان بسیار دراز بود چنانکه ناگزیر تا پاسی از شب راه پیمودیم، تا آنکه بعد از نیمه‌شب به باغی رسیدیم که باز هم متعلق به شاه بود. با اینکه ساختمان زیبای باغ نیمه‌تمام‌بود سفیر و همراهان در اطاقهای آن منزل کردند. این مکان و خود باغ را نیز امامزاده می‌نامیدند. ازاین باغ نهری وسیع می‌گذرد که آبش از جائی دور سرچشمه می‌گیرد و باغ را آبیاری می‌کند. درخت این‌باغ بسیار اندك و بیشتر نهالها کوچك بود. همه شب را با وضعی عجیب ازمگسهای بسیار ریز و سفید رنگی در عذاب بودیم. این موجودات چنان ریز بودند که جز با دقت بسیار دیدن و احساس کردن آنها غیرممکن بود. و غالباً به کسانی که به بستر می‌رفتند، اعم‌از اینکه‌روی‌آنها باز باشد یا بسته، حمله‌ور می‌شدند وبخصوص نیش خود را به گردن و صورت و انتهای بازوها فرو می‌بردند و دردی جانگزا در بدن ایجاد می‌کردند که نه‌تنها بدن را آتش می‌زد بلکه موجب چنان اضطرابی در روح می‌شد که بکلی راحتی را از آدمی سلب می‌کرد. و چون هرچه هم بسرعت‌دست را بر نقطهٔ دردناك فرود می‌آوردیم وجود حشره احساس نمی‌شد، سفیر علت آن آلام را بدی هوا می‌دانست. تا آنکه مردی که در همین باغ منزل داشت،چون آه و نالهٔ همراهان ما را شنید، در بدنهٔ درختان توت برجستگیهائی را در انتهای دمبرگها به عالیجناب نشان داد که محل تجمع این جانوران ذره‌بینی بود. این حشرات بقدری ریز بودند که پس از

متفرق شدن هیچ چشمی قدرت دیدن آنها را نداشت.

صبح فردا حکام کاشان که پس از خروج از فارس نخستین شهر معتبر آذربایجان است و با باغی که از روز پیش در آن منزل کرده بودیم چهار فرسنگ فاصله داشت، فرستادگانی به دیدار سفیر اعزام داشتند. این فرستادگان دو بار میوه، یك بار برف و برخی مشروبات خنك کنندهٔ دیگر برای سفیر هدیه آورده بودند که در آن هوای گرم مایهٔ تسکین بسیار شد و بیش از حد مطبوع خاطر وی قرار گرفت. و چون حکام شهر خبر یافته بودند که سفیر معمولا پیش از آغاز روز به مکانهائی که قصد توقف دارد می‌رسد و برای ورودش مقدماتی فراهم کرده بودند، از سفیر درخواست کرده بودند که در روشنائی روز به شهر وارد شود تا قادر باشند آنچه را تدارك دیده‌اند در معرض تماشا بگذارند. سفیر از این خواهش بسیار ناراحت شد زیرا با خستگی بسیار و حرکت در سراسر شب میل داشت که پس از ورود به استراحت پردازد و بخوابد. با این حال نخواست آنها را برنجاند زیرا می‌دانست که بموجب فرمان اکید شاه همهٔ شهرهای مسیر وی موظف به انجام دادن چنان تشریفاتی گردیده‌اند و جرأت عدول از فرمان را ندارند

نزدیك نیمه شب بود که از این باغ ــ که چنانکه گفته‌ایم در منتهاالیه جادهٔ کوهستانی واقع شده بود ــ بیرون آمدیم. چون راهی که می‌باید بپیمائیم بیش از چهار فرسنگ نبود، سفیر با کاروان بسیار فاصله گرفت و کمی پیش از سپیدهٔ صبح به نیم‌فرسنگی کاشان رسید و در آنجا تا طلوع آفتاب توقف کرد. هنوز آفتاب در افق ظاهر نشده بود که ابتدا چند سوار، و در پی آنها حکام شهر و همراهان را مشاهده کردیم. همهٔ پیشوازکنندگان سوار بر اسب بودند، با همانگونه لباسها که در دیگر مکانها دیده بودیم، و همگان چابك و آراسته. همراه این گروه، گروه دیگری مرکب از پانصد تفنگدار و جمعی از مردم شهر پیش می‌آمدند که در جلو آنها موسیقی معمول ایرانیان، مرکب از طبل و دف نواخته می‌شد و نیز رقاصانی مرکب از زنان و پسران جوان حرکت می‌کردند. آنچه در این تشریفات

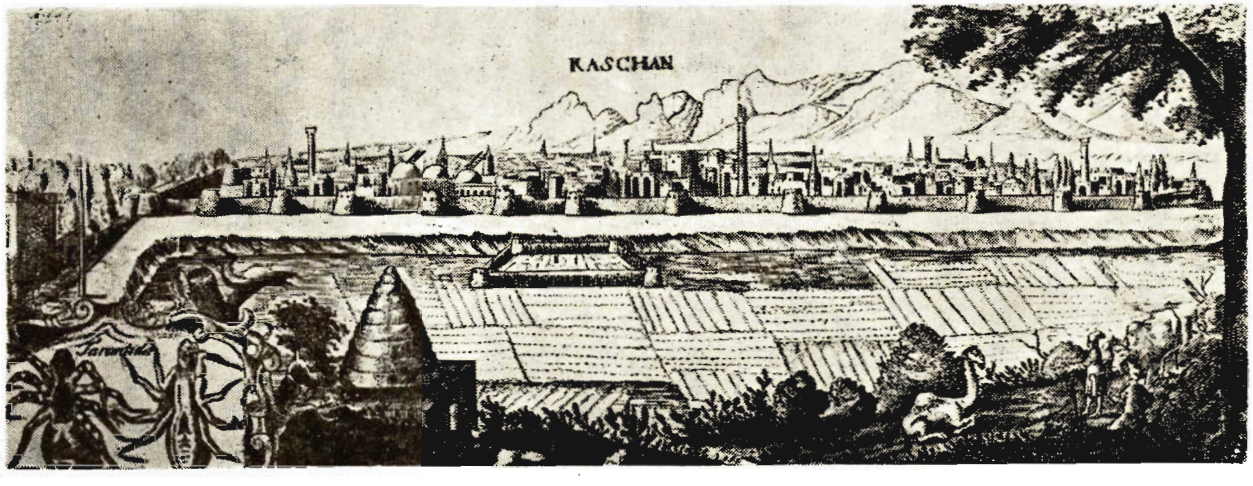

کاشان (گراور ۱۶۵۶ میلادی؛ از روی طرح اولئاریوس، ۱۶۳۷ میلادی).

درخشندگی بسیار داشت گروهی زن اسب‌سوار بود که نسبت به دیگران تشخصی داشتند. این زنها زیباترین لباسهای روز را پوشیده، مرواریدهای فراوان دراطراف‌صورت و بر پیشانی آویخته بودند. موی بسیار بلندشان بر پشت ریخته بود و با اینکه معمولا موی زنان ایرانی سیاه است و اگر هم بطور طبیعی سیاه نباشد آن را به رنگ سیاه درمی‌آورند، در میان این زنان زنی بسیار زیبا و سفید چهره موی حنائی داشت. با این که شهر در دیوارهای بلند خوش ساخت محصور است، هنگام ورود عدهٔ زیادی زن را بر سر دیوار خانه‌ها، در مهتابیها، و دیگر بناهای مرتفع مشاهده کردیم. سرانجام، پس از طی راهی طولانی ــ نه به درازای راه ورودی شیراز اما بسیار عریض‌تر از آن که دو طرف آن را دیوار خانه‌ها و باغهای مشجر به درختهای عظیم فراگرفته بود ــ به میدان شهر رسیدیم. آنچه این میدان را زینت می‌بخشید و بر شکوهش می‌افزود کاروانسرائی بزرگ بود که مدت زیادی از اتمام ساختمان آن نمی‌گذشت. این کاروانسرا می‌تواند عدهٔ زیادی مسافر را بپذیرد. آب‌نماهای زیاد و حجره‌هائی بسیار خوب و راحت دارد. کمی آن‌سوتر ازاین‌کاروانسرا قصر شاه قرارگرفته است‌که منظرهٔ‌خارجی آن چندان زیبا نیست اما باغی بسیار بزرگ و زیبا دارد و از لحاظ ساختمان یکی از زیباترین و راحت‌ترین خانه‌های شاه در سراسر کشور است. بعد از باغ نخستین، باغ بسیار بزرگ دیگری قرار دارد. در این باغ نیز خانه‌ای با همان عظمت و معماری کاخ نخستین هست که حرمسراست. سراسر باغ را چفته‌هائی به بلندی دو نیزه انباشته از شاخه‌های درختان میوه پوشانیده است و این حاکی از دقت بسیاری است که شاهان مشرق‌زمین در نگاهداری از باغهای خویش بعمل می‌آورند. سفیر در این روز وقت زیادی برای دیدار این باغها و قصر و حرمسرا که بعداً در معرض تماشایش گذاشته شد صرف نکرد و جز به برخی اطاقهای طبقهٔ پائین حرمسرا که نقشهائی طلائی بر در و دیوار آن بود و حوضچه‌هائی از مرمر و

یشم رنگارنگ در آن بچشم می‌خورد سر نزد.

سفیر، روز ورود، با همراهانش سواره تا دروازهٔ خیابان اصلی قصر شاه پیش رفت. مدتی در آنجا توقف کرد تا زنان اسب سوار پس از پیاده شدن رقص جمعی خود را تمام کردند. آنگاه حاکمان شهر وی را به اقامتگاهش که از میدان چندان دور نبود راهنمائی کردند. این‌خانه‌برای اقامت وی و عده‌ای‌ازهمراهانش بسیارمناسب و کافی بود. بقیهٔ همراهان نیز در کاروانسرائی بزرگ و خوب که در همسایگی همین خانه بود منزل کردند. صبح فردا حاکم و چند تنی از بزرگان شهر به دیدار سفیر آمدند و وی را به تماشای بازیهائی سرگرم‌کننده که در میدان شهر انجام می‌شد دعوت‌کردند. پس از رسیدن به جلو کاخ شاهی، ابتدا ساختمان حرمخانه و باغی را که از آن سخن گفته‌ایم به وی نشان دادند، سپس از وی پرسیدند که میل دارد جنگ حیوانات را از فراز ایوانی تماشا کند یا در خود میدان. در این نمایش قرار بود چند قوچ و گاو نر با یکدیگر سرشاخ شوند. چون سفیر ابراز تمایل کرد که جنگ حیوانات را در همان محل مسابقه تماشا کند، بلافاصله دستور داده شد در میدان‌که انبوهی از مردم و عده‌ای زن با چادرهای سفیدشان گرد آمده‌بودند، جائی برای سفیر تدارك شود. بمحض استقرار سفیر و تماشاگران، از هریك از دو طرف جایگاه مسابقه عده‌ای مرد همراه دو قوچبان که هریك قوچی قوی را هدایت می‌کردند به میدان وارد شدند. بر سر هریك از قوچها کلاهی گذاشته، بر شاخهایشان حلقه‌های گل آویخته بودند. پس از سخنان تحریك‌آمیزی که در گوش قوچها گفته شد آنها را رها کردند. آنگونه که غالباً در این‌مسابقات دیده‌می‌شود، شاخ‌زدن قوچها با قوت هرچه‌تمامتر آغاز شد. اما جنگ‌این‌حیوانات با شجاعت و خشمی بیش از حد معمول توأم بود. با اینکه مسابقه تفریح زیادی نداشت مشاهدهٔ‌تظاهرات شادمانه یا اندوه‌آگین‌مربیان و تماشاگران که برحسب غلبهٔ قوچی و شکست دیگری پدید می‌آمد جالب بود. در این حالات طرفداران قوچ غالب با فریاد و های و هوی

رضایت خود را ابراز مـی‌داشتند. و سکوت توأم با اندوه دیگـران نشانه‌ای از همدردی آنها با قوچ مغلوب بود. در این میـان شرط ـ بندیهای قابل ملاحظه‌ای نیز بعمل می‌آمد. پس از ختم این قسمت‌از برنامه، دو مربی دیگر دو گاو نر قدرتمند را که از گاوهای معمولی ایران بزرگتر بودند به میدان مسابقه‌آوردند. شاخ این‌گاوها بسیار کوچك بود. همچنین ازلحاظ اندام بقدر یك‌پا از گاوهای خاراما[۱۷۸] که معمولا در مسابقات گـاوبازی مادریـد از آنها استفاده می‌شود کوتاه‌تر بودند. هر دو گاو همچون اغلب گاوهای‌مسابقات سیاه‌رنگ بودند. آنها را با گلها و نوارهای رنگارنگ‌آراسته‌بودند و مربیان، برخلاف مربیان قوچها، بسیار نزدیك بـدانها حرکت می‌کـردند. بمحض ظاهر شدن گاوها، اکثریت شهروندان نیز که سراسر میدان را انباشته بودنـد، بـه دو دستهٔ مقابل تقسیم شده هـر دسته آمادهٔ جنگیدن با دستهٔ دیگر شد. همهٔ مردان چوبهائی بـه بزرگی عصای زوار در دست داشتند، باستثنای مربیان گاوها که نه چوبی داشتند و نه اسلحهٔ دیگری اما در چهرهٔ آنان آثار اندوهی گران دیده می‌شد چنانکه گفتی خود باید به میدان مسابقه وارد شوند و پیکار کنند. در حقیقت هیچ رسوائی و فلاکتی برای آنها از مغلوب شدن گاوشان دردناکتر نیست. با این کـه این نوع گـاوبازی و مسابقه در همهٔ ایالات ایران رایج است، در کاشان از همه‌جا رایج‌تر و در حقیقت تفریح مخصوص اهالی ایـن شهر است. چنان کـه بین مردم شهر کسانی هستند که از فرط علاقه بدین مسابقات همهٔ ایالات ایران را برای یافتن گاوهائی شایستهٔ این کار زیر پا می‌گـذارند و بدین وسیله کسب افتخار می‌کنند. چون اساساً دسته‌بندی و گروه‌گرائی، بخصوص در شهرهای بزرگ بین مردان رایج است غالباً نه‌تنها در کارهای مهم که در آنها مسألهٔ دفاع از شرف و اعتبار مطرح است، بلکه برای امور پوچ و بی‌اهمیت، از جمله در تفریحات و مسابقات نیز که در هر حال یك طرف غالب، و طرف دیگر مغلوب خواهد بود،

178) Xarama

دسته‌بندی می‌کنند. بخصوص که گه‌گاه ملاحظات‌دیگری نیز اشخاص را بسوی گروه یا دستهٔ معینی می‌کشاند. همچنانکه در رم باستان، مردم شهر بـه دو دستهٔ طرفـداران پرافینی[۱۷۹] و ونسی[۱۸۰] تقسیم می‌شدند در کاشان نیز همهٔ اهالی شهر به دو دسته تقسیم می‌شوند و هر دسته از گاوی‌طرفداری می‌کنند. همین‌ابراز احساسات درمبارزهٔ قوچها نیز ابراز می‌شد اما نه با چنین حـرارت و خشمی زیرا در مسابقهٔ گاوها غالباً، و بطور جدی جنگ و نزاع بین افراد دو طرف آغاز می‌گردد و بسیاری از تماشاگـران با سرهای شکسته از میدان مسابقه خارج می‌شوند و آنچه بیشتر آنها را خشمگین می‌کند و به نزاع می‌کشاند تا با چوب و چماق به جان یکدیگر افتند اینست که بیشتر اوقات پیروزی مشکوك و نامعین است. گـاوها با سرسختی می‌جنگند. هیچیك از آنها به رقیب پشت نمی‌کند و میدان را برای دیگری خالی نمی‌گذارد. مربیان نیز کـه همواره در کنار گاو خود هستند پی در پی رجز می‌خوانند و گاو خویش را ستایش می‌کنند. در این موقع است که افرادی از طرفین نزاع را با مشت و لگد آغاز می‌کنند و هواخواهان هر طرف به پشتیبانی برمی‌خیزند و سرانجام ضربات چوب با چنان حرارتی آغاز می‌گرددکه قدرت حکام و کوشش صاحب‌منصبان و سربازان برای جدا کردن آنها چـاره‌گـر نیست اگرچه، مداخلهٔ اینان نیز هنگامی آغاز می‌گردد کـه طرفین در حد توانائی یك دیگر را مضروب کـرده‌اند. در این میان مربیان گاوها که معمولا نسبت به پیروزی گاو خویش بیش از همه ابراز عـلاقه می‌کنند بیش از همه دچار ضرب و جرح می‌شوند. چنانکه پیکرهای آنان را نیمه مرده به خانه‌شان می‌برند. آنچه‌گفتیم شمه‌ای‌از کیفیت نزاع و کشمکش خشم‌آگین و جنون‌آمیز این مردم است. زنها نیز در این جدال شرکت می‌کنند اما چون از میدان مسابقه دورند یکدیگر را مضروب نمی‌سازند و در عوض ــ حتی هنگامی‌که نزاع‌گران از یکدیگر جدا شده‌اند ــ گروه مورد علاقهٔ خود را برحسب پیروزی یا

---

179) Prafini 180) Venetie

شکست با فریادهای حاکی از شادی یا انـدوه یاری می‌کنند. بدین ترتیب اطفال نیز وارد معرکه می‌شوند. در این روز سرانجام گاوها به محل مبارزه رسیدند و پس‌از آنکه با خشم هرچه تمامتر به‌یکدیگر حمله بردند و شاخ زدند شاخهایشان به‌یکدیگر بند شد. دراین حالت هر یك دیگری را به این سو و آن سو می‌کشید. در این میان کسانی که گاو مورد عـلاقهٔ خـود را فاتح تصور می‌کـردند، و بخصوص مربیان، با حرکات و سخنان خویش به تحریك گاوها می‌پرداختند. اما جالبتر از همه سر و صدای زنها بـود کـه با آنکه دور از محل مسابقه و پیچیده در چادرهای خود، بطور منظم نشسته بودند آنی از یاری گروه مورد علاقهٔ خویش ــ ولو ضعیف و اندك ــ غافل نبودند. گاوها بعد از آنکه مدتی بدین سان با یکدیگر جنگیدند، بی آنکه‌یکی بر دیگری فائق آید، در حالی که عرق از چارگوشهٔ بدنشان جاری‌بود و خون زخمهای پیشانی و اطراف گوشها بر سر و رویشان ریخته بود و نعره‌های وحشتناك می‌کشیدند، خسته و مانـده از یکدیگر جدا شدند. در این موقع سفیر اظهار تمایل کرد که گاوها را کـه مبارزهٔ خود را هرچه‌بهتر و همچون قهرمانان‌دلیر انجام‌داده بودند، از یکدیگر جدا کنند بازی را خاتمه‌دهند، و دستور داد که‌مبلغی پول به مربیان بدهند. مربیان چون آگاه شدند که می‌خـواهند بدانها هدیه‌ای بدهند، خود را به سفیر رسانیدند و با سر و صدای بسیار گفتند که بهیچ‌وجه پول او را نخواهند پذیرفت و این کار سفیر را توهینی به خود تلقی می‌کنند. شورش و همهمه به جائی رسید کـه حکام شهر اجباراً بدانها پیغام دادند بار دیگـر مسابقه را شروع کنند و به سفیر فهمانیدند که اگـر پیروزی یکی از گاوها آشکارا مسلم نشود جلوگیری از برخورد خشن‌مربیان و هواداران آنها ممکن نخواهد بود و در آن صورت، نه او و نه هیچکس دیگـر از تعرض جمعیت‌مصون‌نخواهد ماند. ظواهر امر نیز این‌مقصود را می‌رسانید زیرا طرفین چوبها را برای نزاع آماده کرده بودند. در این موقع هریك از مربیان، خمیده و آرام آرام به‌گاوهای خویش نزدیك‌شدند

و چمباتمه درکنار آنها نشستند. آنگاه با اشارات سر و دست و آهنگی آرام، چنانکه برای نزدیکترین افراد بدانها نیز مسموع نبود، گاوها را به جنگ ترغیب کردند. آنگونه که از حرکات و شکلکهای آنان پیدا بود، با مهربانی بسیار با گاوها سخن می‌گفتند و معلوم بود که می‌خواهند بدانها بفهمانند که هرگونه سستی و تنبلی در بازگشت به جنگ موجبات رسوائی آنان را فراهم خواهد کرد مضافاً به اینکه پولی که برای خرید آنها داده‌اند، مخارج خورد و خوراکشان و آنچه بر ذمهٔ آنهاست که به هواداران بپردازند یکسر از دست‌خواهدرفت. حکام کاشان به سفیر گفتند که در این موارد رسم چنین است که‌اگر گاوها گوهر خویش را نشان‌دهند و جنگ را دنبال‌کنند صاحبانشان بخوبی از آنها مراقبت خواهند کرد. اگر شهامت مبارزه را از دست داده باشند آنها را به شخم زدن وامی‌دارند و اگر در برابر رقیب جا خالی کنند آنها را اخته می‌کنند و به مسلخ می‌فرستند. باری سخنان مربیان یا غریزهٔ درندگی و خوی توحش، دو حیوان متخاصم را بار دیگر به جنگ کشانید. چنانکه هریك در جهت مخالف دیگری به حرکت درآمدند، نعره می‌کشیدند به یکدیگر خیره می‌شدند و با پاهای‌عقب‌زمین‌را می‌کندند و گرد و خاك زیادی‌به‌هوا می‌پراکندند. سرانجام در میان خواهشها و تهدیدهای صاحبان و تحسین هواخواهان، شاخها را درهم آویختند. عاقبت گاو قویتر، پس از مدتی جنگیدن، دشمن را عقب زد و وادار به فرار کرد. دراین حالت هواخواهان گاو پیروز، از زن و مرد، گرد او و صاحبش حلقه زدند و با فریادهای شادی آنها را به خانه هدایت کردند.

بیشك این مطلب که استطراداً بدان پرداختیم کمی طولانی شد. بخصوص که ممکن است آنچه بیان کردیم غیرواقعی جلوه کند. اما اگر در نظر آوریم که در اروپای خودمان غرایز حیوانی از آنچه دربارهٔ این گاوها گفتیم نیز تجاوز می‌کند این‌گونه مطالب را اغراق‌آمیز تلقی نخواهیم کرد. نمونهٔ بارز آن، جنگ جالب توجه سگهای پاسبان یا انگلیسی‌نژاد یا تازیهای زنجیری و سگهای‌شکاری

اروپائیان است که بیشتر اوقات صاحبان این حیوانات آنها را با سخنان تحریك‌آمیز به جنگهای خشم‌آگین وامی‌دارند، چنانکه گوئی حیوانات مفهوم سخنان تحریك‌آمیز صاحبان خود را کاملا می‌فهمند و درك می‌کنند. در همهٔ ایالات بزرگ هندوستان که پادشاهان پیل نگاه می‌دارند تا در نبرد از آن استفاده کنند یکی از بزرگترین تفریحات آنها به جنگ انداختن پیلان با یکدیگر است. غالباً برای خریدن جسورترین پیلها مبالغ گزاف می‌پردازند. در جنگ پیلان نیز تمهیدات و سخنانی که مربیان برای تحریك آنان بکار می‌برند بسیار مؤثر می‌افتد. هوش این حیوان با دیگر حیوانات قابل قیاس نیست و چنان قوی است که نمی‌توان آن را بکلی فاقد قوهٔ عاقله دانست. اما غریزهٔ جنگجوئی و مبارزطلبی تنها منحصر به گاو و سگ و پیل که حیواناتی مغرور و جسورند نیست بلکه در حیوانات رام و دست‌آموز و اهلی که با حوصلهٔ زیاد بارهای سنگین را حمل و نقل می‌کنند نیز وجود دارد، چنانکه در همهٔ کشورهای مشرق‌زمین، شتران را نیز در روزهای‌معین و جایگاههائی‌که بدین منظور ترتیب می‌دهند به جنگ وامی‌دارند و چنانکه می‌دانیم گذشته از چارپایان بجنگ انداختن پرندگان از جمله خروس و کبك و بلدرچین نیز در روزگاران گذشته امری معمول بوده است و مردم آن روزگاران در تعلیم اینگونه پرندگان برای همین‌گونه مقاصد دقتی تمام بعمل می‌آورده‌اند. با اینکه بجنگ انداختن‌پرندگان در همهٔ ایالات کشور پادشاهی ایران و همچنین در سراسر کشور عثمانی رایج است باز هم این بازیها و مسابقات در هند، و بخصوص در شهر گوآ، از هر جای دیگر آسیا رایج‌تر است. تا آنجا که در این نواحی خانه‌هائی مخصوص همین‌بازیها ساخته‌اند. در روزهای‌عید، گروهی از مردم، اعم از مسیحی و مسلمان یا کافر، همراه خروسهای تربیت‌شدهٔ خویش، در حیاط بزرگ این خانه‌ها گرد می‌آیند و پرندگان را بجنگ می‌اندازند. در این مسابقات بین تماشاگران از یکسو و صاحبان خروسها از سوی دیگر شرط‌بندیهائی با مبالغ گزاف بعمل

می‌آید. آنچه شگفت‌انگیز است حرارت و جسارتی است که این خروسها در جنگ از خود بروز می‌دهند، تا حدی که بیشتر اوقات هر دو خروس مبارز در میدان مسابقه از پا درمی‌آیند. زیرا علاوه بر زخمهای خونینی که با سیخچه‌ها و نوکها در بدن یکدیگر ایجاد می‌کنند صاحبان یا مربیان پیشاپیش بین سیخچه‌های پای آنان تیغه‌های کوچك فلزی نصب می‌کنند و آنان را به جنگیدن با این سلاحها با چالاکی قابل تحسینی عادت می‌دهند.

پس از آنکه تشویقها و نزاعهای هواداران گاوها پایان یافت، رقص زنهائی را که روز پیش سواره به پیشواز سفیر آمده بودند تماشا کردیم. با آنکه این زنها مقداری جواهر بر خود آویخته بودند و لباسهای گرانبها بر تن داشتند، سفیر به عنوان هدیه برای آنها پولی فرستاد و سپس همراه همهٔ کسانی که در این تفریحات با وی شرکت کرده بودند به محل سکونت خود بازگشت.

شهر کاشان از شهرهای بزرگ ایالت آذربایجان نیست، همانطور که شهری کوچك هم بحساب نمی‌آید. این شهر همواره مورد توجه پادشاهان ایران بوده است. نخست از این جهت که اهالی آن بسیار صدیق و خوش‌مشربند و دو دیگر بخاطر آنکه مرکز تولید پارچه‌های ابریشمی و بخصوص قالیهای بسیار ظریف و مرغوبی است که در سراسر جهان نظیر ندارد و از این طریق ثروتی سرشار را جلب می‌کند. بی هیچ تردید، قالیهائی که در شهر کاشان و دیه‌های اطراف آن بافته می‌شود، و همچنین قالیهای اصفهان، بهترین نوع این کالا در سراسر مشرق‌زمین است. قسمت بسیار کوچکی از شهر که به‌دور آن دیواری کشیده شده‌است مرکز بافندگان و تهیه‌کنندگان ابریشم است. ثروتمندترین بازرگانان شهر نیز در این قسمت منزل‌دارند. اما بهترین خانه‌ها و عالیترین کاروانسراها که همه‌نوع وسائل راحتی برای خارجیان در آنها آماده است درحومهٔ شهر قرار دارد ،چنانکه خانه‌های اطراف شهر بمراتب زیباتر و دلپسندتر از خانه‌های شهر است.

در شهر کاشان و باغهـــای اطراف آن میوهٔ زیـــاد بعمل می‌آیـــد. این شهر بخصوص انگورها و خربزه‌های بسیار عالی دارد. در میان دو سه قسم زردآلوی این شهر، طعم یکـــی از آنها شبیه گـــوجه‌های دمشقی ماست جز آنکه این زردآلو بسیار درشت‌تـــر است و رنگی متمایل به گلی مخلوط با لیموئی دارد و از بهترین میوه‌های مأکول ناحیه است. در شهر کاشان آب مشروبی جز آب چاه وجود ندارد اما آب چاهش خوب و سالم است. بین اصفهان و قزوین آب بسیار کم است. اما این کمبود را با برف کـــه تقریباً در سراسر جادهٔ بین دو شهر یافت می‌شود، جبران می‌کنند زیرا با اینکه زمین این نواحـــی بسیار خشك و گرم است قلهٔ کوهها در سراسر سال انباشته از برف است. کاشان نزدیك چهار یا پنجهزار خانه دارد و در دشتی بزرگ واقع شده است و به همین علت هوایش بسیار گرم و تقریباً تحمل‌ـ ناپذیر است. فاصلهٔ قطب شمال از افق آن بیش از ۳۲ درجه و ۳۵ دقیقه نیست.

روز ششم ژوئن، پس از غروب آفتاب، سفیر از کاشان عـــزیمت کرد. با اینکه راه هموار بود سراسر شب را در حرکت بودیم. سپیدهٔ صبح به ده کوچك و خرابه‌ای رسیدیم به نام سن‌سن. هوا بسیار گرم و عفن‌بود و علت‌عفونت آن گوگرد و گچی است‌که کوهها و زمینهای مجاور از آنها ترکیب یافته است. گـــرمی هـــوا و عفونت آن ما را بسختی می‌آزرد تا آنکه هوا کاملا روشن شد و حرارت آفتاب همه جا را آتش زد و ما را چنان داغ کرد و به زحمت انداخت که گفتی در شرف ذوب شدن هستیم. چون جز دیوارهای یك کاروانسرای ویران سایه‌بانی نیافتیم، سفیر خود را به درون مسجد ده کشید. این مسجد از حجرات کوچك راهبان خودمان بزرگتر نبود و دیوارهای نازکی داشت که در هر طرف دارای چند پنجرهٔ بزرگ بود. عصر هنگام، حاکم و قاضی ده همراه چند روحانی ژنده‌پوش و گروهی از سکنهٔ ده به دیدار سفیر آمدند و با مهربانی هـــرچه تمامتر با وی گفتگو کردند. ضمن تعـــارفات گفتند از پانـــزده بیست روز پیش، بیشتر

ساکنان ده، بخصوص زنـــان و جـــوانان، از بیماری دشواری رنج می‌برند و متذکر شدند کـــه بیماری مـــزبور با سردردی شدیـــد و برنتافتنی توأم است و بسبب نبودن دارو، در پنجمین یا ششمین‌روز ابتلا بیمار را از پا درمی‌آورد. جـــز آنکه برخی از بیمـــاران بطور اتفاقی عرق کرده از مرگ رسته‌اند. سفیر از آنها پرسید که آیا این مرض عود هم می‌کند و واگیردار است؟ درپاسخ‌این‌سؤال‌عده‌ای گفتند که بیشتر بیماران روز سوم ابتلا هذیان می‌گویند و بیشتر کسانی که با آنها در تماس بوده‌اند دچار عفونت شده‌بطور ناگهانی مرده‌اند. و افزودند که تا آن زمـــان از یکصد و پنجاه نفر ساکنان دهکده سی نفر جان سپرده‌اند و تعدادی در همان حدود بیمارند و در بدن مردگان لکه‌های سیاه دیده می‌شود. سفیر که از علائم گفته شده حدس می‌زد بیماری تبی موذی است که در اسپانیا تاواردلس[۱۸۱] نامیده می‌شود و فرانسویها آن را پورپر[۱۸۲] می‌نامند[۱۸۳] به رقت آمد و بدانها توصیه کرد علی‌العجاله کسی را به کاشان بفرستند کـــه جراحی را برای خون گرفتن به ده بیاورد؛ و آنها را مطمئن ساخت که اگر بیماری تازه آغاز شده باشد دو سه بار خون گرفتن موجب تسکین بیمار خواهد شد. از قضا، پس از بازگشت از قزوین اطلاع یافتیم که توصیهٔ وی مؤثر واقع شده است و درآن‌موقع آنچه توانست بدان توصیه بیفزاید صدقاتی بود که به دستور وی، به کسانی که هنوز سر پا بودند و جان بدر برده داده شد. این مرض که بی‌تردید مسری بود سفیر را واداشت کـــه در همان روز ورود از ایـــن منزل خطرناك عزیمت کند.

کاروان عصر روز هفتم از ایـــن ده عزیمت کـــرد و در این شب شش فرسنگ دیگر در جاده‌ای بسیار بد و هوائی سوزان‌تر از شب پیش راندیم تا آنکه به دهی به نام قاسم‌آباد رسیدیم که کمی بزرگتر از ده پیشین بود. سفیر در خانه‌ای نسبتاً راحت و متعلق به چند زن

---

181) tavarodellos

182) pourpre (حصبه)

۱۸۳) حصبهٔ عام یا حماء ذات. ـ م.

فقیر منزل کرد و همراهان در خانه‌های مجاور جا گرفتند. آب این ده بسیار بد بود اما ما بـزحمت نیفتادیم زیرا آب خوب کـافی از کاشان همراه خویش برداشته بودیم.

روز هشتم در ساعت معهود بـراه افتادیم اما خیلی آرام حـرکت می‌کردیم زیرا بیش از چهار فـرسنگ با قم فاصله نداشتیم. کمی پیش از نیمه شب، تنی چند از طرف حاکم قم نزد سفیر آمدند و از وی درخواست کردند که در روشنایی روز به شهر وارد شود و تذکر دادند که عدم اجرای این درخواست را توهین به خود تلقی خواهند کرد. به‌نحوی که سفیر با بی‌میلی بسیار ناگزیر به قبول این‌تقاضا شد. و چون هنوز وقت بسیاری به صبح مانده بود تصمیم گرفت که بقایای شب را در باغی واقع در ربع فرسنگی شهر توقف کند و در این باغ تا صبح خوابید. بمحض آنکـه آفتاب بالا آمد حکـام شهر همراه گروهی سواره و پیاده کـه از کثرت تعداد سراسر دشت را انباشته بودند به در باغ آمدند تا سفیر را به همان‌شیوه که در بیشتر شهرهای سر راه عمل شده بود همراهی کنند. فرق این‌استقبال با دیگران عدهٔ زیاد مستقبلین بود که تا آنگاه سابقه نداشت. جمعیت چنان هجوم‌آورده‌بودکه با اینکه فراش‌خلوتها و دیگر صاحب‌منصبان آنها را بـه ضرب چـوب می‌راندند مطلقاً مسیر را خـالی و ترك نمی‌کردند بطوریکه راه اندك بین باغ مسکونی و شهر را در مدتی طولانی پیمودیم. در میان این جمعیت انبوه حتـی یك زن هم دیـده نمی‌شد و حال آنکه در شهرهای پیشین اکثریت تماشائیان را زنها تشکیل می‌دادند. سفیر که تصور نمی‌کرد شهر قم آن اندازه بزرگ و پرجمعیت باشد از آن همه جمعیت و بزرگی شهر در شگفت بود. خانه‌های شهر که بیشتر ملك عامهٔ مردم است تا خالصهٔ دولتی، از لحاظ ساختمان نظیر بناهای دیگر شهرهای آذربایجان بـود. مردم قم از جنگاورترین و بهترین سربازان امپراطوری بحساب آمده در هر زمان و در همین ایام نیز جسارت خویش را در نظامیگری نشان داده‌اند. اگرچه این جسارت و جلادت بـرای شهرشان مشؤوم بوده

است. بطوری که مقاومت‌جسورانهٔ آنان دربرابر لشکر تیمور موجب ویرانی کامل شهر شد. با اینکه شهر دو بار دستخوش ویرانی کامل شده است، حاصلخیزی‌دشت‌مجاور و هنرمندی و قدرت‌روحی اهالی، آن را بنحوی که امروز می‌بینیم آباد و پر جمعیت کرده است. با این حال قم از شهرهای بزرگ ایران بشمار نمی‌آید. این شهر ازلحاظ جغرافیائی در سی و سه درجه و چهار دقیقه از خط استوا قرار گرفته است. پس از آنکه سفیر از اسب فرود آمد، با اینکه میل زیاد به استراحت داشت، حکام شهر مدتی نزد وی ماندند. در میان گفتگوئی که بین حضار بعمل می‌آمد یکی از حاضران که گویا قاضی شهر بود به سفیر گفت: بی‌شك از اینکه بین مستقبلین هیچ زنی را مشاهده نکرده‌اید در شگفت‌هستید اما علت‌این امر تقدس فوق‌العادهٔ مردم این شهر است که زنان هیچگاه خود را به اجنبی و بخصوص فرنگیان نشان نمی‌دهند. و چون سفیر علت این تقدس فوق‌العاده را پرسید وی جواب داد که در این شهر بقعه‌ای بسیار مشهور هست که به یادبود بانوئی پرهیزگار و ارجمند بنا گردیده است و این بانو که نامش لیلاست نوهٔ دختری (محمدص) یعنی فرزند علی و فاطمه دختر پیامبر بزرگ مسلمانان است[۱۸۴] که پس از شهادت برادرانش حسین و حسن معصومانه از بغداد گریخته و بدین شهر آمده است. و تذکر داد که بانوی موصوف پس از ورود به قم کاروانسرائی مجلل و مریضخانه‌ای بزرگ برای اسکان و مداوای غربا و بیماران بنا کرد و پس‌از گذرانی بسیاردشوار، زندگی‌را بدرودگفت و خداوند به شیوه‌ای که اسرار آن تاکنون بر کسی معلوم نگردیده است او را از نظر مردان پنهان ساخت. در حقیقت می‌توان گفت که مردم این نواحی معجزاتی از این قبیل را که در دین ما اتفاق افتاده شنیده و افسانه‌های نادرست خویش را بر آن اساس ساخته و پرداخته‌اند. در هر حال قاضی می‌خواست بفهماند که زنان شهر بسبب پای‌بندی به

---

۱۸٤) نویسندهٔ سفرنامه، فاطمهٔ معصومه (ع) را که دختر امام موسی کاظم (ع) است بغلط فرزند فاطمهٔ‌زهرا (ع) دانسته است. ـ م.

قم (گراور ۱۶۵۶ میلادی؛ از روی طرح اولئاریوس، ۱۶۳۷ میلادی).

آداب دینی و احترامی که برای آن بانوی پرهیزگار قائلند خود را به مردان اجنبی نشان نمی‌دهند. و او خود دو سه روز پیش از ورود سفیر با زحمت بسیار بدانها اعلام کرده است که خود را پنهان کنند. سفیر که از ساده‌لوحی این مرد لذت می‌برد به خنده افتاد و سخنی نگفت. پس از آنکه سفیر ناهار خورد و استراحت کرد زن صاحب‌خانه به وی پیغام داد که بسیار مایل است با وی گفتگو کند، بدین جهت به دستور سفیر همهٔ درهای خانه را جز دری که به باغ مسکونی این زن و بستگانش باز می‌شد بستند. زن که بیوه بود و سی و پنج ساله می‌نمود در حالیکه یك دست را با پارچه‌ای بر گردن حمایل کرده بود با دو دختر جوان خود از طریق باغ نزد سفیر آمد. کار اصلیش قالیبافی و مشاطگی بود و علاوه بر دو دار قالی که در خانه داشت تازه‌عروسان را آرایش می‌کرد. بمحض آنکه یکی از مترجمان سفیر حاضر شد زن به سخن آمد و گفت چون با داشتن دختران دم بخت خانهٔ خود را به سفیر اجاره داده است مورد خشم داروغه قرار گرفته و عصر روز گذشته فراش خلوتها با چوب و چماق مضروبش کرده بدان حالت انداخته‌اند. سفیر چون موقع را برای استفسار از کم و کیف اجارهٔ خانه مناسب دید دستور داد به‌وی مبلغی معادل پنجاه رئال[۱۸۵] بپردازند. در مدتی که زن صاحب‌خانه به بیان قیمتی که خانه برایش تمام شده است و مخارجی که برای آن کرده اشتغال داشت از همان در که وی وارد اطاق سفیر شده بود چند زن دیگر وارد شدند. در میان این زنها از هر سن و سالی دیده‌می‌شد و بیشتر آنها فقیر بودند چنانکه درمدتی‌اندك اطاق بزرگ‌مسکونی سفیر پر از زن شد. بین زنانی که بعد از همه وارد شدند تعدادی زن جوان به چشم می‌خورد که پوششی بهتر از دیگران داشتند و این گروه را که بی‌شك زیباترین‌دخترانی بودندکه ما در آن نواحی دیده بودیم دختران صاحب خانه تا مجلس همراهی کرده بودند. بیشتر این زنها بقصد دیدار فرنگیها ــ که جرأت نداشتند در ملاء عام آنان

---

۱۸۵) Real پول قدیم اسپانیا.

را نگاه کنند از شکاف دیوار باغ مسکونی صاحب خانه داخل شده بودند. دیگران نیز برای گرفتن پولی آمده بودند که حاجتشان برآورده شد و محروم نماندند زیرا به دستور سفیر مبلغی قابل ملاحظه بین آنها تقسیم شد و حتی اطفال آنها، اعم از پسر و دختر، از این صدقات بی‌نصیب نماندند. با این حال هیچیك از بانوان خانه را ترك نکرد زیرا صاحب‌خانه کسانی را به دنبال دختر بزرگش فرستاده بود تا او نیز مانند دیگران از بخششهای سفیر بهره‌مند شود. و آن‌گونه که بعداً دستگیرمان شد علت تأخیر این‌دختر بزرگتر آن بود که شنیده بود سفیر از زیبائی خواهر کوچکترش سخن گفته بنابراین او و چند دختر همسایهٔ دیگر دیر کرده بودند تا به آرایش پردازند و با جلوهٔ بیشتری در مجلس حاضر شوند. در این موقع صدای بلندی از در ورودی خانه شنیده شد. سفیر ناچار کسی را فرستاد تا علت را جویا شود. فرستاده بازگشت و گفت یکی از سران قزلباش است و می‌خواهد سفیر را ملاقات کند و چون دربان مانع ورود او شده است مرد گستاخ می‌خواسته است بزور وارد خانه‌شود. سفیر که از این اتفاق غیر مترقب به شك افتاده بود دستور داد در را گشودند و تازه وارد را کنار خود جای داد. این مرد در جای خود نشست و مدتی بی‌آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد زنها را وراندازکرد. چون سکوت و پریشانی زن صاحب خانه حاکی از آن بود که بین او و مرد تازه‌وارد ارتباط خانوادگی یا سر و سر دیگری هست سفیر بوسیلهٔ مترجمی از وی پرسید که کیست و آیا از خویشاوندان صاحب‌خانه است. مرد بدین پرسش پاسخ منفی داد و گفت یکی از اهالی محل است که قصد دارد با دختر بزرگ صاحب‌خانه ازدواج کند. اعلام این مطلب حضار را مجبور کرد که اگرچه با بی‌نظمی و قال و مقال ــ از تالار خارج شوند. آنگاه اتفاق عجیبی افتاد، بدین معنی که این سرباز که با علاقهٔ بسیار مقدمات ازدواج با دختر بزرگ صاحب‌خانه را فراهم کرده و برای این کار جهیزیه‌ای قابل ملاحظه به مادر دختر تحویل داده بود، پس از آنکه در این مجلس

خواهر کوچکتر نامزد خود را که نزدیك سفیر نشسته بود دید یك دل نه صد دل دلباختهٔ او شد و ناگهان هرگونه علاقه‌ای را نسبت به خواهر بزرگتر از دل زدود. در نتیجه فی‌المجلس مقدار جهیزیه را دو برابر کرده مادر را ناگزیر ساخت دختر کوچك را به وی بدهد و دختر را همان وقت برداشت و به دهی در دو فرسنگی شهر قم برد که به رسم تیول در برابر مستمری و جامگی ازطرف شاه به وی واگذار گردیده بود.

سفیر روز هشتم ژوئن از قم عزیمت کرد. حکام و بیشتر شخصیتهای قم او را تا دیدرس مسجد شهر که نمایش از این سو بسیار بزرگتر از روز ورودمان جلوه داشت بدرقه کردند. پس از آنکه دیوار مسجد و قسمت پرجمعیت حومهٔ شهر را پشت‌سر گذاشتیم به پل بسیار بزرگی رسیدیم که دو سوی رودخانه‌ای را به هم متصل می‌کرد. این رودخانه خشك بود اما آنگونه که‌از پهنا و عمق بسترش حدس زده می‌شد در فصل باران یا فصل بهار و هنگام ذوب شدن برفها آب زیادی در آن جاری می‌شد. هنگام عبور از پل یکی از حکام در دست چپ جاده و نزدیك شهر بنای مجللی را به سفیر نشان داد که از دور بهترین و باشکوه‌ترین ساختمان شهر می‌نمود. این بنا گنبدی و مناره‌هائی داشت که با کاشیهای الوان پوشیده شده بود. ایرانیان از اشیاء گرانبهای‌این‌بقعه و معجزاتی‌که هر روز درآن رخ می‌داد داستانها می‌گفتند ــ از جمله بیان می‌کردند که هر روز عدهٔ زیادی بیمار در آن شفا می‌یابند و همهٔ این عجایب مرهون وجود بانوی پرهیزگار و عالیقدری بود که پیشتر از او سخن گفته‌ایم ــ همان بانو که به دستور وی نزدیك حرم مقصوره یا آرامگاهش کاروانسرائی برای پذیرائی از زوار ساخته بودند. پس از آنکه حکام شهر از سفیر اجازهٔ مرخصی گرفتند او راه خود را تا نیم فرسنگی شهر دنبال کرد. ساختمانهای حومه نیز تا این ناحیه‌کشیده می‌شد. در اینجا سفیر مسجدی بسیارکوچك یافت. این‌مسجد بقدری مخروبه بود که بزحمت درویشی را در خود جا داده بود. درویش

بمحض مشاهدهٔ کاروان با حرارتی هـرچه بیشتر به کشیدن آب از چاهی بسیار عمیق که در کنار شاهراه بود پرداخت. با اینکه آفتاب غروب کرده بود و هوا هنوز بسیار گرم بود چاه آبی چنان سرد داشت که بزحمت می‌توانستیم آن را در دهان نگاهداریم. درویش که مردی خوش خلق بود، می‌گفت آن کار را برای‌رضای خدا و تسکین تشنگی عابران انجام می‌دهد. امـا در برابر زحماتش از دریافت صدقات مضایقه نمی‌کرد و حتی اگـر بلافاصله بدو پولی نمی‌داند جسارت مطالبهٔ آن را داشت.

پس از آنکه بخش بزرگـی از شب را در شعاع ماه و در ناحیه‌ای گوگردی و گچی راه پیمودیم، در دست راست کوهی بلند و تقریباً مدور را که از کوههای دیگر جدا بود مشاهده کردیم. همواره بدین کوه نزدیك می‌شدیم تا آنکه پس از طی ربع فرسنگ آن را کاملا در برابر خود یافتیم. برخی از ارمنیها کـه در خدمت سفیر بودند از ساعاتی پیش افسانه‌بافی دربارهٔ این کوه را آغاز کـرده بودند و هم‌آهنگ با ایـرانیها و بربرهـا اعتقاد داشتند کـه در این کـوه جادوگریهای عجیب رخ می‌دهد. می‌گفتند هیچکس از آن کوه بالا نرفته مگر آنکه بزودی بازگشته است زیرا کسانی که راه خود را ادامه داده‌اند یا زمین در برابرشان دهان گشوده آنها را بلعیده‌است یا با بی‌نهایت اشباح ترسناك مواجه شده از ترس مرده‌اند. از آنجا که بیشتر مردم این‌گونه‌افسانه‌ها را می‌پذیرفتند تقریباً همهٔ‌خدمهٔ‌سفیر اغفال شده بودند. و چون برخی به خود جـرأت داده موضوع را با سفیر نیز که تخت روان خود را نگاهداشته به نظارهٔ کـوه سرگرم بود در میان گذاشته بودند، هر لحظه باور و وحشت خدمه بیشتر می‌شد. سفیر که از زودباوری و ساده‌لوحی آنها لذت می‌برد، برای آنکه باب دل آنها سخنی‌گفته باشد متذکر شد که‌آنگونه‌که در تواریخ آمده است در دنیا چند کوه وجود دارد که اگر کسانی از آنها بالا بروند هیچگاه بازنخواهند گشت. کسانی کـه با سفیر دربارهٔ کوه سخن می‌گفتند افزودند که این کـوه را به‌زبان فارسی کـافرآباد

می‌نامند ــ یعنی کوه شیطان. هنگامی که در نزدیکترین نقطهٔ جاده به کوه ایستاده بودیم دو تن از همراهان سفیر که بی‌باك‌ترین افراد گروه به حساب می‌آمدند از کاروان جدا شده رکاب‌زنان و چهارنعل بطرف کوه راندند. اما بزحمت به دامنهٔ کوه رسیده بودند که عنان اسبها را برگردانیده کاملا بهت‌زده بازگشتند و گفتند هنگام بالا رفتن از کوه زمین زیر پای اسبهایشان خالی شده پیشرفت بیشتر را غیرممکن ساخته بود. جمعیت برای آنکه آنها را از پریشانی نجات دهد عذرشان را پذیرفت و همگان بدین نتیجه رسیدند که کوه مزبور واقعاً جادوزده است. و برای آنکه گفتار خود را مدلل کرده باشند هرکس دیگری را مطمئن می‌کرد که در حین حرکت همواره کوه را با جثه‌ها و صورتهای مختلف دیده‌است، گاه مدور، گاه غیر منظم و گاه خیلی بلند یا خیلی کوتاه. هرچه سفیر بدانها تذکر می‌داد که تغییر صورت کوه بجهت آن بوده است که آن را از زوایا و چشم‌اندازهای مختلف ــ نزدیك یا دور ــ از روبرو یا از طرفین ــ و بالاخره از جلو یا عقب دیده‌اند معذلك نمی‌توانستند خود را از اشتباه و افکار بیهوده نجات دهند. حتی زحماتی هم که سفیر متحمل شد تا بدانها بفهماند که خاك کوه بسبب مخلوط بودن با گوگرد و سنگ‌پا نرم است و چون مانند کوههای ناپل و سیسیل و دیگر جزایر مجاور آنها غالباً در حال آتشفشانی است شکل و شمایلش بدین صورت درآمده ــ بی‌فایده بود. در حالیکه گفتگو از بسیاری افسانه‌های مربوط به اشباح و خواب و خیالهای شبانه ادامه داشت، کمی پیش از سپیدهٔ صبح به کاروانسرائی به نام کافرآباد رسیدیم. سراسر روز بعد را در گرمائی برنتافتنی که هیچ وسیله‌ای برای دفع آن نداشتیم در این کاروانسرا گذراندیم. عصر هنگام یك سوار ایرانی با محموله‌ای از میوه و شربتهای خنك رسید که حاکم ساوه برای سفیر فرستاده بود.

این کاروانسرا از ساوه پنج فرسنگ فاصله داشت. سفیر که در اطاق کوچکی واقع در پشت بام آن منزل کرده بود اظهار تمایل کرد

که فرستادهٔ حاکم ساوه که از اهالی محل و به وضع ناحیه آگاه بود او را از وصف حال و کیفیت کوهی که از آن سخن گفته‌ایم و اکنون بیش از یك فرسنگ از آن دور شده بودیم آگاه کند. او بـه سفیر گفت عقیدهٔ عموم اهالی این است که کوه مزبور جادوزده است و به همین سبب آن را کوه شیطان می‌نامند؛ اما حقیقت این است که‌اغلب اوقات دودی از کوه متصاعد است و گاه آتشفشانی می‌کند و به‌همین سبب خاك آن در بعضی نقاط سوخته و خاکستر شده است، چنانکه کسانی که از آن می‌گذرند همچون زمین باتلاقی در خاکستر فـرو می‌روند. همچنین در بالای کوه دریاچه‌ای است با آبـی پر نمك که تابستانها می‌خشکد و اهالی این ناحیه هر سال مقداری نمك از آن استخراج می‌کنند. اهالی از راهی آشنا که کوفته و محکم است به‌قلهٔ کوه می‌روند و در نزدیکی دریاچه بخاری بدبو متصاعد است کـه زمین اطراف خود را آتش می‌زند و می‌سوزاند.

روز نهم، سفیر بسوی ساوه عزیمت کرد و چون پنج فرسنگی که باید طی می‌کردیم راه زیادی بود، دو ساعت به صبح مانـده به یك فرسنگی شهر رسیدیم و در مسجدی نیمه خرابه و پـردرخت توقف کردیم. شخصی که از ساوه آمده بـود به سفیر گفت می‌تواند کمی استراحت کند تا وی به شهر برود و خبر ورودش را بدهد و چون روز شود با کسانی که باید وی را ببینند به دیدارش خواهد آمد. بر این قرار، سفیر پس از آنکه کاروان را با قسمتی از خدمه به پیش فرستاد، از اسب پیاده شد و با باقیماندهٔ همراهان به باغ، یا بهتر بگوئیم حیاط پردرخت مسجد وارد شد به قصد آنکه بقایای شب را در آن بگذراند. اما بلافاصله چنان در معرض حملهٔ خطرناك انبوهی مگس ریز و نامرئی قـرار گرفتیم کـه حملهٔ خشم‌آلود حشرات جای نزدیك کاشان به نظرمان ملایم و مؤدبانه جلوه کرد اگرچه، شیوهٔ گزیدنشان یکسان بود. سفیر که دستور داده بود روی قالیی که زیر یکی از درختهای مولد همان حشرات گسترده بودند چند بالش برای خواب بگذارند، بمحض آنکه شکایت و نالهٔ همراهان را شنید و خود

را نیز در معرض حملهٔ حشرات دید از جای برخاست و دیگر خدمه نیز به تبعیت از او برخاستند زیرا همگان در حالت ایستاده بسیار کمتر از حالت خواب از حشرات در رنج بودیم. چون با همهٔ عذابی که از حشرات نامرئی تحمل می‌کردیم دفع آنها غیرممکن بود ناگزیر بقایای شب را تا روز در باغ گردش‌کردیم. بمحض دمیدن روزسفیر بر اسب نشست و در نیم فرسنگی شهر، حاکم ساوه را همراه چند شخصیت از اهالی ملاقات کرد. این مردم سوارانی چنان آراسته و چابك بودند که از شهری بدان کوچکی که از همین نقطه رفته رفته منظرهٔ آن نمایان می‌شد نامتنظر و غیر معهود بود. این دشت خشك و بی‌آب است و سراسر آن از چند پوستهٔ گچ پوشیده است. اما در فصل باران پوستهٔ گچ از آب پوشیده می‌شود و دشت را مبدل به باتلاق، یا بهتر بگوئیم‌دریاچهٔ بزرگی‌می‌کند که‌با حفر آبراهها و خندقهائی آب آن را به جریان می‌اندازند و خالی می‌کنند. چون این گل و لای در بسیاری جاها سطح شاهراه را نیز می‌پوشاند، فاصله به فاصله پلهای کوچکی برای عبور عابران ساخته‌اند. میان مردمانی که از شهر به دیدار سفیر آمده بودند دو مرد سیاه پوست دیده می‌شد. اینان مردانی جسور و با اراده بودند که با برازندگی تمام بر اسبهائی راهوار با زینهای نقره گرفته سوار بودند. این دو مرد لباسهای فاخر بر تن و عمامه‌هائی با منگوله‌های زرین و مزین به جیقهٔ جواهر بر سر داشتند. قبضهٔ شمشیر و خنجرشان از طلای ناب و تخماقها که بر قلتاق زین اسبهایشان آویخته بود از آهن طلاکوب بود. پس‌ازآنکه این دو مرد سیاه تعارفات‌و هدایای‌خودرا هوشمندانه و مؤدبانه به سفیر تقدیم کردند، حاکم به سفیر گفت که این دو سیاهپوست، دو سرباز مورد احترام شاهند که پس از شورش پاشای حلب خدمت در سپاه عثمانی را ترك گفته به شاه ایران پیوسته‌اند. یکی از این دو مانند اهالی اتیوپی غربی که عموماً آن را گینه می‌نامند و در اسپانیا دیار بربرها نامیده می‌شود، منخرین گشاد و لبهای کلفت و رنگ پوستی شبیه همان مردم داشت. سیاهی پوست

دیگری براق نبود، چنانکه از لحاظ چهره نیز خشونت آن دیگر را نداشت. اما هر دو موی مجعد داشتند و تقریباً چهل ساله می‌نمودند. و چون به سفیر گفتند که حبشی هستند و در نوجوانی در مصر به فروش رسیده‌اند سفیر که این ادعا را بدشواری پذیرفته بود بوسیلهٔ مترجمی مسلط به زبان ترکی از آنها پرسید که از ایالت برنو[۱۸۶] هستند یا نوبه. هر دو بربر با شنیدن نام این ایالات بسیار شاد شده چندین بار نامها را بازگو کردند. آنگاه سیاه سالخورده‌تر به سفیر فهمانید که خودش اهل برنو و رفیقش از ایالت نوبه است و اینها دو ایالت حبشه‌اند که برده‌فروشان بردگان بسیاری را از آنها می‌دزدند و با استفاده از وجود کاروانهائی که بین این ایالات و مصر آمد و رفت می‌کنند برای فروش به قاهره می‌برند.

شهر ساوه بسیار کوچك است و بیش از ششصد خانهٔ بد ساخت ندارد و به همین سبب سفیر در باغی واقع در میان دشت که به‌سلطان شیراز تعلق داشت منزل کرد. این خانه سه اطاق کوچك داشت. آن دو سرباز حبشی از سفیر اجازهٔ مرخصی خواستند و به وی گفتند که همان روز به لشکرگاه شاه خواهند رفت و با نجابت هرچه‌تمامتر و تعارفاتی که در ایران انتظار آن را نمی‌توان داشت خداحافظی کردند. ساوه در سی درجه و هیجده دقیقه زیر خط استوا قرار گرفته است.

روز دهم در آغاز شب سفیر از ساوه خارج شد و چون جاده بسیار خوب بود همهٔ شب را راه پیمود و تا دمیدن روشنائی روز پنج فرسنگ بزرگ[۱۸۷] پیش رفته به کاروانسرائی بسیار کهنه و نیمه‌خراب بنام (دانگ) رسیده بود و چون از این مکان تا قزوین بیش از سه منزل نبود بنا بر مرسوم و بموجب فرمان نجیب‌زاده‌ای را به قزوین فرستاد تا اخبار سفرش را به شاه برساند.

روز یازدهم، سفیر یك ساعت پیش از غروب آفتاب از این

---

186) Borno

۱۸۷) lieue یا فرسنگ واحد مسافت قدیمی که چون اندازهٔ آن مختلف بود بزرگ و کوچك داشت. ـ م.

کاروانسرا خارج شد و اگرچه همهٔ شب را تا یك ساعت بـه طلوع آفتاب بسرعت راه پیمودیم نتوانستیم به منزل بعدی که دهی به‌نام آراسنگ واقع در نه فرسنگی کاروانسرای شب پیشین بود برسیم. سفیر در این ده در خانهٔ مردی فقیر که خانواده‌اش مرکب از خود و سه دختر شوهردارش بود براحتی منزل کرد و هنگام حرکت، مانند منزلهای دیگر، صاحب خانهٔ خود را با عطایائی نواخت.

روز دوازدهم در ساعت روز پیشین حرکت کردیم زیرا در این شب می‌بایست هشت فرسنگ پیش برویم. در نتیجه، هنگام طلوع آفتاب به دهی به نام مبارك‌آباد رسیدیم. سفیر در این ده بخوبی استراحت کرد. با آنکه آب ده بسیار بد و تقریباً آلـوده بـود گوسفندهای آن بسیار مرغوب و عالی و گوشتی چنان لذیذ داشتند که در تمام طول سفر نظیر آن را نخـورده بودیم. ایـن گوشت با گـوشت بهترین گوسفندان خودمان در اسپانیا برابری می‌کرد.

روز سیزدهم را در همین ده ماندیم و روز چهاردهم علی‌الطلوع سفیر از این ده حرکت کرد و هنوز بیش از دو فرسنگ راه نپیموده بودیم و آفتاب در افق ظاهر نشده بود که به پل صوفیان رسیدیم که دهی است در دو فرسنگی‌قزوین. سفیر می‌بایست در این ده به انتظار فرمان شاه برای ورود به شهر توقف کند. در این ده و دو دهـی که پیشتر از آنها گذشته بودیم، مانند دیگـر نقاط ایران و آنچـه در ایالت آذربایجان دیده بودیم پشت بامها مسطح نبود بلکه شبیه سقف کوره‌های اسپانیا ساخته شده بود که خانه‌ها را بی‌قواره و به شکل کومه‌های عربها و تاتارها جلوه می‌داد. عصر هنگام یکی از نوکر-هائی که سفیر به قزوین فرستاده بود همراه پیشخدمتی از طـرف داروغه یا حاکم شهر و با چنـد بار میوه و بـرف بازگشت. ایـن پیشخدمت همچنین حامل فرمانی از شاه بود مبنی بـر آنکه سفیر می‌باید ساعت هشت یا نه صبح روز بعد به قزوین وارد شود.

روز چهاردهم آفتاب بالا آمده بود کـه سفیر همراه گـروهی از خدمه‌اش روانهٔ شهر شد زیرا دیگران را پیشاپیش با جامه‌دانها و

هدایائی که از اسپانیا برای شاه آورده بود گسیل داشته بود. کسانی که در این تشریفات وی را همراهی می‌کردند افرادی بسیار آراسته بودند که لباسهای فاخر بر تن و دسته‌هائی از پرهای رنگارنگ بر کلاه داشتند. سفیر خود لباسی بسیار گرانبها با آرایش و رنگی متناسب با سلیقه و سن و سال خویش در بر کرده بود. در فاصلهٔ ربع فرسنگی شهر با گروه سواره‌نظام آراسته و بسیار چابکی مواجه شدیم که در رأس آنها داودخان، پسر اللهوردیخان و برادر امامقلی خان سلطان شیراز حرکت می‌کرد. داودخان بفرمان شاه با چند شخصیت عالیمقام به استقبال سفیر آمده بود تا پس از ملاقات وی را تا اقامتگاهش همراهی‌کند. بمحض نزدیك‌شدن سفیر به‌سواران، حاکم شهر و حسن‌بیگ رئیس بیوتات سلطنتی که بسیار مورد علاقهٔ شاه است و مأمور جابجا کردن و پذیرائی از سفیر بود، از گروه سواران جدا شدند و بسوی ما آمدند. پس از ابراز تعارفات و عرض خدمت از طرف اینان، داودخان نیز پیش آمد و در دست چپ سفیر قرار گرفت و در حالیکه بقیهٔ سواران پیشاپیش حرکت می‌کردند راه شهر را در پیش گرفتیم. بیشتر سواران لباسهای زربفت و سیم‌بافت برتن داشتند و قبضهٔ شمشیرها و خنجرهایشان‌ازطلای‌ناب مکلل به یاقوت و فیروزه و زمرد بود و پرهای کلاهشان را با منگوله‌های بسیارگرانبها و زیبای‌کار مسکو و تاتارستان زینت داده بودند. داودخان بین افراد گروه ممتاز بود لباسی بسیار گرانبها بر تن داشت و بیش‌از دیگران جواهر به‌خود آویخته بود. وی ازطرف شاه به سفیر گفت که اعلیحضرت فقط شخصیتهای عالیمقام حاضر در قزوین را به پیشواز وی فرستاده است زیرا بقیهٔ مقامات عالی در لشکرگاه بسر می‌برند. برخلاف آنچه در سایر نقاط مسیر دیده بودیم در قزوین به مردم عادی اجازهٔ خروج از شهر نداده بودند. زیرا شاه باستثنای این سواران آراسته که حداکثر دویست شخصیت برجسته بودند ــ و قطعاً تعداد شاهزادگان و سران ارشد نظامی خیلی بیش از این است ــ با تهدید به مجازات مرگ، خروج دیگران

را از شهر قدغن کرده بود. سفیر با این تشریفات وارد شهر شد.

شهر قزوین تا بدان حد قابل اهمیت و بزرگ است که بعد ازآنکه عثمانیها قسمتی از ایالت آذربایجان را بـه امپراطوری خود منضم ساختند و شهر آباد تبریز را غارت کردند شاهان ایران این شهر را پایتخت و محل زندگی خویش قرار دادند. قزوین حصاری ندارد و از لحاظ ساختمان به پای اصفهان و شیراز نمی‌رسد. هنگام ورود به قزوین، در دست چپ جاده مسجدی بزرگ دیده می‌شود که گنبد بسیار بلند آن با کاشیهای رنگارنگ پوشیده است. این نخستین و معتبرترین مسجد شهر است و به همین جهت است که مقبرهٔ فقیه یا سید بزرگی را که مفتی می‌نامند و عربی پیر و محترم از اخـلاف «محمد(ص)» است در مجاورت این مسجد بنا کرده‌اند. چون خانه‌ای که سفیر می‌باید در آن مسکن گزیند از زیباترین خانه‌های شهر و متعلق به پیشکار مالی شاه بود و بیش از صد پا با این مسجد فاصله نداشت، وی همراهان را مرخص کرد و از اسب فـرود آمد و وارد خانه شد.

سفیر بنا بر خصلت نیك و آداب‌دانی در اداء وظائفی که برعهده داشت بی‌تاب بود. بـه همین جهت در همان روز ورود دستور داد بسته‌ها و بارها را باز کنند. اشیائی را کـه از اسپانیا آورده بود مرتب کرد و خاطرجمع شد که همهٔ اشیائی کـه ممکن بـود براثر صدمات راه یا تغییر آب و هوا فاسد شوند سالم مانده‌اند. عصرهمین روز مهماندار که چنانچه گفتیم رئیس بیوتات سلطنتی بود و در این ملاقات وظیفهٔ رئیس تشریفات را برعهده داشت نزد سفیر آمد و گفت که شاه میل دارد یکشنبهٔ آینده، یعنی دو روز دیگـر، او را به حضور بپذیرد و صبح‌فردا شخصاً برای دیدن هدایائی‌که ازصندوقها بدر آورده‌اند باز خواهد گشت. این شخص صبح فـردا بازگشت و خدمهٔ سفیر دربارهٔ هریك از هدایا ــ به همان ترتیب که در اسپانیا نظم و نسق یافته بودند ــ اطلاعاتی در اختیارش گـذاشتند. سفیر میل داشت که برای جلوگیری از سرگردانی در روز بار، مهماندار

همهٔ هدایا را تحویل بگیرد و به حضور شاه گسیل دارد. اما وی این پیشنهاد را نپذیرفت و متذکر شد که علی‌الرسم می‌باید اشیاء مزبور روز باریابی در جلو سفیر حرکت داده شود. بدین ترتیب بود که در این شب نیز هدایا نزد سفیر ماند. روز یکشنبه مهماندار همراه ششصد مرد نزد سفیر آمد تا هر نفر قطعه‌ای از هدایا را ــ هرچه هم کوچك باشد ــ بر روی دست حمل کند. اگرچه اصرار و ابرام سفیر موجب شد که اشیاء کوچك یکجا حمل شوند تا جلوهٔ بیشتری داشته باشند و با اینکه هیچگونه تضمینی دائر بـه محفوظ ماندن اشیاء به سفیر داده نشد ناگزیر آنها را بین گروه عظیم مردان و پسرانی که مهماندار همراه خویش آورده بود تقسیم کردیم. هدایا عبارت بود از چند قواره پارچهٔ ارغوانی و ماهوت ظریف مخمل‌باف و ساتن گلدار ایتالیائی، چندین ظرف بزرگ و طشتها و آفتابه‌های نقرهٔ طلاکوب، مجموعه‌ای از ادوات و لوازم بخاری، یك جاظـرفی نقره و صندوقی محتوی سرویسی کامل بـرای زندگی در ییلاق یا شکارگاه مرکب از شصت قطعه از نقرهٔ زرکوب، شش ظرف خوب و ممتاز بلورین مطلا و دو ظرف دیگر از طلای ناب، شش شمشیر و یك خنجر زرنشان با بند و حمایل، صندوقی کوچك از نقرهٔ کدر که پهلوهایش با صورتهای برجستهٔ زرین مـزین و دقیقاً حکاکی شده بود. در این صندوق بیست و سه زنجیر طلا بود که دوتای آنها را با زمرد و مروارید و سنگهای قیمتی دیگر آرایش کـرده بودند، ده انگشتری بزرگ با نگین زمـرد، چهار دست زین و یـراق مطلا و نقره‌کوب با روپوشهای زر کشیده، شش‌دست لباس مخصوص‌چوگان بازی، پنجاه زنبورك و پنجاه تفنگ فتیله‌ای‌کامل و آمادهٔ تیراندازی با لوله‌های کلفت مخصوص شکار که ماشهٔ آنها از طـلا و قنداقها مزین به بستهای‌زرین بود و درقابهای طلاکوب جاسازی شده بودند، چند تفنگ کوتاه و تپانچه‌ای جنگی با جلدی بسیار مرغوب، بیست و پنج قطعهٔ پنجاه کیلوئی فولاد و صندوقی بزرگ پر از هـر نوع وسائل‌درودگری و قفل‌سازی و جراحی، و سرانجام پنج چلیك کوچك

حاوی هشت بستهٔ پنجاه کیلوگرمی قرمزدانه که برای رنگرزی بکار می‌رود و بهترین رنگ لاکی و ارغوانی از آن ساخته می‌شود ــ و به همین جهت بود که این هدیه بیش از همهٔ هدایای دیگر مورد توجه واقع شد. و چون شاه ابراز تمایل کرده بود که سفیر از طرف شخص خود نیز هدایائی تقدیم کند وی دو تابلو به هدایای بالا افزود که هریك تصویر زنی را با لباس و کلاه اسپانیائی نشان می‌داد، یکی از این تابلوها تصویر دختر ارشد پادشاه اسپانیا و دیگری تصویر ملکهٔ فرانسه بود. همچنین دوازده نیزهٔ ساخت سیلان از چوب بسیار ضخیم دارچین با سرنیزه‌های آهنین نقره‌کوب و چهار تفنگ‌فتیله‌ای دیگر کار سیلان با لوله‌هائی بطول هفت پا و با برد سیصد پا که با کمی باروت آتش می‌شدند ــ این تفنگها با شیشه‌ای نقره‌نشان پر از باروت با مهارت در جعبه‌هائی جاسازی شده بودند ــ یك زنبورك دیگر ساخت سیلان با همان طول اما بسیار جسیم‌تر و با فشنگهائی از عاج مرصع، و سرانجام آنچه بیش از همهٔ هدایای شخص سفیر مورد توجه واقع شد سگی بسیار نژاده و نیرومند و سخت وحشی بود که نظیرش کمتر دیده شده است و سفیر آن را بخصوص برای تقدیم به شخص شاه از اسپانیا با خود آورده بود. پس از آنکه این هدایا از میدانها و خیابانهای اصلی شهر عبور داده شد سرانجام حاملان در کوچه‌ای پیشتر از باغ خانه‌ای که سفیر می‌باید در آن بار یابد متوقف شدند. سفیر ساعت چهار بعد از ظهر در مصاحبت حاکم شهر و مهماندارکه چندین‌نفر صاحب‌منصب درباری و عده‌ای سرباز و همهٔ نوکرهای شخصی خود را همراه داشتند از خانه خارج شد. همهٔ این همراهان لباسهای زیبای مخصوص دربر کرده بودند و بسیار آراسته‌تر از روز ورود سفیر به قزوین می‌نمودند. سفیر بزحمت از میان انبوه مردمی که از همهٔ محله‌های شهر برای تماشای تدارکات و اشخاصی کاملا متفاوت با آنچه همه روزه در شهر می‌دیدند هجوم آورده بودند برای خود راهی باز کرد. و سرانجام پس از عبور از خیابانی که حاملان هدایا در آن ایستاده بودند به

فاصلهٔ سی پائی باغ و خانهٔ شاه رسید. در آنجا از اسب پیاده شد و روی چند قالی که با عجله و به همین منظور زیر درختی پهن کرده بودند نشست. در اطراف این قالیها دیوار یا پرچین کوتاهی به ارتفاع دو پا، و به همان شیوه که در بسیاری از دهکده‌های اسپانیا دیده می‌شود کشیده بودند. میدان جلو خانهٔ شاه انباشته از مردم صاحب مقام بود که با نظم و نسقی کامل ایستاده بودند. بطوریکه شخصیتهای برجسته و همراهان سفیر از محل نشستن وی تا در ورودی خانهٔ شاه دو ردیف منظم‌را تشکیل‌می‌دادند. سفیر بعداز آنکه نیم ساعت بدین طریق نشست،چون از آنگونه نشستن و نیز از لباس تشریفاتی مخصوصی که برتن داشت خسته شده بود از مهماندار درخواست کرد که نزد او بیاید و بدو گفت که بر وی منت گذارد و بعرض برساند که چون وی در این روز لباسی برتن کرده است که هم در برابر اعلیحضرت بدرخشد و هم شاه ایران لباسی را که اسپانیائیها بنا بر معمول به افتخار روز تولد یا عروسی شاهان خویش می‌پوشند ملاحظه کرده باشند بسیار خسته و ناراحت است و درخواست می‌کند که اعلیحضرت شاه او را مشمول عنایات خویش قرار داده زودتر اجازهٔ شرفیابی بدهند وگرنه ناچار به اقامتگاه خود بازخواهد گشت. مهماندار از انجام دادن این کار عذرخواست اما از فرستادن پیغام مضایقه نکرد و مدتی بعد نزد سفیر آمد و گفت که شاه او را احضار کرده است و می‌تواند شرفیاب شود. سفیر که از رفتار متکبرانهٔ این بربرها در فریفتن و منتظر گذاشتن سفیران خسته و کسل شده بود و می‌پنداشت این مسامحه از روی نقشه است تا به چاووش سفیر عثمانی هم که هنوز بار نیافته بود برای باریابی در همان هنگام فرصت دهند، با چند تن از شخصیتهای برجستهٔ ایرانی و همهٔ خدمه‌اش که وی را تا باغی پردرخت همراهی کردند، وارد خانهٔ شاه شد. در این موقع آقامیر صاحب دیوان و یوسف آقای خواجه‌باشی که نزد شاه از اعتبار و نفوذ کلامی برخوردار بود به پیشواز سفیر آمدند و او را به خیابانی مشجر که درختهای سرو و

چنار در اطراف آن بود راهنمائی کردند. در این مسیر کم‌کم بیشتر کسانی که همراه وی بودند تحلیل رفتند چنانکه جز دو نفری که‌نام بردیم و نوکران شخصی، کسی نزد سفیر باقی نماند. راهنمایان در وسط خیابان به دست راست پیچیدند و سفیر را به‌خیابانی کوتاه‌تر اما باز هم پردرخت راهنمائی کردند. در انتهای این خیابان کوتاه استخری بسیار زیبا و بزرگ بود بـه مساحت یکصد و پنجاه پای مربع و در وسط آن دفتر کاری خوش ساخت که از همه طرف باز بود و جز یك غرفه که بوسیلهٔ چهار ستون بزرگ چوبی برپا بود جائی نداشت. راه ورودی این دفتر دالان یا پل سرپوشیده‌ای بود به‌پهنای چهار پنج پا و جان‌پناهی در دو طرف. مهماندار و خواجه‌باشی که سفیر را راهنمائی می‌کردند در فاصلهٔ تقریباً شصت‌پائی از این‌دفتر افراد خود را متوقف کردند. یکی از مترجمان کـه شاه را فـراوان دیده و خوب می‌شناخت به عالیجناب اشاره کرد که شاه آنجاست. در حقیقت شاه بطوریکه دیده نشود از دفتر کار خود بیرون آمده تقریباً در فاصلهٔ چهل پائی استخر ایستاده بود. در این حالت، سفیر که به شاه نزدیك شده بود کلاه از سر برداشت و در حین خم کردن زانو با دست راست احترامی هرچه تمامتر به‌جا آورد. سپس همان دست را بر دهان برد و بوسید و آنگاه بار دیگـر با همان دست قبای شاه را لمس کرد و پس از آن که برای دومین بار دست خود را بوسید، نامهٔ پادشاه متبوع خویش را بدرآورد و بوسه داد و به اعلیحضرت تقدیم داشت. شاه پس از آن که نامه را گرفت سفیر را بگرمی پذیرفت و به وی گفت از این که با سلامت کامل رسیده است خوشحال است. آنگاه سلامتی شاه اسپانیا را جویا شد و پرسید که آیا در این مدت از وی نامه‌ای دریافت کرده است. پس از آن کـه سفیر به اقتضای مقام و وقت، پاسخهای کوتاه داد به اشارهٔ شاه بسوی دفتر کار رفت. برای ورود به پل یا راهرو دفتر دو سه پله از سطح باغ بالا رفت. پس از ورود به دفتر پنج شش ایرانی جوان و بسیار خوش پوش را مشاهده کرد که از ظواهرشان برمی‌آمد از شخصیتهای بزرگ‌مملکتی باشند.

این جوانان جامه‌هائی زربفت و خیلی بلندتر از قباهـای معمولی ایرانیان بر تن داشتند. همه ایستاده بودند و بمحض ورود سفیر دو نفری که در سمت راست در ورودی بودند، سفیر را بین خود قرار دادند و بر قالیی که تمامی کف اطاق‌دفتر را پوشانیده بود نشاندند.

سفیر هنوز کاملا ننشسته بود و بسبب شلوار تنگ و شمشیری که به‌کمر داشت از آنگونه نشستن‌ناراحت بود که چاووش سفیرعثمانی نیز به همین دفتر وارد شد. وی پیراهنی از ساتن بلوطی رنگ که تا قوزك پایش می‌رسید بر تن و عمامه‌ای ترکانه بر سر داشت بی‌آنکه شمشیری حمایل کرده باشد. سفیر که او را در لباسی بسیار خشن و با قیافه‌ای بسیار جدی دید ابتدا پنداشت یکی از سادات یا فقهای ایرانی است که در آن موقع برخی از آنها از شهر هویزه که مبارك در آن زندگی می‌کند آمده بودند. اما مترجم وی کـه در وسط دفتر ایستاده بود او را از اشتباه درآورد و گفت ایـن شخص سفیر روم است و روم نامی است کـه در همهٔ مشرق‌زمین بـه کشور عثمانی می‌دهند، چنانکه همهٔ اروپا را فـرنگ می‌نامند. چاووش اگـرچه ابتدا از دیدن سفیر که به نظر وی لباسی بسیار عجیب بر تن داشت شگفت‌زده شد، سوء ظنی به خود راه نداد و با همان قیافهٔ خشن کمی آنطرف‌تر رفت و به همهٔ حاضران سلام گفت و بلافاصله دو ایرانی دیگر که در دست‌چپ ایستاده‌بودند او را در میان‌گرفته و نشانیدند. در این موقع سفیر بوسیلهٔ مترجم خـود با کسانی کـه نزدیك وی بودند گرم صحبت بود. این نزدیکان عبارت بودند از خان یا سلطان گیلان و یك‌سرکردهٔ کرد. کردها قومی‌هستندکه درنواحی کوهستانی بین آذربایجـان و ایالت شوش کـه امروز آن را شوشتر می‌نامند زندگی می‌کنند. این سرکردهٔ کرد از سفیر پرسید که چاووش در نظر وی به چه کسانی شبیه است و چون این سؤال با لبخندی توأم بود سفیر بدو پاسخ داد که او شبیه یك‌ملای بسیار محترم و متشخص است و این نامی است که ایرانیان بـه روحانیان یا فقهای خـود می‌دهند. ایرانیان از این پاسخ به خنده افتادند و اگر شاه در همان

لحظه وارد نشده بود سخن را بر همان منوال ادامه داده بودند. شاه در حالی که یکی از تفنگهای هدیهٔ سفیر را در دست داشت وارد شد: این تفنگ نه چندان بزرگ بود و نه چندان کوچك. سلاحی جنگی و بسیار دقیق بود که در جنگ سواره نیز می‌توانست بکار آید زیرا با باروت زبر هم پر می‌شد. شاه که تفنگ را بسیار پسندیده بود، پس از آنکه اشاره کرد کسی از جای خود بلند نشود از سفیر پرسید که آیا اسپانیائیها در جنگها از این‌گونه تفنگ استفاده می‌کنند؟ سفیر پاسخ داد که پیاده‌نظام بیشتر از این نوع اسلحه و با همین کالیبر استفاده می‌کند اما سلاحهای سواره نظام سبك و بسیار کوتاهتر و کمتر دست و پا گیر است. پس از آن شاه تفنگ را از همه طرف ورانداز و دستمالی‌کرد با آن‌نشانه‌گرفت‌وسپس آن‌را به‌یکی از غلام بچه‌هائی داد که همراه وی آمده بودند و در راهروی که همهٔ اطراف اطاق را فرامی‌گرفت و کمی از پل ورودی باریکتر بود مانده بودند. پس از آن شاه ــ بی‌شك برای آنکه از امنیت بیشتری برخوردار باشد ــ در میان دو ایرانی که یکی بازو به بازوی چاووش و دیگری کنار سفیر قرار گرفته بود نشست و این گویا سنتی بسیار قدیمی نیز هست. شاه قبائی سبز رنگ از پارچه‌هائی که کشاورزان فقیر ایرانی می‌پوشند دربر و کلاهی کاملا عادی با حاشیه‌ای از ابریشم سبز و صورتی بر سر داشت. این کلاه روی کلاهی دیگر قرار گرفته بود که طبق سنن دینی ایرانیان، اشخاص عالیمقام و مردان جنگی که آنها را به زبان ترکی قزلباش می‌گویند بر سر می‌گذارند. این کلاهها از نوعی ماهوت کلفت قرمزرنگ با آستر پنبه‌ای ساخته شده‌اند بطوریکه می‌توانند در برابر ضربهٔ شمشیرهای دودم قدیمی ــ هرچه هم قوی باشند ــ تاب آورند. دهانهٔ این کلاهها چنان تنگ است که آنها را با فشار بر سر می‌گذارند اما پس از آنکه سر در آن فرورفت کم‌کم تا ته گشاد می‌شوند. طول‌آنها بقدر یك نیمه پا است و دربالا مدور و دارای‌چندچین‌خوردگی‌است و به‌کلاههای«دوئل»[۱۸۸]

---

۱۸۸) duel : جنگ تن به تن. ــ م.

اسپانیائیها یا کلاههای معمولی طبقات پست مانکا[۱۸۹] یا کاستیل قدیم شباهت دارد. چین‌خوردگیها یا ترکهای این کلاه نباید از دوازده کمتر یا بیشتر باشد و این نشانهٔ مذهب صوفیان است که شیخ حیدر اردبیلی مروج آنست. در مرکز سطح فوقانی این‌کلاهها که همهٔ ترکها بدانجا منتهی می‌شوند میلهٔ چوبی محکم و کوچکی استوار گردیده است به بلندی چهار و پهنای یك انگشت که قسمت بالایش مانند خود کلاه صاف است. در حول این میلهٔ چوبی از پائین تا بالا دوازده ترك هست که در مرکز سطح فوقانی میله به یکدیگر می‌پیوندند چنانکه این‌دوازده ترك را بوضوح‌می‌توان‌دید. ترکهای موجود در میلهٔ چوبی با دوازده ترك خود کلاه مرتبطند. این چوب نیز مانند بقایای کلاه سرخ‌رنگ است. روی این کلاه پارچه‌ای طویل و بسیار ظریف می‌بندند که چند بار دور آن می‌گردد و به شکل عمامه‌ای بسیار مطبوع درمی‌آید و انتهای دوازده ترك کلاه از آن بیرون می‌ماند. بعضی اوقات جز میلهٔ چوبی پیدا نیست زیرا پارچه بقایای کلاه را می‌پوشاند. شمشیری که شاه بر کمر داشت کاملا با لباس ساده‌اش متناسب بود. قبضه‌اش قهوه‌ای‌رنگ و غلافش از چرم سیاه بود. با اینکه همه چیز شاه زمخت و معمولی بود، حرکاتش توأم با وقار می‌نمود و شخص او عاری از شکوه و هیبتی نبود. قامتی کوتاه‌تر از متوسط داشت. باریك اندام اما عصبی و نیرومند بود. بینی‌اش عقابی، چهره‌اش لاغر، رنگ پوستش تا حدی سفید، و چشمهایش زنده و براق و اندکی سبز رنگ بود. ورزش دائم موجب شده است که از نور آفتاب و آسیب هوا برکنار نماند و به همین‌سبب، رنگ‌چهره‌اش که می‌باید سفید باشد کمی به سبزه می‌زند. اما آنچه بهیچ‌وجه درخور وی نیست زشتی دستهاست که بسیار کوتاه و کلفت و سیاهند و کاملا به دستهای دهقانی زمخت شبیه‌اند. بمحض آنکه شاه وارد این دفتر کار کوچك شد، پسر جوانی نیز به جمعیت پیوست. این‌پسر پانزده

189) Manche

یك قزلباش (حکاکی روی مس، از روی طرح تاماس هربرت، ۱۶۲۸ میلادی).

شانزده ساله می‌نمود. چهره‌ای سفید و حالتی خوش و طبق معمول قبائی سبز بر تن و عمامه‌ای سفید بر سر داشت. پس از ورود، در دست راست بر یکی از ستونهای دفتر تکیه داد. چشمها را بر زمین دوخت و مطلقاً حرکت نمی‌کرد، نه او با کسی حرف می‌زد و نه دیگران با وی سخن می‌گفتند. مترجم سفیر که وانمود می‌کرد در مسألهٔ دیگری سخن می‌گوید، به وی گفت که او پسر شاه است اما کاملا مراقب بود وانمود کند او را نمی‌شناسد زیرا شاه چنین می‌خواست. هیچیك از حضار نیز تظاهر به شناختن وی نمی‌کردند چنانکه گفتی غلام‌بچه یا نوکری است. چون رفته رفته شب فرا می‌رسید و عرضه‌کنندگان هدایا در جلو و دو طرف استخر صفی طویل تشکیل داده بودند، در چشم به‌هم زدنی بی‌نهایت مشعل و شمع را ابتدا در نزدیکی استخر که تعداد زیادی شمعدان نقره گذاشته بودند، و سپس در ردیفهای دیگری در نزدیکی دفتر کار، روشن کردند. در فاصلهٔ ده دوازده پائی پیرامون استخر و نزدیك دفتر گروهی مرد بر قالیهائی نشسته بودند و بدین ترتیب تصویر یك آمفی‌تئاتر واقعی با کثیری تماشاگر پدید آمده بود. همراهان سفیر، به‌عنوان خارجیان تازه‌وارد اجازه یافته بودند که نزدیك پل در جائی بسیار مناسب‌تر از دیگران بنشینند. همراهان چاووش‌را که عده‌شان بسیار کم بود و از نظم و نسقی برخوردار نبودند در پشت سر آنان جای داده بودند. بمنظور آنکه همهٔ باغ روشن باشد پشت سر حضار مجلس چند مشعل نقره‌ای مانند مشعلهای کلیسا های بزرگ گذاشته بودند. در اطراف شعلهٔ این مشعلها حباب سفید آهنینی بود که نور را می‌پراکند و تقویت می‌کرد چنانکه هر مشعل بقدر پنج یا شش مشعل ساده نور داشت.

اما در این شب نکتهٔ جالب توجه آن بود که در میان تعداد زیادی مرد که در این تشریفات‌حضور داشتند جز یك‌زن به‌چشم‌نمی‌خورد. این زن کمی دورتر از دیگران، کنار استخر، بر قالیی نشسته بود. پشت سر او خانهٔ کوچك بسیار بدساختی بود با راهروها و در و

پنجره‌های بسیار که بعداً فهمیدیم حرمسرای شاه است. این زن که در آینده از وی سخن خواهیم گفت مانند دیگر زنان ایرانی چادری سفید بر سر داشت اما صورتش باز بود و چنانکه از ظاهرش برمی‌آمد پنجاه سالی از عمرش می‌گذشت. کمی خشن بود. قدش بلند، رنگ چهره‌اش سبزهٔ روشن و از وقار و هیبتی برخوردار بود. چنین می‌نمود که هدایا را فقط بخاطر او از آن ناحیه عبور می‌دهند. هیچکس نزد وی نبود و جز ظرف طلای بزرگی به ارتفاع دو پا چیز دیگری در نزدیکی او دیده نمی‌شد. در فاصلهٔ بیست پایی وی چند سرباز با لباسهای بسیار مرغوب، مسلح به تیر و کمان و شمشیر، مطیع و مؤدب، ایستاده بودند که علی‌الظاهر محافظان وی بودند. کسانی که هدایا را حمل می‌کردند ــ که تعدادشان را پیش از این گفته‌ایم ــ اگرچه ابتدا از جلو او می‌گذشتند معذلك هنگامی که از فاصلهٔ ده دوازده‌پائی وی دور می‌زدند، به جای آنکه مجدداً از جلو او بگذرند، کمی راه را کج کرده از فاصلهٔ بین او وخانهٔ پشت سرش راه خود را ادامه می‌دادند. در سراسر این تشریفات و عبور آن صف زن همچون مجسمه‌ای نشسته بود و اندك حرکتی از خود بروز نمی‌داد جز آنکه بعضی‌اوقات‌کمی صورت‌را برمی‌گردانید تا کمترین نگاهی به حاملان هدایا نیندازد.

شاه ایران بمحض آنکه وارد دفتر کار خود شد بوسیلهٔ کسانی که در آنجا بودند از آنچه سفیر دربارهٔ چاووش سفیر عثمانی گفته‌بود آگاه شده خنده را سر داد و براثر آن، چنانکه سفیر عثمانی نشنود، بوسیلهٔ مترجم و با زبان گرجی خطاب به سفیر لطیفه‌هائی گفت معذلك معلوم بود که در گفتار وی نوعی‌پنهان‌کاری و تصنع هست. ظاهر امر چنین بود که میل داشت سفیر را مورد تفقد قرار دهد و موجبات شادی خاطر وی را فراهم کند اما در حقیقت می‌خواست حسادت‌سفیرعثمانی‌را برانگیزد و به‌رخ‌او بکشدکه‌پادشاه اسپانیا تا آن درجه خواهان دوستی اوست که هدایائی چنان قابل اهمیت را که با شکوه و تشریفات از برابر وی گذشته است برایش فرستاده

شاه‌عباس (حکاکی روی مس از مارشال ۱۶۳۴ میلادی؛ از روی طرح تاماس هربرت، ۱۶۲۸ میلادی).

است. و به همین منظور بود که سفیر عثمانی را، اگرچه یك روز پیشتر از سفیر اسپانیا وارد شده بود، بار نداده و مخصوصاً همین روز را برای بار دادن و مذاکره با وی انتخاب کرده بود. با این‌که از مذاکرات قبلی سفیر عثمانی با وزیرانش آگاه بود مدت زیادی با وی سخن گفت و در حین صحبت چندین بار قیافهٔ عصبی و خشم‌آگین به خود گرفت. چنانکه مترجم بعداً به سفیر اسپانیاگفت، شاه ضمن سخنان خود چاووش را فراوان تهدید کرده بدو گفته‌بود که عثمانیها نباید تصور کنند می‌توانند بر وی همان‌گونه حکومت کنند که بر پدرش خدابنده فرمان می‌راندند، چه خدابنده نابینا بود و با واگذاشتن ارمنستان بزرگ و قسمت مهمی از ایالت آذربایجان بدانها خود را عاری از هرگونه شهامت و مردانگی معرفی کرده بود. شاه همچنین تأکید کرده بود که سرزمینهائی را که به زور اسلحه تسخیر کرده است برای همیشه نگاه خواهدداشت و نه‌تنها قاطعانه مصمم است ایالات مزبور را پس ندهد بلکه از این جهت هیچگونه ابراز حقشناسی نیز نخواهد کرد. درست است که آنها بسیار آهسته سخن می‌گفتند اما اطاق چنان کوچك بود و ما همه چنان به یکدیگر نزدیك بودیم که مترجم که حتی یك کلمه از سخنان رد و بدل شده را ناشنیده نگذاشته بود نتیجه گرفت که چاووش از شاه خواسته است ایالاتی را که در ایام متارکهٔ جنگ تسخیر کرده بود به دولت عثمانی باز پس دهد.

دو ساعت از شب گذشته بود که چند پسر جوان وارد شدند که موی درازشان از دو طرف عمامه بر شانه‌ها ریخته بود. چون با کوچکی دفتر کار شاه ممکن بود دامن قبائی که معمولا ایرانیان می‌پوشند موجب زحمت باشد، اینان قباهائی زربفت پوشیده بودند که فقط تا ماهیچهٔ‌پاها می‌رسید و کفشهای‌کاملا تنگ و چسبانشان از همان‌پارچه و شبیه‌جوراب‌شلوار بود. چون‌قسمت بالای‌جورابها گشاد بود آن را به شلوار کوتاه خود بسته بودند. با این لباسها قیافه‌ای چنان مضحك داشتند که گفتی لباس عوضی پوشیده‌اند.

این پسران جوان بمحض ورود به کار پرداختند و در کف اطاق جلو شاه و دیگر حاضران‌چند سفرهٔ بسیار بزرگ مشابه آنچه‌در مهمانی سلطان شیراز هنگام پذیرائی از سفیر گسترده‌بودند پهن‌کردند.[۱۹۰] این سفره‌ها از پارچهٔ ابریشمی‌بسیار ظریف و مزین به‌گلدوزیهای زرین بودند. سپس نانهائی چنان نرم و نازك در اطـراف سفره گذاشتند که می‌شد آنها را بدون آنکه بریده شوند تا زد و براحتی به جای دستمال بکار برد اگرچه ایـرانیان و بربرها و ترکها هنگام خوردن غذا بدین مسائل توجهی ندارند. صرف غذا بسیار ساده و بی‌تجمل و خالی از تکلف بود و بیشتر به زنـدگانی مقتصدانه و محجوب و توأم بـا قناعت اسپارتهـا شباهت داشت تا گشاده‌دستی زیاده از حد ایرانیان که در سنن و آداب و زندگانـی فقیرانه و بدوی اعراب مستهلك شده است. زیرا همهٔ غذای سر سفره عبارت بود از چند بشقاب‌بزرگ انباشته از پلو مخلوط با گوشت گوسفند و پرندگان و مقداری آلوچه و ترب سیاه برای پیش غذا. بی‌شك شاه با صرفه‌جوئیی که در این شام بعمل آورده بـود می‌خـواست گرایش خود را به جنگاوری و زندگانی سربازی به مهمانان نشان دهد. با اینکه در این ضیافت نه‌تنها هیچگونه ظرافتی در کیفیت غذا بکار نرفته بود و چه غذا و چه دسر زمخت و روستائی بود در عوض ظروف غذاخـوری شکوهمند و واقعاً شاهانه بود زیرا همهٔ کاسه‌ها و تنگها و طشتها و آفتابه‌لگنها و ظـروف دیگـر از طلای ناب و بسیار سنگین وزن بود و این حالت نه تنها در دفتر و حضور شاه حکمفرما بود بلکه ظرفهای غذاخوری جمعیت کثیر مهمانان اطراف استخر نیز از همین قماش بود. چون ایرانیان عادت دارند که در ضیافتها نیز مسائل جدی را با امور غیرجدی و تفریح توأم کنند شاه قسمتی از وقت شام را مصروف سخنان جدی با چاووش کرد و او را سخت در تنگنا گذاشت. اما این کار مانع از آن نشد که دو بار جام خویش را بـه سلامتی سفیر بنوشد: یکبار بـه سلامتی

---

۱۹۰) نویسنده فراموش کرده است که دفتر کار شاه را بسیار کوچك توصیف‌کرده‌بود. ـ م.

پادشاه اسپانیا که همواره او را برادر خود می‌نامید و بار دیگر برای خوشامدگوئی به مهمانش. سفیر نیز با آنکه هیچگاه شراب نمی‌نوشید، بنا بر مصلحت‌وقت جام خود را به‌سلامتی شاه و توفیق وی در کارهائی که درصدد انجام دادن آنها بود نوشید. و پس از آن بوسیلهٔ مترجم خود به زبان گرجی و درگوشی به شاه گفت جامی نیز به سلامتی ریش چاووش خواهد نوشید و این شوخی چنان در شاه اثر گذاشت که خندید و با دست به پیشانی خود کوفت اگرچه، بسیاری از خنده‌های‌وی از روی کید و حیله‌است و نبایدچندان بدان مغرور شد. چاووش اگرچند بسیار موقر نشسته و قیافهٔ جدی به خود گرفته بود از استفاده از خوردنیها مضایقه نمی‌کرد. اما پسر شاه در سراسر این مدت از جای خود نجنبید چنانکه زنی که از او سخن گفته‌ایم نیز همچون مجسمه ثابت و صامت نشسته بود نه حرکتی می‌کرد و نه چیزی می‌خورد.

تقریباً نیمه‌شب بود که صرف شام به پایان رسید. سفیر که نخست بسبب نشستن بر زمین، و دیگر بجهت لباس عجیبی که بر تن داشت بسیار خسته شده بود از شاه اجازهٔ مرخصی خواست. شاه با درخواست وی موافقت کرد و به حاکم و مهماندار فرمان داد که وی را تا منزلش همراهی کنند. سفیر بعد از ادای احترام و کسب مرخصی باغ را که با نور فانوسهای دربار و مشعلهای‌خدمهٔ خودش چون روز روشن بود ترك گفت. با این که نیمه‌شب بود کثیری از مردم در میان کوچه‌ها و جلو باغ پرسه می‌زدند چنانکه گفتی روز روشن است. سفیر کمی بعد از نیمه‌شب به خانهٔ خود رسید.

روز پنجشنبهٔ ۲۷ ژویه درست هنگامی که قرار بود سفیر شاه لاهور که معمولا او را مغول می‌نامند وارد شود سفیر اسپانیا از قزوین خارج شد. ما سفیر لاهور را در ربع فرسنگی شهر، در شاهراه بین قزوین و اصفهان دیدیم و چون دیروقت بود قصد داشتند در همان مکان برای وی اردو بزنند. بدین منظور چادرهای بزرگی از شهر آورده بودندکه بین‌آنها چادری فوق‌العاده

زیبا به شخص سفیر هند تخصیص داده شده بود. سفیر ما همهٔ شب راه خود را ادامه داد و براثر اشتباه راهنما که راه را عوضی رفته بود تازه در آغاز روز به مبارك[۱۹۱] رسیدیم که بیش از چهارفرسنگ با قزوین فاصله نداشت. پس از عزیمت از این مکان، سفیر با طی دو منزل در روزهای ۲۸ و ۲۹ ژویه به کاروانسرائی بزرگ رسید که هنگام آمدن در آن توقف نکرده بودیم. این کاروانسرا بی‌شك بزرگترین منزلگاهی بود که در طول سفر خود دیده بودیم و به‌نفقهٔ مادر شاه عباس که متولد مازندران است ساخته شده بود. ساختمان بقدری بزرگ بود کـه با همهٔ کثرت مسافران جـادهٔ اصفهان که غالباً هدفشان منزل کردن در این کاروانسرا است می‌توانست همهٔ آنان، و شاید نزدیك هزار نفر را با چارپاهایشان در خود جای دهد. زیرا گذشته از کسان سفیر، همراهان حیدرخـان ــ رئیس قبایل کردی که در نواحی کوهستانی شمال شوشتر زندگی می‌کنند ــ و گروهی از خوانین گرجی که آنها را تحت‌الحفظ و برای زنـدانی شدن به اصفهان می‌فرستادند، و چندین بازرگان و عابران دیگر با زن و فرزنـدان در آن جـای گـرفته بودند. در این کاروانسرا مقادیر زیادی آذوقه موجود بـود. با اینکه آب مجاور کاروانسرا بسیار بد بود برای آب دادن شتران و اسبها و دیگر حیوانات‌باربر از آن استفاده می‌شد. اما ما از آب گوارا بی‌بهره نبودیم زیرا برای مصرف خود با ظروف چرمی یا ظرفهای دیگری که زیر شکم شتر می‌بندند از آراسنگ، دهی که آن را پشت سر گذاشته بودیم، آب آورده بودیم. این شیوهٔ حمل و نقل آب که هم‌اکنون در سراسر آسیا رواج دارد در زمان استرابون نیز معمول بـوده است. بخصوص اعراب که صحاری خشك و بی‌آب و علفی را طی می‌کرده و می‌کنند که فاقد آب آشامیدنی است، همواره از این وسیلهٔ حمل آب استفاده کرده‌اند. دیگر ملتهای آسیا نیز این کار را از آنها فراگرفته‌اند.

مدخل این کاروانسرا حیاطی بزرگ است که بیش از صد پای مربع مساحت دارد و پیرامون این حیاط حجره‌هائی است که بقدر

191) Mombara

دو پا از زمین بلندتر است. در هریك از این حجره‌ها پستوی کوچکی هست که زنها می‌توانند در آن محفوظ از انظار بسر برند و در زمستان بخوابند. از این گذشته، در بالای همین مدخل دو عمارت است که هریك چهار اطاق دارند: یکی از اطاقها تالاری متوسط است با پنجره‌هائی در اطراف آن بمنظور آنکه در گرمای تابستان از جریان باد استفاده کنند و اطاقهای کوچك بخاری دیواری دارند. بام این عمارات که به صورت طارمی ساخته شده صاف و هموار است چنانکه بعد از بسر آمدن حرارت روز به خوبی می‌توان روی آنها به گردش پرداخت. اگر کسی نخواهد در قسمت پائین عمارت بخوابد می‌تواند روی این بامها بخوابد و از خنکای هوای روشن و آرام استفاده کند. در وسط حیاط کاروانسرا سکوئی مربع شکل و بزرگ از سنگ تراش و آجر ساخته‌اند که دو سه پا از زمین بلندتر است. روی این سکو بار و اسباب مسافران را می‌گذارند و بعضی نیز روی آن می‌خوابند. زیرا بسیار بزرگ است و بیش از بیست پای مربع مساحت دارد. در دیوارهای این سکو بقدر مقدور آخورهائی برای شترها و اسبهای کاروانها ساخته‌اند و دیگر حیوانات را جلو حجره‌ها می‌بندند. چون بیشتر اوقات مسافر بقدری زیاد است که داخل کاروانسرا برای بیتوتهٔ آنها کافی نیست، مسافران را در حجره‌ها یا کلبه‌هائی جای می‌دهند که در عرض دیوارها ساخته شده‌اند و می‌توانند دو سه نفر را با اسباب سفرشان منزل دهند. شتران و اسبانی را که در داخل جا پیدا نمی‌کنند نیز در جلو همین حجره‌ها در خارج کاروانسرا جا می‌دهند. چون پیرامون بیرون کاروانسرا بسیار بزرگتر از محیط داخل است، بقدر کافی محل برای راحت زیستن و محفوظ بودن از گرما و سرما در تابستان و زمستان هست.

سفیر روز سی‌ام ژویه نیم ساعت به غروب مانده از این کاروانسرا عزیمت کرد. با این حال گرمای هوا چنان بود که بزحمت تحمل می‌کردیم و چون تعداد افراد کاروان بسیار زیاد بود و کثیری مسافر نیز با بار و بنه در حرکت بودند جاده سراسر پوشیده از

آدم و اسب و قاطر و قاطرچی بود چنانکه خدمهٔ سفیر بزحمت می‌توانستند همپای کاروان حرکت کنند. پیشتر بدانها گفته‌بودند که نباید به کجاوه‌ها، یا بعبارت بهتر قفسهائی که زنهای کرد و گرجی و برخی ایرانیان در آنها سفر می‌کردند نزدیك شوند زیرا با اینکه زنها چنان مستور بودند که دیدنشان ممکن نبود آنان این کار را نوعی توهین تلقی می‌کردند. چون جاده پر از جمعیت بود گاهی اجباراً می‌بایست از کنار تخت‌روانی یا محملی رد شویم و در این حالت نگهبانان و همراهان زنان براق می‌شدند و غرشی می‌کردند. این ممنوعیت بسیار خشن و احتراز از نزدیك شدن به زنها و نگریستن بدانها در میان آسیائیها رسمی بسیار دیرین است. اگر زنی متشخصه باشد خواجه‌سرائی افسار شتر وی را در دست دارد و اشخاص را به‌عقب‌کشیدن و دور شدن از بانوی‌خویش وامی‌دارد چنانکه هیچکس نمی‌تواند چنین زنی را نگاه کند و این کار چنان با دقت انجام می‌گیرد که‌حتی افرادِ متشخص نیز این‌گونه اخطارها را رعایت می‌کنند و حرمت بانوان نگاه می‌دارند و خود را عقب می‌کشند. اگر کسانی، بخصوص اشخاص متوسط‌الحال، این‌رسم را مرعی‌ندارند آنها را روی‌شکم می‌خوابانند و باضربات چوب تنبیه می‌کنند. و اگر کسی این‌گونه‌احترامات را نسبت به حرم شاه رعایت نکند بوجهی غیرقابل بخشایش، بدون آنکه سن و سال و شخصیت یا شغلش مورد نظر قرار گیرد، جان خود را از دست خواهد داد. کجاوه که ساختمانش در سراسر مشرق‌زمین یکسان است عبارتست از یك صندوق چوبی به طول سه و عرض دو و ارتفاع یك پا با پوشش یا سقفی طاق‌مانند از چند تخته یا لوحهٔ چوبی که بطور هلالی روی هم خوابانیده‌اند و در ارتفاع سه پائی از اطراف صندوق قرار می‌گیرد چنانکه بدین ترتیب کل صندوق و سقف چهار پا ارتفاع پیدا می‌کند و تا به قسمت هلالی برسد مانندسقف کالسکه‌های ما کم‌کم عریض می‌شود. زنها در حالی در آن‌می‌نشینند که به‌عقب یا جلوصندوق تکیه‌می‌دهند و پاها را زیرتنه می‌گذارند و صورتشان بنا بر میل خودشان، بسوی جلو یا عقب مرکوب است.

بر هر شتر دو عدد از این صندوقها بسته می‌شود ــ در هر طرف یکی ــ و آنها را برای مقابله با گرما یا سرما، با پارچه‌ای نمدی یا پشمی یا پنبه‌ای یا ابریشمی می‌پوشانند. در این‌گونه وسائط نقلیه، تشخیص زنهای متشخص و حتی زنهای‌حرم شاه از دیگران، جز از طریق تعداد افراد محافظ و خواجگان حرمسرا که آنها را همراهی می‌کنند یا نوع تنبیهی که برای نگاه‌کنندگان مختلف قائل می‌شوند، ممکن نیست. بازرگانان و حتی زائران، در سفرهای دور و دراز در صحاری عربستان و حتی‌در قسمتی‌از آسیا و مصر، برای محفوظ بودن از هوا و آفتاب و مآسه‌هایی که باد به هوا برمی‌دارد ازاین صندوقها استفاده می‌کنند. نهایت آنکه آنها را از هر طرف می‌پوشانند. اما کل وسائل یا وسائط سفر خانمهای آسیا، هرچند هم که متشخص و صاحب مقام باشند همین کجاوه‌هاست. درواقع در این نواحی هیچ زنی را نمی‌توان یافت که شخصاً از جسارت یا قابلیتی برخوردار باشد زیرا همهٔ زنها تقریباً در حکم برده‌اند بی‌آنکه یکی بر دیگری برتری داشته باشد. نمی‌توان زنی را یافت که بسبب زیبائی یا هوش یا موهبت طبیعی دیگری که زنان‌بوسیلهٔ آن خود را در نظر شوهر یا ارباب دلربا جلوه می‌دهند عنوان یا شخصیتی برای خود دست و پا کند. با آنکه آنگونه که از آثار مصنفان قدیم مستفاد می‌شود در گذشته‌های دور زنان شاهان آسیا و بخصوص همسران رسمی پادشاهان ایران و شخصیتهای درباری بسیار مورد توجه بوده‌اند و بر زنان غیر رسمی که عده‌شان زیاد بود و هم‌اکنون نیز زیاد است مزیت و برتری بسیار داشته‌اند، اما با رواج دین اسلام تشخص و اعتبار زنان چه در سیاست و چه در خانه‌داری و شوهرداری چنان ملغی شد که اکنون کوچکترین اثری از آن برجا نیست.[۱۹۲] این تحول بزرگ و انقلاب ناگهانی که در آینده از آن سخن خواهیم گفت، بخصوص بر فرمانروائی زنان رسمی یا سوگلی شاهان خاتمه داد و امروز در ایران زنی نیست‌که

---

۱۹۲) برخلاف گفتهٔ نویسنده دین اسلام به زنان شخصیت و اعتبار داده است. ــ م.

از آنگونه مزایا و امتیازات برخوردار باشد. حتی زنان رسمی شاه بسبب کثرت تعداد، اعتباری بیش از زنـــان غیررسمی ندارند و غالباً ناگزیر به وضع موجود رضا داده‌اند. ناگفته نگذاریم کـــه هنوز عنوان بیگم که دقیقاً به معنی مادر خانواده یا خاتـــون خانهٔ شاه است در ایران بسیار محترم و مورد توجه است اما در این زمان این عنوان به زنان شاه تعلق نمی‌گیرد بلکه مخصوص زنانی است که نزدیکترین خویشاوند شاه وقت محسوب می‌شوند چنانکه دراین زمان این مقام به عمه‌های شاه‌عباس ــ زینت بیگم، و خواهرش پری خان خانم اختصاص دارد که هر دو دختران شاه طهماسب، پـــدر بزرگ وی‌اند.

سفیر چنان با شتاب از کنار زنهای کجاوه‌نشین و خواجه‌سرایان آنها گذشت که متوجه یك سرکردهٔ کرد که سوار بر اسب و همراه تعداد زیادی از خدمهٔ خویش در طـــرف دیگر زنها حرکت می‌کرد نشد. این سرکردهٔ کرد بوسیلهٔ فرستاده‌ای احترامات خویش را به سفیر تقدیم کرد و پیغام داد که برای هر خدمتی آماده است و از این که بسبب درد پا ناگزیر است آهسته حرکت کند و نمی‌تواند با ایشان همعنان شود معذرت خواست. سفیر نیز متقابلا تعارفات خود را به وی تقدیم کرد و چون سوار بر اسب بود و قصد نداشت مرکوب خود را تا اصفهان تغییر دهد تخت‌روان خـــویش را کـــه می‌توانست موجب تسکین درد پای وی گردد برایش فرستاد. علاوه بر زنان کجاوه‌نشینی که از آنها سخن گفتیم در راه تعداد زیادی زن‌را سوار بر اسب دیدیم‌که برخی‌زنان متشخص که خوش می‌داشتند بر اسب حـــرکت کنند و بیشترشان خـــدمتگاران و بـــردگـــان آن بانوان بودند. ایـــن زنان نیز گـــذشته از آنکه در معیت شوهـــران و خواجه‌سرایان و بردگان خویش بودند، چنان در کلیجه‌های خود فرورفته بودند و صورتهایشان پشت روبنده‌های سفید پنهان بود که دیدن آنها ممکن نبود. در این شب، در شعاع ماهتاب نه فرسنگ راه پیمودیم. نزدیك صبح بارانی تند همراه با رعد و برق باریدن گرفت اما پیش از رسیدن ما به ساوه بند آمد.

سفیر به درخواست سرکرده کرد که از درد پای خویش بیش از روز گذشته رنج می‌برد و بسبب‌سالخوردگی و اندام‌سنگین احساس خستگی بسیار می‌کرد آخرین روز ماه ژویه را در ساوه بسر برد و در همان خانه که هنگام رفتن به قزوین سکونت کرده بود منزل گزید و با میوه‌های خنك و مقداری برف که همراه آورده بود گرمای شدید روز را جبران کرد.

روز اول ماه اوت، در ساعت همیشگی از ساوه خارج شدیم و پس از دو روز راه با همراهان و بار و بنهٔ خود به قم رسیدیم در حالی که بقیهٔ کاروان بسبب بیماری زنهای کرد و گرجی، و بخصوص کسالت حیدرخان‌که زن سوگلی وی‌نیز بسیار رنجور بودنتوانستند به راه خود ادامه دهند.

بیشتر بیماران وابسته به سفیر رو به بهبودی نهاده بودند. این بیماران هنگام حرکت از قزوین چنان ضعیف بودند که امیدی به رفع نقاهت آنها نداشتیم و دست‌کم امیدی نبود که بزودی درد آنها تسکین یابد. اما پس از آنکه هوای سالم استنشاق کردند رو به بهبودی نهادند و بدین ترتیب متوجه شدیم که اهمیت عنصر هوا در سلامت انسان تا چه حد و هوای بد تا چه اندازه خطرناك است زیرا با این که هنوز گرما تحمل‌ناپذیر و حرکت شدید شتران حامل بیماران موجب ناراحتی بود، حال همگان رو به بهبودی نهاد و شفا یافتند. سفیر در قم در همان خانه‌ای که هنگام آمدن در اختیارش گذاشته بودند منزل کرد. بسیاری از مردم شهر به دیدن وی آمدند اما خود هیچگاه از خانه خارج نشد جز آنکه از طریق پنجره‌های رو به باغ مقداری پول بین برخی از دیدارکنندگان و دوستان صاحب خانه تقسیم کرد.

روز سوم اوت از قم حرکت کردیم و پس از سه روز راه‌پیمائی، دو ساعت به صبح مانده در میان باران و رعد و برق شدید که از گرمای هوای آخرین شب راه‌پیمائی کاست وارد کاشان شدیم. سفیر بقایای شب را در باغ همان خانه که در آمدن منزل کرده بودیم در تخت روان خویش خوابید.

روز ششم اوت را به خواهش سرکردهٔ کرد که تب شدید بر درد پایش افزوده و بعد از نیمه شب وارد کاشان شده بود در این شهر توقف کردیم. سفیر تخت روان خویش را برای وی فرستاد اما او خواه از جهت رعایت ادب و خواه ــ آنگونه که بعداً فهمیدیم ــ از بیم اهانت به شاه، از پذیرفتن آن جداً خودداری کرد زیرا زندانی بود و تحت‌الحفظ سفر می‌کرد.

سفیر روز هفتم از شهر کاشان حرکت کرد و چون هنگام آمدن، دربان باغ امامزاده، واقع در چهار فرسنگی‌کاشان، با وی بدرفتاری کرده بود چهار فرسنگ پیشتر در باغ کوچك دیگری منزل کرد. این باغ چون خانه‌ای در اطرافش نبود خرم و راحت و انباشته از میوه‌های مرغوب بود. چون روز بلند بود در هوای روشن بدان رسیدیم. همانطور که گفتیم در این مکان هیچگونه خانه و ساختمان دیگری جز بقایای دیوارهای یك کاروانسرای قدیمی وجود نداشت. بطوری‌که برای سفیر در خود باغ، زیر چند درخت و در نزدیکی چشمه‌ای‌که آبی زلال و بسیار خنك داشت چادری برافراشتند. از این چشمه آب بسیاری می‌جوشید که پس‌ازخروج از آبدان جلو چشمه در جویباری که خیمهٔ سفیر را کنار آن زده‌بودندجاری‌می‌شد و در زمین‌مسیرخود دو قسمت جداگانه پدید می‌آورد: در یك طرف خوابگاه سفیر را ترتیب دادند و در طرف دیگر میز غذاخوری و قفسه‌ها و صندلیها را گذاشتند. هر دو قسمت چنان از شاخ و برگ درختان پوشیده بود که آفتاب بزحمت از لابلای آنها نفوذ می‌کرد و خنکای این‌ناحیهٔ کم‌نور بسیار لذت‌بخش بود.

در مدتی که سفیر در انتظار برافراشتن چادرها روی مخده‌ای در کنار چشمه استراحت می‌کرد به تفریح شکار پرداختیم که سر و صدای آن وی را از جا پرانید. زیرا نوکرها که در باغ سرگرم چیدن میوه بودند دو روباه را از جای خود تارانده، بی‌سگ یا سلاحی با هرچه به دستشان آمد به تعقیب آنها پرداختند. در این جمله یکی از روباهها کشته شد و دیگری که راه نجاتی نیافته بود به گودالی کوچك در نزدیکی جائی که سفیر خوابیده بود پناه برد. سفیر که

بیدار شده بود و نمی‌خواست بـه روباه صدمه‌ای وارد شود شکایت صاحب باغ را که مدعی بود با ایـن اعمال بـه تاکهای انباشته از انگور لطمه‌ای جبران‌ناپذیر وارد می‌شود، بهانه کرد و خدمه را از تعرض به روباه بازداشت. و این شکایت بیشتر از آن جهت وارد بود که در آن گرمای طاقت‌فـرسا سایهٔ تاکها و خنکای آن بالاترین نعمت بود ــ نوکرها زیر سایهٔ تاکهای انبوه دو چوب دراز را روی چوبهای کوتاهتر یا جگنها قرار داده برای خود نوعی کومه ساخته بودند که دو نفر براحتی در آن می‌نشستند یا می‌خوابیدند. در این باغ همگان راحت بودیم و بهترین انگور و مرغوب‌ترین خربزه و لذیذترین انجیرها را کـه تا آن روز نظیرشان را در ایـران ندیده بودیم در اختیار داشتیم. با آنکه در ایران انجیر بسیار مرغـوب دیده‌نمی‌شود، انجیرهای سفیدرنگ این‌باغ با مرغوبترین و بهترین انجیرهای اسپانیا برابری می‌کرد.

با آنکه این باغ همچون بسیاری دیگر متعلق به شاه بود، سفیر روز هشتم اوت بعد از آنکه در برابر خسارتی که بدان وارد شده بود و خشنود کردن باغبانان، با همراهان خود و بار و بنه از ایـن مکان براه افتاد و پس از پیمودن شش فرسنگ، در نزدیکی جائی بسیار خنك به نام نطنز توقف کرد و این در حالی بود که بقایای کاروان یك فرسنگ از وی عقب‌تر بودند. چون برخی از نوکران سفیر که برای جستجوی منزلی به شهر رفته بودند در ساعتی وارد شده‌بودند که حاکم در خـواب بود و خود نیز در این کار مسامحه کرده بودند سفیر ناگزیر در دشت منزل کرد و بقایای شب را زیر درخت چناری در تخت روان خوابید. در نزدیکی این درخت آب زیادی با صدائی مطبوع در جویباری روان بود. پس از آنکه روشنائی روز زیبائیهای طبیعت را نمایان کرد سفیر بکلی از ورود بـه شهر منصرف شد و دستور داد برای وی زیر درخت چنار کوچك‌تری که در محل تلاقی دو جویبار قرار گرفته بود خیمه‌ای برافراشتند. گروهی‌از همراهان در بیشه‌ای آرمیدند. این بیشه دیواری محکم و بلند داشت اما خدمهٔ سفیر سوراخی در دیوار یافتند و بدان وارد شدند. درختان بیشه

بقدری درهم و انبوه بود که نور خورشیدکمترین راهی در آن‌نداشت چنانکه فضای آن را باید تاریك توصیف‌کرد تا تیره و تار یا کم‌نور. بقایای همراهان و ساربانان نیز زیر درخت چنار بزرگ و ستبری که از قدیم‌الایام منزلگاه همهٔ کاروانهائی است که از شیراز و اصفهان و قزوین یا تبریز می‌آیند براحتی آرمیدند. زیر شاخه‌های این درخت، بسیار دور از رستنگاه آن، خانهٔ کوچکی هست که‌ساکنان آن کاه و جو و دیگر خوراکیها را به عابران می‌فروشند.

شهر نطنز در دره‌ای واقع شده است که از مغرب و جنوب به صخره‌ای عظیم و از شرق و شمال به کوههای کوچکتری محدود می‌گردد چنانکه‌شهر از هرطرف محصور در کوهسار است. همانطور که پیشتر گفته‌ایم کوههائی که فارس را از آذربایجان جدا می‌کنند صاف‌و هموارند و تقریباًهیچگونه‌صخره‌ای‌درآنها به‌چشم‌نمی‌خورد، اما کوههای اطراف نطنز بسیار خشن و صعب‌العبور است، جز آنکه در برخی نواحی از یکدیگر فاصله می‌گیرند و بخصوص درجایهائی که جاده را قطع می‌کنند گذرگاههای راحت دارند. در کوههای واقع بین اصفهان و قزوین‌آبهای فراوان و گوارا از قله‌ها جریان‌می‌یابند و به قعر دره که جاده را در طول نیم فرسنگ دربر می‌گیرد سرازیر می‌شوند. این آبها در مسیر اصفهان به قزوین در دست راست قرار می‌گیرند. فراوانی آب موجب شده است که با وجود عقیم و سنگی بودن زمین، سراسر دره از باغهائی انباشته از بهترین میوه‌ها پوشیده باشد. درختان میوه و تاکها چنان همه‌جا را انباشته‌اند که کسانی که جاده را بلد نباشند بزحمت راه شهر را پیدا می‌کنند. چنانکه ما نیز هرچند ماهتابی بهتر از آفتاب نیم‌روز هوا را روشن کرده بود راه را گم کردیم.

نطنز در مسیر قزوین به اصفهان درمیان این دره قرار گرفته است. در مدخل شهر مسجدی بزرگ هست که زائران و مسافران و بخصوص کسانی‌که عقاید مذهبیشان آنها را به دیدار اماکن مقدسه می‌کشاند می‌توانند درآن اقامت‌کنند زیرا سلطانیه، اردبیل و مشهد که از شهرهای مشهور و مقدس و مذهبی ایران بحساب می‌آیند در

این مسیر واقع‌اند در همین دره ده‌هائی بین باغها مشاهده می‌شود که چنان به یکدیگر نزدیکند که به نظر پیوسته و یکپارچه می‌آیند، بخصوص که نامهای جداگانه هم ندارند که ممیز آنها از یکدیگر باشد.

نطنز تقریباً به بزرگی شهر بورگس[۱۹۳] و حومهٔ آنست. سفیر شب ورودش بدین شهر در دویست پائی مسجد توقف‌کرد. زیرا این مکان بسبب وجود چناری بسیار بزرگ و جالب نظر، پناهگاه همهٔ کاروانهاست. این چنار چنان غول‌آسا و ستبر است که کثیری‌از مردم و اسبها و شتران می‌توانند بدون آنکه گروهی از دیگر گروه در زحمت باشد، در سایهٔ آن بیاسایند. در اطراف تنهٔ آن که بیش از هفت تواز[۱۹۴] کلفتی آنست فضائی دیوار کشیده هست که سطح آن بخوبی آجرفرش شده است. فاصلهٔ درخت تا دیوار که به شکل نیم‌دایره ساخته شده است دوازده پا است بطوریکه گروهی بار و بنهٔ خود را در آن نهاده و رختخوابها را گسترده‌بودند. چون مساحت‌این دایرهٔ آجرفرش زیاد است مسافران می‌توانند در آن بیاسایند و از خنکای بادی که در سراسر تابستان درآن می‌وزد لذت ببرند. شاخه‌های بزرگ و کلفت چنار فضائی بزرگ را می‌پوشانند چنانکه هنگام ظهر اطراف چهاردیواری بقدر سی پا سایه است و همهٔ قاطرچیها و اسبها و شتران یك کاروان می‌توانند مصون از نور آفتاب درسایهٔ‌درخت‌بخورند و بخوابند.در دیوارآخورهائی‌ساخته‌اند که حیوانات بسیاری از آن استفاده می‌کنند چنانکه هنگامی که سفیر بعد کاروان بدینجا رسید، همهٔ چارپایان اعم از شتر و اسب و دیگر حیوانات بارکش که تعداد آنها از دویست متجاوز بود در اطراف دیوار جای گرفته بودند. نکتهٔ قابل ذکر آنکه به نظر قابل قبول نمی‌آمد که تنهٔ درخت که چنانکه گفته‌ایم بیش از هفت تواز کلفتی آن نبود شاخه‌هائی چنان بلند و قطور را که هریك بتنهائی به کلفتی تنهٔ یکی از قطورترین درختهای اروپا بود تحمل کند. این درخت

---

193) Burgos 194) toise

بقدری کهنسال بود که به گفتهٔ برخی از مردم نطنز در آن شهر هیچ داستانی از سرگذشت آن کهنسال‌تر نیست. کهنگی درخت عملاً از برگهای کوچك و و کمرنگ آن هویدا بود اما این نقص را کلفتی و انبوهی شاخه‌ها جبران می‌کرد و کوچکترین روزنه‌ای بـرای عبور نور خورشید در سراسر روز باقی نمی‌گذاشت. عظمت و انبوهی این درخت چنار به من اجازه می‌دهـد که آن را با درخت چنار دیگـری مقایسه‌کنم‌که لیسینیوس‌موسیانوس[۱۹۵] هنگام عزیمت از سوریه به‌رم در آسیای صغیر مشاهده کرده بود.

مردی از اهالی فارس به نام حسن‌بگ که از قورچیان شاه بود و هدایت همهٔ کاروان را بـرعهده داشت با فـرستادن سربـازی از دستیاران خود از سفیر خواهش کـرد که آن روز را در نطنز توقف کند زیرا شدت بیماری سرکردهٔ کرد مانع از آن است که وی بتواند تا صبح فردا به سفیر و همراهانش بپیوندد. سفیر که از این‌پیغام خشمگین شده بود، برای آنکه وی را به حرکت با دیگران مجبور کند به او جواب داد کـه هیچ مانعی نمی‌تواند او را به توقف در نطنز مجبور کند و همان عصر حرکت خواهد کرد. اما پس ازآنکه سرکردهٔ کرد نیز ضمن پیامی همان درخواست را از وی بعمل آورد و متذکر شد که ناساز بودن حالش بکلی مانع حرکت اوست سفیر به توقف رضایت داد و این توقف موجب شد که باقی‌ماندهٔ کاروان، اعم از زنهای کرد و گرجی و برخی مسافران که از قزوین و قم به اصفهان می‌رفتند به ما برسند. این سرکردهٔ کرد که پیشتر بسیار از او سخن گفته‌ایم فرمانروای شرقی‌ترین قسمت کردستان یعنی ناحیه‌ای بود که آذربایجان را از شوشتر جدا می‌کند و چون بدین ترتیب همسایهٔ شاه ایران بحساب می‌آمد مانند دیگر سرکردگانی که در شرایط وی هستند و برای‌حکام قدرتمندتر از خویش احترام قائلند تظاهر به اطاعت از شاه می‌کرد، همانطور کـه عادت دیگر فرمانروایان کرد است که بتناسب موقعیت سرزمینشان و برحسب نیازی که به مراوده با ایران یا عثمانی دارند گروهی شاه ایران

195) Liciunus Mucianus

را تکریم و تعظیم می‌کنند و گروه دیگر سلطان عثمانی را.

حیدرخان ــ که همانطور که پیشتر بیان کردیم خود را نسبت به شاه ایران ملزم و متعهد می‌دانست و کشورش هم‌مرز و همسایهٔ آذربایجان و همدان، یعنی ایالات سرحدی ایران بود علاوه بر اطاعت و اظهار حق شناسی، برای اثبات وفاداری نسبت به این پادشاه، پسرش میرزاخان را نیز از سالها قبل بعنوان گروگان به دربار ایــران فرستاده بود. اما چون همسایگی وی با کشور عثمانی از جانب آشور برای شاه ایران موجب برخی توهمات بود، شاه تصمیم گرفت که با نشانیدن پسر به جای پدر و جلب محبت او خود را بیشتر از آن ناحیه مطمئن سازد. به همین سبب در همان زمان که سفیر بــه قزوین رسید شاه خان بیچاره را به بهانهٔ مشورت در چند کار مهم مربوط به‌سرحدات به پایتخت خویش احضار کرده بود زیرا شهرت داده بودند که عثمانیها قصد دارند با سپاهی گران و از طریق وان به آذربایجان حمله کنند. خان کرد از بیم آنکه همچون بسیاری از خانهای دیگر کردستان، یعنی همسایگانش که بی‌احتیاطی کرده با رفتار توهین آمیز نسبت به شاه عاقبتی وخیم پیدا کرده بودند دچار زحمت شود به خود جرأت نداد که در دربار حاضر نشود و در همان زمان که گفتیم، همچون کسی که از سرنوشت آیندهٔ خویش ایمن نباشد، با زن و فرزندان وسایر بستگان نزدیکش واردقزوین شد. شاه بلافاصله با مهربانی هرچه بیشتر او را پذیرفت و متذکر شد که چون برای مشاوره در اموری مهم بدو نیازمند است مایل است که وی را مدتی نزد خــویش نگاهدارد. و در همین گیرودار پسرش را برای ادارهٔ قلمرو پدر اعزام داشت. هنگامی که شاه می‌خواست به سلطانیه حرکت کند به این کرد پیغام داد که چون سالخورده است و لازم است استراحت کند نمی‌خواهد به وی زحمت دهد که در این سفر همراه باشد و ترجیح می‌دهد که در بازگشت از سلطانیه او را در اصفهان ملاقات کند. سرکردهٔ کــرد کــه از سرنوشت بدتری بیمناك بود با کمال منت این فــرمان را اطاعت کرد و این در زمانی بود که سفیر با اصرار هرچه بیشتر تقاضای

باریابی کرده بود تا اجازهٔ مرخصی بخواهد و از قزوین عزیمت کند. در همین موقع بود که شاه بـرای راهنمائی و مسکن دادن سفیر در اصفهان حسن بك قورچی را انتخاب کرد و چون معمولا این‌گونه مأموریتها به عنوان پاداش و برای لفت و لیس به اشخاص داده می‌شود و راهنمایـان با بی‌شرمـی و ساخت و پاخت با کسبهٔ بین شهرها سود سرشاری عاید خویش می‌کنند، این قورچی نیز بابت پاداش خدماتش از شاه تقاضا کرده بود که چون مسیر سفیر و کردها و گرجیها یکی است و همگان به اصفهان می‌روند وی راهنمائی همهٔ این گروهها را بر عهده گیرد و متعهد شده بود که با کمك گرفتن از سرباز دیگری از عهدهٔ راهنمائی سفیر و دیگران برآید. سفیر که پیش از حرکت از قزوین از این موضوع آگـاه شده بود و می‌دانست‌که به بهانهٔ بیماری سرکردهٔ کرد دو سه روزی حرکت او را به تأخیر خواهند انداخت، با آنکه از این گـونـه راه‌پیمائی اجباری و آرام و کند، کسل بود پرده‌پوشی کرد وچیزی به روی خود نیاورد.

سفیر دستورهای لازم را برای ادامهٔ سفرمان داده بود که قورچی دستیارش را نزد وی فرستاد و درخواست کرد که چـون یکـی از گرجیها فرار کرده و ناگزیر است او را تعقیب و دستگیرکند ــ چه در غیر این صورت شاه گردنش را خواهد زد ــ آن روز را در نطنز توقف کند. قورچی مزبور در عین حال قاطرچیها و ساربانان را تهدید کرده بود که اگر از جای خود بجنبند آنان را به چارمیخ خواهد کشید.

این حرکت ناپسند سفیر را خشمگین کرد بطوریکه بوسیلهٔ یکی از مترجمان به قورچی و دستیارش پیغام داد که او زندانی نیست و هر وقت اراده کند حرکت خـواهد کرد و هیچکس نمی‌تواند از عزیمت بازش دارد و نیز کسی حق ندارد هیچیك از افراد کاروان را تهدید کند، زیرا همه چیز مربوط به شخص اوست و شخصاً مسؤول عواقب اعمال خویش است. این مترجم قورچی را در خانهٔ فرماندار در حال باده‌گساری پیدا کرد. او که سیاه‌مست بود بی‌آنکه

تشخیص دهد با چه کسی طرف است و پیغام دهنده کیست برای کشتن مترجم دست به شمشیر برد. اما چون مترجم نیز شمشیر کشید و آمادهٔ دفاع شد، حاکم و دیگر ایرانیان که بقدر قورچی شراب ننوشیده بودند آنها را از یکدیگر جدا کردند و آشتی دادند. سفیر بعد از آگاهی از آنچه اتفاق افتاده بود دستور داد اسباب سفر را بار کنند و اگر قورچی مانع حرکت گردد او را بزور طرد و نفی کنند. اما احتیاجی بدین کشمکش پیدا نشد زیرا در این گیرودار حاکم همراه سه چهار شخصیت دیگر آمد و از آنچه در خانه‌اش پیش آمده بود معذرت خواست و بخصوص ازجسارتی‌که قورچی با دست بردن به شمشیر علیه فرستادهٔ عالیجناب بروز داده بود عذرخواهی کرد. اگرچه، مترجم نیز متقابلا با رد درخواست قورچی مبنی بر نوشیدن شراب بدو توهین کرده بود. سرانجام سفیر، که معلوم بود از عذرخواهی حاکم خشنود است سرباز دیگری را به عنوان راهنما همراه خویش برداشت و از قزوین عزیمت کرد و حسن‌بگ که چنان مست بود که بزحمت می‌توانست خود را بر اسب نگاهدارد بازگشت تا به جستجوی زندانی فراری بپردازد. اما این‌گرجی را بزودی درهمان نزدیکی یافتند و معلوم شد که قصد فرار نداشته است و تأخیرش بسبب خستگی مرکوب بوده است.

چریکهای زیردست این قورچیها مرکبند از ارمنیهای تازه‌مسلمان و گرجیها و تاتارها و چرکسها، و اینان همگی سواره می‌جنگند. برخی از آنها از تفنگ فتیله‌ای یا زنبورك استفاده می‌کنند اما بیشترشان مسلح به تیر و کمان و شمشیرند. هیچگونه وسیلهٔ دفاع جز صفحه‌ای پولادین و مربع شکل ندارند. این وسیله را جلو معده و شکم می‌بندند و بقیهٔ بدنشان در معرض ضربات دشمن است. با این که عمامه نیز برای سرشان وسیلهٔ دفاع محسوب می‌گردد گردن و گلویشان کاملا باز است و هرگونه ضربهٔ شمشیر در این نواحی از بدن موجب مرگ آنان می‌گردد. فرماندهان و دیگر شخصیتهای معتبر زره نیم تنه بکار می‌برند و سر و سینهٔ اسبهای خود را با لوحه‌های پولادین می‌پوشانند. اگرچه فرماندهان

کوچکتر نیز این پلاکها را نه به عنوان وسیله‌ای لازم برای دفاع بلکه برای زینت و تفاخر به اسبهای خویش می‌بندند. چون اسبها بسیار چابکند و سواران از دور با یکدیگر می‌جنگند، از این که ضربه‌های دشمن کشنده و سنگین باشد بیمی بخود راه نمی‌دهند. در حقیقت باید گفت که ضربه‌ها پیش ازرسیدن به هماورد نیروی خود را از دست می‌دهند. این قراولان شاهی یك‌رئیس یا فرمانده یا آقا دارند که نظیر ینی‌چریهای عثمانی او را قورچی‌باشی می‌نامند و این سمت یکی از مناصب عالی کشوری محسوب می‌شود. قورچی‌باشی کنونی تمیزخان نام دارد که نه تنها مورد توجه شاه بلکه طرف عنایت داماد وی نیز هست و به عنوان رئیس قراولان خاصه همواره در حضور است. قورچیها با تیری زرین‌که بر عمامهٔ خویش نصب می‌کنند از دیگر سربازان مشخص می‌شوند. چنان ستمگر و مغرورند که اگر کسی که زیر فرمان آنهاست نافرمانی کند، ولو حاکم شهری باشد، با ضربات چوب تنبیه می‌گردد و ما بارها ناظر این‌گونه تنبیه‌ها بوده‌ایم. اما سفیر که دشمن این‌گونه افراط‌کاریها و از درنده‌خوئی قورچی همراهمان آگاه بود، او را از نزدیك زیر نظر داشت و از شدت عملش که بخصوص هنگام مستی برای وی کاری بسیار عادی بود جلوگیری می‌کرد.

کمی پیش‌از غروب آفتاب، با آنکه هنوز هوا خیلی گرم‌بود، سفیر از این منزل چنار بزرگ نطنز حرکت کرد. این درهٔ زیبا را که بسیاری عشرتکده‌های اعیان در آن بود و باغهای فراوان داشت در دست چپ گذاشتیم و پیش از آنکه کاملا ازدره خارج شویم ازدامنهٔ حاصلخیز کوهی سر به فلك کشیده که در دست راست بود گذشتیم. خاك این دامنه چنان خوب بود که هر چند در پایان ماه اوت بودیم، همچون ماه آوریل اسپانیا، همه جا سبز و خرم بود و برخلاف سایر قسمتهای این ناحیه هیچگونه سنگ و کلوخی در زمین به چشم نمی‌خورد. در طول این دامنه جویباری بود با آبی زلال و خنك که از بالای کوه سرچشمه می‌گرفت و سفیر برای آشامیدن آب‌گوارای آن در پائین کوه و جائی که چند درخت سایه‌بانی دلپذیر بوجود

آورده بودند توقف کرد. منظرهٔ این مکان چه از میان درختان و چه از میان دره درحد اعلای زیبائی بود. جویبار مزبور با آنکه چندان عریض نبود بخش مهمی از باغهای دره را آبیاری می‌کرد. هنگامی که سفیر در این مکان به استراحت و تماشا پرداخته بود درویشی نزد وی آمد و صدقه خواست و بعد از آنکه پولی دریافت کرد، از بسیاری حوادث که به عقیدهٔ او چندین قرن پیش از رواج آئین محمد(ص) بر آن دره گذشته بود سخنها گفت که بیشتر افسانه می‌نمود و قابل ذکر در این سفرنامه نیست اگرچه، مردم آسیا این افسانه‌ها را همان اندازه باور دارند و حقیقت می‌پندارند که ما داستانهای انجیل را. هنگام رفتن به قزوین از این ناحیه سخنی نگفتیم زیرا شب هنگام از آن گذشته بودیم. در اینجا ناگزیریم بگوئیم اگرچه منزلگاه چنار بزرگ، چنانکه بیان کردیم جائی بسیار راحت و مطبوع بود اما صحرای سبز و خنکای لذت‌بخش زیر درختان و همچنین آب گوارای این ناحیه در سراسر ایران نظیر ندارد و در خوبی و دلپذیری بی‌مانند است. از اینها گذشته در این ناحیه بقدری باغستان هست که میوه‌ای نیست که در آن بحد وفور یافت نشود. در این شب، پس از آنکه باغ و ساختمان طلاکاری متعلق به شاه را، به نام ملك‌آباد، که سفیر هنگام رفتن به قزوین در آن منزل کرده بود در دست چپ گذاشتیم بی‌وقفه راه زیادی را طی‌کردیم. صبحگاه، کمی پیش از آن که آفتاب در افق پدیدار شود به کاروانسرائی رسیدیم که چشمه‌ای داشت با آبی ناگوار اگرچه، ما آبی گوارا از جویباری که از آن گذشته بودیم ذخیره داشتیم.

ترتیبی که به دستور سفیر برای حرکت از جائی به جائی در این سفر رعایت می‌شد چنین بود: یك ساعت به غروب مانده به همگان غذا داده می‌شد، پس از اتمام تشریفات غذا قسمتی از همراهان با بار و بنه حرکت می‌کردند، آنگاه سفیر با باقیماندهٔ افراد بر اسب می‌نشست و تا نیمه شب راه می‌پیمود، پس از آن بر تخت روان می‌نشست و در حین حرکت غذائی سبك از گوشت سرد یا انواع

مربا که مخصوصاً برای خوردن در آن حالت تهیه می‌شد صرف می‌کرد و از آبی می‌آشامید که به سبك عثمانیها در ظرفی چرمین حمل می‌شد و ظرف را به میلهٔ تخت روان می‌بستند و در شب بسیار خنك بود. بیشتر اوقات همین غذای سبك را نیز نمی‌خورد و به قطعهٔ نانی و جرعهٔ آبی قناعت می‌کرد و بلافاصله تا جائی‌که قرار توقف داشتیم و می‌باید گرمای روز را در آنجا بگذرانیم در تخت روان می‌خوابید. در هر منزل، پس از یافتن محل مناسب برای استراحت، وسائل خوابش را می‌گستردند و معمولا تا ساعت نه یا ده می‌خوابید. سپس ناهار می‌خورد وکتاب می‌خواند واستراحت می‌کرد یا به تفریح می‌پرداخت، تا ساعتی از عصر که باز هم بنا به عادت، عزیمت می‌کردیم. در نتیجهٔ این نظم و خودداری از حرکت در زیر آفتاب وپرهیز از آشامیدن آب ناسالم با این‌که‌هنگام حرکت از قزوین بسیاری از همراهان بیمار بودند همه بسلامت به اصفهان رسیدیم.

روز یازدهم اوت سفیر از این کاروانسرا حرکت کرد و با پیمودن بی‌وقفهٔ هفت فرسنگ به کاروانسرائی رسید که در فاصلهٔ یك روز راه از ده دولت‌آباد قرار گرفته است. در این مکان‌نامه‌ای از شاه اسپانیا به وی رسید. آورندهٔ نامه که در بغداد از رسیدن سفیر به قزوین مطلع شده بود درطلب وی با شتاب اما بیهوده بدان صوب عزیمت‌کرده بود. این قاصد که سیمون باربوتو[۱۹۶] نام داشت اصلا ارمنی بود اما از سالها پیش در اسپانیا زندگی می‌کرد. علت آشنائی وی با دوکشور ایران و اسپانیا، بطوری که بعداً بتفصیل خواهیم گفت، آن بود که سالها پیش کشیشی ارمنی به نام داود که در مورد مقام بطریقی با روحانیی ملشیزدك[۱۹۷] نام معارضه داشت این‌شخص را از ایران نزد پادشاه اسپانیا فرستاده درخواست کرده بود که در مورد آن اختلاف به جانبداری از وی نامه‌ای به شاه ایران نوشته شود. اعلیحضرت در نامه‌ای که بوسیلهٔ این چاپار رسید ضمن بسیاری مسائل از سفیر خواسته بود که اگر هنوز به

196) Simon Barbuto 197) Melchisedec

ایران عزیمت نکرده یا در شرف رفتن است سفر خود را بتعویق اندازد. اما این فرمان بسیار دیر رسید اگر نامهٔ شاه بموقع رسیده بود سفیر اصلا بدین سفر دست نمی‌زد. زیرا همان وقت که درگوآ خبر سقوط دژگمبرون را شنید می‌توانست بی‌حاصلی این سفر را حدس بزند. حتی اگر این نامه در هرمز به وی رسیده بود همان موقع بی‌درنگ فسخ عزیمت می‌کرد به اسپانیا باز می‌گشت.

روز دوازدهم سفیر از این کاروانسرا عزیمت کرد. کمی پس از نیمه شب به دهکدهٔ دولت‌آباد رسید و صبح فردا نیز بار و بنه و بخشی از نوکرها را از این دهکده به اصفهان فرستاد و دستور داد که در همان منزل که پیش از سفر به قزوین در آن مسکن کرده بود در انتظار وی باشند.

وی روز سیزدهم با اسب از این دهکده عزیمت کرد و چون تا اصفهان بیش از سه فرسنگ راه نبود ساعت ده شب به شهر رسید. این بار بسبب تکدری که از عدم پیشرفت امور مربوط به پادشاه متبوعش داشت مطلقاً رغبتی به اقامت در اصفهان نداشت بلکه مایل بود که ولو با تحمل گرمای شدید، راه هرمز را در پیش گیرد.

دو سه روز بعد، حسن‌بك قورچی با کردها و گرجیها وارد شد و چون دستور داشت جای وسیعتری برای سکونت سفیر تدارك کند بلافاصله دست بکار شد. با این که در شهر خانه‌های بسیاری بود که باغهای زیبا و اطاقهای مرغوب داشتند هیچیك از این خانه‌ها گنجایش سفیر و همراهانش را نداشت. به همین سبب قورچی از سفیر درخواست کرد که در همان خانهٔ پیشین بماند و خانهٔ تمیز دیگری از خانه‌های مجاور را نیز اجاره کرد و بدان افزود. این دو خانه را دیواری از یکدیگر مجزا می‌کرد، چنانکه با گشودن دری حکم‌یك خانه را پیدا می‌کردند. سفیر ازاین خانه جزقسمت‌کوچکی را به خود اختصاص نداد. اما اطاق مسکونیش خوب و خنك بود. در جلو این اطاق مهتابیی بود با نرده‌ای کوتاه که از یکسو بر حیاطی کوچك اشراف داشت. در حیاط خانه، زیر مهتابی استخری و پس از استخر باغی بود که چشم‌انداز اطاق بود. با این که میوهٔ

باغ را چیده بودند سر سبزی درختها و تاکهایش بطرزی عجیب چشم‌نواز بود. این خانه چنانکه پیشتر گفته‌ایم درست در مرکز شهر اصفهان نزدیك مسجدی بزرگ ودرهمسایگی بازاری‌انباشته از هر نوع خوراکی قرار گرفته بود. با آن که بین در بزرگ‌مسجد و نمازخانهٔ مجلل دیگری که عبادتگاه همیشگی مردم بود همواره گروهی عظیم در آمد و رفت بودند و این محوطه از شلوغ‌ترین مکانهای شهر بحساب می‌آمد ازدحام جمعیت موجب زحمت ما نبود. زیرا خانهٔ ما در کوچهٔ تنگ مجاور دری داشت که می‌توانستیم ــ بدون آنکه کسی مزاحممان باشد از آن رفت و آمد کنیم اگرچه، از طرف دیگرخانه چنان به مسجد نزدیك بودیم‌که از پنجرهٔ اطاقها صدای ملا یا فقیه را هنگام وعظ می‌شنیدیم.

سفیر بقایای ماه اوت و بیشتر ماه سپتامبر را در اصفهان ماند. در این مدت گه‌گاه از اردو یا لشگرگاه شاه اخباری می‌رسید. اما غالب این خبرها پیشرفت نیروی شاه را دربرابر عثمانیها بطور مشکوك بیان می‌کرد. زیراگذشته از آنکه بیشتر شرقیهایاوه‌گویند و سخنانشان به حقیقت مقرون نیست[۱۹۸] هیچکس جرأت ندارد چیزی بر زبان بیاورد که خوشایند وزیران شاه نباشد و مردم همواره از بیم مجازات، تخلف از این قاعده را روا نمی‌دارند. از طرف دیگر، مردم ایران، بخصوص در امور مربوط به شاه، هرگونه دستور و فرمانی را مو به مو عمل می‌کنند و بالاخص در برابر فرنگیها بسیار محتاطند و حتی از آنان بیش از ترکها نفرت دارند. بزودی از طریق نامه‌ای‌که شاه با قاصدی سریع‌السیر برای وزیر و حاکم که در غیاب دربار ادارهٔ امور شهر اصفهان را بر عهده داشتند فرستاده بود معلوم شد که ایرانیان در برخورد با جلوداران سپاه عثمانی به پیروزیهائی دست یافته‌اند. آنها این پیروزی اندك را بزرگ جلوه می‌دادند در صورتی که حقیقت چنان نبود. دیری از رسیدن نامهٔ شاه نگذشته بود که وزیر و حاکم

---

۱۹۸) با کمال تأسف غرمان همواره صداقت و ساده‌دلی شرقیان‌را باوه‌گویی پنداشته‌اند. ــ م.

به دیدار سفیر آمدند تا وی را از خبرهای خوب آگاه کنند. نامهٔ شاه را به او نشان دادند و گزارشی از جریان جنگ را به اطلاع وی رسانیدند. اما بزودی از عیاری و مکر آنان آگاه شدیم ومعلوم شد که شکست عثمانیها آن اندازه که آنها جلوه داده بودند بزرگ نبود. نامهٔ شاه حاکی از آن بود که عدهٔ زیادی سرباز عثمانی کشته شده و بسیاری از پاشاها بـه اسارت درآمـده‌اند. در صورتیکه اگر همهٔ سپاه عثمانی هم در یـك جنگ منظم دچـار هزیمت و شکست می‌گردید امکان نداشت آنهمـه صاحب منصب ارشد اسیر شود. سفیر از این اخبار بسیار اظهار مسرت کرد و تعارفات لازم را در قبال این پیروزی معمول داشت و با این‌که دیگرامیدی به حل مسألهٔ هرمز نداشت وکمترعلتی می‌توانست سبب‌خوشحالی وی‌ازپیروزی شاه ایران باشد و مطمئن بود که شاه اگر از این سو دشمنی نداشته باشد سپاهیانش را متوجه پرتغالیها خواهد کرد، وعده داد که خبر پیروزی را به اطلاع پادشاه متبوعش برساند. پس از رسیدن نامهٔ شاه، حکام شهر تمام هم خود را مصروف پخش اخبار این پیروزی کردند. اما سفیر و همراهانش از طریق اخباری کـه از خوان تاده ـ شخصی که اردوی شاه را از قـزوین تا اردبیل همـراهی کـرده بود ـ بدست آوردند از حقایق امر آگاه شدند و بخصوص سفیر براثر گزارشی که چند روز بعد امامقلی‌خان سلطان شیراز، که خود شاهد وقایع بود، به وی داد از چند و چون وقایع آگـاه شد. ایـن شخص با سادگی و صداقت تمام ما را از حوادث جنگ آگاه کرد و ماحصل سخنان وی این بود که شاه بر اثـر فشار، و از بیم سپاه عثمانی، نه تنها دستور خراب کـردن دیوارهای تبریز را کـه در دوران جنگ با عثمانیها خود بخود ویران شده بود، صادر کرده بود بلکه دژ بسیار استواری را که خود درتبریز ساخته بود ویران‌کرده دستور خـراب کـردن همهٔ آبادیهای بین تبریز و اردبیل را نیـز داده بود و حتی تصمیم داشت اردبیل را که مرقد شیخ حیدر، پدر صوفی بزرگ شاه اسماعیل، و گورگاه بسیاری از اولاد و احفاد اوست و شهری مقدس بحساب می‌آیـد، ویـران کند. بـه گفتهٔ

امامقلی‌خان، بر اثر صدور این فرمان چنان اغتشاش و هرج و مرجی در اردبیل حکمفرما شده بود و مردم شهر بقدری از تخلیهٔ شهر و ترك اماکن مقدسهٔ آن اندوهگین و هیجان‌زده شده بودندکه بیم عصیان عمومی ومخالفت با فرمان شاه می‌رفت و درحقیقت اگر کسی رهبری آنان را برعهده می‌گرفت شورش و طغیان قطعی بود. باز هم به گفتهٔ امامقلی‌خان زنها، بخصوص، سراسر شهر را از ناله و شیون پر کرده در حضور شاه، بی‌محابا به وی دشنام داده بودند. اما شاه همه چیز را نادیده گرفته دستور داده بود که استخوانهای مقدسین و شاهان را از گورها بدرآورند و با سایر اشیاء قیمتی مقبره‌ها به فرح‌آباد که تازه‌ترین مهاجرنشینی است که در ایالت مازندران تأسیس کرده است حمل کنند، قصدش این بود که خود نیز بمحض آگاهی از حرکت دشمن، و هنگامی که سپاهش در تنگنا قرار گیرد، با عده‌ای از سربازان که ملازم شخص وی بودند، عقب‌نشینی کنند.

پیش از آن که ما از قزوین حرکت کنیم در میان لشکریان شاه بدگمانی بسیار نسبت به رفتار وی و بیم زیاد از دشمن مشهود بود. سپاهیان می‌دانستند که وی هیچگاه خود را با دشمن در یك جنگ تمام عیار درگیر نخواهد کرد و این بیم هنگامی آشکار شدکه خود شاه اقرار کرد در وضعی نیست‌که بتواند با دشمن روبرو شود و قصدش این است که مسیر لشکر عثمانی را چنان ویران سازد که قدرت زیست از آنها سلب‌گردد و بر اثرنیافتن علیق وآذوقه ناچار به بازگشت شوند. درست است که همه می‌دانستند چابکی و کاردانی شاه بیش از شجاعت اوست اما بنظر می‌آمد که در آن موقعیت کمترین اشتهاری را هم که در چالاکی و گربزی داشت از دست خواهد داد. قضاوت درست‌تر آن است که بگوئیم این اقدامات او احتیاطی لازم و نهائی بود. زیرا از طرفی قوای او از نظر نفرات بسیار کمتر از قوای عثمانیها بود و از طرف دیگر بسبب کشتار زیاد از طبقات مختلف مردم، و بخصوص‌کشتن پسربزرگش که چندی پیش بر جهت و ستمگرانه فرمان قتلش را صادر کرده

بود مورد تنفر تبعهٔ خویش بود. بنابر این معتقد شده بود که باید تا حدی احساسات مردم را رعایت کرده محتاطانه عمل کند. زیرا از آن بیم داشت که با نخستین شکست در برابر دشمن لشکریانش او را رها کنند و یکی دیگر از پسرانش را که سنش برای پادشاهی مقتضی بود به سلطنت بردارند. از این گذشته، شاهان ایران بعد از شکست شاه اسماعیل از سلطان سلیم در دشت چالدران، نزدیك خوی، هیچگاه نخواسته‌اند خود را با عثمانیها در یك جنگ تمام عیار درگیر کنند.و حقیقت اینکه سپاه ایران هیچگاه نمی‌تواند با نیروی نظامی عثمانی که بسیار نیرومندتر است برابر شود. با آنکه شاهان ایران، یعنی جانشینان شاه اسماعیل، و بخصوص شاه عباس، پادشاه فعلی سپاه خویش را نظم و نسقی داده‌اند و با استفاده از توپچیان اروپائی و بخصوص پرتغالی درجنگها توپ به کار می‌برند هیچگاه خود را به داشتن پیاده نظام و آتشبار عادت نداده‌اند زیرا این‌گونه سلاحها نیروهای آنها را از سرعت در عقب‌نشینی که اساسی‌ترین شگرد آنها در جنگ است بازمی‌دارد. از این گذشته، بیشتر مردم آسیا و بخصوص ایرانیان از قرنها پیش بدین شیوه جنگیده و آن را سودمند تشخیص داده‌اند چنانکه درگذشته نیز هیچ قدرت نظامی رومی نتوانسته است در جنگ بر آنها غلبه کند. در آن زمان نیز مانند امروز ایرانیان هنگام هجوم دشمن شهرهای بسیار زیبا و ثروتمند خود را که در مسیر خصم قرار می‌گرفت خراب کرده مهاجمان را در آن شهرهای خراب غافلگیر می‌کردند. در این گونه موارد، مقاومت عظیم ایرانیان در برابر رومیان عبارت بود از برجا گذاشتن شهرهای ویران و دشتهای بی‌آذوقه که درآنها احدی از سپاهیان ایران دیده نمی‌شد، در عوض رومیان می‌باید با تنهائی و قحط وغلا ودیگرناهمواریها دست و پنجه نرم‌کنند و از پا درآیند. این نکته نیز محقق است که ایرانیان باستان، تا شکست داریوش از اسکندر کبیر، جنگ منظم می‌کردند و سپاهیانی متناسب با آن امپراطوری عظیم داشتند. اما از زمانی که آن نیروها به‌دست یونانیان شکسته و معدم شد، پارتها

که پس از بیرون راندن یونانیها دربخش بزرگی از ایران حکومت را بدست گرفتند، چون شکوه و عظمت اسلاف خویش را نداشتند، از شیوهٔ جنگیدن اجداد خود، یعنی سکاها پیروی کردند. عربها نیز که بر قسمت بزرگی از مشرق زمین و از جمله سرزمین ایران قدیم تسلط یافتند همان شیوه را در جنگ بکار بردند چنانکه ترکها و تاتارها نیز که بعد از عربها حکومت ایران را در دست گرفتند نه تنها در آداب مذهبی بلکه در شیوهٔ مملکتداری و جنگ نیز از پیشینیان تقلید کردند، این آداب و شیوه‌ها هم‌اکنون نیز معمول و مجراست. زیرا چنانکه گفتیم تجمل و شکوه و شیوهٔ زندگانی مردم ایران کهن چنان معدوم و منسوخ شد که کمترین اثری از آن برجا نیست. بدین جهت بود که شاه عباس بمحض آنکه اطلاع یافت چغال اوغلی پاشا بقصد حمله به آذربایجان از طریق ایالت وان به (قره‌آمد) رسیده است، با قبول هرگونه حقارتی‌که ممکن بود به وی نسبت دهند، و بمنظور عدم مقابله با سپاه بزرگ عثمانی حاضر شد به همهٔ شرائط سردار ترك، ولو پس دادن شهرهائی که سال پیش در ایالتهای وان و ارمنستان تصرف کرده بود و حتی شیروان که تاج شاهیش در گرو آن بود، تن در دهد. زیرا معتقد بود که بوسیلهٔ متارکه یا صلحی‌کم دوام وحتی پرداختن باجی به‌عثمانیها، فرصت خواهد یافت که دشمن را به شهرهای خراب و دشتهای فاقد علیق و آذوقه بکشاند و دراین صورت نه‌تنها نقشه‌های او را نقش بر آب می‌کند بلکه سردار ترك را ناگزیر خواهد کرد که با زیانی جبران ناشدنی و تحمل مخارج گزاف شکوهمندترین سپاه آن زمان به‌کشورخویش بازگردد. اما سردار سپاه عثمانی‌که باحیله‌گریهای شاه آشنا بود و می‌دانست کمترین اعتمادی به قول وی نمی‌توان کرد حاضر نشد پیش از استرداد همهٔ شهرهائی که تازگی به تصرف شاه درآمده بود، و بخصوص پیش از بازگرفتن ایالت شیروان و آنچه تهمورث‌خان سردار عثمانی در گرجستان گرفته بود، هیچگونه پیشنهادی را بپذیرد. ما پیش از حرکت از قزوین از نقشهٔ شاه و کوششهای فوق‌العادهٔ وی که به وساطت چاووش

فرستادهٔ سردار ترك انجام می‌گرفت و نامه‌هائی که این سفیر دم به دم برای فرمانده سپاه عثمانی که در آن ایام به ایالت وان رسیده بود می‌فرستاد و همچنین از ایستادگی چغال اوغلی پاشا دربرابر پیشنهادهای شاه آگاه بودیم و حتی شایع بود که شاه دستور داده است رشوهٔ کلانی به سردار ترك بدهند و قطعی است‌که به چاووش نیز که از خیلی پیش اقداماتی برای صلح بعمل آورده بود و بین طرفین وساطت می‌کرد هدیه‌ای داده می‌شد. تا آنجا که سردار ترك ناگزیر شد برای خاتمهٔ مذاکرات صلح به بهانه‌های تازه‌ای متوسل شود. این مقدمات به حیثیت شاه ایران لطمهٔ فراوان زد و موجب خرابی بخش بزرگی از آذربایجان شد. درصورتیکه عثمانیها تا آن زمان نه‌تنها بدان ایالت وارد نشده بودند بلکه با وجود داشتن سپاهی گران از سوار و پیاده و توپخانه‌ای بسیار نیرومند، هنوز با قوای بسیار اندك ایران که فاقد هرگونه تجهیزات جنگی بود روبرو نشده بودند. بدین سبب بود که شاه اکیداً و با قید مجازات مرگ برای متخلف، سردار خویش، قرچغای خان، را که ارمنیی جدیدالاسلام بود از درگیری با عثمانیها ــ به هر علت که باشد، و با هرگونه مزیت متصور ــ منع کرد و به وی فرمان داد که فقط با چابك‌سواران خویش در کمین حرکات دشمن باشد و با پراکندن سواران‌کوشش خود را مصروف ازبین بردن علیق وآذوقه قورخانه و سپاه دشمن کند و ضربه را در دشت بر دشمن وارد آورد و اگر سپاه عثمانی به تعقیب وی پرداخت به داخل کشور عقب‌نشینی کند تا بدین ترتیب دشمنان در اثر کمبود آذوقه و علیق منکوب شوند. شاه پس از صدور این فرمان با تعدادی سرباز که می‌باید در خراب کردن حصار اردبیل مورد استفاده قرار گیرند در این شهر ماند. بطور قطع نمی‌توان گفت چه تعداد سواره نظام در قرارگاه سلطانیه واقع در چهارده یا پانزده فرسنگی قزوین گرد آمده بود اما از گفتار چند نفر که آنها را مشاهده کرده بودند می‌توان حدس زد که سپاه مزبور مرکب بود از قریب به سی هزار زنبورکچی پیاده که بیشترشان جوان و بی‌نزاکت و عاری از هر

گونه نظم و انضباط بودند. قرچغای خان که اکیداً از جنگیدن با سپاه عثمانی ممنوع شده بود با سپاهش در نقطه‌ای از شاهراه قزوین به تبریز قرار گرفته بود که با هر یك از این دو شهر متساویاً دوازده سیزده فرسنگ فاصله داشت، و مراقب بود که سپاه دشمن از کدام راه وارد ایران خواهد شد. امامقلی خان فرزند اللهوردیخان نیز همراه سپاهیان شیرازی و دیگر شهرهای حوزهٔ حکومتش که همواره بهترین سربازان ایران به حساب آمده‌اند، بعنوان سپهسالار کل در همین مکان بود. این سپاهیان به عادت همیشگی، برای آنکه بتوانند بمحض حرکت دشمن عقب‌نشینی کنند جز وسائل ضروری همراه نداشتند. وضع بر این منوال بود تا این که چند سوار از جلوداران سمت تبریز خبر دادند که سپاه دشمن بحرکت درآمده است و تقریباً در دیدرس سپاه ایران است. این حرکت کاملا غیر نامنتظر و غافلگیر کننده بود اما حقیقت جز این بود زیرا آنچه گشتیهای سپاه ایران دیده بودند در حقیقت جز جلوداران سپاه عثمانی نبود: چغال اوغلی‌پاشا بعد ازآنکه ازخراب شدن شهر تبریز و دژ آن آگاه شده بود با افزودن سربازان پاشای ارزروم و تعدادی کرد و گرجی به سپاه بیشمار خویش، یکراست راه آن شهر را پیش گرفته بود. شهر زیبای تبریز هر چند بارها غارت شده و جمعیتش بسبب چندین بار دست بدست شدن کاهش یافته بود، هنوز هم نشانه‌هائی از عظمت اولیه و درخشندگی شکوهمند باستانی در آن بچشم می‌خورد. با این حال پس از عقب نشینی سپاه ایران‌شهروضعی چنان رقت‌بار داشت‌که‌حتی عثمانیها هنگامی که آن را بدان صورت ماتم‌زده، و دشت بسیار زیبا و حاصلخیزش را سرتاسر خراب یافتند از ابراز تأسف خودداری نکردند و این حرکت شاه ایران را مذموم شمردند. بخصوص کسانی از سپاه عثمانی که سالها در پادگان آن شهر زیسته بودند بیش از همه از این ویرانی متأثر شدند. به همین جهت هنگامی که سردار سپاه عثمانی خبر یافت که ایرانیان دژ استواری را که می‌توانست با تعداد کمی سرباز مدتها دربرابر سپاهی بزرگ

ایستادگی کند و لااقل چند روزی او را به خود مشغول دارد و خسته‌کند خراب‌کرده‌اند نتیجه‌گرفت‌که این عمل نامعقول‌ایرانیان از بیم بوده است و اندیشید که بدین ترتیب مجال کافی خواهد داشت که به لشکرش استراحتی بدهد و پیش از آنکه ایرانیان‌مجال تقویت سپاه خود را داشته باشند برآنان بتازد، بخصوص که‌نقشهٔ ایرانیان نیز همین بود و در انتظار رسیدن سربازان گرگان و خراسان بودند. در همین موقع بود که سردار عثمانی برای اجرای نقشهٔ خویش جلوداران سپاه خود را مرکب از بیست هزار تاتار به سرکردگی پاشاها و حکام ارزروم و تقریباً سه هزار گرجی به فرماندهی تهمورث‌خان بسوی ایران گسیل داشت و بدانها فرمان داد که با تاخت و تازی که سربازان تاتاری بعمل می‌آورند ازجائی دور سپاه ایران را شناسائی کنند و از تعداد سربازان و کیفیت ترکیب آن آگاهی بدست آورند. این جلوداران که از بدنهٔ سپاه جدا شده بودند صبح فردا خبر دادند که قرچغای خان حداکثر با بیست هزار سرباز در ده فرسنگی سپاه عثمانی اردو زده است و شاه ایران که از غلبه بر سپاه بزرگ ترك نومید بوده است شهر تبریز را ویران کرده بمنظور عقب‌نشینی بیشتر دستور خراب کردن اردبیل را نیز داده است. براساس این خبر عثمانیها تا فاصلهٔ دو فرسنگی سپاه ایران ــ که دچار وحشتی بی‌اساس شده بود ــ پیش آمدند. در این حال لشکریان ایران بدون تبعیت از هرگونه فرمانی، پس از برچیدن خیمه‌ها و برداشتن آنچه مقدور بود، و با بی‌نظمی کامل دست به عقب‌نشینی زدند. زنان که طبق عادت همراه شوهرانشان به جنگ می‌آیند و با جسارت تمام اسب می‌تازند و بینهایت سختی و خطر را تحمل می‌کنند، نخستین کسانی بودند که با سگها و شترها و خدمتکاران خویش پا به فرار گذاشتند. اما قرچغای خان ودیگرفرماندهان ایرانی‌که از اردوگاه خارج بودند جلو فراریان را گرفتند و آنان را به نبرد با دشمن واداشتند بدین معنی که خود قرچغای خان فرماندهی میمنه را بر عهده گرفت و امامقلی‌خان فرمانروای شیراز فرماندهی میسره

را. در این موقع قرچغای‌خان برای اطلاع از وضع سپاه عثمانی چهار هزار سوار و دو هزار زنبورکچی پیاده را به جلو فرستاد و فرمان داد بمحض‌آنکه واقعاً آرایش سپاه دشمن را تشخیص دادند عقب‌نشینی کنند. و چون اختفا یا عقب‌نشینی چنین تعدادی از لشکریان اگر به جنگ کشیده می‌شدند ممکن نبود ــ بخصوص که پیاده‌نظام نیز در آن شرکت داشت ــ حدس زده می‌شد که قصد قرچغای خان آنست که دشمن را در برخورد با این گروه کوچك سرگرم کند و خود با بقایای سپاهش عقب بنشینند. از نابودی این گروه نیز هراسی نداشت. زیرا اینان گروهی اندك از سربازان و چریکهائی بودند که از اصفهان و یزد و کاشان و حومهٔ این شهرها به لشکریان وی پیوسته بودند. این سربازان هنوز بیش از نیم فرسنگ پیش نرفته بودند که به تاتارهائی برخورد کردندکه ازجلوداران سپاه عثمانی جدا شده بودند. تاتارهاکه دستورداشتند بمحض دیدن سپاه دشمن بازگردند، بدون توجه به دستور، و در حقیقت پیش از آنکه دو طرف فرصت شناسائی یکدیگر را داشته باشند ایرانیان را مورد تهاجم قرار دادند و بنا به عادت از جلو و راست و چپ با تیر و کمان بدانها حمله کردند چنانکه بیشتر این بیچارگان کشته شدند. این عمل چنان بسرعت انجام گرفت که سپاه ایران جز با رسیدن فراریان و تعقیب کنندگان از حادثه خبردار نشد. در نتیجه ناگهان سپاهیان ایران خود را با دشمن روبرو و آمیخته دیدند. داودخان، برادر خان شیراز که ناگهان خود را در میان دشمنان دید همراه چند سرباز پیر از چریکهای، اللهوردیخان، دلیرانه به تاتارها که با بی‌نظمی کامل در تعقیب فراریان پیش می‌آمدند حمله برد. امامقلی‌خان که برادرش داودخان و بهترین سربازانش را در آن هنگامه دید، اگرچه بسبب تنومندی بسیار از فعالیت جنگی ممنوع بود، بلافاصله به کمك وی رفت و قرچغای‌خان که متوجه شد یا باید براثر تخلف از فرمان شاه به دست وی کشته شود و یا با پشت کردن به دشمن مرگی ننگین را تحمل کند، بمدد دیگران برخاست و چون مرگ توأم با

تیره‌روزی را بر تسامح و بزدلی ترجیح می‌داد ایرانیان را به جنگ تشویق کرد و با چنان جسارتی به تاتارها و گرجیها حمله برد که جلوداران سپاه عثمانی بسبب نداشتن پیاده نظام، ناچار به عقب‌نشینی شدند. اگر چه گرجیهای سپاه عثمانی به تلافی کشتار بیرحمانهٔ دو سال پیش ایرانیان در کشورشان کر و فری کردند، اما ایرانیان پس از تمام شدن تیرهاشان دست به شمشیر بردند و کشتاری چنان عظیم کردند که همهٔ گرجیها از دم تیغ گذشتند و تاتارها مجبور به فرار شدند. اما اینان نیز چون بسیاری از افراد شجاع خود را از دست داده بودند و از طرفی بیم داشتند که مبادا سپاه ترك در آن نزدیکی باشد دشمن را تعقیب نکردند و همین ملاحظات بقایای سپاه ایران را از مرگ و نابودی نجات داد. ایرانیان در این جنگ و گریز، اگر چه دیری بطول نینجامید، چند اسیر گرفتند که بین آنها تعدادی ترك و کرد بود که لباس و ابزار جنگ ممتاز داشتند. از این جهت از موقعیت استفاده کردند و شهرت دادند که پاشای بغداد و دمشق و ارزروم را به اسارت گرفته‌اند. اما بزودی معلوم شد که جز تهمورث‌خان پاشا یا (سنجاق) شهر وان که هنگام حمله اسبش زیر پایش کشته شده بود و چند سربازگرجی جانش را نجات داده بودند، شخصیت‌دیگری به اسارت آنها درنیامده است. در این جنگ زیانهای هر دو طرف تقریباً مساوی بود. بنابر اولین خبری که به اصفهان رسید ایرانیان در آغاز مدعی شدند که ده هزار سرباز عثمانی را در جنگ از پا درآورده‌اند اما بعداً این رقم را تخفیف دادند و سرانجام معلوم شد که از دو طرف مخاصم جمعاً ده هزار مردکشته شده است. مشرقیان بنا بر عادت دروغگویانی بزرگند بخصوص در اموری که بیم زیان یا امید نفعی در آنها می‌رود هر گزافه‌ای را هر چند هم وقوعش غیرممکن باشد به زبان می‌آورند یا می‌پذیرند. آنچه محقق است ــ همانطور که بیان کردیم ــ تلفات هیچیك از دو طرف زیاد نبود با این حال چغال اوغلی پاشا با این که موقعیتی مقتضی پیش آمده بود سپاه خود را پیش نراند زیرا از یك طرف سرما در آن نواحی

شدید بود و از طرف دیگر شاه ایران که از هنگام حضور در قزوین مذاکرات صلح را با عثمانیها آغاز کرده بود به کار خود ادامه می‌داد وحتی چاووش را که از آغاز دراین مذاکرات نمایندهٔ دولت عثمانی بود و در همین جنگ او را بین اسرا یافته به اردبیل به حضور شاه فرستاده بودند بگرمی مورد ملاطفت قرار داد و با احترام به بصره فرستاد. اولین نتیجهٔ این حسن رفتار آتش‌بس موقت بین طرفین مخاصمه بود و بر اثر آن با چند بار آمد و رفت چاووش بین دو سپاه، دو ملت از در آشتی درآمدند، چنانکه نه تنها بلافاصله همهٔ دشمنیها پایان یافت بلکه شاه ایران برای سپاه عثمانی که در فاصلهٔ یك روز راه از تبریز متوقف بود مقادیر معتنابهی آذوقه فرستاد. چنین بودپایان جنگی‌که عثمانیها مقدمات زیادی برای آن تدارك دیده بودند و نتایج بزرگ از آن انتظار داشتند زیرا تا آن زمان نیرویی بدین عظمت از طریق ارمنستان و آذربایجان به ایران گسیل نکرده بودند. اما شاه ایران که جز به سرگرم کردن و خسته کردن و انهدام سپاهیان دشمن نمی‌اندیشید و چون سپاه خودش نیز در معرض انهدام جدی بود جز دفع‌الوقت چاره‌ای نداشت، در نقشه‌هایش توفیق یافت. زیرا گذشته از آنکه همهٔ پیروزیهائی را که از بخت مساعد در طول چند سال بدست آورده بود حفظ می‌کرد معتقد بود که با بازستاندن سرزمینهائی که پدرش محمد خدابنده از دست داده بود و ایستادگی در برابر دشمنی نیرومند با سپاهی اندك، شهرت و اعتبار خویش را تثبیت کرده است. اما سبب این که بناگزیر همهٔ کوشش خود را مصروف صلح با عثمانی کرد آن بود که می‌دانست مردم کشورش سخت از وی متنفرند واقوی دلیل بر این تنفر آنکه با پیش آمدن یك جنگ خارجی درصدد قیام علیه وی برآمده بودند. از طرف دیگر چغال اوغلی پاشا با آنکه سپاهی بسیار نیرومند در اختیار داشت و نه تنها می‌توانست آذربایجان را خراب کند بلکه تاراج اردبیل و سلطانیه و قزوین نیز برایش مقدور بود چنانکه گفتیم به صلح تن در داد. دربارهٔ علل و جهاتی که سردار ترك را به مصالحه وادار

کرد سخنها متفاوت است. برخی مدعی بودند ــ و ظواهر امر نیز حاکی از صدق گفتار آنان بود ــ که سردار ترك بر اثر پولی که مخفیانه از شاه عباس دریافت‌کرده بود به‌جنگ خاتمه داد. گروهی نیز تحولاتی را که بر اثر خلع مصطفی و جلوس برادرزاده‌اش عثمان به تخت سلطنت عثمانی در قسطنطنیه رخ داده بود علت متارکهٔ جنگ می‌دانستند. بعضی نیز معتقد بودندکه انعقادپیمانی بین پادشاهان اسپانیا و فرانسه و جمهوری ونیز برای مقابله با حکومت عثمانی، یعنی دشمن مسیحیت، او را وادار به مصالحه با شاه عباس کرده است.

سفیر همواره در اصفهان، بیهوده، در انتظار اجازهٔ شاه بود تا به هرمز عزیمت کند بلکه بتواند خود را به گوآ برساند و با کشتیهائی که در این سال بدان بندر می‌آمدند به اسپانیا بازگردد. با آنکه‌پیش از عزیمت شاه از اردبیل، برای کسب اجازهٔ مرخصی قاصدی سریع‌السیر فرستاده بود جوابی جز این ندادند که شاه عنقریب در اردبیل خواهد بود و بمحض ورود وی با خشنودی سفیر را خبر خواهند کرد. بدین ترتیب فهمیدیم که نقشهٔ شاه این است که تا وصول خبری از رابرت شرلی و اینکه در اسپانیا چگونه از وی استقبال شده است، سفیر را سرگرم کند و این موضوعی بود که سفیر همواره بدان می‌اندیشید، چنانکه اصابت نظرش چند روزی بعد، از طریق مکتوبی که یك ارمنی به وی داد مسلم شد. این ارمنی مدعی بود که نامه را عربی بیمار در جادهٔ بغداد به وی داده است بدین معنی که چون روی پاکت با خط فرنگی نوشته شده بود. و عرب مزبور نمی‌دانست نامه برای کیست از وی درخواست کرده بود که با ملاحظهٔ نوشتهٔ روی پاکت نشانی گیرنده را به وی بدهد. سفیر از آن ارمنی دقیقاً جویا شد که بگوید آن عرب از کجا می‌آمد و چه کسی این نامه را به وی داده بود، او چه وقت و چرا نامه را از او گرفت و آیا عرب مزبور از وی نام گیرنده را نپرسیده است. اما ارمنی پاسخ داد که آن عرب چنان بیمار بود که فقط توانسته بود به وی بگوید نامه را به اصفهان می‌برد. چون

نامه بسیار خوب مهر و موم شده بود و روی پاکت با خط خوانای اسپانیائی نشانی برادر خوان تاده به چشم می‌خورد که پیش از این چند بار از او نام برده‌ایم، شك نکردیم که نامه از رابرت شرلی است، بخصوص که بعد از باز کردن پاکت به دو نامه برخوردیم که با خط فارسی نوشته شده بود. در این میان هویت ارمنی آورندهٔ نامه را جویا شدیم و معلوم شد که اهل جلفا ــ یکی از شهرکهای حومهٔ اصفهان است. پس از آنکه کاملا از هویت او آگاه شدیم یکی از مترجمان را با وی همراه کردیم تا نشانی خانه‌اش را یاد بگیرد و مطمئن شود که خود را درست معرفی کرده است. چون از این جهت نیز مطمئن شدیم، نامه‌ها را برای خواندن به ملائی‌که با سفیر آمد و رفت داشت دادیم. معلوم شد که یکی از آنها برای شاه و دیگری برای خوان تاده نوشته شده است و هر دو نامه را رابرت شرلی چند روز پس از ورودش به لیسبون فرستاده است. شرلی به شاه خبر می‌دادکه در لیسبون بسیار بد از وی استقبال شده است و به همین علت اصرار کرده بودکه به وی اجازهٔ داده شود به دربار اسپانیا برود زیرا امید دارد که در آنجا رفتار بهتری با وی داشته باشند. همچنین از اعلیحضرت درخواست می‌کرد که اگــر سفیر اسپانیا به ایران رسیده است او را نگاه دارند و مادام که او طرز رفتار دربار مادرید را با خودش اطلاع نداده باشد به وی اجازهٔ عزیمت ندهند. شرلی همین مطالب را نیز به پدر تاده نوشته بود و هر دو نامه امضای بیگ‌زاده داشت و این لقبی بود که شاه به رابرت شرلی داده بود. ضمناً شرلی بدون آنکه نام گیرنده را ذکر کند متذکر شده بود که نسخهٔ دوم همین نامه‌ها را از طریقی دیگر فرستاده است و چون سفیر هنگام توقف درقزوین از طریقی مطمئن خبر شده بود که یکی دو روز پیش از حرکت شاه از قــزوین بــه سلطانیه پدر تاده نامه‌هائی از اسپانیا دریافت کرده است، شك نداشت که آن نامه‌ها که در اصفهان در دست وی دیده بود المثنای همین نامه‌ها بوده است. به همین سبب همواره معتقد بود که سفر رابرت شرلی که با اصرار ناموجه چند وزیر اسپانیائی مقیم هند

درخواست شده بود و اندك سودی عاید شاه اسپانیا نمی‌کرد، موجب خواهد شد که او را در ایران نگاه دارند و معلوم شد که در این مورد اشتباه نکرده است.

بین روزهای هشتم و دهم نوامبر همین سال، چند تن از خدمهٔ سفیر که صبحها خیلی زودتر از دیگران برخاسته بودند خبر آوردند که از دو شب پیش، سه ساعت به صبح مانده، در آسمان موجودی عظیم دیده‌اند و چون فردای همان روز دیگر خدمه و چند نفر ارمنی نیز با اطمینان خاطر و بدون آنکه در شکل یا بزرگی آن شیء نورانی توافق داشته باشند اظهار کردند که همان شیء را دیده‌اند، سفیر مصمم شد که دو شب بعد را، اگرچه سرما شدید بود، خود برخیزد و به نظارهٔ آن شیء نورانی بپردازد. در نتیجه،

در این دو شب از بامی بلند به نظارهٔ شیء نورانی که ستاره‌ای دنباله‌دار بود و تقریباً یك چهارم آسمان را می‌پوشانید پرداخت. این ستاره درخشندگی دیگر ستارگان دنباله‌دار را نداشت. رنگش خاکستری بسیار روشن و شبیه رنگ دودی بود که از باروت خوب بعد از خالی کردن توپ به چشم می‌رسد ، و شکلش به خنجرهای عثمانیها شبیه بود که نوك آن بسیار خمیده است، بدنه‌ای پهن دارد، و در نزدیکی قبضه بسیار باریك می‌شود. در قسمت انتهائی آن ماده‌ای دیده می‌شد که ستارهٔ دنباله‌دار از آن تغذیه می‌شود. در اولین شب جرقه‌هائی را که زمان زمان از نقطهٔ انحناء آن خارج می‌شد مشاهده کرده بودند. ستاره از جانب یکی از دو انتهای خود که بسوی شرق بود همواره عریض می‌شد چنانکه سرانجام نوك آن که کاملا پهن و خم شده بود به حالت ثابت باقی ماند و در این حالت شکلش شبیه جوانهٔ درخت خرما بود که برگهایش به پشت خم شده باشند. این ستاره بخش مهمی از بروج میزان و عقرب را در بر می‌گرفت. در دست چپ آن، در جهت مشرق، ستارهٔ دنباله‌دار بسیار کوچکتر و معمولی دیگری دیده می‌شد بسیار درخشان‌تر و مشتعل‌تر، و هر دو ستاره پس از چند روز بسبب نزدیك شدن به خورشید از نظر ناپدید شدند.

سراسر زمستان را در سرمایی برنتافتنی که معمولا در این فصل در اصفهان حکمفرماست و با اضطرابی ناگفتنی بسر بردیم بی آنکه امیدی به آمدن شاه یا خبری از وی داشته باشیم زیرا جلوگیری از برخورد بین افراد ما و اهالی شهر، بخصوص بردگان و خدمهٔ هندیها ناممکن شده بود. با این حال حوادث ناگواری رخ نداد جز اینکه در این برخوردها روزی یك ایرانی بسختی زخمی شد اما به دستور سفیر هزینهٔ درمان وی را پرداختیم و پس از شفا یافتن نیز سفیر مبلغ کلانی پول به وی داد. در این زمان حیوانی عجیب‌الخلقه به سفیر نشان دادند که تا آن روز نظیرش را ندیده بودیم. این حیوان به بزرگی یك سگ شکاری بود و پاهائی بسیار کوتاه داشت چنانکه هنگام راه رفتن همچون سوسمار شکمش بر زمین می‌سایید. دمی بسیار کوتاه داشت که در نزدیکی مقعد بسیار کلفت و رفته‌رفته نازك می‌شد چنانکه انتهایش کاملا شبیه دم سوسمار بود. سرش بسیار کوچك و متناسب با بقیهٔ جثه‌اش بود و گردنی کوتاه داشت. بر روی هم چنان زشت بود که بیننده را می‌ترسانید. پشمش کوتاه و شبیه پشم گرگ دریائی بود با خالهائی شبیه آنچه در پوست مار دیده می‌شود. در حقیقت خود حیوان نیز با رنگ خاکستریش بی‌شباهت به مار نبود. این حیوان را با طنابی کلفت که به پاهای عقبش بسته بودند می‌کشیدند. با این که کشاورز صاحب سگ طناب را محکم در دست گرفته بود حیوان خود را در مخزن کوچك آبی که در اطاق سفیر بود انداخت و خود را به ته آن رسانید بطوریکه بسختی بیرونش کشیدند. بعد از درآمدن از آب خشمناك و متغیر بود و همواره‌می‌خواست خود را به‌آب بیندازد. دراین‌موقع‌پوزه‌اش را که دو ردیف دندانهای قوی از آن نمایان بود باز کرده بود چنانکه باستثنای صاحبانش کسی را یارای نزدیك شدن بدان نبود. سفیر پرسید که آن حیوان را در کجا یافته‌اند و پاسخ دادند که آن را در قنات یا آبراهی زیرزمینی که در همهٔ نواحی ایران هست و از آنها برای آبیاری‌مزارع و باغها استفاده‌می‌کنند‌پیدا کرده‌اند و افزودند که نظیر آن را در هیچ جای دیگر ندیده‌اند در حقیقت ما هم در گفتار

این اشخاص شك نکردیم زیرا طبیعت درنده و چهرهٔ دیوآسای حیوان که در فاضلابها و سوراخ سنبه‌های زیر زمین پرورش یافته بود مطلقاً به جانداران روی زمین یا جانوران دریاها و رودخانه‌ها شباهت نداشت. جان ویلانی[۱۹۹] مورخ ایتالیائی هنگامی که در کتاب خویش از زمین‌لرزه‌ای سخن می‌گوید که در زمان وی در چند ایالت ایتالیا رخ داده است بیان می‌کند که در شکافهائی که براثر زلزله در نقاط مختلف پدید آمده بود آبی سیاه و بد بو دیده می‌شد و در ناحیهٔ موجللو[۲۰۰] که جائی بسیار حاصلخیز در فلورانس است از یکی از این‌شکافها سه‌مار بیرون‌آمده بود هریك به‌بزرگی‌سگی و دارای چهار پا که قطعاً از نوع همین حیوان بوده‌اند که بیان کردیم.

در این زمستان که پایان سال ۱۶۱۸ (۱۰۲۸ ه) و آغاز ۱۶۱۹ بود دو موضوع قابل ذکر پیش آمد که هر دو جنبهٔ مذهبی داشت. یکی کاملا ساختگی و بی‌پایه و دیگری، اگرچه واقعی می‌نمود، توأم با اندیشه‌هائی اشتباه‌آمیز بود که دامنگیر همهٔ مسیحیان آسیاست. دربارهٔ موضوع نخستین هنگام توصیف شهر شیراز و با اشاره به بغض و کینه‌ای که ایرانیان براثر شهادت‌حسین فرزند علی و فاطمه از سنیان یعنی ترکها و اعراب در دل دارند[۲۰۱] چند کلمه‌ای بیان کرده‌ایم. چون همانطور که گفته‌ایم خانهٔ محل اقامت سفیر کاملا نزدیك مسجد بزرگ اصفهان بود این موقعیت به ما امکان داد که بتوانیم از نزدیك شاهد تشریفات مجالس وعظ و عزاداریی باشیم که در این ایام مقدس ده تا دوازده روز در همهٔ مساجد و بازارها و دیگر اماکن عمومی برپا می‌شود و زن و مرد و پیر و جوان در آن شرکت می‌کنند. موعظه‌گران این مجالس علمای شرعند و اینان‌همان مقام را در میان ایرانیان دارند که کشیشان در میان مسیحیان، و غالباً ملا یا قاضی نامیده می‌شوند. اینان در هر جائی که مردم گرد آمده باشند بر منبرهای بلند می‌نشینند و با حرارت تمام و سخنان

---

199) Jean Villani 200) Mugello

۲۰۱) ایرانیان از قاتلان امام بزرگوار خود حضرت حسین‌بن علی علیهماالسلام نفرت دارند و نه سنیان که برادران دینی آنانند. ـ م.

گیرا، خصوصیات مرگ یا شهادت حسین، امام بزرگ خویش را بیان می‌کنند. افراد متشخص و بخصوص زنان برای شرکت در این گونه تشریفات به مساجد روی می‌آورند. در این مسجد بزرگ که مجاور خانهٔ سفیر بود بیش از همه‌جا از این دست مردم دیده می‌شد. این بزرگان پیش از آغاز تشریفات از روی جاه‌طلبی نوکرهای خود را با چند قطعه قالی به مجلس می‌فرستند تا برای آنان جا ذخیره کنند. ردیفهای اول مجلس به شخصیتهای برجسته اختصاص دارد و این‌ذخیرهٔ جا و احرازحق‌تقدم غالباً بدون‌سر و صدا انجام‌نمی‌گیرد. در اطراف مسجد رواقهای بسیار باریکی بود که به شخصیتهای بسیار برجسته اختصاص داشت. این رواقها از صحن مسجد که غالباً زنان‌پیشه‌وران و بنکداران‌آن‌را اشغال‌می‌کردند برای‌نشستن راحت‌تر بود. بین‌زنان‌طبقات‌پست‌گروهی‌از زنان‌بازرگانان‌وطبقات متوسط نیز بودند که از لحاظ لباس و زینت با زنان پائین‌تر از خود فرقی نداشتند زیرا هم اینان و هم آنان چادرهای سیاه بر سر و روبنده‌های سفید بر چهره داشتند. قسمتی از طارمیها همواره به روسبیان متعین اختصاص داشت که بدانها بیش از زنان متشخص و مردم عادی احترام می‌گذارند ــ زیرا شاه نخست بسبب سودی که از قبل آنها عایدش می‌شود و دو دیگر بجهت آنکه اینان همراه سپاه به جبهه‌های جنگ می‌روند و بدون وجود آنها سپاهیان در جبهه دوام نمی‌آورند، امتیازات و معافیتهای بسیار برایشان قائل شده است. اما زنان وزرا و دیگر بزرگان درباری کمتر در ملاء عام ظاهر می‌شوند و همواره در اختفا بسر می‌برند ــ یا در سفرند و یا بیشتر اوقات‌درخانه‌های‌خودمحبوس و تحت‌حفاظت‌نگهبانانند. اما روسبیان را بآسانی می‌توان از زنان دیگر تشخیص داد زیرا با لباس بهتر در انظار ظاهر می‌شوند ــ خدمهٔ بیشتر دارند و چون معمولا سوار بر اسب حرکت می‌کنند پیش از دیگران به مجلس می‌آیند چنانکه در مدت ادامهٔ این تشریفات با این که همهٔ زنان عزادار چادر سیاه و برخی زرد یا قهوه‌ای رنگ بر سر داشتند اینان به سبك خودشان لباسی تمام ابریشم بر تن و چادرهائی از پارچه‌های لطیف زردوزی

شده بر سر داشتند و بیشترشان با صورت باز نشسته بودند.[۲۰۲] همهٔ زنها از هر طبقه با دقت کامل مواعظی را که هر روز در این مسجد بوسیلهٔ جدی‌ترین و والامقام‌ترین ملایان یا فقیهان ایراد می‌شد گوش می‌دادند. این واعظان بر منبرهائی بلند شبیه آنچه در محل سرودخوانی کلیساها دیده می‌شود موعظه می‌کردند. بدین‌معنی که پس از بالا رفتن از شش یا هفت پلهٔ منبر و نشستن بر آخرین آنها مانند موعظه‌گران اروپائی با حرارت تمام و اطوار و حرکات دست و سر و بازو به موعظه می‌پرداختند. همهٔ ملایان بسبب ایام عزاداری بشیوهٔ‌ای‌بسیارمحترمانه‌تر از همیشه لباس‌می‌پوشند. روی شانه‌ها، بر پشت و روی شکم پارچهٔ بزرگ و سیاهی می‌اندازند که نواری از آن به پهنای یك پا تا روی پاهایشان آویخته می‌شود. روی عمامه پارچهٔ سیاهی می‌اندازند که تقریباً همهٔ آن را می‌پوشاند.[۲۰۳] ملا در پایان موعظهٔ خود با بیانی خطابی به مسائلی حزن‌آور گریز می‌زند که اصلی‌ترین آنها طعن و لعن به غاصبان خلافت است. صوفیان یا ایرانیان، مدعی‌اند که خلیفهٔ واقعی پیامبر، علی[ع] پسر عم و داماد او یعنی شوهر فاطمه[ع] است و خلفای بعدی حسن و حسین[ع]اند که نوادهٔ پیغمبر و فرمانروایان واقعی عرب و وارثان بحق این‌مقام‌اند. به‌عقیدهٔ ایرانیان‌مسلمانان ملزم به‌پیروی از جانشینان‌علی‌اند و هرکه اطاعت‌آنها را گردن نگذارد ازدستورات قرآن محمد سرپیچی کرده است. باقی موعظه تفصیلی از خصوصیات و چگونگی شهادت حسین[ع] است که در جنگی با دشمنان خویش

---

۲۰۲) روسبیان را در دوران صفویه قحبه می‌نامیده‌اند. به نوشتهٔ مورخان و سیاحتگران شاه‌عباس اول در لشکرکشیهای خود گروهی از روسبیان را همراه می‌برده و در مواقع عادی نیز ـ با رعایت مقرراتی ـ جز در اردبیل آرامگاه جدش ـ در دیگر شهرهای ایران آنان را در کار ناشایست خود آزاد می‌گذاشته و از آنها مالیات می‌گرفته است. اما این که بدانها از زنان متشخص و زنان مردم عادی بیشتر احترام می‌گذاشتند شاید سخنی عبث باشد چه به نوشتهٔ بسیاری از سیاحتگران زمان نیز این‌قبیل زنان مورد تنفر و اکراه عامهٔ مردم بوده‌اند و خود شاه‌عباس نیز گه‌گاه آنها را به توبه وامی‌داشته و به بازگشت به زندگانی شرافتمندانه تشویق می‌کرده است. برای اطلاع بیشتر رك **زندگانی شاه‌عباس اول** مجلد سوم تألیف نصراله فلسفی صفحات ٥٤ تا ٥٩؛ **سازمان اداری حکومت صفوی**؛ حواشی مینورسکی بر **تذکرةالملوك**، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، بهمن‌ماه ۱۳۳٤. ـ م.

۲۰۳) آنچه نویسنده دربارهٔ لباس واعظان نوشته است بنظر غیرمتعارف می‌آید اما ناگزیر ترجمه شد. ـ م.

کشته شد. و این مرگ و چگونگی آن را بنحوی توضیح می‌دهند که سیل اشك از دیدهٔ شنوندگان جاری می‌شود. این واعظان داستان را چنین بیان می‌کنند: دشمنان حسین سپاهی بسیار قویتر از سپاهیان وی داشتند. سپاهیان دشمن ساحل رود فرات را گرفته همراهان امام را از برداشتن آب محروم و ممنوع کرده بودند. گروهی از افراد حسین براثر تشنگی از اطراف وی پراکنده می‌شوند و وی ناگزیر همراه تعداد کمی از هواخواهانش با دشمنان می‌جنگد و کشته می‌شود. موعظه‌گران سرانجام بی‌باکی و تهور حسین و طرفدارانش را بطور اغراق‌آمیز و شقاوت و ستمگری دشمنان را نسبت بدان شهید مظلوم بنحوی تأثرانگیز بیان می‌کنند.

یکی از علل اساسی خیرات و مبرات ایرانیان برای ساختن آب‌انبارها و نجات مردم از تشنگی توجه به همین امر، یعنی تشنگی حسین و یارانش در همین واقعه است. سخنان موعظه‌گران بقدری تأثرانگیز است که زنها بسختی اشك می‌ریزند و با سیلی بر چهره و با مشت بر سینهٔ خویش می‌کوبند و حرکات و سکنات آنان تقریباً مشابه حالاتی است که در روزهای پنجشنبه و جمعهٔ مقدس، هنگام ایراد خطابهٔ (آلام مسیح) به مردم ما دست می‌دهد. صدای گریهٔ حضار در این ایام عزاداری چنان بلند بود که در همهٔ اطاقها و پستوهای خانهٔ سفیر بگوش‌می‌رسید. حتی صدای واعظان و روضه‌خوانها از درها و پنجره‌ها چنان بوضوح شنیده می‌شد که مترجمان ما سخنان آنها را کلمه به کلمه برای سفیر بازگو می‌کردند. درپایان این گریه زاریها و ختم مجلس فقیهی آراسته و مقدس با چهره‌ای درهم و اندوهزده بر در مسجد می‌ایستاد تا هدایائی از کسانی که در مجلس عزا شرکت کرده بودند دریافت کند، بخصوص زنان هریك بقدر همت و متناسب با قدس و تقوای خویش برخی مبلغی پول و بعضی طاقه‌ای پارچه یا قبا و یا لباده به وی می‌دادند. روسبیان که بسیار ثروتمندند چیز بیشتری می‌دادند. روزهائی بود که گذشته از پول و پارچه و شال بیش از پنجاه تا شصت لباده به‌وی داده‌می‌شد. سفیر چون می‌ترسید سر و صدائی دربیاید ورود خدمهٔ خویش را به

مسجد اکیداً قدغن کرده دستور داده بود که مادام که مجلس عزاداری و موعظه برقرار است هیچکس از همراهانش در کوچهٔ مجاور توقف نکند و به مسجد وارد نشود. اما متولی مسجد و طلبه‌ها و حتی خود ملایان می‌آمدند و از سفیر و همراهان دعوت می‌کردند که به‌مسجد بروند، یکی از جهت آنکه معتقد بودند سخنان حزن‌آور آنها در دل ما اثر خواهد کرد و دیگر آنکه شیعیان بقدر اهل تسنن که مطلقاً به مسیحیان اجازهٔ ورود به مساجد را نمی‌دهند، متعصب نیستند. بطوریکه همهٔ خدمهٔ سفیر با رضایت کامل طرفین به مسجد می‌رفتند و تمامی مدت وعظ و خطابه را در مسجد می‌ماندند. در آخرین‌روز عزاداری همهٔ مردم خرده‌پای شهر در حالی که پرهائی بر عمامه‌های خود زده‌اند، با طبل و سنج، و سلاح در دست گرد می‌آیند و دسته دسته در محله‌ها و میدانهای‌عمومی شهر حرکت می‌کنند. در این‌گونه روزها اتفاق می‌افتد که اجتماع‌کنندگان با یکدیگر به زد و خورد بپردازند و همدیگر را بکشند. این مرگ را بسبب آنکه در روز شهادت حسین اتفاق افتاده است به فال‌نیك می‌گیرند. در این آخرین روز که ما شاهد وقایع آن بودیم، گروه کثیری از مردم گرد آمدند. و پس از آنکه با خشمی بی‌سابقه با یکدیگر به زد و خورد پرداختند دستجمعی بسوی دشتی وسیع در خارج شهر که بزرگان و حکام و وزرا نیز در آنجا حضور یافته‌بودند هجوم بردند. این‌محوطهٔ بزرگ را که نزدیك رودخانه‌ای است مخصوصاً برای آئین قربانی انتخاب کرده‌اند. در این دشت‌شتری‌دست و پا بسته را در وسط دایرهٔ‌بزرگی که مردان مسلح تشکیل داده بودند قرار دادند. بمحض قرار گرفتن شتر در وسط دایره، وزیر یا قاضی وارد دایره شد و نیزه‌ای را در بدن شتر فرو برد و باسرعت از میان افراد مسلح بیرون رفت. لحظه‌ای نگذشت که افراد نزدیك به شتر با خشم تمام و در ازدحامی عجیب هجوم بردند و حیوان را با ضربات قداره قطعه قطعه کردند. جنجال و درهم‌افتادگی چنان شدید بود که براثر ازدحام و زیر پا ماندن‌اشخاص،گروهی کشته و عده‌ای‌زخمی شدند. دراین‌تشریفات بعد از اتمام کار شتر قربانی، کسانی که توانسته باشند قطعه‌ای از

آن به‌دست آورند آن‌قطعات را بر نوك شمشیرهای خود نصب‌می‌کنند و با سر و صدائی هولناك در شهر براه می‌افتند. این افراد با چنان خشم و حرارتی با یکدیگر گلاویز می‌شوند، که اگر حاکم که همواره با تعدادی از افراد مسلح خویش گشت می‌زند، آنها را از یکدیگر جدا نکند، خود در خطر ضربات چوب و سنگ قرار می‌گیرد و بیشتر اوقات با سر شکسته مجبور به بازگشت می‌شود. در این روزها به مردم نوعی آزادی داده می‌شود که خود موجب فساد و تجاوز از حد است. بطوریکه همگان خود را در هر کاری مجاز می‌دانند و معتقدند که شور عبادت آنان را از خود بیخود می‌کند و به خشونت وامی‌دارد. در روزهای عزاداری، چنانکه در توصیف شهر شیراز گفته‌ایم، گروهی که همهٔ بدنشان جز قسمتهایی که سرشت آدمی به پوشیدن آنها فرمان می‌دهد برهنه است و بدن خود را با رنگ سیاه درخشانی چنان رنگین کرده‌اند که بی‌شباهت به حبشیهای براق پوست نیستند، در شهر براه می‌افتد. با آهنگ چند طبل کوچك به حالت رقص حرکت می‌کنند. در صورت برخورد با گروه دیگری از قماش خودشان با مشت و لگد به جان هم می‌افتند. و اگر کارد یا خنجری بدست بیاورند یکدیگر را می‌کشند. اینان نیز کسانی را که دراین برخوردها بقتل برسند شهید تلقی می‌کنند و این‌گونه مرگ را بفال نیك می‌گیرند. کسانی هستند که در مراکز تجمع مردم گودالی می‌کنند و تمام بدن برهنهٔ خود را تا گردن در خاك فرو می‌کنند بطوریکه جز سرشان بیرون نمی‌ماند. اینان رفیقی دارند که از حاضران یا رهگذران برایشان صدقه جمع می‌کند. در این ده دوازده روز عزاداری، در نزدیك خانهٔ سفیر پیرمردی به عنوان توبه و انابه به‌همان صورت در گودالی فرورفته بود و سفیر که‌در حین گذشتن‌از آنجا برای‌رفتن به‌کلیسای سنت‌اگوستن، از دیدن‌مردی‌چنان‌سالخورده در آن فصل سرما و در حالت و ریاضتی چنان خشن در شگفت مانده بود خواست بداند که چگونه آن مرد در آن سرمای سخت می‌تواند به چنان عملی دست بزند، و پی برد که آن مرد شیاد پیش از فرورفتن در گودال در سبدی به اندازهٔ قامتش فرومی‌رود و در تنگ سبد را

کاملا به گردن می‌چسباند و پس از آنکه با سبد در گودال رفت، قسمتهای خالی بیرون سبد را تا زیر ریشش از خاك پر می‌کند و عصر هنگام نیز به کمك همدستش از سبد خارج می‌شود و شب را به خوردن و استراحت می‌گذراند و صبح فردا پیش از روشن شدن هوا به سبد بازمی‌گردد تا آخرین روز عزاداری کار خود را ادامه می‌دهد و در این روز در میان تحسین تماشاگران از این کار دست می‌کشد و البته ریاضتش بی‌حاصل نمی‌ماند زیرا مانند هزاران دروغزن مکار دیگر به نام تقدس و ریاضت مردم را فریب می‌دهد و صدقات زیادی گرد می‌آورد. همچنین تعدادی زن ازروسبیهای متشخص یا کم و بیش مانند آنها که از زنان دیگر کمی آزادترند در این روزها، تنها یا همراه نوکری یا زنی خدمتگار به شهر می‌آیند. این زنان بسیار خوش‌پوش و خوش مشربند. روسری سیاه بر سر نمی‌اندازند بلکه به عنوان پوشش، پارچهٔ نازك ابریشمی و زربفتی بکار می‌برند که سر و صورت و سینه‌شان را می‌پوشاند و از پشت آن براحتی زیبائیهای بدنشان دیده می‌شود. اینان صندوقچه‌ای چوبین یا جعبهٔ طلائی رنگ کوچکی در دست می‌گیرند و در حالی که با حجب و حیا چشم بزیر افکنده‌اند خود را به مردها نزدیك می‌کنند و بی‌آنکه کلمه‌ای برزبان آورند می‌ایستند تا صدقه‌ای بدانها داده شود. آنان این صدقات را به مردم نیازمندی‌که قبلا شناسائی کرده‌اند می‌دهند. زنهائی نیز که مطلقاً اهل فسق و فجور نیستند مانند زنانی که در مادرید برای واداشتن دیگران به اقامهٔ نماز و دعا صدقه جمع می‌کنند همان عمل را انجام می‌دهند، اما اینان با آنکه لباس بسیار ممتاز و گرانبها برتن دارند صورت خود را با روبنده می‌پوشانند. نکتهٔ قابل ذکر دیگر آنست که همهٔ زنان، از هر طبقه و در هر شرایطی که باشند در این ده دوازده روز عزا در خانه‌های خود نیز روبنده از صورت برنمی‌گیرند و هرکاری را با صورت پوشیده انجام می‌دهند و این نشانهٔ نهایت اخلاص و سوگواری آنان برای حسین[ع] است.

مفتی اصفهان که مقدم روحانیان یا اسقفهای ایران بشمار می‌آید

و آنگونه که شایع است مردی عالم بـه قوانین شریعت و فیلسوفی عالیقدر است به سفیر پیغام داد که به دیدار وی خواهد آمد. اما از بیم سوءظنی که در اینگونه موارد بسادگی برای شاه حاصل می‌شد از این ملاقات خودداری ورزید اگرچه، غالباً بوسیلهٔ ملائی حسن‌نام نسبت به سفیر ادای خدمت‌و احترام می‌کرد. این نمایندهٔ مفتی ـ ملا حسن ـ همانند ملای شیرازی بـا صمیمیت بسیار با سفیر مواجه می‌شد و چون سفیر گـاهی کتاب فارسی می‌خـواند مفتی در همین روزهای عزا بوسیلهٔ ملاحسن کتاب کوچکی به زبان فارسی و محتوی شرح زندگانی و شهادت حسین برای وی فرستاد. چون موضوع‌کتاب با تشریفاتی که در آن روزها انجام می‌شد مناسبت داشت خـود ملا حسن کتاب را برای سفیر قرائت می‌کرد و موجب انبساط خاطر وی می‌شد. زیرا اولا چنانکه گفتیم موضوع کتاب حوادث روز و بیانگر علل و ریشهٔ اختلافات‌دو فرقهٔ‌مذهبی‌از مسلمانان بود و ثانیاً حرارت و احساساتی که ملا هنگام خواندن از خود بروز می‌داد جالب توجه بود زیرا حرفهٔ این مرد ساده‌دل نیز روضه‌خوانی بود. اگر نوشته‌های این کتاب قابل اعتماد باشد باید بپذیریم که مرگ تأثرآور حسین در جائی بین کوفه و دمشق بوده است.

تشریفات قربانی شتر هیچگاه در شیراز انجام نمی‌شود و چون در هیچ شهر دیگر جز اصفهان بدان نمی‌پردازند باید قبول کرد که‌این عمل رسمی بسیار قدیمی است کـه علت آن بـر کسی معلوم نیست چنانکه در بسیاری از شهرهای‌اروپا نیز نظایر این‌رسوم‌که از دورهٔ بربریت از پدر به پسر رسیده است وجود دارد کـه عوام‌الناس از روی غفلت آنهـا را از آئینهای دیـن مسیح می‌شمرند و بـدانها می‌نازند. سفیر بارها کوشش کرد که دریابد این تشریفات را بر اساس کدام سوابق انجام می‌دهند، اما هیچگاه پاسخی مقنع بدو داده نشد اگرچه، می‌توان حدس زد کـه ایـن تشریفات از جملهٔ رسوم بازمانده از دوران جاهلیت عرب است که شیعیان بر رغم فرقهٔ سنی آنرا معمول داشته‌اند و از این طریق حس انتقام خویش را تسکین می‌دهند؛ بخصوص که این تشریفات فقط در اصفهان کـه پایتخت

کشور است انجام می‌گیرد.

ما باید پیش از هر موضوع دیگر از دین ارمنیهائی کــه در این نواحی بسر می‌برند سخن می‌گفتیم زیرا در حقیقت دین جوهر اصلی و اساس اموری است که مسیحیان بدان می‌بالند. اما چون تشریفات قربانی در ایران رسمی کهن‌تر است سخن از ارامنه و کیش آنها را بدینجا موکول کردیم. ارمنیها جشن تولد عیسای مسیح را براساس استخراج تقویم قدیم و بدون افزایش ده روز کبیسه برپا می‌کنند بطوری که این جشن آنها بر وفــق تقویم ما با سوم ژانویه مصادف می‌گردد. از این گذشته، اینان برحسب عادت و سنت، تشریفات آب مقدس را که در کلیسای لاتن روز شنبهٔ عید پاك هنگام عصر انجام می‌گردد، در همان روز جشن تولد مجرا می‌دارند و در همان حــال جشن تعمید عیسای مسیح را نیز به سنت سن‌ژان برپا می‌کنند. در این روز همهٔ‌کسانی که‌ملیتشان ارمنی‌است، از ساکنان‌کاروانسراها گرفته تا کسانی که در محلات شهر اصفهان منزل دارند و همچنین مهاجرنشینان ایروان و شهرك‌بزرگ جلفا که‌در آن‌سوی زاینده‌رود واقع است، به محل جشن که مقر بطریق یا رئیس روحانیان مسیحی اصفهان محسوب می‌گردد می‌آیند. ارامنهٔ اصفهان بوسیلهٔ روحانیان خود از سفیر و روحانیان همراه وی خواهش‌کردند که‌بدانها افتخار دهند و در مراسم تبرك آب و اجراء اوراد مذهبی و دیگر تشریفات شرکت کنند. اگرچه هوا بسیار سرد بــود و برای شرکت در ایــن تشریفات می‌باید هنگام طلــوع آفتاب در محــل حاضر شویم. سفیر تصمیم گرفت که به هر تقدیر در این جشن مذهبی شرکت کند. وی می‌دانست کــه شاه‌عباس از ارتباط اتباع مسیحیش با فــرستادگان پادشاهان اروپا، ولو در مسائل معنوی، خشنود نیست کما اینکه از شرکت وی در این تشریفات نیز راضی نخــواهد بود زیــرا تصور می‌کند که این‌گــونه ارتباطات ولو بسیار کــم و بی‌اهمیت باشد، از تکریم و تعظیمی که مسیحیان می‌باید نسبت به وی معمول دارند می‌کاهد. با این حــال سفیر صبح خیلــی زود با روحانیان و بقیهٔ وابستگان از خانه بیرون آمد و پس از نزدیك شدن به محل تشریفات

که دشتی بسیار وسیع بین شهرك جلفا و رودخانه است، معلوم شد که همگان در انتظار وی هستند. دشت از جمعیتی کـه تقریباً نیم فرسنگ را فرامی‌گرفت انباشته بود. در این اجتماع نه‌تنها ارمنیها که صاحب مجلس محسوب می‌شدند و جشن متعلق بدانها بود بلکه گروهی از یعقوبیان و نسطوریها و گرجیها و ایرانیان نیز، از زن و مرد، شرکت کرده بودند. بدیهی‌است گروهی از این‌مردم به‌سائقهٔ تمایلات دینی و جمعی برای تماشا آمده بودند. کشیشی که در غیاب ملشیزدك، بطـریق ارمنیها کـه در شهر نبود، تشریفات را انجام می‌داد اسقف شهرك جلفا بود. این پیرمرد محترم لباده‌ای از پوست آهو در بر کرده بود که سابقهٔ طولانی وی را در کارش می‌رسانید. سینه‌بندی زرین و مزین به جواهر بر سینه داشت و طیلسانی از نوع فرقهٔ سن بازیل بر سر افکنده بود. تعدادی اسقف دیگر در نزدیکی وی ایستاده بودند که لباده‌هاشان شبیه لبادهٔ سرودخوانان کلیسای اروپا بود. کشیشهای بسیار دیگری با نوعی لبادهٔ آستین‌دار و بسیار کوتاه‌تر از لبادهٔ اسقفان، در معیت وی بودند که شبکلاههای کوچکی از ورقه‌های نازك‌نقره و بیشتر مطلا که در وسط آنها صلیب‌کوچکی از همان جنس نصب گردیده بود بر سر گذاشته بودند. برخی از این کشیشها بخوردان نقره و گروهی دیگـر شمعدانهائی با شمعهای روشن در دست داشتند. بعد از کشیشان، عدهٔ زیادی از خدمهٔ کلیسا، ملبس به جامهٔ سپید و با کمر بسته قرار گرفته بودند. اینان نیـز شب‌کلاههای نقره‌ای بر سر داشتند. بین خادمان، گـروهی در هر دست یك صفحهٔ سیمین و گروه دیگر صفحاتی چرمین، هریك به‌قدر بشقابی، در دست داشتند. این بشقابها دسته‌دار بود و چون آنها را به‌هم می‌زدند آهنگ‌ناقوس‌بگوش می‌رسید. دیگران صلیبهائی شبیه آنچه دراسپانیا هنگام‌خواندن اوراد و آوازهای مذهبی بکارمی‌برند، اما بسیار کوچکتر، بدست گرفته بودند. صلیبها همگی سیمین بود با تذهیبی عالی، و آنگونه که می‌گفتند برخی از آنها از طلای ناب بود. شکل صلیب‌ها از قدمت آنهـا حکایت می‌کـرد و تقریباً شبیه صلیبهائی بود که در تابلوهای قدیمی مشاهده می‌شود که شاخه‌ها و

یك خانم ارمنی (از روی طرح برون، ۱۷۰۴ میلادی).

بدنهٔ آنها به بلندی قامت انسان و بالاترین قسمت و انتهای تنه‌شان مثلث شکل است. بسیاری از صلیبها دو شاخهٔ افقی داشت چنانکه دو صلیب از آنها نمایان بود اما شاخهٔ بالاتر از شاخهٔ زیرین کوچکتر و تقریباً شبیه صلیبهائی بود که در جشنهای دهکده‌ها بکار می‌برند و بخصوص زنهای مادرید از دیرباز بدین‌گونه صلیب علاقه داشته‌اند. جای تعجب بود که اگرچند این کلیسا بارها بوسیلهٔ ایرانیها و ترکها ــ یعنی دو ملتی که از خسیس‌ترین و سودپرست‌ترین مردم جهانند ــ غارت شده بود چگونه ارامنهٔ بیچاره ثروتی چنین سرشار را که حداقل آن یك صد عدد صلیب نقره و همین تعداد ظرفهای سیمین بود حفظ کرده‌اند. تشریفات تقدیس آب در کنار رودخانه انجام گرفت. عدهٔ زیادی از ارمنیها از صبح زود با بدن لخت و عور خود را تا شکم در آب قرار داده بودند. برای این منظور با شکستن یخهای ضخیم بدین ریاضت سخت‌که دشوارترین نوع توبه و انابه است تن در داده بودند. اهمیت کار در این بود که بعید می‌نمود مقدمین بدان ریاضت جان سالم بدر برند. سرانجام پس‌از آنکه مدت زیادی با آهنگ کشیشان کبوشی به خواندن مزامیر و سرودهای ربانی پرداختند حرکت دستجمعی و توأم با آواز بسوی کلیسای بزرگ آغاز شد. صلیبها را در جلو حرکت می‌دادند. همگان آهنگی واحد سر داده بودند و سنج‌زنان سنجهای خود را به‌صدا درآورده بودند چنانکه اروپائیان بسیار پرهیزگار و مذهبی نیز با دیدن این تشریفات ساده و در عین حال خشن به یاد تشریفات سادهٔ کلیسای عهد عتیق افتاده سخت تحت تأثیر قرار گرفته بودند. بسیاری از ایرانیان در دشت، کویها و کوچه‌ها یا مهتابیها و پنجره‌های خانه‌های زیبای ارامنه که سقفها و دیوارهایشان نقوش زیبا داشت تماشاگر این تشریفات بودند. داروغه یا قاضی دیوان جزای اصفهان همراه انگلیسیها در یکی از مهتابیها به تماشا ایستاده بود. انگلیسها از این که سفیر اسپانیا سر برهنه و در هوای بسیار سرد، با تقدس هرچه تمامتر و به همان شیوه که مردم اسپانیا در راهپیمائیهای مذهبی شرکت می‌کنند در این تشریفات شرکت جسته بود در شگفت بودند. زنهای ارمنی که‌معمولا

بیش از زنهای ایرانی در ملاء عام دیده نمی‌شوند و اگر از خانه خارج گردند صورتهای خود را با روسریها چنان می‌پوشانند که نمی‌توان آنها را از زنان دیگر تمیز داد، در این روز گروه گروه ـ اعم از دختر یا زن شوهردار ـ با صورت کاملا باز در کوی و برزن دیده می‌شدند. بیشتر زنان شوهردار لباسهای معمولی را عوض کرده جامه‌هائی خشن با آسترهای پوستی شبیه جامه‌ها یا بالاپوشهای آستین گشاد دهقانان کاستیل در بر کرده بودند و شال‌گردنهای خود را طوری بسته بودند که دهان را می‌پوشانید اما مانند کشاورزان استرامادور اسپانیا بقایای صورتشان دیده می‌شد. دخترها شال گردنهائی به همان شیوه بسته بودند جز آنکه کمی از موی سرشان نیز پیدا بود. اینان روپوشهائی مناسب نواحی سردسیر بر تن و شلوارهائی به سبك زنان ایرانی و گرجی و فاقد هرگونه جذبه و ظرافت به پا داشتند. بیشتر زنان ارمنی اگرچه زیباترین زنان آسیا هستند نسبت به آرایش خویش بی‌توجهند.

سفیر پس از آنکه تشریفات راهپیمائی را تا کلیسا انجام داد به تماشای چیزهای جالب نظر و قابل ملاحظه پرداخت. ساختمان‌کلیسا بسیار بزرگ و زیبا بود. در وسط آن گنبدی مشابه آنچه در کلیساهای ما هست یا دست‌کم از چندی بدینطرف ساخته‌اند مشاهده‌می‌شد. نقاشی تابلوهای روی قربانگاه بقدری جالب بود که از آثار عتیق می‌نمود. زیرا با اینکه بیش از ده دوازده سال از بنیادگذاری مهاجرنشین جلفای جدید نمی‌گذرد، معلوم بود که تزئینات کلیسا بسیار قدیمی است. این مسیحیان هنگام خروج از ارمنستان هرچه وسائل تزئینی در کلیساهای آن دیار وجود داشته‌است با خود بدین نواحی آورده‌اند. از آن جمله تعداد زیادی قندیل است‌که نمونه‌هائی از آنها که در این کلیسا دیده می‌شد از نقره ساخته‌شده بود وچنانکه می‌گفتند تعدادی از این قندیلها را نیز به کلیساهای دیگر داده بودند. پس از آنکه سفیر از روحانیان ارمنی و برخی بازرگانان بسیار ثروتمند آنان که برای خوشامدگوئی به وی آمده بودند اجازهٔ مرخصی خواست چند شمع تبرك شده به وی هدیه دادند که به‌گفتهٔ

اسقف خوشروی کلیسا آنها را از اورشلیم آورده بودند. سفیر با تقوای بسیار شمعها را پذیرفت و به خدمهٔ خویش دستور داد که آنها را بخوبی نگاهداری کنند. آنگاه به مأموران حفاظت اشیاء گرانبهای کلیسا که شمعها را آورده بودند صدقاتی قابل ملاحظه داد. از جمله ارمنیهای متشخصی که حضور داشتند پسر و یکی از برادران خواجه جعفر، ثروتمندترین بازرگان این شهرك بودند که بیش از چند روز از مرگ وی نمی‌گذشت. پسرش کارهای خیر او را دنبال‌می‌کرد و برادرش سمت‌قاضی‌مدنی جلفای‌جدید را برعهده گرفته بود ــ همچنان که یك ایرانی نیز در همین شهرك قاضی امور جنائی بود و امور مربوط به شاه را زیر نظر داشت. چون پیش از این گفته‌ایم ملشیزدك، بطریق ارامنهٔ جلفا هنگام تشریفات مذهبی غایب بود بی‌مناسبت نیست در اینجا یادآور شویم که وی در آن‌زمان به دربار رفته بود تا علیه کشیشی داود نام که درمورد تصاحب مقام بطریقی یا خلیفه‌گری با وی به معارضه پرداخته بود اقامهٔ دعوی کند. چون این مقام شرعاً حق داود بود ــ زیرا برخلاف ملشیزدك انتخاب وی طبق قوانین‌کلیسا انجام گرفته بود ــ ملشیزدك در پیشبرد دعوی خود توفیق نیافت زیرا اولا از اعتبار پاپ و شاه اسپانیا مایه گذاشته بود و ثانیاً برای تثبیت مقام خویش مبلغی گزاف به شاه ایران و وزیران وی پیشکش کرده بود.

در زمان حیات خواجه جعفر شاه عادت داشت که برای صرف ناهار به‌خانهٔ وی برود و از این کار لذت می‌برد و اغلب اوقات چندروزی درخانهٔ خواجه می‌ماند، زیرا به دستور او همهٔ زنهای زیبای‌شهرك ــ چه دختر و چه زن شوهردار ــ بدون آنکه جرأت تخلف از امر شاه داشته باشند برخلاف میل شوهران و پدران درآنجا حاضر می‌شدند. شاه در تابستان گذشته که سفیر در اصفهان بود نیز طبق عادت به خانهٔ پسر خواجه جعفر که اینك به‌نام پدر خوانده می‌شد رفت و به وی دستور داد که همهٔ دختران و زنان زیبای محل را به خانهٔ مجلل خود بخواند. در این سال بسیاری زنان و دختران براثر مراقبت دقیق پدران و شوهرانشان، که با تخلف از امر شاه جان و مال خود

را به خطر انداختند و بیمی به خود راه ندادند، مخفی شدند.

سفیر تمام زمستان و قسمتی از تابستان بعد را اجباراً و در حالی که نمی‌توانست کمترین خبری دربارهٔ نیات نامطلوب شاه عباس به شاه اسپانیا بدهد یا از وی درخواست پول کند در اصفهان ماند. وضع هرمز نیز بقدری نامطلوب بود که وی هیچگونه امیدی به ثبات اوضاع آن جزیره نداشت. مشکل فرستادن و دریافت‌کردن نامه نیز بسبب دقت فوق‌العاده‌ای که حکمران هرمز، دن لوئی دوگاما، در بستن راه چاپارها بعمل آورده بود هر روز افزون می‌شد. برخی از روحانیان فرقهٔ اگوستن که در اصفهان زندگی می‌کنند نیز در این سخت‌گیریها مشارکت داشتند و چنان با حرارت در این کارها مداخله می‌کردند که برآورد مزدی گزاف که برای مأموران نظارت بر این‌گونه امور در بغداد و حلب می‌پرداختند غیرممکن است. آنها حتی پرتغالیهائی راکه از هند می‌آمدند تا از طریق ایران به‌اسپانیا بروند و سفیر ناچار نامه‌های خود را بوسیلهٔ آنها می‌فرستاد، تحت نظر گرفته بودند و با این که ظاهراً جلوگیری‌از فرستادن یا دریافت نامه‌ها برای کسانی‌که در ایران با کمال‌دقت بدین کار می‌پرداختند نفعی نداشت و سفیر نیز در نامه‌های خود جز آنچه لازم بود بنویسند یا عمل کنند توصیه نمی‌کرد، معذلك غیرممکن است بتوان پولی را که برای فرستادن این نامه‌ها مطالبه می‌کردند باور کرد. تازه، همین مبلغ کلان را با لج‌بازی و خودپسندی می‌پذیرفتند و بهیچ‌وجه به زیانی که از این جهت به حیثیت سیاسی اعلیحضرت وارد می‌ساختند نمی‌اندیشیدندو فکر نمی‌کردند که با این کار به ملت اسپانیا توهین می‌کنند و سفیر آن ملت را بین ایرانیان بی‌اعتبار می‌سازند. زیرا این اعمال در برابر چشم همهٔ اروپائیانی انجام می‌شد که در اصفهان و بغداد و حلب می‌زیستند. بدیهی است اگر این اشخاص مورد حمایت مقامات عالیهٔ حکومت اسپانیا نبودند چنین آشکارا و بیشرمانه بدینگونه کارها دست نمی‌زدند. زیرا عاملان‌این شیادیها نه‌تنها اعمال‌خود را پنهان نمی‌داشتند بلکه، چنانکه گوئی با این اعمال خدمتی به شاه می‌کنند، به کارهای خود می‌بالیدند. در

حقیقت باید بگوئیم که اساس این نابکاریها هنگامی نهاده شد که هیأت وزیران اسپانیا، با علم بدین که پرتغالیها با فرستادن سفیری اسپانیائی به هند و ایران راضی نبودند، سفیر را روانهٔ این کشورها کردند. با یقین قطع می‌توان گفت که اتباع کارآمد و خوب اعلیحضرت در پرتغال از اینگونه اعمال بری هستند و زندگانی پارسایانهٔ آنها همواره مایهٔ عبرت و سرمشق دیگران بوده است. در صورتیکه اگوستنهای هند و هرمز و ایران، خواه براثر محیط زندگی و آب و هوا، و خواه تحت تأثیر خلقیات غیرمذهبیها که دسته‌بندی و بی‌بند و باری، مذهب مختار آنهاست، یا جهات دیگری که در اینجا نمی‌خواهیم به ذکر آنها بپردازیم، به کارهای ناشایست دست می‌زنند. آنچه مسلم است آنها آشکارا خود را مخالف سفیر قلمداد می‌کردند و همواره در تخریب و بی‌اعتبار کردن ایشان و مذاکراتی که می‌باید به‌نمایندگی شاه اسپانیا انجام دهد ــ و هدف این سفارت جز آن نبود ــ کوشا بودند.

درآغاز ماه سپتامبر بوسیلهٔ برادر ملکیور دز انژ[۲۰۴] از طرف شاه اسپانیا به‌دربار ایران که در آن زمان درفرح‌آباد بود، نامه‌ای رسید. موضوع این نامه که بوسیلهٔ هیأت وزیران پرتغال از طریق خشکی فرستاده شده بود، توضیح دو پیشنهاد رابرت شرلی به پادشاه اسپانیا بود یکی در باب قرارداد تجارت ابریشم و دیگری دربارهٔ اعزام نیروئی که می‌باید از طرف حکومت اسپانیا علیه حکومت عثمانی به دریای سرخ اعزام گردد. هیأت وزیران پرتغال از کشیش موصوف خواسته بود که شخصاً زحمت رسانیدن نامه را به عهده بگیرد و حتی در صورت عدم تمایل بدین کار نیز آن را در اختیار سفیر قرار ندهد. و این درحالی بود که سفیر مطمئن بود که سفر این کشیش و هرگونه اقدام دیگری برای التیام امور بین ایران و اسپانیا بیهوده است، زیرا هنگامی که وی در قزوین به حضور شاه عباس رسید این پادشاه استرداد بحرین را که بمنزلهٔ دژ گمبرون بود و به چنین بازپس دادن قشم را کاملا رد کرده بود و سفیر می‌دانست که سخن گفتن در این باره جز آنکه

204) Melchior des Anges

احترام و اعتبار شاه اسپانیا را بیش از پیش در دربار ایران دچار نقصان کند سودی نخواهد داشت. در حقیقت نیز چنین شد زیرا از برادر ملکیور بسیار بد استقبال شد چنانکه شاه حتی اجازهٔ ملاقات به وی نداد و بدین اکتفا کرد که بوسیلهٔ منشی حضور ــ آقا میر ــ به وی پیغام دهد که نیازی به انعقاد قرارداد ابریشم و اعزام نیروی بحری از طرف پادشاه اسپانیا به دریای سرخ ندارد زیرا با عثمانیها آشتی کرده است و قصد دارد همهٔ محصول ابریشم کشورش را به حلب و قسطنطنیه بفرستد. و تأکید کرده بود که حتی یك وجب از زمینهائی را که تصرف کرده است پس نخواهد داد و با این پاسخ تند و خشن کــه غیرمنتظر نبود، بــرادر ملکیور ناچــار بازگشت. همانطور که پیشتر گفته‌ایم این مرد روحانی همان کسی است کــه بوسیلهٔ او از رسیدن نامه‌های سفیر به اسپانیا جلوگیری می‌کردند و به همین جهت وی مقدمات سفر خود را بــه اسپانیا فــراهم کرد تا پاسخ شاه عباس را به اطلاع حکومت اسپانیا برساند و حــال آنکه سفیر قبلا گوشزد کرده بود که فرستادن هرگونه پیامی در شاه ایران بی‌تأثیر خواهد بود و امیدی را برآورده نخواهد کرد. زیرا علاوه بر نارضائیهائی که هر روز از طرف شاه عباس ابراز می‌شد برای وی برنتافتنی بود که وزرای حاکم‌نشین پرتغال او را دست انداخته و هرجا سخن از شاه کاتولیك می‌رفت، به‌جای پادشاه اسپانیا عنوان پادشاه پرتغال را بکار برند چنانکه اسقف سیرنائیك نیز به همین جهت از حاکم هرمز و برادر ملکیور خشمناك بــود و آنان را مورد سرزنش قرار می‌داد زیرا این اشخاص نه‌تنها نامه‌های شاه اسپانیا را به‌نام شاه‌پرتغال به‌اینجا و آنجا می‌فرستادند بلکه اسقف سیرنائیك را با تشدد مورد عتاب و خطاب قرار داده می‌گفتند چــرا همواره عنوان شاه پرتغال را به پادشاه اسپانیا می‌دهد و شاه قدرتمند پرتغال را تحقیر می‌کند تا دیگران او را شاهك بدانند نه شاه واقعی. شاه عباس خود در قزوین این نکته را به سفیر یادآور شد و در شگفت بود که چرا پرتغالیها به‌چنین اعمالی دست‌می‌زنند. این‌واقعیتی‌است که‌پرتغالیهانسبت به‌حکومت‌پادشاهی اسپانیا کینهٔ‌بسیار می‌ورزند،

چنانکه بهیچوجه میل ندارندکه مردم دیگرکشورها آنان‌را اسپانیائی بدانند یا بخوانند.

سفیر سراسر زمستان را درانتظار ورود شاه دراصفهان‌گذرانید. هر روز شایع می‌کردند که شاه عن‌قریب به اصفهان خـواهد آمد. اما بزودی معلوم شد هیچگونه امیدی به آمدن وی نباید داشت مگر هنگامی که حرارت هوا او را مجبور به ترك فرح‌آباد کند. چنانکه سفیر مغـول کـه قسمتی از زمستان و سراسر تـابستان را در قم گذرانیده بود سرانجام به مازنـدران رفته در آنجا بار یافته بـود. سرمائی که در سراسر زمستان تا آغاز ماه مارس، در اصفهان ما را رنج می‌داد باورکردنی نیست زیرا هوای این شهر که در سی و یك و نیم درجهٔ عرض جغرافیائی واقع شده است قاعدة نباید بدین اندازه سرد باشد. چنین می‌نماید که علت این سرما رقت بسیار جو باشد که هوا را در این ناحیه تا این اندازه نافذ می‌کند. با اینکه این بار توقف ما در اصفهان چهل روز بطول انجامید و قسمتی از ایام‌پرهیز را دربر گرفت، هر روز از ماهی آزاد نمك‌سودی که از گیلان، واقع درساحل دریای‌خزر می‌آوردند می‌خوردیم. بهترین‌انواع این‌ماهیها را در مصب رود ارس صید می‌کنند.

سفیر در روزهـای هفتهٔ مقدس با همهٔ همراهـان و گـروهی از بازرگانان پرتغالی و ونیزی در نمازی که در دو صومعهٔ اگوستنها و پابرهنگان خوانده می‌شد حضور یافت. دراین نماز و دعا عدهٔ زیادی از ارامنه و سوریائیها و گرجیها و دو جوان انگلیسی حضور یافته بودند. این دو جوان اگرچه از پیروان کالون بودند هر روز در نماز حاضر می‌شدند و حتی در محضر یکی از روحانیان اقرار به معاصی می‌کردند. بلافاصله بعد از عید پاك، بیش از همه وقت شایع شد که شاه از فرح‌آباد بازمی‌گردد و می‌گفتند که آمدن وی با آن عجله برای آنست که سفیر مغول را طی تشریفات باشکوهی بار دهد ــ اگرچه، قبلا او را در فرح‌آباد بـه حضور پذیرفته بـود. همچنین سخن از باریابی چند سفیر دیگر بود که هنوز بار نیافته بودند زیرا پذیرفتن سفرا در اصفهان برای شاه آسان‌تر و راحت‌تر بود. بدین منظور، از

پیش فرمان داده بود که گروهی از نوکر بابها و اهل حرفه برگزیده و خوش‌اندام را از شهر اصفهان و حومهٔ آن و شهرهای کاشان و قم و یزد و شیراز گرد آورند و برای شرکت در تشریفات به تیر و کمان و شمشیر مسلح سازند. همچنین به دستور وی تعداد زیادی فانوس بزرگ و مشعل و شمعهای بزرگ و کوچك فراهم کرده بودند که می‌باید در کوچه‌ها و بازارها و پنجرهٔ خانه‌ها و بخصوص درمیدان نصب و روشن کنند. زیرا در ایران چراغانی نشانهٔ شادی و آزادی رفت و آمد شبانه است. در این‌گونه شبها مردم آزادند به هرگونه فسق و فجوری دست زنند، بحد افراط باده‌خواری کنند، و مصون از هرگونه تعرض به خانهٔ خویش بازگردند و آسوده بخوابند.

سرانجام اطلاع دقیق پیدا کردیم که شاه در راه است و به کاشان رسیده است. توتان‌بگ، حاکم اصفهان، شخصاً این‌خبر را به‌سفیر رسانید و برای صدور دستورات لازم بجهت ورود شاه و سفرائی که باید پنج شش روز بعداز ورود اعلیحضرت برسند بازگشت. هنگامی که سفیر اطلاع پیدا کرد که شاه به تقی‌آباد، خانه‌ای ییلاقی واقع در سه منزلی اصفهان رسیده است، منشی خود را به حضور فرستاد تا بداند که هنگام ورود چه خدمتی را از وی انتظار دارند. چون معمولا شاه میل ندارد کسی بدون اجازه به استقبال یا به دیدارش برود، چنین تعارفاتی را معمول می‌دارند. شاه چند روز بعد، بدون تشریفات و با موکبی مرکب از معدودی نوکر وارد شد. و پنج شش روز بعدرا به‌صدور فرمانهائی‌دربارهٔ آنچه باید برای ورودسفیران انجام دهند و بازدید از حرمخانه‌تخصیص داد. در این روزها، هنگام حرکت در شهر جز یك، دو سه نوکر همراه وی نبود. و با همین ملتزمین اندك در کوچه‌ها و میدانها و بازارها به‌گردش می‌پرداخت. هنگامی که شاه با این تعداد همراه در شهر گردش می‌کند هیچکس جرأت ندارد برای سخن گفتن یا ادای سلام و احترام یا دادن‌عریضه به وی نزدیك شود. در این حالت همگان خود را دور نگاه می‌دارند و فریاد می‌زنند زنده‌باد شاه. با این همه، او بوسیلهٔ نوکرهای (در خانه) از مسائل‌مردم اطلاع‌پیدا می‌کند و با استفاده از این‌گونه

اطلاعات از وضع دربار خویش و شکایاتی که از کله‌گنده‌ها می‌شود آگاه می‌گردد، گه‌گاه بار عام می‌دهد و مردم کوچه و بازار را بحضور می‌پذیرد. با اینکه این بارعام بندرت داده می‌شود و مدت آن بسیار اندك است از این طریق از هرگونه اتفاقی که در کشور افتاده باشد آگاه می‌شود. چون مردم او را ناظر اعمال‌خویش می‌دانند و معتقدند کوچکترین عملی از نظر وی دور نمی‌ماند، همواره در کارهای خویش نهایت احتیاط را مرعی می‌دارند چنانکه همین نظارتهای دائمی بر حرکات و سکنات مردم، اساسی‌ترین علل قوام حکومت و امنیت کشور اوست.

شاه دو سه روز بعد از ورودش، بدون خبر به خانهٔ سفیر آمد. همراه او، جز یوسف آقا که بعداً از او سخن خواهیم گفت، و اسکندر بیگ کس دیگری نبود. یك غلام‌بچه کمان و ترکش و تیرهایش را حمل می‌کرد. اسکندر بیگ مردی زیرك و هوشمند است اما خواه از روی‌عمد ــ تا سوء ظنی ایجاد نکرده باشد ــ و خواه از روی طبیعت و خوشمزگی، خود را به دلقکی می‌زند و پر می‌خورد و به همین‌جهت اندامی نخراشیده دارد. هیچگاه در پی کار و مقام نیست و از این مقوله با شاه سخن نمی‌گوید، بلکه به کاری که بدو واگذار می‌شود و غالباً کاری بی‌اهمیت است قناعت می‌کند. همواره سعی دارد شاه را بخنداند و شراب بنوشاند و سرگرم کند و به همین سبب شاه از مصاحبت او بسیار لذت می‌برد. شاه بهیچ‌وجه نخواست که خدمهٔ خانه ورود او را خبر دهند و سفیر را غافلگیر کرد. در باغ مجاور خانه، به قدم زدن پرداخت و پس از دیدن سفیر به وی گفت با دوستانی خوب چون شما باید چنین رفتار کرد و همان تشریفات را بجا آورد که در خانهٔ خویش معمول می‌داریم. سپس بر قالیی که در یکی از راهروهای پائین عمارت یافت نشست. سفیر که دید شاه کفشهای خود را درآورده است تا طبق رسوم غیرقابل نقض همهٔ آسیائیان روی قالی بنشیند، چون آنگونه نشستن برای خودش‌دشوار بود خادمی را به دنبال چهارپایهٔ کوچکی فرستاد که در اسپانیا و هندوستان عموماً زنها در خانه برای نشستن از آن استفاده می‌کنند،

و شاه را بر آن نشاند. شاه از سلامتی سفیر جویا شد و پرسید بعد از آمدن از قزوین خود را به چه‌کارهائی سرگرم کرده است و تذکر داد که خوشوقت خواهد شد که سفیر آنچه را که برای خود و خانه و وابستگانش لازم دارد بوسیلهٔ صاحب‌منصبی که ناظر بر عمارات دولتی است به وی اطلاع دهد. سپس از وی خواست که از اخبار اسپانیا و بخصوص از سلامتی پادشاه وی را آگاه کند. و بعد از یك گفتگوی نیم‌ساعته برخاست و بدون انجام تشریفاتی که در این‌گونه موارد، معمول ایرانیان است، به همان شیوه که وارد شده بود از خانهٔ سفیر خارج شد و هنگام خروج وعده کرد که اغلب اوقات با همان شیوهٔ خودمانی به دیدن وی خواهد آمد و هر وقت بخواهد وی را بار خواهد داد تا با فراغ بال به سخنانی که باید در میان گذارد گوش فرادهد. و چون سفیر خواست وی را بدرقه کند و تا سوارشدن شاه دم درگاه بایستد وی‌چنین‌اجازه‌ای نداد و او را از وسط عمارت بازگردانید. هنوز شاه پا در رکاب نکرده بود که فریاد شادی زنان و مردان و اطفال که کوچهٔ نزدیك مسجد از آنها پر شده بود، برخاست و صدای زنده‌باد شاه در فضا منعکس گردید.

صبح فردا شاه که طبق عادت هنگام ورود به اصفهان یا دیگر شهرهای بزرگ کشور بمنظور سرگرمی شخص خود جشنی برپا می‌کند، تصمیم گرفت چنین جشنی را برپا دارد. برای این کار فرمان داد جارچیان، با قید اینکه هرکس از فرمان شاه سرپیچی کند به قیمت جان و مالش تمام خواهد شد، در شهر صلا دردادند که همهٔ زنان متشخص اعم از ایرانی و خارجی و مسلمان یا مسیحی باید جلو درهای بازاری معین‌که محل فروش مرغوبترین کالاهاست‌حضور یابند تا خواجه‌سرایان زیباترین آنها را انتخاب و به درون بازار راهنمائی کنند. این بازار همچون کاروانسرائی بزرگ بود و دو در داشت‌که هریك‌در بازاری‌دیگر قرار گرفته‌بود. در وسط‌این‌بازار حیاط بزرگی بود بمساحت صد پای مربع‌که در هرضلع آن‌دکانهائی ساخته بودند. دراین‌دکانهابازرگانان ایرانی وارمنی‌وعرب‌وهندی و ونیزی زیباترین و نادرترین کالای تجاری خویش را ــ هریك در

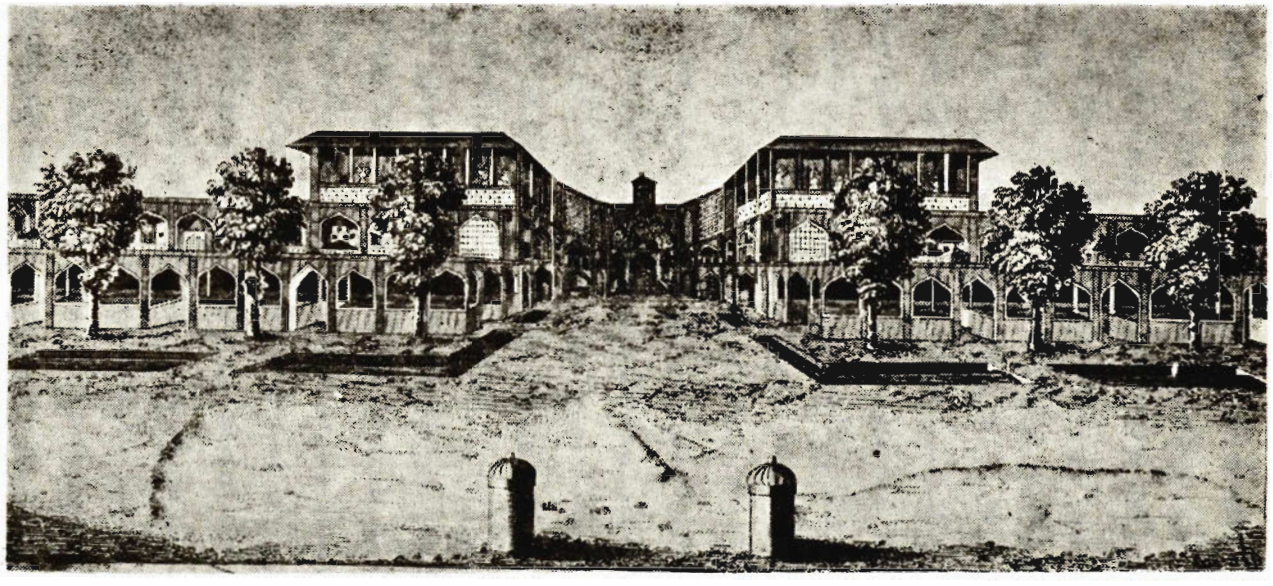

مدخل بازار بزرگ اصفهان (حکاکی روی مس از سزار ماکره، ۱۸۱۰ میلادی؛ از روی طرح ژوزف گرلو، ۱۶۶۷ میلادی).

مقام رقابت با دیگری ـ چیده بودند. همهٔ دکانها و دالانها و همچنین سکوئی که در وسط حیاط بود با تعداد زیادی چراغ که آئینه‌های کوچکی بین آنها نهاده بودند ـ و این آئینه‌ها نور چراغها را مضاعف می‌کردند ـ روشن بود. بطوریکه حتی کوچکترین سوراخ سنبه‌های ستونها نیز نورانی بود. وسط حیاط را با فرشهای ابریشمی رنگارنگ پوشانیده بودند. و در همهٔ دکانها از هر قسم، شیرینی و شراب و آب خنك در ظرفهای طلا و نقره‌ای که فراهم کرده بودند روی فرشهای گرانبها نهاده شده بود. در این میان ونیزیها بشیوهٔ کشور خودشان میزهای غذائی با سفره‌های سفید آماده کرده عصرانه‌ای ممتاز بر آنها چیده بودند. بازرگانان پس از جابجا کردن همهٔ کالاهای خود در بالا و پائین دکانها، در ساعتی که زنها باید وارد بازار شوند ـ و طبق دستور مأموران شاه کمی از ظهر گذشته بود ـ نزدیکترین زنان خانواده یعنی همسران و دختران و خواهران یا دیگر بستگان خویش را در دکانها گذاشته از بازار خارج شدند چنانکه هیچ مردی در بازار نماند. همچنین، با تهدید به مجازات مرگ، نزدیك شدن مردان را در هر مقام و شرائطی که باشند به این بازار و بازارهای مجاور آن قدغن کردند. از آن گذشته، در همهٔ خیابانهای اطراف نگهبانانی گماشته بودند که کسانی‌راکه به بازارها نزدیك‌شوندیا از دوردرهای بازار رانظاره کنند با ضربات چوب برانند. اما بموجب فرمان اکید شاه مقرر گردیده بود برای همراهان سفیر جائی معین شود که بتوانند از دور تشریفات را تماشا کنند. جلو هریك از درهای بازار پنج شش خواجه‌سرا، سرتا پا ملبس به لباسهای زربفت یا سیم‌بافت و با عمامه‌های گرانبها، ایستاده بودند که هریك چوبدستی طلاکوب در دست داشتند. در ساعتی که معین شده بود، زنها با آرایش کامل و همراه مادر یا خویشاوند نزدیك دیگری در جلو بازار حضور یافتند. عده‌شان‌بقدری زیاد بودکه بازارهای بزرگ اطراف‌میدان‌گنجایش آنها را نداشت. در دسته‌های پانزده بیست نفری جلو هریك از درهای بازار حاضر می‌شدند. خواجه‌سرایان، که در تشخیص این

نوع کالا مردمی صاحب‌نظرند، صورتشان را باز می‌کردند و به زیباترین آنها اجازهٔ ورود می‌دادند و دیگران را با خشم تمام باز می‌گرداندند. برخی ازمردودشدگان‌که‌درعین‌آنکه اجباراً بدین‌کار تن در داده بودند زیبائیشان نیز مورد تحقیر قرار می‌گرفت از حیث جمال مورد پسند هر زن ومردی قرار می‌گرفتند. این اظهار رأی و پژوهش تا پایان روز بطول انجامید زیرا بیش از سه هزار زن از طبقات و درجات مختلف انتخاب شده به بازار راه یافتند. در همین ساعت شاه همراه چند تن از خواجه‌سرایان مورد اعتمادش به‌بازار وارد شد و به‌دنبال وی‌تعدادی‌از روسبیان که چنانکه پیشتر گفته‌ایم در این گونه موارد با آلات موسیقی خویش وی را تعقیب می‌کنندنیز به بازار آمدند. بعد از ورود شاه بلافاصله درهای بازار را بستند و زنها را تا صبح فردا که شاه از بازار خارج شد تحت مراقبت شدید قرار دادند. صبح فردا، از آغاز روز، مادران و خویشاوندان زنانی که با شاه در بازار مانده بودند برای بردن‌آنها آمدند. رفته رفته همهٔ زنها بازار را ترك گفتند و جز چند زن ارمنی باقی نماند که شاه آنان را در میان آه و اسف پدران و شوهران به یکی از حرمسراهای خود فرستاد.[۲۰۵] یکی‌از این زنان همسر بسیار زیبای بازرگانی ثروتمند از اهالی اصفهان بود که چند روزی بیش از ازدواجش نمی‌گذشت و شوهرش دیوانه‌وار دلباختهٔ او بود.

روز ورود سفیر به اصفهان، شاه از طویلهٔ خاص هفت رأس‌اسب به عنوان هدیه برای وی فرستاده‌بود. این اسبها زین‌پوشهای زردوز بر پشت و پرهای درشت بر سر داشتند. البته با این آرایش نمایان بودند و توی چشم می‌زدند و حال آنکه بدون این زر و زیور جز اسبهای معمولی نبودند. شاه همچنین به سفیر پیغام داد که مایل است وی نیز برای تماشای تشریفات ورود سفیران ممالك دیگر در خارج شهر شرکت کند و دستور داده است که جای وی را در کنار جادهٔ وسیعی نزدیك باغ شاهی، که سفیران پس از ورود از دروازهٔ کاشان از آنجا عبور خواهند کرد، قرار دهند. و نیز پیغام داده بود

---

۲۰۵) باید گفت فاعتبروا یا اولی‌الابصار!!. ـ م.

که میل دارد همانطور که در قزوین عمل شده بود، همهٔ خدمهٔ سفیر سواره در این تشریفات حضور یابند و این موضوع را بسیار تأکید کرده‌بود. زیرا سفیر به‌رسم‌کشور اسپانیا غلام‌بچگان و پیشخدمتها را پیاده در تشریفات شرکت می‌داد. رئیس بیوتات سلطنتی و چند سوار دیگر که مقرر بود سفیر را تا جائی که شاه در انتظار او بود راهنمائی و همراهی کنند، از صبح زود به خانهٔ وی آمده درخواست کردند هرچه زودتر براه افتد بطوریکه بزحمت فرصت لباس‌پوشیدن به وی دادند. شاه برای آنکه مردم زیادی را که از طریق جادهٔ بزرگ بسوی دروازهٔ کاشان، یعنی مسیر سفیران، حرکت کرده بودند سرگردان نکند خود نیز صبح زود بسوی محل موعود حرکت کرده بود. سفیر با موکبی بسیار مجلل از خانه خارج شد زیرا گذشته از همراهان همیشگی و صاحب‌منصبان درباری که همگی وی را سواره همراهی می‌کردند. پرتغالیها و دیگر فرنگیهای اصفهان نیز برای ادای احترام ــ در رکاب وی بودند. از گروه فرنگیهای اصفهان فقط انگلیسیها ــ با آنکه شاه اظهار علاقه کرده بود که آنها نیز در معیت سفیر در تشریفات شرکت کنند ــ بطور جداگانه حرکت کردند تا بین آنها و سفیر فاصله‌ای باشد. زیرا گذشته از آنکه حامل نامه‌هائی از پادشاه متبوع خویش برای شاه عباس بودند، می‌پنداشتند که اگر در این ملاقات زیر چتر سفیر اسپانیا باشند که برای‌مذاکراتی کاملا مغایر با مقاصد آنها به‌ایران آمده است، به‌اعتبار و شخصیت‌پادشاه خویش لطمه خواهند زد. به همین جهت آنها با راهنمائی‌توتان‌بگ، که سال گذشته داروغهٔ اصفهان بود، جداگانه از شهر خارج شدند. همهٔ راهها و بازارهای واقع بین میدان و قصر شاه تا دروازه‌ای که از آن به کاشان و قزوین می‌روند پر از مردم و بخصوص سربازانی بود که برای نمایاندن قدرت‌شاه از دهکدهٔ دولت آباد، در سه‌فرسنگی شهر، تا میدان و قصر شاه در دو ردیف ایستاده بودند چنانکه با همهٔ کوششی که همراهان مهماندار، به ضرب چوب، برای جابجا کردن مردم به عمل می‌آوردند عبور از میان جمعیت انبوه با دشواری‌بسیار صورت می‌گرفت. هر لحظه قاصدانی سریع‌السیر خبر می‌آوردند که

شاه جلوتر درحرکت است و از سفیر خواهش می‌کردند که عجله کند تا بتواند به موکب وی برسد. اما چون شاه همواره چهار نعل حرکت می‌کرد و از کوچه‌ای به کوچهٔ دیگر تغییر مسیر می‌داد ــ خواه آنگونه که برخی معتقد بودند عمداً بدین کار دست می‌زد، یا حقیقتاً این تغییر مسیر اتفاقی بود ــ رسیدن به وی ممکن نبود. در این موقع سفیر از شهر خارج شده بود و سراسر دشت انباشته از مردمی بی‌نظم و سرگردان بود که سواره و پیاده به تماشا آمده بودند. کسان سفرائی که وارد می‌شدند رفته رفته در چشم‌رس قرار می‌گرفتند اما با وضعی بسیار بد و کاملا مغایر با جلال و شکوهی که برای ورود سفیر لاهور وعده کرده بودند. چون هیچگونه اثری از موکب شاه پدید نبود و سفیر اینك به مسجدی رسیده بود که در موقع رفتن به قزوین در آن مسکن کرده بودیم و بیش از آن تاب تحمل گرد و خاك وآفتاب را نداشت، با ابراز خشم بسیار نسبت به مهماندار که او را بدین کار پر زحمت و بی‌نتیجه و بسیار بیجا وادار کرده بود، به خانهٔ خود بازگشت. مهماندار پوزش خواست و بار دیگر سخن خود را مبنی بر این که شاه در انتظار وی بوده است تکرار کرد و متذکر شد که جمعیت متراکم مانع رسیدن وی به شاه گردیده است و مسلماً شاه از این پیش‌آمد بسیار خشمگین خواهد شد. سفیر پس از رسیدن به خانهٔ خود، چون خسته بود خواست تغییر لباس دهد و به استراحت پردازد که برخی از خادمانش که خیلی پیشتر رفته بودند، عنان گشاده، همراه یکی از نوکران شاه آمدند و گفتند به موکب شاه رسیده‌اند و هم‌اکنون وی در نزدیك باغی از اسب فرود آمده است و دستور حاضر کردن ناهار داده است و بدانها فرمان داده است که به سفیر بگویند در صورتی که بعلت نرسیدن به موکب وی به خانهٔ خود بازگشته است بی‌درنگ به قصر سلطنتی که دیگر سفیران تاکنون بدانجا رسیده‌اند برود و البته در این کار کوتاهی روا ندارد. این پیام بوسیلهٔ سه چهار قاصد پی در پی دیگر تعقیب و تأکید شد و سرانجام مهماندار، خود عرقریزان آمد و با لحنی شکوه‌آمیزگفت ازجهت آنکه بامدادآن روز بخوبی‌از

عهدهٔ راهنمائی سفیر برنیامده مورد خشم قرار گرفته است و حتی شاه درصدد بوده است شخصاً او را به ضرب چوب تنبیه کند. این موضوع باعث شد که سفیر بار دیگر لباس بپوشد و با عجله خود را به قصر سلطنتی برساند. در این موقع میدان پر از سرباز بود. سفیر از در بزرگ اولین ساختمان که چنانکه پیشتر گفته‌ایم بشکل برجی ساخته شده است وارد شد و پس از عبور از باغی و خیابانی که با سنگ مرمر مفروش شده بود به ساختمان دیگری رسید. وی‌در این خانه با دربانهائی که تحت نظر «آقا»های خود خدمت می‌کردند و حسن‌بیگ قورچی‌که از قزوین تا اصفهان راهنمای‌وی بود روبرو شد. همچنین داودخان برادر امامقلی‌خان، والی فارس و قره‌خواجه را که نزد شاه اعتبار زیادی دارد ملاقات نمود. این آقایان از سفیر درخواست‌کردندکه لحظه‌ای تأمل کند تا، تیمور، «آقای» دربانان خفیه برای راهنمائی و بردن وی به محضر شاه بیاید. این تیمور بزودی آمد و پس از آنکه سفیر و دو روحانی همراهش، برادر خوان تاده و برادر لئونارد را برای رفتن به حضور شاه راهنمائی کرد به دو روحانی دیگر به نامهای برادر دیه‌گو[۲۰۶] رئیس صومعهٔ اصفهان، و برادر برنارد د آزئودو* که از فرقهٔ اگوستنها بود و مهماندار از باریابی آنها جلوگیری کرده بود اجازهٔ شرفیابی داد. این گروه پس از حرکت از جائی‌که ایستاده بودند، از خیابان‌دیگری که با سنگ یشم و مرمر سفید فرش شده بود گذشتند. این خیابان هوائی بسیار خنك داشت و درختان اطرافش چنان سر بهم‌آورده بود که کمترین شعاعی از آفتاب قدرت نفوذ در آنها نداشت. در دو طرف خیابان، فاصله به فاصله ستونهائی از یشم و مرمر، مزین به طلا، دیده می‌شد که بر آنها سقفهای مشبك چوبی زده بودند. روی این سقفها را یاسمن و گلهای دیگر پوشانده یکی از زیباترین‌مناظر را نه‌تنها در اصفهان بلکه در جهان، بخصوص در آن گرمای شدید و برنتافتنی پدید آورده بودند. از وسط این خیابان که تقریباً بیست و پنج پا پهنا داشت آبراه باریکی که نیم پا پهنا و همانقدر

206) Diego *) Bernard d'Azeudo

عمق داشت می‌گذشت. آب این آبراه بـرای آبیاری خیابان و لبریز نگاهداشتن آب‌نماهائی که تا قسمت دیگر باغ، یعنی محلی که سفرا در انتظار شاه ایستاده بودند با فاصلهٔ بیست پا از یکدیگر قـرار داشتند کفایت می‌کـرد. ساختمان مربوط بـدین باغ مربع شکل و طول هریك از سطوح جانبی آن سی یا چهل پا بود و هر طبقه‌اش بیش از سه تواز ارتفاع داشت. طبقهٔ پائین آن نظیر ساختمانهای دیگر بود با چند طارمی و راهرو و پنجره‌هائی با کرکره‌های زیبا همهٔ دیوارهای بیـرونـی ساختمان از آجـر و گـچ ساخته شده بود و از طریق خیابان مفروش با یشم و مرمر کـه از آن سخن گفته‌ایم بدان وارد می‌شدند. کف ساختمان با یشم و مرمر فرش شده بود. سقف آن طاقی بود که به شیوهٔ ساختمان کاروانسراهائی کـه بین بندر و لار دیده بودیم در وسط نوعی برآمدگی بسیار بلندتر از دیگر قسمتهای بنا داشت با ارتفاعی معادل یك براس* با چهار اطاق کوچك که قسمتهای خالی سقف را پر و ساختمان را از بیرون کامل می‌کردند. روپوش‌چوبی سقف‌سراسر با ماده‌ای‌مرمرنما اندود و طلاکاری شده بود. دیوارهای اطراف تالار را با لوحه‌هـائی از یشم به مساحت پنج شش پای‌مربع مزین‌کرده بودند. کف تالار، بجز قسمت وسط که حوضچه‌ای بود با فواره‌ای مسین که آب را با قوت تمام به بالا پرتاب‌می‌کرد، سراسر با قالی‌مفروش شده‌بود. روبروی دری که از آن وارد می‌شدند دری دیگر بود که به همان باغ گشوده می‌شد. در جلو این در، جائی برای شاه مهیا کرده بودند. این مکان نیز جز قالیهائی نظیر آنچه در بقیهٔ تالار گسترده بودند و دیگران باید بر آنها می‌نشستند و هم‌اکنون گـروهی نشسته بودند زینتی نداشت. در فضای خالی بین آب‌نمای فواره‌داری‌که ازآن سخن‌گفتیم و دیوار ــ به استثنای قسمتی که در آن قالی‌گسترده بودند و محل نشستن مهمانان بود ــ ظرف وطلای بسیاری‌نهاده بودندکه درمیان آنها گذشته از تشتهای مملو از هرگـونه شیرینی و مربا، تعـداد زیادی قرابه و کاسه از هر جنس دیده می‌شد. بین این ظرفها ظرفی

* Brasse : واحد طول معادل ۱٫۶۲۲ سانتی‌متر.

شبیه آتشدان بود. قسمت پائین این ظرف که‌قطری‌معادل سه چهار پا داشت مربع شکل بود و تا بالا چهار پنج پله یا طبقه داشت که‌قطر طبقات آن مانند هرم‌کم می‌شد. در همهٔ طبقات یا پلکان این ظرف تنگها و کاسه‌هائی گذاشته بودند که بیشتر با سنگهای قیمتی ازقبیل یاقوت و فیروزه و مروارید و زمرد تزئین گردیده بود. اما در میان این سنگها الماس دیده نمی‌شد زیرا ایرانیان این سنگ قیمتی را بسیار کم مصرف می‌کنند و اهمیت زیادی بر آن قائل نیستند.

بمحض آنکه سفیر پادشاه اسپانیا وارد تالار شد، اگرچه این تشریفات در سراسر آسیا فوق‌العاده و کم‌نظیر بود، همهٔ حضار قیام کردند و پس از آنکه سفیر به جمعیت نزدیك شد حاضران بدون کوچکترین حرکتی، با گذاشتن دست روی پیشانی نسبت به وی ادای احترام کردند و در حالی که سرها را خم کرده بودند تجلیلی ازهمان نوع که می‌باید نسبت به شاه بعمل آورند دربارهٔ وی مرعی‌داشتند. سفیر کلاه از سر برداشت و پس از آنکه تبجیل و احترامی به شیوهٔ اسپانیائیان بعمل آورد برای نشستن به جائی رفت که قره‌خواجه و تیمور به وی نشان دادند. این جایگاه آخر تالار طرف راست آب‌نما و نزدیك دری بود که شاه می‌باید از آن وارد تالار شود. چاووش سفیر عثمانی ــ که همان روز با دیگر سفیران بدین ضیافت آمده بود نیز نزدیك همان در نشسته بود. بطوریکه بمحض آنکه سفیر اسپانیا چهار زانو در جای خود نشست قره‌خواجه در طرف چپ و چاووش در طرف راست وی قرار گرفتند. سفیر مسکو، که بین خود و قره‌خواجه فاصله‌ای گذاشته بود تا روحانیان همراه سفیر اسپانیا بنشینند، در دست چپ قره‌خواجه قرار گرفت. سفیر لاهور روبروی سفیر اسپانیا، نزدیك دری که همگان از آن وارد شده بودند نشسته بود و پس از وی به ترتیب سفیر تاتارهای ازبك و سرانجام سفیر تاتارهای پره‌کپ[۲۰۷] که با لهستانیها و مسکویها همسایه هستند قرار گرفته بودند. اگرچه جز یك عرب بسیار سیاه و لاغر، یعنی برادر خلیفهٔ مکه که نزدیك تاتارها نشسته بود چهرهٔ نامأنوس

---

۲۰۷) Precop : برزخی است که شبه‌جزیرهٔ کریمه را به اروپا می‌پیوندد. ــ م.

دیگری درمجلس دیده نمی‌شد، بین حضار هیچگونه تعارف یا اشاره‌ای رد و بدل نشد. این عرب اگرچه سنی مذهب بود، در همین اوقات از طرف برادرش که پیشوای سیاسی و دینی عربستان است بعنوان سفیر فوق‌العاده به ایران آمده بود. جامه‌ای دراز و بسیار گشاد نظیر لباس روحانیان سن‌بنوآ بر تن داشت که در جلو نواری سیاه از پارچهٔ پشمین زبر بر آن دوخته شده بود و آستینهائی چنان گشاد و بلند داشت که تقریباً تا نزدیك زمین می‌رسید[۲۰۸] سرش را پارچهٔ سفید و نازکی پوشیده بود که بعد از آنکه سه چهار بار دور سر پیچیده بود از زیر چانه گذشته و به نزدیك گوش می‌رسید و سرانجام انتهای آن روی شکم افتاده بود.

چاووش پیرمردی محترم بود با ریشی سفید که تاکمرش می‌رسید. نیم‌تنه‌ای ساده از مخمل بلوطی رنگ روی قبائی از مخمل تیره در بر و عمامهٔ سفید رنگ و بزرگی بر سر داشت. بمحض آنکه متوجه ورود سفیر اسپانیا شد بدو تعارف کرد و با وی چنان مؤدب و مهربان سخن گفت که از صدیق‌ترین درباریان خودمان نیز توقع چنان گرامی‌داشتی نمی‌رود. او ضمن دیگر سخنانش به سفیر گفت که بسبب مأموریتهائی که از طرف سلطان عثمانی در کشورهای مختلف از جمله بلغارستان و لهستان و آلمان به‌وی محول شده است، و نیز بدان‌جهت که با همهٔ ملل اروپائی انس و الفت داشته با فرنگیهای بسیاری دیدارکرده است و با اینکه تقریباً همهٔ سفرای پادشاهان مسیحی را در قسطنطنیه دیده است تا این زمان هیچگاه با سفیری از پادشاه اسپانیا، که در جهان شخصیتی بسیار والا دارد، مواجه نگردیده است و خدا را سپاس می‌گزارد که به وی توفیق داده‌است تا در این روز با مردی چنین بزرگ که سفیر پادشاهی چنان قدرتمند است آشنا شود. سفیر برای آنکه بهانه‌ای به دست قره‌خواجه و تیمور که بسیار بدو نزدیك بودند و می‌توانستند شاهدی بر گفته‌های وی باشند ندهد، و همچنین برای آنکه موجبات بدگمانی شاه را که در این موارد بسیار حسود بود فراهم نکند با همان ادب و

۲۰۸) گویا این عرب عبا بر تن داشته‌است. ـ م.

احترام، اما با سخنانی کوتاه به وی پاسخ داد. سفیر لاهور که برای اولین بار به مقام سفارت رسیده بود، بدون آنکه از جای تکان بخورد، تعارف مختصری نسبت به سفیر اسپانیا معمول داشت. رنگ چهره و لباس و رفتارش او را همانگونه که در حقیقت بود، یك هندی تمام عیار معرفی می‌کرد. پارچه‌ای بسیار نازك و ظریف از جنس کامبره[۲۰۹] در بر و عمامه‌ای بسیار کوچك بسبك هندی و زامبیائی بر سر داشت. کمربندی پارچه‌ای با حاشیه‌ای زرین بر کمر داشت که خنجری مرصع را بر پهلویش استوار کرده بود. گوشواره‌هائی از مروارید بر گوش داشت. قامتی متوسط و جثه‌ای بیشتر درشت تا خرد داشت و شصت سالی از عمرش می‌گذشت. عموی پادشاه هند و برادر اکبرشاه، پدر او و بسیار قدرتمند و دارا بود و به گفتهٔ بازرگانان هندی مقیم اصفهان درآمد سالانه‌اش بیش از یك ملیون سکهٔ طلا بود.

سفیر پادشاه بلخ و بخارا که فرمانروای تاتارهای ازبك است چون دیگر همنژادانش چهره‌ای صاف و رنگ پوستی سفید و متمایل به زرد داشت. چشمها و بینی‌اش ریز بود لباسی تقریباً شبیه لباس ایرانیان بر تن و عمامه‌ای کمی کوچکتر بر سر داشت و شخصاًمردی بسیار سردماغ و شاد و فصیح بود. تاتار پره‌کپ نیز لباسی به‌همان سبك و شکل پوشیده بود جز این که به جای عمامه کلاهی به شکل هرم اما بسیار کوتاه و با آستری از پوست بر سر گذاشته بود. هیچیك از این بربرها شمشیر بر کمر نداشتند نخست از آن جهت که رسم‌آنها نیست که با سلاح سنگین در چنین مجالسی حاضرشوند و دیگر بخاطر آنکه هنگام نشستن سلاح مزاحم آنها نباشد. به‌همین سبب همگی خنجر به کمر می‌بندند. سفیر مسکو و همکارش دو مرد بودند با قامتهای کشیده و رنگ پوستی سفید و اندامی درشت و شکمی بزرگ. چهره‌شان‌که پهن و پرگوشت بود حالت روستایی آنها را می‌رساند و سکوتشان از نوعی تکبر توأم با توحش و خودپرستی حکایت داشت. هر دو جامه‌هائی بلند از ماهوت خاکستری

---

۲۰۹) Cambrai : پارچهٔ کتانی لطیف که در کامبره می‌بافند. ـ م.

آمیخته به قهوه‌ای پوشیده بودند که برگردانی از مخمل خاکستری و یقه‌ای حاشیه‌دار و بلند و مروارید دوز داشت. کلاهی از پوست سمور به ارتفاع دو پا بر سر داشتند که در بالا بسیار پهن‌تر از پائین بود و سقفی مسطح داشت. این کلاهها ازآن‌جهت‌که‌مویهای پوستشان بلند بود بسیار بزرگ می‌نمودند اگرچه، گرد و خاك راه آنها را کثیف کرده بود. شکل این کلاهها سهمناك و کاملا شبیه کیله‌های چوب‌پنبه‌ای است که دهقانان استرامادور گندم را با آنها کیل می‌کنند و تقریباً یك‌چهارم کیلهای سیزده لیتری ظرفیت دارد و به همین سبب عموماً آنها را چارکی می‌نامند. دو روحانی که همراه سفیر ما بودند، آن‌گونه که گفته‌ایم، بین قره‌خواجه و سفرای مسکو نشسته بودند.

شاه بدون تشریفات و بی‌آنکه دیده شود از در طرف باغ به تالار وارد شد. دو غلام‌بچهٔ بالغ اما بدون ریش پشت سر او بودند که یکی کمان و ترکش و چند تیر و دیگری تفنگی بسیار بلند به دست داشت و این هردو در بیرون در ایستادند. شاه بسیار سرحال بود و هنوز ننشسته بود که سفیر اسپانیا را صدا زد و در آخر تالار، در دست چپ خود و سفیر لاهور را در دست راست خود نشاند. در همین حال فرمان داد که چاووش سفیر عثمانی که قبلا زیر دست سفیر اسپانیا نشسته بود جای خود را عوض کند وبین سفیر لاهور وبلخ‌که همان ازبك باشد، بنشیند و همچنین به دستور وی دو روحانی همراه‌سفیر ما بین سفیران اسپانیا و مسکو قرار گرفتند و چون دید که سفیر اسپانیا از نشستن به شیوهٔ ایرانیان بسیار ناراحت است اشخاصی را به جستجوی کرسی کوتاهی فرستاد و بلافاصله چارپایه‌ای چوبی و طلاکاری شده نظیر آنچه زنهای پرتغالی در هرمز و هند بکار می‌برند آوردند و از سفیر خواست که بر آن بنشیند و در این حال از سفیر پرسید که چرا آن روز برای خوردن ناهار با وی نیامده است. سفیر بسرعت در پاسخ گفت که چون راهنما او را در میان جمعیت گم کرده بود توفیق برخورداری از محضر شاه را نیافت و اکنون مفتخر است که میزبان عالیقدر او را مشمول مراحم بی‌نظیر

خویش قرار داده‌اند و این عنایت مزید خواهدگردید اگر مرحمت فرموده دستور دهند که‌روحانیان اگوستنی و برادر لئاندر*، دستیار برادر خوان تاده نیز در مجلس حضور یابند. شاه خواهش سفیر را اجابت کرد و بلافاصله به قره‌خواجه که از موقع ورود شاه ایستاده بود، دستور داد که اشخاص مورد درخواست را وارد کنند. بدین ترتیب، این روحانیان، بعد از مدتی تأمل کسالت‌آور در پشت در، به مجلس راه یافتند و به دستور شاه نزدیك دیگر حاضران نشستند.

شاه همچنین اراده کرد که نجیب‌زادگان همراه سفیر اسپانیا به مجلس وارد شوند و آنها را در قسمت چپ تالار روبروی انگلیسیها نشانیدند. این انگلیسیها بطور گروهی مأموریت سفارت را انجام می‌دادند و هر یك از پادشاه متبوع خویش اعتبارنامه‌ای داشتندکه می‌باید به شاه ایران تسلیم کنند. برادر برنار د آزئودو نامه‌هائی از پادشاه اسپانیا برای شاه ایران آورده بود که گذشته از تعارفات معمول، جز تأیید مذاکراتی که سفیر باید با دربار ایران انجام‌دهد محتوی مطلب دیگری نبود. همچنانکه‌خود سفیر نیز نامه‌هائی دریافت کرده بود که مضمون آنها فرامینی بود دربارهٔ آنچه وی می‌بایست براساس پیشنهادهای رابرت شرلی، با دربار ایران در میان نهد. سفیر هنگام اقامت در قزوین در این باره با شاه صحبت کرده بود و پس از آن نیز طریق نامه‌ای‌که برادر ملکیور دزانژ از طرف وی به فرح‌آباد برده بود در همین مسائل تأکیدی بعمل آورده بود و می‌دانست که در فشار گذاشتن شاه در این موارد کاملا بی‌فایده است. با این حال رسیدن نامه‌ای از پادشاه اسپانیا را که جز برای تقدیم تعارفات نبود عنوان کرد. شاه پیغام داد که‌نامه‌را به وی بدهد اما مذاکره دربارهٔ مطالب آن را به وقت مناسبتری بگذارد. سفیر نامه را از برادر برنارد گرفت و پس از ادای احترام و تعظیمی غرا آن را به شاه تقدیم کرد. شاه نیز با ابراز خرمی و رضایت آن را دریافت کرد. و به همهٔ حضار گفت نامه‌ای است از طرف برادرش پادشاه اسپانیا، و در همان وقت آن را برای خواندن به برادر خوان

* Léandre

تاده که‌زبان فارسی می‌دانست داد و او نکات اساسی نامه را به‌عرض رسانید. شاه گفته‌های خوان تاده را به صدای بلند تکرار می‌کرد چنانکه همهٔ حضار بخوبی می‌شنیدند. آن‌گاه بسوی سفیر آمد و به وی قول داد که هر وقت بخواهد، نه‌تنها برای مذاکره دربارهٔ مطالب این نامه بلکه برای گفتگو دربارهٔ همه مسائلی که پادشاه متبوعش خواسته باشد او را به حضور خواهد پذیرفت.

بلافاصله بعد از این تشریفات جشنی، یا بهتر بگوئیم عصرانه‌ای را آغاز کردیم که در آن جز انواع مربا و انواع خیار و غوره‌دانه و گیلاس سبز خوردنی دیگری نبود. از غذاهای گوشتی خبری نبود اما برای رفع عطش تعداد زیادی تنگ طلا پر از شراب و آب برف گذاشته بودند. آب را فقط به کسانی می‌دادند که مطالبه می‌کردند. در جلو شاه و کمی دورتر از او چند نگهبان و عده‌ای خدمتگاردیگر با چوبدستهائی مزین به طلا ایستاده بودند. نزدیك هر سفیری پسر جوانی ملبس به لباسهای زربفت یا ابریشم و کلاهی از همان پارچه نشسته بود. این پسران که سبیلهای کلفت داشتند وموبهای سرشان بلند و در اطراف گردن ریخته بود، در حالی که روی پاشنه نشسته بودند در یك دست تنگی طلا و در دست دیگر جامی داشتند که برای‌کسانی‌که‌جام خود را نوشیده یا درخواست می‌کردند شراب می‌ریختند و اگر کسی به باده‌نوشی مشغول نبود خود بسلامتی او یا کس دیگری‌که نزدیکشان بود می‌نوشیدند. شاه نخستین جام خود را به سلامتی سفیر اسپانیا و پادشاه متبوع وی وجامهای دیگر را به سلامتی دیگر سفیران نوشید زیرا جشن بیشتر برای میخوارگی برپا شده بود و بهمین جهت سفیر اسپانیا که هیچگاه شراب نمی‌نوشید و در این ضیافت اجباراً می‌باید به میگساری پردازد بسیار ناراحت بود. چون شاه از آغاز جشن به سفیر اسپانیا گفته بود که نباید خود را ناراحت‌کند وهر وقت بخواهد می‌تواند برود، وی که بسیار خسته شده بود اجازهٔ مرخصی خواست و از مجلس بیرون آمد و بسیاری دیگر از حضار نیز به تقلید وی خارج شدند. سفیر پس‌از خروج‌از مجلس‌مهمانی میدان‌را انباشته از مردان‌جنگی

دیدکه پس از بهم‌خوردن‌صفوف نظامیان در خیابانها، در این‌مکان که بیش از ششصد پا طول و سیصد پا عرض دارد، گرد آمده بودند چنانکه در محوطهٔ میدان جز عمامه و پر کلاه و شمشیر و تیر و کمان به چشم نمی‌خورد. با آنکه نوکران شاه که در جلـو سفیر حرکت می‌کردند با کوشش زیاد راه می‌گشودند، وی برای گذشتن از میان جمعیت دچار زحمت بسیار شد و بمحض رسیدن به خانهٔ خود به رختخواب رفت. عصر هنگام، مهماندار پیغام آورد که شاه در انتظار اوست زیرا قرار است امشب در کاروانسرای واقع در بازار که پیش از این وصفی از آن آورده‌ایم و از چند روز پیش آن را آماده کرده‌اند به افتخار مهمانان خویش ضیافتی برپا کند. برای سفیر حضور در این ضیافت، آنهم در آن هوای‌گرم و در میان آنهمه مشعل و شمع که بیش از روشنائی حرارت پخش می‌کردند، کاری بسیار پرزحمت و دشوار بود. معذلك باید خوشایند شاه را در نظر می‌گرفت. پس آمادهٔ حرکت شد اما پیش از آنکه از پوشیدن لباس فارغ شود شب فرا رسید. بعد از حضور در میدان، شاه را سوار براسب دید. کمی دورتر دیگر سفیران و گـروهی کثیر از درباریان و چابك‌سوارانی که بر اسبهای زیبا نشسته بودند و بین آنها پیاده‌نظام جاگرفته بود دیده می‌شدند. بمحض آنکه سفیروارد شد شاه سواره پیش آمد و سفیر را درکنار خود جای داد وآرام‌آرام با وی به گردش پرداخت و این درحالی بود که دیگران بیست قدم عقب‌تر آندو را تعقیب می‌کردند و چنین می‌نمود که این کار را بعمد کرده باشد زیرا پنج شش بازرگان بخارائـی و سمرقندی را در انتظار نگاهداشته بود. به همین جهت در موقع مقتضی نزدآنها توقف کرد و با آنها سخن گفت و از کشورهای آنان که چنانکه گفته‌ایم قدیمی‌ترین و شهره‌ترین کشورهای باختر و سند هستند اطلاعاتی بدست آورد. کمی بعد ازآن، سفیر از طریق مترجمی که در آنجا حاضر بود فهمید کـه شاه ضمن مطالب خـود دربـارهٔ خصوصیات سفرهائی‌که همه ساله‌کاروانهای بلخ وبخارا وسمرقند به خان‌بالغ و ختا می‌کنند و طول مدت این رفت وآمدها پرسشهائی

از آنها کرده هنگام دور شدن بدانها گفته است کسی که در معیت اوست سفیر شاه اسپانیا، یعنی بزرگترین پادشاه فرنگستان است. و این معنی بخصوص از بکار بردن اصطلاح شاه اسپانیا که معنی امپراطوراسپانیا می‌دهد ازطرف شاه واحترام عمیقی‌که بازرگانان مزبور با خم کردن سرها تقریباً تا نزدیك زمین نسبت به سفیر ابراز داشتند، آشکارتر شد. شاه که در این موقع از نزدیك شدن بیش از اندازهٔ دیگر سفیران و سواران و نوکران کمی خشمگین شده بود با شتاب از آنجا دور شد و به بازار بزرگ که میدان را از هر سو احاطه کرده بود رفت و بلافاصله بسبب زیادی عدهٔ سواران و پیادگان که بطرف بازار هجوم آوردند سر و صدا و بی‌نظمی در همه جا حکمفرما شد. زیرا بازار گنجایش آنهمه جمعیت را نداشت همگان می‌خواستند در یك‌زمان وارد شوند و به همین سبب چند نفر زیر دست و پا افتادند. در این شب سفیر بـر اسبی تاتاری سوار بود که سال قبل در قزوین از طرف شاه به وی هدیه‌گردیده بود. این اسب با اینکه مزایای بسیار داشت کمی ترسو بود. در این شب از سایه‌های متعددی که بسبب وجود چراغهای زیاد از اشیاء پدید آمده بود چنان به وحشت افتاد که در مدخل بازار میخکوب شد و با این که سفیر لاینقطع بر او مهمیز و چوب می‌زد از جای نمی‌جنبید. در این حال جمعیت زیادی در اطراف و پشت سر سفیر گرد آمده بود و با همهٔ کوششی که نوکران پیاده و دیگرخدمهٔ سفیر برای جلو راندن اسب بکار می‌بردند، کاری از پیش نمی‌رفت و همواره بر عدهٔ پیادگان و سواران پشت سر افزوده می‌شد چنانکه راه‌بندانی عجیب پدید آمد. این سر و صدا و هرج و مرج هر لحظه فزونی می‌گرفت زیرا شاه که متوجه عقب مـاندن سفیر اسپانیا شده بود به کسان نزدیك خود دستور داده بود پیاده بازگردند و سفیر را پیدا کنند و به وی برسانند. هنگامی که این مأموران با فریاد شاه اسپانیا، شاه اسپانیا[۲۱۰] سر و صدای زیادی براه انداختند هرج و مرج چنان بالا گرفت که عبور تقریباً ناممکن شد. سرانجام

۲۱۰) مقصود سفیر شاه اسپانیاست. ـ م.

مأموران مخصوص بعد از نهایت کوشش راهی باز کردند و سفیر را جلو بردند. هنگام رسیدن سفیر، شاه در جلو ساختمانی درهمین کاروانسرا ایستاده بود که معروفترین مکان در اصفهان بحساب می‌آید. این مکان جائی است که در آن قهوه می‌فروشند و قهوه از آشامیدنیهای مقوی است که ایرانیان برای سلامت و کسب لذت می‌نوشند و به همین سبب این مکان را قهوه‌خانه می‌گویند. این نوشیدنی مایعی سیاه رنگ و بسیار تلخ است‌که‌آن را بادیگرگیاهان مخلوط می‌کنند و ایرانیان معتقدند که از این ترکیب نوشیدنی بسیار سالمی پدید می‌آید که بخصوص برای معده مفید است. این نوشیدنی را در فنجانهای چینی می‌ریزند و درحالیکه بسیار داغ است، بعد از مدتی فوت کردن جرعه جرعه می‌نوشند زیرا بسبب حرارت بیش ازحد نوشیدن آن بدون دمیدن غیرممکن است. در این قهوه‌خانه پسرانی از ملیتهای مختلف را که برخی چرکس وگرجی و بعضی ارمنی مسیحی‌تبار وتازه‌مسلمانند تعلیم می‌دهند. در حقیقت اینجا آموزشگاه یا فرهنگسرائی عمومی است‌که این‌پسران در آن همه نوع رقصهای شهوت‌انگیز و شرم‌آور و حتی رذیلتهای نفرت‌آور دیگری را که پیشتر در توصیف شهر اصفهان از آنها سخن‌گفته‌ایم فرامی‌گیرند. باری شاه‌که خوداین‌محل‌شریف را برای ضیافت سفیران در این شب انتخاب کرده بود. بعد از آنکه سفیر اسپانیا را در دست چپ خود که بین ایرانیها ارجمندترین مکان محسوب می‌شود و سفیر لاهور را در دست راست قرار داد، وارد قهوه‌خانه شد. اگر چه بسبب حرکت زیاد و جابجا شدن خودش بیشتر اوقات این نظم مکانی بهم می‌خورد آنچه مسلم است، دیگر سفیران همواره در عقب قرار داشتند. در مدخل قهوه‌خانه تالاری و در وسط آن آب‌نمایی با چند فواره بود. قسمتی از تالار را از بی‌نهایت چراغ و شمع و مشعل و آئینه و هر نوع نور افکن دیگری که در بازار یافت می‌شد انباشته بودند. بقیهٔ قسمتهای ساختمان کاملا خالی و عریان و عاری از هرگونه زینتی بود. در یك طرف سکوئی بود به ارتفاع سه پا از زمین‌که شاه روی‌آن رفت و سفیران

اسپانیا و لاهور را نیز بدانجا دعوت کرد. سفیر لاهور که بسیار نزدیك‌تر به سکو بود نخست بالا رفت ودیگرسفیران ازجمله سفیر عثمانی و سفیران مسکو و بلخ و کافا[۲۱۱] در پائین سکو ماندند. شاه اظهار تمایل کرد که در این جای بدنام غذائی صرف کند. پس غذائی خالی از هر گونه شکوه و تکلف برایش حاضر کردندکه عبارت بود از دو سه بشقاب گوشت گوسفند و مرغ سرخ کرده که خود زحمت بریدن و بعبارت بهتر با دست پاره کردن آنها را بر عهده گرفت و به کسانی که نزدیك وی بودند تعارف کرد. سفیر اسپانیا از شرکت در این غذا خودداری کرد و اظهار داشت که ناهار و شام را یکجا درخانهٔ خود صرف کرده است و برای خوشآیند شاه به دو بار نوشیدن آشامیدنی اکتفا کرد.

شاه درخلال خوردن این‌شام سربازی، که از مختصر هم مختصرتر بود، میل کردکه عده‌ای ازپسران رقاص هنرنمائی کنند. سرانجام دو نفر از آنها که از دیگران بهتر می‌رقصیدند به دست‌افشانی برخاستند و هر یك کوشش داشت که برتری خویش را بر دیگری نشان دهد. هر یکی از رقاصان در قهوه‌خانه هوادارانی‌داشتندکه هنگامی که بتنهائی در وسط تالار می‌رقصیدند به هواداری آنها تظاهر و شرط‌بندی می‌کردند. این رقاصان لباسهای فاخر بر تن داشتند و بخوبی آراسته و بسیار خنده‌رو و خوش‌مشرب بودند. یکی از آنها چرکسی تازه مسلمان بود و دیگری ایرانی و متولد اصفهان. همهٔ حرکاتشان شهوت‌ناك و شیوهٔ رفتارشان از زنان‌نیز زنانه‌تر بود. مدتی دراز چابکی و مهارت خود را در انواع رقص نشان دادند. اما بیشتر حرکاتشان شهوت انگیز و نفرت‌آور بود چنانکه برخی از حضار از حرکات و سکنات آنها ابراز انزجار می‌کردند. گروهی نیز از آن اطوار لذت بسیار می‌بردند. آلات موسیقی‌آنها عبارت بود ازدایره‌های بزرگی‌که پیش از این وصفی از آنها آورده‌ایم و چند فلوت شبیه قره‌نی. بیشتر حضار این موسیقی را مطبوع و پسندیده و همچند موسیقی مجالس رقص

---

۲۱۱) Cafz : شهر و بندری است در ساحل جنوبی کریمه. ـ م.

فرنگ می‌دانستند. آنچه جالب نظر و مضحك بود اینکه پدر رقاص ایرانی که همان تردست و بندبازی بود که در اصفهان دربرابر سفیر هنرنمائی کرده بود و دلواپس بود که مبادا حضار مجلس دربارهٔ رقص پسرش در برابر رقاص چرکسی به بدی قضاوت کنند، در تمام مدت هنرنمائی رقاصان که بیش از یك ساعت طول کشید عرق می‌ریخت وحرکات فرزند خود را با چنان‌علاقه‌ای تقلید می‌کرد که‌کمتر از مجلس بالماسکه موجبات تفریح حضار را فراهم نکرد. دو پسر شاه کمی دورتر از وی ایستاده بودند زیرا پدر نه تنها سفیران بلکه همهٔ وزرا و بزرگان دربار را بر آنها مقدم می‌داشت. بهمین جهت اینان نیز هیچ‌گونه احترام وتکریمی‌نسبت به فرزندان شاه مرعی نمی‌داشتند. اما پیدا بود که شاهزادگان نسبت به پدر مطیع محض‌اند. فرزند کوچکتر که امامقلی میرزا نام داشت شمشیر و کفشهای پدر را نگاه داشته بود و همانطورکه در گزارشهای قزوین گفته‌ایم بسیار نجیب و ظریف می‌نمود. رنگ چهره‌اش سفید بود و تقریباً هیجده نوزده ساله می‌نمود و دارای زن وفرزند بود. پسر بزرگتر که نامش خدابنده بود تقریباً بیست و پنج یا بیست وشش ساله بود و او نیز زن و فرزند داشت. این یك هیکلی قوی و چهره‌ای گندم‌گون و سبیلهای سیاه داشت و از چشمها و چهره‌اش غروری ساطع بود که با ملایمت و آهستگی برادرش که چهره‌ای زیبا و مطبوع داشت کاملا متفاوت بود. شاه که متوجه شده بود سفیر اسپانیا غالباً شاهزادگان را ورانداز می‌کند به سفیر گفت این شاهزادهٔ جوان را ملاحظه می‌کنید؟ پسر خوبی است و مردی نیکوکار از آب درخواهد آمد. اما دیگری فرومایه‌ای است که هیچگاه به هیچ نخواهد ارزید. سفیر در پاسخ شاه گفت که چون هر دو پسران وی هستند ارزش و ایمان پدر را به ارث خواهند برد و قطعاً درآینده پیروزی‌کشور ایران را همچون مرزهایش پاس خواهند داشت. اما شاه در دنبالهٔ سخنان خود گفت که فرزند بزرگترش پست و فرومایه است و در همان حال از جای خود برخاست و سفیران اسپانیا و لاهور را در دست چپ و راست

خود قرار داد و با آنها همهٔ بازارهای اطراف میدان را که چنانکه گفته‌ایم با بی‌نهایت وسیله روشن بود زیر پا نهاد. همهٔ حاضران از حرارت زیاد هوا در رنج بودند زیرا گذشته از آنکه بسبب فصل هوا به گرمی می‌گرائید و تابستان آغاز می‌شد، کثرت افراد عادی و همراهان شاه نیز بر گرمای هوا می‌افزود. چنانکه بیشتر حضار دچار تنگ نفس شده بودند و غالباً درصدد بودند خود را از آن مخمصه نجات دهند و برای هواخوری ازبازار خارج‌شوند. سرانجام پس از آنکه برحسب تمایل دکانداران‌که همه می‌خواستند تزئینات وکالاهایشان مورد بازدید و تحسین قرارگیرد بخش مهمی از شب را در این تفریح گذراندیم. به کاروانسرائی رسیدیم که چند روز پیش جشن زنانه را در آن برپا داشته بودند. این کاروانسرا زیباترین و غنی‌ترین جائی بود که در آن شب مشاهده کردیم. چون در وسط حیاط این کاروانسرا خلوتی دست داد و حرارت هوا کمتر بود سفیر اسپانیا که دیگر قدرت حرکت نداشت از شاه اجازه خواست به خانهٔ خود برود و به استراحت بپردازد. شاه به وی اجازهٔ مرخصی داد و شخصاً با مهربانی راه آسانتر را برای بیرون رفتن از بازار به وی نشان داد و با محبت به وی گفت تا برای حل و فصل همهٔ کارها وی را به حضور نپذیرفته باشد از اصفهان خارج نخواهد شد.

شاه روزهای بعد را به بازدید از حرمسرای خود و سر و سامان دادن به کارهای اصفهان که سه سالی از آن دور بود، پرداخت. در این مدت در اندیشهٔ تدارك هدایائی نیز بود که باید به عنوان سپاس ــ در پاسخ هدایای‌شاه سلیم، شاه‌لاهور، بفرستد. هدایائی‌که شاه لاهور برای شاه عباس فرستاده بود از لحاظ ترکیب و تنوع قابل توجه بود اما درحقیقت ارزش چندانی نداشت. چیزهای جالب توجه آن عبارت بود از حیواناتی که در ایران وجود نداشت یا چند مرغ نادرالوجود و تعدادی بردهٔ گندم‌گون یا سیاه. چون‌بوالهوسی و خلق وخوی شاه عباس اقتضا می‌کرد که بی خبر و بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد از اصفهان خارج شود، سفیر بوسیلهٔ

مهماندار بر اصرار خود برای باریابی و مذاکره دربارهٔ مطالب نامه‌هائی که برادر برنارد آورده بود افزود تا بتواند این روحانی را بعنوان شاهد بعین دربارهٔ نحوهٔ اجرای آنچه اخیراً به وی دستور داده شده بود و همچنین نحوهٔ عملش با شاه ایران، به اسپانیا بازگرداند اگرچه، خبرهائی که پس از اولین باریابی در قزوین به اسپانیا فرستاده بود کافی بود ذمهٔ وی را در انجام امور و اجرای اوامر بری کند. اما مهماندار به وی گفت که در آن ایام ملاقات با شاه ممکن نیست زیرا وی در حرمخانه نزد زنان خویش بسرمی‌برد و حتی نوکران اختصاصی وی نیز بدو دسترسی ندارند. بنابراین سراسر ماه ژوئن و قسمتی از ماه ژویه بدون آنکه سفیر بتواند با شاه ملاقاتی کرده باشد سپری شد اگرچه، شاه بوسیلهٔ یکی از نگهبانان حرمسرا به وی پیغام داده بود که نباید نگران باشد زیرا مطمئناً او را طوری روانه خواهد کرد که بتواند در آغاز ماه اوت به هرمز عزیمت کند و برای رفتن به اسپانیا بموقع به گوآ برسد. همچنین به وی پیغام داد که قصد دارد همراه وی سفیری با هدایائی شایان توجه به اسپانیا بفرستد و اظهار تمایل کرده بود که سفیر وی را آگاه کند که چه چیزهائی در اسپانیا بهتر مورد قبول وجالب نظر قرار خواهد بود. سفیر با تشکر از عنایتی که شاه امید آن را می‌داد در پاسخ گفت که نهایت آرزوی اوست که وعده‌های شاه جامهٔ عمل بپوشد ودرمورد هدایا لازم‌نیست مهماندارجلیل‌القدرش ــ خود را از جهت کیفیت آنچه می‌خواهند بفرستند به زحمت اندازند زیرا هرچه فرستاده شود چون از جانب سنی‌الجوانب اعلیحضرت است مطبوع و مقبول خواهد بود و درحقیقت‌بالاترین هدیه حسن‌نیتی‌است‌که پادشاه‌متبوع وی از اعلیحضرت‌انتظار دارد.

چند روز بعد شاه از همهٔ سفیران خواست که عصر هنگام روی پل زایندرود که پیشتر توصیفی از آن آورده‌ایم و مهاجرنشینهای جلفا و تبریزیان و گبرها را از شهر قدیم اصفهان جدا می‌کند، حضور یابند. از قرنها پیش در برخی از روزهای ماه ژویه در این مکان جشنی برپا می‌شود که شباهت بسیار به تشریفات

لوپرکال[۲۱۲] و کارم پره‌نان[۲۱۳] مـا دارد. دراین‌جشن همهٔ‌اهالی شهر، از هرملیت ومقام ـ باستثنای زنها که اگرچه طبق معمول در حجابند می‌توانند از بالاترین قسمت پل تماشاگر بازیها وتفریحات باشند ـ بدون تفاوت وبی‌آنکه هنر و استعداد معینی لازم باشد، بر اثر یك اعلام عمومی، گرد می‌آیند. در این روز مردها لباسی بسیار زشت که به لباس معمولی آنان هیچگونه شباهتی نداشت برتن کرده بودند. این لباس عبارت بود ازبالاپوشی‌آستین‌گشاد و بسیارکوتاه و بدون چین، با شلواری بسیار تنگ تقریباً شبیه شلوار دلقکها یا بازیگران نمایشهای خنده‌دار ما. به جای عمامه نوعی شبکلاه بر سر داشتند که بیمی از خراب شدن آن نداشته باشند، چنانکه همگان به‌قیاس‌روزهای‌معمول‌شبیه‌افرادی‌نقابدارومضحك‌شده‌بودند.

آنها با همین تجهیزات خود را به آب می‌زدند و چون در آن موقع سال آب کم و قابل عبور است در طرفةالعینی بستر رودخانه از آن گونه سر و ریختها پوشیده شد. هر یك از شرکت کنندگان ظرفی از مس یا برنج یا روی در دست داشتندکه آن را پر ازآب می‌کردند و محتوی ظرف را با فشار بسوی دیگران می‌پاشیدند و گاهی ظرف پرآب را بسوی یکدیگر می‌انداختند چنانکه سر بسیاری از آنها می‌شکست و برخی بر اثر این ضربات جابجا کشته می‌شدند. اگر چند این روز بسیار گرم بود مهماندار صبح خیلی زود و باشتاب بسیار نزد سفیر آمد و به وی خبر دادکه شاه روی پل منتظراوست. دیدن این ایرانی که شصت سالی از عمرش می‌گذشت وعلی‌القاعده می‌بایست بسیار سنگین و موقر باشد، در آن لباس که پیش از این وصف آن را آورده‌ایم، بسیار مضحك بود چنانکه تا به سخن نیامد سفیر او را بجای نیاورد. خانهٔ این مهماندار از پل بسیار دور بود چنانکه ناگزیر باید بین مردمی که از هـر طرف بسوی رودخانه می‌رفتند و هیاهویشان از دور شنیده می‌شد آن مسافت زیـاد را می‌دوید. سفیر هنگام پیاده شدن در انتهای پل، با گـروهـی از

---

۲۱۲) Lupercal : جشنی که‌درپانزدهم‌فوریهٔ‌هرسال‌در رم بافتخاررب‌النوع(گله‌ها) برپامی‌شد. ـ م.

۲۱۳) Caremprenant ـ سه‌روزی که پیش از چهارشنبهٔ عید احیای مسیح است. ـ م.

نوکران شاه روبرو شد که به وی گفتند اعلیحضرت منتظر اوست. این پیغام لحظه به لحظه بوسیلهٔ نوکران دیگر که می‌رسیدند تکرار شد. بدین ترتیب سفیر تا وسط پل پیش رفت. وی پس از وارد شدن از یکی از درهائی که پیشتر، هنگام توصیف پل از آنها سخن گفته‌ایم و در پهنای جان‌پناه رو به شرق باز می‌شد، با چند غرفهٔ کوچك متصل به‌هم مواجه شدکه مشرف بر رودخانه قرارگرفته‌اند. این غرفه‌ها هر یك نه یا ده پا درازا و یك پا پهنا دارد چنانکه سه چهار نفر می‌توانند براحتی در آنها بنشینند. موقع ورود سفیر، شاه و سفیر لاهور در دومین غرفه نشسته بودند و سفیر بلخ در راهرو و بین غرفهٔ دوم و سوم نشسته بود. شاه پس از آنکه سفیر اسپانیا را نزد خود نشاند از وی دربارهٔ این تشریفات که در آن ساعت با هیاهویی چنان بلند و وحشتناك در اوج شور و هیجان بود که روی پل هیچکس قادر نبود سخن دیگری را بشنود، پرسش کرد. به سبب این هیاهوی عجیب و به جهت آن که سرهای بسیاری از شرکت‌کنندگان در جشن آب‌پاشان شکسته بود، شاه به گروهی از شرکت‌کنندگان که سواره در جشن شرکت کرده بودند فرمان داد جدال‌کنندگان را از یکدیگر جداکنند اما همین عمل موجب شد که در آن گیرودار گروهی زیر دست و پای اسبان وگروه دیگر در آب کشته و غرق شوند.

بعد از آنکه بیشتر مردم عادی شرکت‌کننده در جشن به شهر بازگشتند، بین مهمانان گفت و گوئی بسیار مطبوع در گرفت و شاه تفریح معمول خویش را که آشامیدن شراب است آغاز کرد. بدین ترتیب که به فرمان وی تعداد زیادی جام و تنگ شراب به مجلس آوردند و ممه جام گرفتن آغاز کردند. در این ضیافت تنها مزه شراب‌پستهٔ‌درپوست بودکه درغرفهٔ‌شاه وغرفه‌ای‌دیگرکه سفرا و درباریان نشسته بودند بین حضار تقسیم شد. چون از هنگام توقف در قزوین شاه همواره اظهار تمایل کرده بود که همراهان سفیر اسپانیا نیز در این گونه ضیافتها شرکت داشته باشند در این روز نیز به دستور وی آنان در غرفه‌ای مجاور مقر شاه گرد آمده به

می‌گساری پرداختند. سراسر این قسمت پل که رو به شرق داشت از ظهر به بعد در معرض شعاع آفتاب قرار گرفت اما بادی که از طرفین پل وارد غرفه‌ها می‌شد هوا را خنك می‌کرد. در طرف دیگر پل که آفتاب عمودی می‌تابید برای سایه افکندن چادرهائی برافراشته بودند. چون این قسمت هنگام صبح بسیار خنك‌تر از طرف دیگر بود گروه کثیری از درباریان و خارجیان در آنجا جا گرفته بودند از جمله انگلیسها که چنانکه گفته‌ایم آنها را درشمار سفرا به حساب می‌آوردند.

هنگامی‌که سفیر اسپانیا به غرفهٔ شاه رسید دو زن از روسبیانی که در این‌گونه مجالس تفریحی از آنها استفاده می‌کنند و معمولا در حضور شاه می‌رقصند نیز حضور داشتند. این زنها برای آنکه موجبات تفریح شاه را فراهم کنند با سفیر لاهور و سفیر بلخ گفتگو می‌کردند و شاه از این حالت سخت مشعوف بود. اما بمحض آنکه سفیر اسپانیا در کنار شاه نشست وی با خنده آنها را ازپیش خود راند و فرمان داد که به دیگر روسبیانی که در خارج مجلس بودند ملحق شوند. در این حالت به کسانی که نزد وی بودند گفت سفیر اسپانیا در سن و سالی است که اینگونه تفریحات ومعاشرت با زنها را دوست نمی‌دارد. پس از آن رو به سفیر کرد و گفت بیش از این ما راگول نزن، و می‌خواست نتیجه بگیردکه آنچه‌سفیر را از این تفریحات می‌رماند پارسائی نیست. از این جهت به وی گفت صادقانه اقرارکنیدکه علت این امر ناتوانی جنسی وکبر سن است، و در حالی که این سخن را می‌گفت خودش و دو سفیر دیگر خنده سر دادند. چون از سال گذشته که سفیر در قزوین بود شاه عادت کرده بود که او را بدینسان ریشخند کند سفیر همان جواب را که پیش از آن بدو داده بود تکرار کرد و گفت میزبان ارجمندش حق دارد زیرا معمولا اینگونه پرهیز و کف‌نفس بیش از آنکه ارادی وپارسایانه باشد مولود ناتوانی است. وپس ازآنکه باردیگر عقیدهٔ شاه را دربارهٔ سالخوردگی خودش مورد تصدیق قرار داد افزود که اگر چه در این موقع که شاه قصد تفریح دارد انگیزه‌های

دیگر نیز برای خندیدن بدو وجود دارد، اما بهتر است میزبان عالیقدر دستور دهد برای آزمایش وی تعدادی زن با شخصیت را به وی عرضه کنند زیرا زنانی از این قبیل که خود را در احتیار هر کس و ناکس می‌گذارند نه تنها وی را تحریك نمی‌کنند بلکه لیاقت تحریك مردانی جوان همچون شاه را نیز ندارند. شاه ازاین جواب چنان دست پاچه شد که در پاسخ در ماند و موضوع سخن را تغییر داد. بخصوص پس از آن که بر اثر سخنان سفیر اسپانیا سفیران مغول و ازبك خنده سر دادند، شاه چنان خشمگین شد که بزحمت، توانست خود را جمع و جور کند و به همین جهت، چنانکه در ملاقاتهای دیگر نیز عمل کرده بود، شمشیر سفیر اسپانیا را از غلافش بیرون کشید. وضمن لمس‌کردن تیغه و نوك آن پرسشهای زیادی بعمل آورد و بدین ترتیب موضوع سخن را بکلی تغییر داد. پس از آن خنجر سفیر لاهور را گرفت و با دم شمشیر خویش فولاد آنرا آزمایش کرد تا معلوم کند کدامیك بهتر آب داده شده است. سفیرکه‌کاملا نزدیك شاه بودچون مشاهده‌کردکه دستهٔ خنجر سفیر لاهور از عاج ساخته شده و تصویر زنی بر آن نقش گردیده است از شاه خواهش کرد آن را به وی نشان دهد. چون تصویر لباسی شبیه تن‌پوش مجسمه‌های زنان روم باستان بر تن داشت سفیر که از دیدن کار هنریی چنان عالی در ناحیه‌ای بسیار دور از اروپا درشگفت بود از سفیر لاهور پرسید دستهٔ خنجر خود را از کجا به دست آورده است و آیا، درگذشته، درلاهور یا قسمتهای دیگرکشور پادشاه متبوعش زنهائی بوده‌اندکه‌بدین شیوه لباس می‌پوشیده‌اند. سفیر لاهور پاسخ منفی داد و گفت که این خنجر را پدرش به او هدیه کرده و گفته بود که لباس تصویر لباسی از زنان روم باستان است. سفیر می‌خواست از وی بپرسد که پدرش این آگاهی را از کجا بدست آورده بود اما چون متوجه شد که شاه از این گفتگو بتنگ‌آمده است ومطالب‌دیگری را پیش می‌کشید، سخن‌را ختم‌کرد و به قضاوت دربارهٔ آنچه سفیر مغول به وی گفت بسنده کرد. سفیر مغول معتقد بودکه این‌شیء نادرالوجود را برخی ازخارجیانی

که درزمان جلال‌الدین اکبر با پدرش محمدشاه[۲۱۴] به‌لاهور آمده‌اند بدان شهرآورده‌اند یاآنکه ازاشیاء متعلق به یسوعیهائی بوده است که مدتها در هندوستان زیسته‌اند. این تصویر چنان خوب و استادانه ساخته شده بودکه در قدمت آن جای شکی باقی نمی‌ماند و تردیدی نبود که از بقایای اشیاء زمانی است که رومیها بر قسمت مهمی از سرزمین‌های آسیا حکومت می‌کرده‌اند اگرچه آنان هیچگاه نتوانستند حکومت خود را تا ایران امروز و مطمئناً تا ازبکستان و جغتای بسط دهند تا بدان سبب ادعای مغولان که خود را از اخلاف رومیان می‌دانند درست باشد. سفیر چند روز قبل از آن، یعنی روز بازگشت به اصفهان، از میان تابلوهائی که از اسپانیا آورده بود تصویری را که بسیار گرامی می‌داشت و بسیاری معتقدبودندتصویر سابین‌اگوست[۲۱۵] زوجهٔ نرون[۲۱۶] یا زن امپراطور آدرین[۲۱۷] است ــ زیرا زنهای هر دو امپراطور همین نام را داشتند ــ به شاه عباس تقدیم کرده بود. او این تصویر را چندین سال پیش از آنکه بدین سفر سیاسی اندیشیده باشد از روی یك مدال طلا فراهم کرده بود. این مدال طلا که بقدر سه چهار اکو وزن داشت متعلق به یکی از زنان متشخص دربار اسپانیا بود که به هیچ قیمتی حاضر به فروش آن نمی‌شد. خانم مزبور که علاقهٔ بی‌نهایت دن گارسیا فیگوئروآ را به نقش مدال دید به‌وی اجازه‌دادکه بوسیلهٔ یکی از بهترین نقاشان کشور تصویری از آن بردارد. با اینکه در کشورهای فرانسه و آلمان و ایتالیا مدال تقلبی زیاد است کسانی که کمترین اطلاعی از اشیاء عتیقه داشتند در اصالت این مدال تردیدی به خود راه نمی‌دادند زیرا در مقایسه با مدالهائی که هر روز در اسپانیا و دیگر کشورهای اروپائی از فلزات مختلف می‌توان یافت، این مدال از لحاظ بزرگی و کلفتی و حتی حروف منقوش بر آن کاملا اصیل می‌نمود. چهرهٔ روی تصویر نمایانگر

---

۲۱٤) مقصود محمد همایون‌شاه است. ــ م.

215) Sabine Auguste

۲۱٦) Neron : امپراطور خونخوار روم از (٥٤ تا ٦٨). ــ م.

۲۱۷) Adrien : امپراطور روم از (۱۱۷ تا ۱۳۸) میلادی. ــ م.

سر و قسمتی از گلو تا روی شکم شاهزاده خانم بود که گردنبندی از مروارید بر گردن داشت. قسمتی از موی تصویر که‌کاملاآرایش شده بود به شیوهٔ امروز زنان اسپانیا چند بار به دور سر پیچیده و باقیمانده برگردن و شانه‌ها ریخته بود. چند مروارید درشت در این سو و آن سوی موها بسته شده بود. چهرهٔ شاهزاده خانم بسیار زیبا و بینی‌اش متمایل به بالا و نوکدار بود. برخی حدس می‌زدند که تصویر مزبور متعلق به پوپه سابین[۲۱۸] است که ابتدا زوجهٔ اوتون[۲۱۹] و سپس همسر نرون بوده است، زنی که هر دو امپراطور سخت بدو علاقه‌مند بوده‌اند و بسبب زیبائی و ادبش مورد ستایش مورخان زمان قرار گرفته است. بعضی نیز اعتقاد داشتند که چون نام پوپه در مدال بچشم نمی‌خورد این شاهزاده خانم همان سابین اگوست زوجهٔ امپراطور آدرین است که به گفتهٔ اسپارتین[۲۲۰] او نیز زنی بسیار زیبا بوده است. خواندن حتی یك حرف از پشت مدال غیرممکن بود و حروف روی مدال نیز جز یك نام را مشخص نمی‌کرد بدون آنکه بتوان حدس زدکه صاحب‌تصویر زوجهٔ نرون بوده است یا آدرین. تا اینکه چندی بعد از آن که باسمهٔ تصویر بوسیلهٔ سفیر تهیه شد نزد دوستی عتیقه‌شناس در میان چندین سکهٔ قدیمی دو مدال برنز یافت که تصویر سابین اگوست بر آنها نقش گردیده بود. این مدالها چنان فرسوده بود که جز نامی که دنیای قدیم به زوجهٔ امپراطور آدرین داده است در آنها خوانده نمی‌شد و چون مورخان باستان همواره پوپه سابین را به عنوان زوجهٔ نرون نام برده‌اند بنابراین مسلم شد که تصویر منقوش در این مدالها چهرهٔ زن آدرین است که یاد سلطنت و زندگیش نزد نسلهای گذشته با احترام توأم است و حال آنکه سلطنت وزندگانی نرون، بسبب اعمال نفرت‌انگیزش، همواره با بدنامی توأم بوده است. اما بقایای بدن و لباسهای تصویر که مطلقاً در مدال پیدا نبود بعدها از یك مجسمهٔ مرمرین تقلید شده در باسمه منعکس

218) Poppée Sabine

۲۱۹) Otton : امپراتور روم به سال ۶۹ میلادی. ـ م.

220) Spartien

گردید. سفیر که در این گونه امور سخت کنجکاو بود مجسمهٔ مرمرین را هنگامی که از شهر مریدا[۲۲۱]، که در آن رد پا و بقایای بسیاری از اشیاء عتیق رومی برجاست، دیدن می‌کرد یافت. وی در این شهر هنگام دیدار از خانهٔ فرزندان ارشد خانوادهٔ مکزیاس[۲۲] روی یکی از پایه‌های سنگی بدین مجسمه که فاقد سر و بازو بود برخورد کرد. اندام زیبا و لباس مجسمه بطور کامل نمایان بود و شال‌گردن که زینت معمولی زنان متشخص روم بود با چند چین‌خوردگی که از شانه تا پاها را می‌پوشانید کاملا مجسم بود. وجود کمربندی روی لباس، سینه‌ها را برآمده و قسمت پائین لباس را که بسیار گشاد بلند و نجیبانه بود کاملا نمایان می‌کرد. سفیر که میل داشت از این مجسمه که با همهٔ شکستگی در نظرش بسیار زیبا جلوه کرده بود کپیی تهیه کند، چون کسی را که بتواند به دلخواه وی تصویری ظریف از آن بدست دهد نیافت، ناگزیر از نقاشی کم‌تجربه استفاده کرد که با همهٔ کوششی که بکار بست از عهدهٔ تدارك آنچه سفیر می‌خواست برنیامد. با آنکه چندی بعد نقاش زبردست دیگری در مادرید کوشید تا نقائص کار هنرمند نخستین را برطرف کند، دستیابی به تصویر واقعی ممکن نشد. در حقیقت تصویر چهره و سر و گردن که از روی مدال تهیه شده بود کاملا با اصل انطباق داشت اما بازوها که نه در مدال و نه در مجسمه وجود نداشت، در تصویر روی تابلو نیز منعکس نبود و این تصویر نیز ناگزیر همچون بسیاری از تصاویر بی‌دست و بازوئی که نقاشان ایتالیائی و اسپانیائی به تقلید نقاشان عهد عتیق کشیده بعنوان تصاویر امپراطریسهای روم به مردم قالب می‌زنند، بی‌دست و بازو بود. اما صورت برجستهٔ قبضهٔ خنجر سفیر لاهور بسیار زیبا و خوش ساخت و کاملا شبیه مجسمه‌ای بود که سفیر در مریدا دیده بود، چون سفیر تصویر را جز بطور گذرا در دست شاه ندیده بود نتوانسته بود تشخیص دهد که مویهای آن کاملا شبیه تصویر مدال بوده است یا نه جز آنکه بیاد می‌آورد که گردن و گلوی مجسمهٔ

221) Merida 222) Mexias

مزبور عریان و صورتش به بالا متمایل بوده است و نیز به یاد داشت که دستهای مجسمه چون دستهای کشیشان هنگام ایستادن در برابر مافوق خود، زیر کمر به یکدیگر متصل و آستین جامه آنها را پوشانیده بود و این چیزی بود که با گفتهٔ ژوونال[۲۲۳] مطابقت دارد که می‌گوید روپوش زنان یونانی جز چهره همهٔ بدنشان را می‌پوشانیده است. پنج شش سال پیش از آنکه سفیر اسپانیا بدین سفارت مأمور شود در شهر باداخئو[۲۲۴]، ،قاضی ارشد بود و هنگام عزیمت به مادرید، در شهرداری مریدا مجسمهٔ مرمرین دیگری دیده بود که چند ماه پیش ازآن‌هنگام حفاری برای ساختمان یك پل آن را یافته بودند. کارگران مجسمه را که بی‌نقص بود به قاضی محل داده بودند و به دستور وی مجسمه در میدان عمومی شهر نصب شده بود. این مجسمه از حیث لباس نظیر مجسمه‌ای بود که سفیر در خانهٔ مکزیاس دیده بود اما از لحاظ اندام به زیبائی آن مجسمهٔ بی دست و سر نبود. از نوشته‌هائی که بر پایهٔ کوچك مجسمه دیده می‌شد معلوم بود که در زمانی ساخته شده که بیشتر نواحی مغرب زمین تحت سلطهٔ بربرها بوده است. بموجب همین نوشته این مجسمه از طرف دوبردهٔآزاد شده به زنی متشخص تقدیم گردیده بود. با این که در نوشته آمده بود که این زن در شصت سالگی از دنیا رفته است از لحاظ آرایش گیسوان و سینهٔ بازش به دختری جوان مانند بود. اگر چه نوع تراش مجسمه، همانطور که گفتیم بامجسمهٔ مشابه آن بسیار متفاوت بود و علی‌القاعده نیز می‌باید چنان باشد زیرا این مجسمه از آثار هنری زمانی بود که بر اثر هجوم اقوام شمالی ذوق هنری در امپراطوری روم رو به زوال داشت.

سفیر لاهور مردی بسیار خوش‌خلق و خوش مشرب بود. بهمین جهت شاه اغلب اوقات او را دست می‌انداخت و با او نه تنها شوخی لفظی بلکه شوخی یدی می‌کرد، ریشش را می‌گرفت یا دست بر

---

۲۲۳) Juvenal : شاعر لاتینی (۶۰ـ۱۴۰ میلادی) مؤلف ساتیر و منتقداوضاع زمان خویش. ـم.
224) Badageo

شانه‌هایش‌می‌زد. بطوریکه‌هرجا شاه و او مواجه‌می‌شدند انگیزه‌ای برای خنده بوجود می‌آمد. نامش خان عالم بود کـه در زبان مغولی آقای جهان معنی می‌دهد و پسر شامحمد است که گذشته از تصرف سرزمینهائی که هریك قلمرو پادشاهیش را وسعت بخشید، سرزمین بزرگ و حاصلخیز گجرات را نیز تصرف کرد و اگـر عقیدهٔ مورد قبول عامهٔ مغول و نوشتهٔ تاریخ بزرگ میرخواند، مورخ ایـرانی صد سال پیش را قبول داشته باشیم با تصرف سرزمینهای مزبـور بزرگترین و قدرتمندترین پادشاه آسیا گردیده است. این پادشاهان لاهور فرزندان میرانشاه پسر دوم تیمورند. میرانشاه که در جنگ با ترکمانها کشته شد از خود پسری بر جای گذاشت به نام علی‌خان. این علی‌خـان بسبب آنکه دشمنانش داراییش را در آذربـایجان و گرگان ضبط کرده بودند بسیار نادار بود و به عادت بیشتر ایرانیان و ازبکها و خراسانیها که چون در کشور خود با ناراحتی و ناداری مواجه می‌شدند بسوی هند که سرزمینی ثروتمند بود می‌رفتند، او نیز تصمیم گرفت که با هواخواهان خود برای جنگ به هندوستان برود. حکومت بزرگ و قدرتمند دهلی چند سال پیش از آن قطعه قطعه شده به چند کشور کوچك تبدیل یافته بود. همانطور کـه در توصیف گوآ گفته‌ایم، حکام نواحی مختلف این کشور کـه در قدیم علاوه‌بر سرزمینهای‌سند و گجرات‌همهٔ ایالات‌جنوبی هند تا مالابار و سراسر هند شمالی تا کـوه هیمالایا را دربر مـی‌گرفت، اعم از مسلمان و ترك و عرب و حبشی، سر به شورش برداشتند و با تشکیل اتحادیه‌ای علیه شاه دهلی هریك حکومتی مستقل تشکیل دادند. این حکمرانان جدید پس از چندی برای بسط سرزمینهائی که از حاکم دهلی غصب کرده بودند با یکدیگر به نزاع برخاستند. در میان این حاکمان، علی‌خان که از جهت شهرت و اعتبار جدش تیمور، و نیز از جهت استعداد شخصی خود را از دیگران برتر و استوارتر می‌دید، با استفاده از این دو مزیت بر قسمت مهمی از ایالات شمالی دهلی که شهر مهمش نیز دهلی نامیده می‌شود و امروز هم علی‌رغم‌ویرانی بسیار، برجاست، تسلط یافت و جـانشینانش نیز با راندن حکام

ضعیف مجاور کم‌کم چنان بزرگ و قدرتمند شدند که می‌توان آنها را در شمار قدرتمندترین شاهان مشرق‌زمین بشمار آورد. محمدشاه پدر سفیر لاهور که‌سخنش‌گذشت نیز سرزمین‌بزرگ‌سند و گجرات را به سرزمینهای مفتوحهٔ‌دیگر افزود و بدین ترتیب‌حکومت پادشاهی مدهشی را در آسیا بوجود آورد که سرحدات آن در شمال بـه کوه هیمالایا و در جنوب به دریای جنوبی هند و در مشرق به رود گنگ و در مغرب به ایالاتی کـه سابقاً آنها را بلوچستان آکسیا[۲۲۵] و بلخ می‌نامیدند و سرحد بیـن هند و کشور مغولان و ازبکان و ایـران بودند منتهی می‌شد.

شاه که بعادت همیشگی می‌خواست بقیهٔ عصر و شب را در شهرك جلفا بسر آورد بـرخاست و هنگام مرخص کـردن سفرا بـه سفیر اسپانیا گفت که عن‌قریب وی را به‌حضور خواهد پذیرفت. سفیر به وی جواب داد که اگـر آنطور کـه شایع است اعلیحضرت بزودی از اصفهان عزیمت خواهند کرد و فرصتی برای مذاکره دربارهٔ مطالبی که خداوندگارم، شاه اسپانیا، مرا بدان مأمورکرده‌اند دست نمی‌دهد تقاضا می‌کنم به خاطر داشته باشند که شاه اسپانیا بر آنچه من در قزوین دربارهٔ استرداد هرمز و مضافات آن معروض داشته‌ام، بوسیلهٔ روحانیی که بتازگی وارد اصفهان شده است تأکید ورزیده‌اند. اما شاه وانمود کـرد کـه مطالب سفیر اسپانیا را نشنیده است. سفیر هنگامی که با بقیهٔ سفرا از پل خارج می‌شد، با دلقکی‌که سفیر لاهور با خود از هندوستان آورده بود روبرو شد که بسبب هنرمندیش در سرگرم کردن شخصیتها مورد ستایش همگان بـود. سرپرست این دلقك به سفیر گفت شعار این شخص جز متانت و خوش‌خلقی و جدی بودن در کار نیست. در حقیقت هم چنین بود زیرا بر رغم شغلی که برای خـود انتخاب کـرده بـود در او چهرهٔ حقیقی آنتیستن[۲۲۶] و

---

225) Axia

۲۲۶) Antisthene : از حکمای یونان، شاگرد سقراط، و مؤسس مکتب کلبیون که لذت را در ترك تمتعات روحانی و جسمانی می‌دانستند. ـ م.

گزنوکرات[۲۲۷] و اپامینوندا[۲۲۸] نمایان بود. تعارفاتش چنان جدی می‌نمود که هیچ نوع عمل تصنعی یا طبیعی نمی‌توانست از شیرینی یا جذبهٔ کلامش بکاهد. مضافاً که حتی یك سخن خلاف ادب از دهانش بیرون نمی‌آمد. سنش باندازهٔ سفیر لاهور بود و به خود او نیز شباهت تام داشت، چنانکه کسانی که از نزدیکان سفیر لاهور نبودند او را اشتباهاً به جای وی می‌گرفتند. به همین جهت سفیر اسپانیا می‌گفت هروقت سفیر لاهور می‌خواهد دیگران را بخنداند دلقك خود را به جای خویش می‌گذارد و خود را به جای او.

شاه در انتظار آن که اسبی برایش بیاورند مدتی در وسط پل ایستاد، در نتیجه سفرا و شخصیتهای عالی‌مقام کشوری و لشکری بدو رسیدند و دورش حلقه زدند. در این موقع شاه که با یك دست بازوی سفیر اسپانیا را گرفته بود، با دست دیگر سفیر لاهور را نشان داد و گفت آن شخص را می‌بینید؟ اگر شهر قندهار را به من برنگرداند آن را با هرچه در آن ناحیه به دستم افتد بزور خواهم گرفت. آنگاه به فرزندانش که خارج از حلقهٔ حضار ایستاده بودند اشاره کرد و گفت نمی‌خواهم اینان روزی بسبب از دست دادن یك سرانگشت از آنچه با اسلحه به کشور ضمیمه‌کرده‌ام سرزنشم‌کنند. سفیر اسپانیا که سخن شاه را پاسخی آشکار به سخنان چند لحظه پیش خود دید به روی خود نیاورد و در جواب گفت که به نظر وی شاه لاهور و سفیرش مردمی دوست داشتنی‌اند اما دربارهٔ آنچه به مسألهٔ قندهار مربوط می‌شود، وی هیچگونه اطلاعی در این مورد ندارد. شاه همچنانکه عادتش بود بعد از این سخن خنده سر داد و بعد از مرخص کردن سفرا راه جلفا را پیش گرفت و چون شب فرارسیده و هوا تاریك شده بود دیگران نیز بسوی خانه‌های خود بازگشتند.

چون از قندهار سخن بمیان آوردیم ناگزیریم بگوئیم قندهار شهری

---

۲۲۷) Xenocrates : فیلسوف یونانی قرن چهارم پیش از میلاد و از شاگردان افلاطون. ـ م.

۲۲۸) Epaminonda: سردار و مرد سیاسی بئوسی و یکی از رؤسای جناح دموکرات شهر تب. ـ م.

کوچك است با برج و باروئی استوار واقع در سرحد آریا یا آری[۲۲۹] امروز هند و در مسیر جاده‌ای که بازرگانان از طریق آن از فارس و خراسان به سند می‌روند، همچنانکه تجار لاهور و اگرا و دیگر ایالات هند نیز برای رفتن به خراسان و آذربایجان و فارس از همین جاده استفاده می‌کنند. شاه ایران اهمیتی بسزا برای این شهر قائل بود زیرا از چندی پیش تصمیم داشت کالای صادره ازطریق دریا و هرمز را در این شهر متمرکز کند و بهمین سبب همواره پادگانی منظم و قوی را به فرماندهی شخصی مورد اعتماد در این‌شهر نگاه می‌داشت. اما دراین زمان فرمانده پادگان این شهر خواه از آن جهت که از دربار ایران ناراضی‌بود و یا بسبب‌پولی‌که‌شاه لاهور بدو و افرادش داده بود، خود را فروخته و همانند بسیاری ایرانیان و خراسانیان و ازبکها و دیگر ملتهای آسیا که جیره‌خوار شاه هند هستند به خدمت وی درآمده بود.

دو روز بعد شاه ابراز علاقه کرد که شب هنگام تفریح و سرگرمی دیگری در میدان برای سفرا ترتیب دهد. بدین جهت به فرمان وی در همهٔ دکانها و حجره‌های فوقانی آنها چراغ افروختند تا میدان کاملا روشن باشد. این سرگرمی بسیار ناچیز بود و کمتر بینندگان را راضی می‌کرد زیرا در آن جز چند مرد برهنه که باید قوچها و گاوها را به همان شیوه‌که درتوصیف شهر کاشان بیان کردیم بجنگ بیندازند، تردستی دیگری به نمایش گذاشته نمی‌شد. با این حال از همهٔ سفرا دعوت کرده بودند که برای شرکت در این جشن یك ساعت از شب گذشته در میدان حاضر شوند. همچنین گروه بیشماری از مردم، بیشتر غربا تا اهالی شهر، برای تماشای جشن گرد آمده‌بودند چنانکه میدان با همهٔ بزرگی گنجایش همهٔ تماشاگران را نداشت. بمحض آنکه شاه از کاخش خارج شد جنگ حیوانات آغاز گشت. در این موقع قوچها را که از هر طرف بر سر آنها شرط‌بندی می‌شد رها کردند. مربیان و هواخواهان هریك از دو طرف قوچ مورد علاقهٔ

---

۲۲۹) Arat : آری یا آریا نام ایالت‌قدیم ایران است که مشتمل بر خراسان شرقی و سیستان بوده است (ر. ك. لغتنامهٔ دهخدا ذیل همین کلمات). ـ م.

خود را به جنگ تحریض می‌کردند. اگرچه این نمایش بعنوان وسیلهٔ تفریحی که پادشاهی بزرگ برای سفیران ترتیب می‌داد مضحك و بی‌ادبانه می‌نمود، با این حال باید اقرار کرد که خنکی جشن از گرمای هوا که بوسیلهٔ بی‌نهایت وسیلهٔ روشنائی صد چندان شده بود کسل‌کننده‌تر نبود. بخصوص بعد از آنکه گاوها وارد صحنه شدند و آویزش آنها گرم و طولانی شد گرمای هوا را نمی‌شد برتافت زیراهنگامی که گاوها درهم آویخته و هریك دیگری را با تمام قوت می‌کشید مردم پیاده و سوار که درهم فشرده بودند ناچار باید از یکدیگر جدا شوند و بطرفی بروندکه گاوها متمایل‌می‌شدند. این حالت گاهی معکوس می‌شد زیرا گاو مغلوب بار دیگر بتحریك مربیان و هواخواهان گاو فاتح را تعقیب می‌کرد و موجبات بی‌نظمی در گوشه‌ای دیگر را فراهم می‌ساخت. با این که سواران برای‌احتراز ازبرخورد با گاوها فی‌الفور فرار می‌کردند گاهی گاوی با فراریان روبرومی‌شد و پیادگان‌را زیر دست و پا می‌انداخت و چون خود شاه هم گه‌گاه دچار چنین خطری می‌شد و ناگزیر از فرار به طرف دیگر میدان می‌شد همهٔ همراهان نیز برای آنکه بدو نزدیك باشند به همان طرف متمایل می‌شدند و بی‌نظمی عجیبی حکمفرما می‌شد و حتی سفیران نیز همدیگر را لگد می‌کردند. باری قسمت بزرگی از شب را دراین تفریح پرهیاهو و بی‌نظم گذراندیم چنانکه همگان خسته و مانده شدند و بمحض آنکه شاه به حرمخانه رفت و خود را خلاص کرد دیگران نیز به خانه‌های خود رفتند.

از چند روز پیش، شاه به سفیر وعده کرده بود که بهترین‌شیرینی و مربای خانگی را برای وی خواهد فرستاد. پس صبح فردای جشن جنگ حیوانات، به وعدهٔ خود وفا کرد و هدیه‌ای مرکب از انواع مربا ومیوه و خوشاب برای سفیر فرستاد. این هدایا که در طشتهایی سیمین و بزرگتر از سپرهای پیاده نظام ما فرستاده شده بود بقدری زیاد بود که برای خادمان همهٔ صومعه‌های شهر و همراهان سفیر کفایت می‌کرد. با این حال هیچیك از این خوراکیها به خوبی آنچه از این نوع در اسپانیا فراهم می‌شود نبود. سفیر به کسانی که

خوردنیها را آورده بودند و تعدادشان بسیار زیاد بود، انعامی قابل ملاحظه داد. برای آنکه متوجه شویم که ایمان و علاقهٔ مردم ایران نسبت به شاهان تا چه پایه است واقعه‌ای را که بسبب این هدیه رخ داد نقل می‌کنیم. در خانهٔ چسبیده به خانهٔ سفیر، مرد و زن جولاهی زندگی می‌کردند. زن جولاه که به علت بیماری چند روز بود غذا از گلویش پائین نمی‌رفت بمحض آنکه خبر یافت که شاه برای سفیر هدایائی خوردنی فرستاده است، شوهرش را به خانهٔ سفیر فرستاد و از خدمه خواهش کرد که برای رضای خدا کمی از مربای خانهٔ شاه بدو بدهند و معتقد بود که این مربا شفابخش است. عجب آنکه بعد از بردن و خوردن مربا مریض احساس بهبودی کرد و سه چهار روز بعد از بستر بیماری برخاست. این بینوایان یقین داشتند که شفا دهندهٔ آنها شاه است زیرا مربا بنفسه آنچنان عالی نبود که بتواند چنان معجزه‌ای کرده باشد.

دو روز بعد بار دیگر شاه عصر هنگام به دنبال همهٔ سفرا فرستاد. سفیر اسپانیا که تصمیم گرفته بود پیش از عزیمت غذائی بخورد کمی دیرتر از دیگران به میدان رسید. در این موقع شاه و گروهی از سواران و پیادگان که سفیران نیز جزء آنها بودند بطرف پل حرکت کرده به خرابات رسیده بودند. سفیر اسپانیا در خرابات با بسیاری از افراد کوکبهٔ شاه برخورد کرد که یکی بعد از دیگری با شتاب می‌آمدند تا به وی خبر دهند که شاه روی پل در انتظار اوست. شاه در این‌شب، با تهدید به‌جریمه مقرر کرده‌بودکه نه‌تنها در خانه‌های شخصی و مساجد و دیگر اماکن عمومی اصفهان بلکه در مهاجرنشینهای جلفا و تبریز و ایروان، و نیز شهرك گبرها چراغان کنند زیرا تصمیم داشت این شب را در خانهٔ تاجری ثروتمند واقع بین اصفهان و شهرك تبریز و چسبیده به خرابات به تفریح یا به قول خودشان تماشا بپردازد. با اینکه همهٔ سفیران به شاه رسیده بودند و می‌توانستند قبل از رسیدن به پل به دست راست بپیچند و بسوی خانهٔ موصوف بروند، معذلك شاه اراده کرد که روی پل برود و خود در حالی که با سفیران گفتگو می‌کرد جلوتر از همه وارد پل شد و

در انتظار سفیر اسپانیا ایستاد. سفیر اسپانیا نیز اجباراً بسوی پل راند. شاه که از آن آمدن وی آگاه شده بود در حالی که سفیر مغول را در کنار خود داشت پیاده به عقب آمده دم به دم فریاد می‌زد اسپانیا؟ اسپانیا؟ و مقصودش سفیر اسپانیا بود و کلمهٔ اسپانیا را روشن‌تر از هر اسپانیائی تلفظ می‌کرد. سفیر اسپانیا بمحض‌رسیدن در طرف چپ شاه قرارگرفت و آنگاه‌شاه و همراهان در شعاع‌مشعلها و فانوسها که گفتی نور آفتاب را منعکس می‌کردند پل را ترك گفتند و راه خانه را پیش گرفتند.

شاه از سفیر اسپانیا پرسید چه اخباری از اروپا دارد. زیرا در آن‌وقت ونیزیهائی که در اصفهان می‌زیستند خبرهائی از بغداد و حلب دریافت کرده بودند حاکی از آنکه در ایتالیا و اسپانیا، فرانسه و ونیز مقدمات جنگی بزرگ علیه عثمانی تدارك می‌شود، و شنیده بودند که مانولی[۲۳۰] فرمانروای صیدا، که همان صیدون قدیم‌باشد، و گروهی از مردم جبل لبنان شورش کرده شهر بیروت را از تصرف عثمانیها بدر آورده‌اند. با اینکه سفیر بسهولت می‌توانست از این اخبار به سود خود استفاده کند و شاه را برای دادن اعلان جنگ با عثمانیها در فشار بگذارد، از آنجا که از عدم تمایل شاه بدین کار آگاه بود، و از بیم آنکه عنوان موضوع سودی نداشته باشد سخنی بر زبان نیاورد. بخصوص که نمی‌دانست اقدام ایتالیائیها به کجا خواهد انجامید و نیز نمی‌خواست همچون اسقف سیرنائیك خطائی مرتکب شود که نزد شاه گزافه‌گو و دروغزن جلوه کند. به همین سبب بدان اکتفا کرد که به شاه بگوید این تدارکات جنگی هرچه باشد فکر عثمانیها را به خود مشغول خواهد داشت و در نتیجه اگر شاه تمایل به اقدام یا اتخاذ تصمیمی در این زمینه داشت سفیر می‌توانست بی‌آنکه سخن بیشتری گفته باشد از گفتهٔ خویش بهره‌برداری کند. شاه چون به نزدیك خانه رسید از اسب پیاده شد و همراه دیگران از پلکان عمارت که بزرگ و چندطبقه بود بالا رفت و به بام خانه که پر از مشعل و شمع بود رسید. با این که بسبب بلندی

230) Manolli

عمارت هوا کمی خنك بود باز هم حرارت شمعها هوا را نامطلوب می‌کرد. بمحض آنکه شاه و همراهـــان روی پشت بام نشستند در طرفةالعینی تعداد چراغهای شهر و اطراف آن چنان افزون شد که همگان در شگفت ماندند. یکباره سراسر شهر و شهرکهای حومه در منطقهٔ وسیعی که در دیدرس مقر شاه و همراهان بود، و گوئی در وسط این نورها قرار داشت، روشن‌شد. چنانکه‌دانستن تعداد آنهمه چراغ غیرممکن بود. تفریح با نوشیدن شراب آغاز شد. به دستور شاه تعداد زیـــادی جام و تنگ شراب و چندین بشقاب انباشته از پستهٔ بوداده در پوست به مجلس آورده بودند. شاه که خلقی خوش داشت طبق عادت شمشیر سفیر اسپانیا را گرفت و آن را برهنه‌کرد و پس از تماشا و لمس کردن نوك آن، ضمن بازگردانیدن شمشیر عقیدهٔ حاضران را دربارهٔ حـــادثهٔ مانولی جـــویا شد. طبق معمول گروهی برای بزرگ جلوه دادن حادثه می‌گفتند این مـــرد چابك و جوان با کمکهائی‌که‌چند پادشاه اروپا برای‌وی فرستاده‌اند می‌تواند جزیرهٔ قبرس را تحت لوای خویش درآورد. گروه دیگر عقیده داشتند که وی هم‌اکنون در قبرس است و چنان تسلطی در میدان نبرد دارد که پاشاهای دمشق و حلب جرأت ظـــاهرشدن در انظار را ندارند. چون چاووش سفیر عثمانی مطلقاً به پرسشهائی که از وی می‌شد جواب نمی‌داد و همواره به سفیر اسپانیا نگاه می‌کرد و می‌خندید، شاه مخصوصاً به سفیر اسپانیا رو کرد و از وی خواست نظر خویش را در آن باره بگوید. سفیر گفت تصور نمی‌کند مانولی برای توفیق در کاری چنین مهم قوای کافی داشته باشد و حتی معتقد است که‌او با عدم اطمینان به پیروزی به چنین کاری دست زده است زیرا برای این‌کار ارتشی بسیار قویتر از ارتش عثمانی‌لازم است و ممکن‌نیست که مانولی بتواند چنین نیروئـــی تدارك کند. هیچیك از پادشاهان مسیحی نیز نمی‌توانند چنین نیروئی به کمك وی گسیل دارند. و اگر هم چنانکه می‌گویند در جنگ پیشرفتی کرده باشد و پاشاهای حلب و دمشق نتوانند با وی مقابله کنند تنها کاری که از او ساخته است تصرف و غارت شهر طرابلس است که در نزدیکی جبل لبنان

قرار دارد، و سرانجام متذکر شد که اعلیحضرت باید به خود زحمت دهند و حقیقت حادثه را از دهان محمد چاووش که در اینجا حاضر است و بهتر از وی می‌تواند دربارهٔ کم و کیف این موضوع داوری کند استفسار نمایند، و چون چاووش خمشگین بود و کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد شاه با قهقهه صورت خود را از سفیر اسپانیا برگردانید و موضوع سخن را تغییر داد.

سفیر لاهور، از روز ورود، با اینکه شاه خوش نمی‌داشت، در هر مجلسی که حضور می‌یافت بافراط چپق می‌کشید. برای این کار از چپقی زرین به طول دو پا و کلفتی انگشت با سرچپقی باندازهٔ یك تخم‌مرغ استفاده می‌کرد. این سرچپق سوراخهای ریز زیادی داشت که توتون را در آنها می‌ریخت و آتش می‌زد. آنگاه چپق را بر دهان می‌گذاشت و نفس را بالا می‌کشید و باز پس می‌داد. در نتیجه از سوراخهای سرچپق و دهانش دودی غلیظ خارج می‌شد و محیط را بقدری بویناك می‌کرد که حتی کسانی هم‌که‌خیلی دور بودند ناراحت می‌شدند. بخصوص‌که هوا نیز بسیار گرم بود. با اینکه آزاد گذاشتن وی در این کار از نخستین روز غیرمعقول می‌نمود و همگان او را به بی‌ادبی متهم می‌کردند معذلك بسیاری او را معذور می‌داشتند و می‌گفتند چنان بدان کار معتاد است که اگر نیم ساعت از کشیدن خودداری کند به‌حال اغما خواهد افتاد. شاه‌که نسبت به‌مهمانان‌خود بسیار مبادی آداب بود بزحمت اشمئزاز خود را از رفتار این مغول کتمان‌می‌کرد زیرا گذشته از آنکه از تنفس آن‌همه دود ناراحت‌می‌شد دریافته بود که دیگران نیز از ناراحتی وی رنج می‌برند. در این عصر هنگامی که سفیر لاهور باز هم چپق می‌کشید و دود آن را به اطراف می‌پراکند، شاه سفیر اسپانیا را مخاطب ساخته و پرسید در اسپانیا هم از اینگونه دخانیات استفاده می‌کنند؟ سفیر که می‌دانست شاه با نقشه‌ای این پرسش را از وی بعمل آورده است پاسخ داد که جز هندیها (سرخ‌پوستان) و سیاهان کسان دیگری از این مخدر ناگوار استفاده‌نمی‌کنند. شاه که ازخنده ریسه می‌رفت با دست‌محکم به پیشانی خود کوفت؛ آنگاه برخاست و گفت فوراً برمی‌گردم. در

این حال عمامهٔ خان شیراز را از سرش برداشت و به گوشهٔ دیگر بام رفت و در کنار نردهٔ کوچکی که نزدیك پله‌ای منتهی به حیاط قرار داشت عمامهٔ خان‌را زیر سر گذاشت و خوابید. ساعتی بعد امامقلی‌خان با سر برهنه نزد سفیر آمد و گفت شاه بسیار خشنود خواهد شد که یکبار دیگر بداند چه کسانی در اسپانیا چپق می‌کشند و در همان‌حال که سفیر همان پاسخ پیشین را تکرار می‌کرد شاه نیز رسید و همهٔ حضار خنده سر دادند. با این حال سفیر لاهور خواه از آن جهت که مکالمات به زبان ترکی ادا می‌شد که زبان رایج دربار ایران است، و خواه خود را به نشنیدن‌زده بود، کماکان چپق می‌کشید و به‌تفریح اختصاصی خود سرگرم بود. درست در همین وقت اسکندربیگ ندیم مقرب شاه توسط مترجمی به سفیر گفت که اگر بخواهد می‌تواند برود و سفیر با استفاده از این خبر، بعد از خداحافظی بدون‌هرگونه تشریفاتی از مجلس خارج شد و دیگران نیز به تبعیت از او در این موقع که نزدیك طلوع آفتاب بود، به خانه‌های خود رفتند.

شاه اظهار تمایل کرد که شب آینده نیز سفیران از پشت‌بام کاخ وی، که چنانکه گفته‌ایم مشرف بر میدان بود، چراغانی را تماشا کنند. این کاخ شاه چند طبقه بود و بجز مناره‌های مسجد از همهٔ عمارات شهر بلندتر بود و از بالای آن سراسر میدان بزرگ براحتی دیده می‌شد. برای آنکه سفیران و دیگر مهمانان این شب را در پشت‌بام بخوشی بگذرانند به دستور شاه جان‌پناهی دورادور آن کشیده بودند که مهمانان می‌توانستند با تکیه دادن بدان براحتی همهٔ مردم داخل‌میدان و چراغهای شهر و شهرکهای‌حومه را ببینند. در این جان‌پناه سوراخهائی نیز تعبیه شده بود تا کسانی که نشسته بودند نیز نظیر ایستادگان و با همان راحتی از دیدن مناظر شهر و اطراف آن لذت ببرند. شاه دستور داده بود که همهٔ سفیران از آغاز شب در این مهمانی گرد آیند. بسیاری از خارجیان دیگر، از جمله انگلیسها و روحانیان دو صومعهٔ اصفهان که اغلب بدینگونه تفریحات دعوت می‌شوند در این ضیافت حضور داشتند. سراسر پشت‌بام، تا نزدیك جان‌پناه با قالی فرش شده بود. چون در این شب شاه شخصاً

برای پذیرائی از مهمانان خویش حضور نیافته بود به فرمان وی چند شخصیت برجستهٔ مملکتی برای خدمت و گفتگو با مهمانان در مجلس حضور داشتند. از جملهٔ این شخصیتها، هلوخان[۲۳۱]، سرکردهٔ کردها که در قسمتی از سفر قزوین به اصفهان با سفیر همراه بود و امامقلی‌خان سلطان شیراز را می‌توان نام برد. توقف در این پشت‌بام از پشت‌بام شب گذشته بسیار مطبوع‌تر بود زیرا جز نور ماه روشنائی دیگری نبود. چون ساختمان بسیار بلند بود با این که شراب گروهی از حضار را گرم می‌کرد هوا خنك بود. در این‌شب گروهی از همراهان و خدمهٔ سفیر نیز دعوت شده بودند و با این‌که همهٔ قالیها انباشته از تنگها و جامهای شراب بود، تنها تنقل موجود چند بشقاب گوجهٔ بسیار درشت بود که در اسپانیا بخصوص در ایالت استرامادور نوع آن را هران‌ولاکوس[۲۳۲] می‌نامند و برخی بسبب آنکه این میوه بدترین و خشن‌ترین نوع گوجه‌هاست آن را ثقل‌آور یا دهقان ترکان نام داده‌اند. عجب آنکه همین گوجه‌ها به ذائقهٔ بعضی بسیار خوش می‌آمد، شاید بعلت اینکه این نوع گوجه مرغوبترین گوجهٔ ایران است. در این شب شاه کسی را فرستاد و از این که بسبب کسالت در مجلس حضور نیافته است عذر خواست اما بعداً دانستیم که وی آن شب را در آخرین طبقهٔ همان عمارت با چند تن از زنان حرم در خلوت گذرانیده است.

قسمت مهمی از این مهمانی شبانه به تماشای مناظر دلفریب چراغها و بی‌نهایت مردمی که در میدان گشت و گذار می‌کردند گذشت. در میان آن همه دیدنیها زیباتر از همه چراغانی برجها و دیوارهای‌قصری‌بود که با مشعلهای پرنور بیشمار زینت شده‌بود و از دور منظره‌ای بسیار زیبا را در نظر مجسم می‌کرد. این تفریح از آن نظر که حضار اجازه یافتند زودتر مجلس را ترك کنند هرچه مطبوع‌تر شد. این آخرین ضیافتی بود که شاه با توجه بسیار در اصفهان برای سفرا ترتیب داد و ما بنحو احسن همهٔ خصوصیات آن

---

۲۳۱) به فتح اول و ثانی و سکون ثالث.

232) haranvellacos

را برشمردیم و غرضمان از این توصیف و توضیح آنست که بگوئیم اگرچه شاهان مشرق‌زمین به قیاس با پادشاهان اروپا بربر بحساب می‌آیند اما اینان در رعایت خرج و دخل مملکت بیش از فرمانروایان اروپا اهل‌حساب و آهسته‌کارند و جشنها و تفریحات خود را، بیشتر به جهت رعایت حال رعایای خویش و نه برای صرفه‌جوئی در مال و منال، با کمترین مخارج ترتیب می‌دهند.

چون ایام روزه یا ماه رمضان که همهٔ مسلمانان در همه جا آن را پاس می‌دارند نزدیك بود و شاه قصد داشت این ماه را در ییلاق بگذراند، سفیر اصرار داشت کارهای خود را با شتاب هرچه بیشتر انجام دهد و در آغاز ماه اوت به هرمز عزیمت کند. بهمین جهت شاه فرمان داد به وی پروانهٔ حرکت بدهند و هرگونه وسیلهٔ لازم برای سفر در اختیارش بگذارند. روز دوم ماه اوت به سفیر خبر دادند که شاه عصر همان روز بمنظور ابلاغ اجازهٔ مرخصی همهٔ سفیران از جمله سفیر اسپانیا را در میدان بار خواهد داد. ساعت نه شب همهٔ سفرا در شعاع مشعلها و فانوسهای فراوانی که پیشتر توصیف کرده‌ایم در میدان حضور یافتند. سفیر اسپانیا هنگامی به میدان رسید که سفرای دیگر در گوشه‌ای از میدان جلو در حرمسرا در انتظار شاه بودند. سفیر که انبوه جمعیت و حرارت هوا را در آن نقطه توأم دید یکسر به وسط میدان رفت و با رؤسای دو صومعهٔ اصفهان که با کشیشان خود آمده بودند به گفتگو پرداخت. این روحانیان در میدان حضور یافته بودند تا بوسیلهٔ سفیر اسپانیا از شاه درخواست کنند اجازهٔ ساختن کلیساهائی بدانها داده شود زیرا تا آن زمان فقط اجازهٔ اقامت در اصفهان بدانها داده شده بود. در این موقع شاه با کوکبه‌ای مرکب از عده‌ای از بزرگان و کثیری نوکرها و در میان تعداد زیادی مشعل و شمع و شمعدانهای سیمین بزرگی‌ازآن‌نوع‌که‌در تابستان‌گذشته‌در قزوین‌دیده‌بودیم‌از قصر خود خارج شد. در هیچ جا توقف نکرد و بی‌آنکه با کسانی که جلو درگاه کاخ در انتظارش بودند سخنی بگوید با راهنمائی مهماندار به محلی آمد که سفیر به گفتگو با روحانیان مسیحی مشغول بود و بمحض

نزدیك شدن طبق عادت فریاد زد اسپانیا اسپانیا. هنگامی که نزد سفیر رسید سلام کرد و گفت چه مطلبی از طرف برادرم شاه اسپانیا برای گفتن دارید زیرا آمده‌ام تا مطالب شما را گوش کنم و بدانم که می‌توانم برای شخص شما نیز مصدر خدمتی باشم. سفیر که فکر می‌کرد شاه می‌خواهد فقط حین‌العبور سخنان‌وی را بشنود و به‌همان اکتفا کند پاسخ داد آنچه من از طرف خداوندگارم، پادشاه اسپانیا، برای معروض داشتن به اعلیحضرت دارم همان مطالبی است که در شهر قزوین به‌عرض‌رسانیده و پس‌از آن نیز درنامه‌ای توسط برادر ملکیور در فرح‌آباد معروض داشته‌ام؛ اما آنچه به خودم مربوط می‌شود جز صدور اجازهٔ مرخصی و عزیمت به هرمز و این که اعلیحضرت نسبت به این روحانیان مسیحی عنایتی داشته باشند و بدانها اجازهٔ ساختن کلیسا بدهند درخواستی ندارم. آنگاه شاه بدو گفت می‌خواهم مطالب شما را در هر موردی بشنوم و بدین جهت برادر (خوان) یا هر کس دیگری از همراهانت را که مایل هستی با خود بیاور. شاه با گفتن این سخنان مشعلها را به حال خود گذاشت و از دیگران دور شد و به‌طرف دیگر میدان حرکت‌کرد و جز قره‌خواجه و یوسف آقای خواجه‌سرا را با خود همراه نبرد، چنانکه سفیر نیز جز برادر خوان تاده و مترجمی را همراه خویش برنداشت. شاه که حتی یك نوکر پیاده برای نگاهداشتن اسبش همراه نداشت از اسب پیاده شد و بر زمین نشست و سفیر را نزد خود نشاند. قره‌خواجه و خوان تاده و مترجم نیز با کسب اجازه در برابر وی نشستند و یوسف آقا که سلاحهای شاه یعنی کمان تیر و شمشیر او را در دست داشت بی‌حرکت پشت سرش ایستاد. ابتدا شاه آغاز سخن کرد و همان سخنان را که قبلا به سفیر گفته بود بازگو کرد و افزود که علاقه دارد وی کاملا خشنود به کشور خویش بازگردد، بنابراین آزاد است که هرگونه پرسشی را مطرح کند زیرا وی او را بمنزلهٔ پدر خود می‌داند. و این سخنان را با چنان عطوفتی بیان کرد که سفیر احساس کرد سخنان شاه با آنچه در قزوین به وی گفته است تفاوت بارز دارد، و چون شاه را سرحال دید بتفصیل دربارهٔ آنچه به جنگ با

عثمانیها مربوط می‌شد سخن گفت، وخاطر نشان کرد که شاه می‌تواند با استفاده از موقعیت آنچه از سرزمین ایران را که دشمن از جدش شاه طهماسب به غصب گرفته ــ از آشور تا بین‌النهرین ــ بازپس گیرد. زیرا سر و صدائی کــه دربارهٔ تــدارك مقدمات جنگ در اسپانیا و فرانسه و ایتالیا پیچیده‌است اگر هم بهیچ‌وجه منجر به‌توفیقی نگردد عثمانیها را دل‌مشغول نگاه می‌دارد و موجبات انصراف آنها را از جنگ فراهم می‌آورد. بخصوص که در حال حاضر دربار قسطنطنیه برای انتخاب جانشین سلطان درمورد برگــزیدن عثمان جــوان یا عمویش مصطفی دچار دودستگی است و اختلاف بین درباریان در کاری بدین اهمیت کوچك نیست و مجالی مناسب برای دست یافتن شاه بر بغداد بدست‌می‌دهد. برای‌وصول بدین‌مقصود نیز تسهیلاتی وجود دارد. زیرا علاوه بر آنکه مــردم بغداد علاقه‌ای به عثمانیها ندارند آن شهر چنان به سرحدات ایران نزدیك است، که پیش از آنکه عثمانیها مجال کمك رسانیدن به پاشای آن را بیابند شاه آن را به تصرف درآورده ضمیمه دیگر سرزمینهای کشور خویش کرده است. همچنین سفیر تذکر داد که به نظر وی چنین موقعیتی همواره دست نمی‌دهد و اگر یکبار از دست داده شود برای بدست آوردن مجدد آن باید مدتها در انتظار ماند. اما فقط امروز نبود که به دلائلی که در دیگر موارد ذکر کرده‌ایم، سفیر نوعی کراهت و نفرت بی‌انتها را نسبت به جنگ با عثمانیها در شاه تشخیص می‌داد بطوریکه در این روز نیز با همهٔ دقت و قیافهٔ مساعدی که برای شنیدن سخنان سفیر دراین مورد از خود بروز داد در پاسخ وی‌بسردی‌گفت اگر پادشاهان مسیحی جنگ با عثمانی را با شدت و قدرت در اروپا آغاز کنند او نیز با همهٔ نیروهای حوزهٔ امپراطوریش ازطرف‌آسیا بدانها حمله‌ور خواهد شد و حتــی اورشلیم را بتصرف درآورده در اختیــار آنان خواهد گذاشت. و با این پاسخ کلی و پیش پا افتاده، سخنش را طبق معمول با شکایت از شاهان اروپا پایان داد و گفت آنان همواره او را در جنگ با دشمن مشترك تنها گذاشته‌اند و حتی در دورانی که‌او به جنگ با عثمانیها قیام کرد امپراطور اسپانیا با آنان از در صلح

درآمد. و افزود که او در پیروزیهائی که در جنگ با عثمانیها بدست آورده و در بازپس گرفتن سرزمینهائی که در گذشته از پدرش گرفته بودند بعد از خدا به شمشیر خویش متکی بوده است. پس از گذشتن از این موضوع سفیر به بیان دو مطلب دیگری پرداخت که در قزوین بطور شفاهی و بعدها در نامه‌ای که به فرح‌آباد فرستاده بود مطرح‌کرده‌بود. درخواست نخست‌آنکه شاه بهیچ‌وجه به‌انگلیسها و دیگر خارجیان در ایران اجازهٔ تجارت ندهد و دیگر آنکه بحرین و قشم و گومبرون را که از شاه هرمز گرفته‌است به وی بازگرداند. هنگامی که سفیر در قزوین این سخنان را مطرح می‌کرد شاه بزحمت سخنان وی را گوش داده بود. اما در این باریابی آخرین، با حوصله سخنان وی را شنید و در پاسخ دومین پیشنهاد گفت برای برادرش پادشاه اسپانیا چه اهمیتی دارد که وی مالك این دژ یا جزایر باشد یا شاه هرمز، زیرا هر دو پادشاه مسلمانند با این فرق که یکی سنی و در نتیجه دشمن سرسخت فرنگیهاست در صورتیکه در کیش وی چنین خصومت و خصوصیتی وجود ندارد. سفیر این پاسخ را بسیار مهمل و مضحك دید اما چون مطمئن بود که در این موضوع توفیقی نخواهد داشت، زیرا شاه آنچه را بزور گرفته جز با زور پس نخواهد داد، بدین قناعت کرد که بگوید پادشاه هرمز تیولدار خداوندگار وی، پادشاه اسپانیاست و اعلیحضرت دوست و متفق او است و بنابر این می‌باید آنچه را بدو تعلق ندارد باز پس دهد. شاه از درشتی سخن سفیر بهیچ‌روی خشمگین نشد و جوابی نداد جز اینکه تکرار کرد: مسلمانی به جای مسلمان دیگر، و افزود که قدر و اعتبار وی قطعاً بیش از شاه هرمز است. سپس به مسائلی پرداخت که‌هیچگونه ربطی به این موضوع نداشت. و این عادت همیشگی وی بود که هنگامی که نمی‌خواست‌مستقیماً به پرسشی‌پاسخ‌دهد یا با درخواستی موافقت کند موضوع سخن را تغییر می‌داد. اما در موضوع تجارت با انگلیسها حتی یك کلمه سخن نگفت و وانمود کرد که دلائل سفیر قانع‌کننده بوده است. اگرچه پس از آنکه سفیر عمداً سه چهار بار موضوع را تکرار کرد، شاه همواره به لوث کردن مطلب پرداخت و

مسائل دیگر را پیش کشید و سرانجام هنگامی که خود را در فشار دید به ستایش عیسای مسیح پرداخت و از پاکی و عفاف مریم باکره به اشباع سخن گفت چنانکه بعد از نزدیك دو ساعت صرف وقت برای این باریابی بدون نتیجه، شاه به سفیر گفت میل دارد که اگر درخواستی دربارهٔ شخص خودش دارد عنوان کند و سفیر در جواب گفت که درخواستی جز آن ندارد که وسائل لازم برای عزیمتش به هرمز که تصمیم‌دارد در سه‌چهار روز آینده‌بدان بپردازد دراختیارش بگذارند و به روحانیان مسیحی اجازهٔ ساختن صومعه داده شود زیرا این امر مورد کمال علاقهٔ خداوندگارش پادشاه اسپانیا است و او مصراً آن را از میزبان عالیقدر خویش خواستار است. شاه پاسخ‌داد که در این مورد توجه خاص خواهد کرد و از وی خواست برای‌خودش چیزی بخواهد. سفیر پاسخ داد که خواهش دیگری ندارد جز آنکه عنایت شاه شامل حال وی شود و در این موارد امریهٔ عاجل صادر کنند. در این موقع شاه که می‌خواست از جای خود برخیزد از مترجم خواست که دست وی را بگیرد و خود شاه بعد از برخاستن دو دست خود را به سفیر داد و او را از جای بلند کرد و در آغوش کشید، و بار دیگر وی را پدر خویش خواند و گفت که همواره دوست خوب او خواهد بود. سفیر بمنظور سپاسگزاری از افتخاری که به شخص وی داده شده بود تعظیمی غرا کرد و برای اولین بار دست شاه را بوسید و شاه بار دیگر او را در آغوش کشید و مرخص کرد. بمحض آنکه شاه بر اسب نشست و حرکت‌کرد سفیر نیز سوار شد و پس‌از رسیدن به همراهان به خانهٔ خویش رفت.

نکتهٔ بسیار جالب توجه در عصر این روز آن بود که با آنکه میدان انباشته از مردم و بخصوص جمعیت نزدیك حرمسرا سخت متراکم بود، احدی به جائی که شاه با سفیر خلوت کرده بود نزدیك نشد. چنانکه حتی اوقاتی که شاه و سفیر با صدای بلند سخن می‌گفتند هیچکس نمی‌توانست سخنان آنها را بشنود. صبح فردا خبر شدیم‌که شاه به همهٔ سفیران خبر داده بود که برای باریابی سواره در میدان حاضر شوند ــ چنانکه به همان ترتیب حضور یافته بودند ــ و شاه

حین‌العبور با آنان دیدار کرده هنگام گذشتن از جلو سفرا به چاووش سفیر عثمانی که از وی خواسته بود ایالت شیروان را پس بدهد با خشم گفته بود حتی یك تکه سنگ از آنچه بدست آورده است پس نخواهد داد. از صبح فردا مهماندار وسائل لازم برای مسافرت را در اختیارش گذاشت. اما هنگامی که لحظهٔ حرکت رسید سفیر دچار نزله‌ای شد که هر دو پایش را از حرکت بازداشت و درست بیست روز در بستر بیماری افتاد و رنج بزرگترش آنکه با ابتلای بدین بیماری موقعیت مطلوب بادهای موسمی را برای عزیمت از هرمز به هندوستان از دست‌می‌داد. شاه چندروزبعد از بار دادن سفیر اسپانیا از اصفهان عزیمت کرد و پیش از حرکت برای سفیر و همراهانش هدایائی فرستاد. آنچه برای سفیر فرستاده بود عبارت می‌شد از دو طاقهٔ زری مصور به‌تصویرهائی از مردم ایران و گرجیها و فرنگیها، چند طاقه کرشهٔ زربفت و سیم‌بافت و چندطاقه مخمل ــ جمعاً نه‌قطعه زیرا عدد نه نزد مردم آسیا کامل‌ترین عدد محسوب می‌گردد، برای همراهان سفیر نیز بیست و هفت‌طاقه کرشه و چند طاقه مخمل فرستاده بود. سفیر همینکه کمی بیماریش تسکین یافت روز بیست و پنجم اوت بر تخت روانی نشست و به‌دهی در یك‌فرسنگی اصفهان نقل مکان کرد با این فکر که‌از فردای‌همان‌روز و در همان تخت‌روان مسافرت خود را ادامه دهد. ارمنیها و سوریها و گرجیهای فقیری که برای خداحافظی با وی آمده بودند و می‌گریستند او را بسیار متأثر کردند. درحقیقت‌اینان با رفتن‌سفیر از صدقاتی که درسراسر مدت اقامتش در اصفهان بدانها می‌داد محروم می‌شدند. به همین جهت به دستور وی در همین روز آخر نیز پولی بین آنها تقسیم شد. سفیر پس از آن همراه مهماندار و گروهی دیگر از بزرگان ایران و همچنین رؤسای دو صومعهٔ اصفهان و چند تن دیگر از فرنگیان از شهر خارج شد و یك ساعت بعد از نیمه شب به ده موصوف رسید و به دیگر خدمه‌اش که پیشتر همراه بار و بنه بدانجا رسیده بودند پیوست.

این ده که جاروستاق نامیده می‌شد در ساحل رودخانه میان چند

باغ قرار داشت. سفیر در این ده خانه‌ای بسیار زیبا یافت که چند اطاق بزرگ داشت. تالار بزرگ این خانه شبیه نمازخانهٔ صومعه‌های اروپا بود با تعداد زیادی پنجره در قسمت فوقانی. اهالی محل گفتند این خانه در زمان شاه طهماسب مدرسهٔ طلاب بوده است و آن اطاق بزرگ که بیشتر مورد پسند سفیر قرار گرفته بود مدرس بوده است. در باغ مجاور خانه و راهروهای اطراف ساختمان چند حوضچهٔ خالی از آب به‌چشم می‌خورد. خلاصه آنکه این ده که پانصد نفری سکنه داشت. بسیار خنك و مطبوع بود و برای‌جمع ما همه‌نوع میوه و آذوقه در آن یافت می‌شد.

دو روز در این ده ماندیم زیرا هنوز شتران و حیوانات باری لازم برای ادامهٔ سفر تدارك نشده بود. عصر روز بیست و هفتم بود که پیش از سوار شدن سفیر بر تخت روان بزحمت برای همهٔ همراهان وسیلهٔ سواری تدارك شده بود. بهمین سبب هنگامی از جاروستاق حرکت کردیم که آفتاب غروب کرده بود. کاروان را دو ساعت پیش از آن راهی کرده بودیم. چون برای رسیدن به مهیار راهی دراز، که همان راه آمدن بود در پیش داشتیم، راهنمایان سفیر را از میان چند باغ و خانهٔ پراکنده از دهی بزرگ گذرانیدند. با اینکه ماه در حال بدر و ماهتاب هرطرف پرتو افکنده بود وجود پلها و گودالهای زیاد جاده را در نظر سفیر دست و پاگیر جلوه می‌داد. این خانه‌ها و باغها مسافتی بیش از یك فرسنگ را فراگرفته بودند. در مسیر ما چندین‌بازار روز بساط‌گسترده و با آگاهی‌از رسیدن‌خریداران‌زیاد آذوقهٔ‌بسیاری‌برای‌فروش آماده‌کرده‌بودند. چون‌سفیر نمی‌توانست‌از تخت‌روان فرود آید، از پیمودن راهی کوهستانی و صعب‌العبور که هنگام آمدن از آن گذشته بودیم صرفنظر شد. بدین جهت با کسب اطلاع از یکی از مأموران گمرك آن ناحیه بقدر نیم فرسنگ کوه را دور زدیم و چون راهمان از طریق مستقیم نیز بیش‌از هشت فرسنگ بود همهٔ شب را در راه بودیم و یك ساعت بعد از طلوع آفتاب، در حالیکه همه از سرما یخ زده بودیم به مهیار رسیدیم. سفیر چنان از درد مفاصل رنج می‌برد که تقریباً از ادامهٔ سفر مأیوس بود. وی در

همان خانه مسکن گزید که هنگام آمدن در آن بسر برده بود و از بهترین خانه‌هائی بود که در طول سفر در آنها زیسته بود. صاحب خانه و بیشتر اهالی محل پیکانهای بسیارخوب می‌ساختند چنانکه در قمشه که بقدر یك روز راه با این ده فاصله دارد بهترین و زیباترین کمانها را می‌سازند که در سراسر کشور بی‌نظیر است.

روز بیست و هشتم، یك ساعت از شب گذشته از مهیار حرکت کردیم و چون هنوز ماه بالا نیامده بود و نورافشانی نمی‌کرد، به رسم ایرانیان، همراه کاروان و تخت‌روان سفیر چند مشعل حرکت می‌دادند. از طرفی جاده بسیار خوب بود و راهی که می‌باید طی‌کنیم از شش فرسنگ بیشتر نبود بطوریکه پیش از طلوع آفتاب به قمشه رسیدیم. اما کاروان عقب مانده بود و چند ساعت بعد رسید. سفیر چنان خسته شده بود که قدرت حرکت نداشت و سراسر آن روز را خسته و مانده بود و اشتهائی به غذا نداشت.

همهٔ خانوادهٔ مهماندار مهربانمان، مرکب از پسران زن‌دار و دخترهای شوهردار که تعدادشان بسیار زیاد بود، کمی پیش از عزیمت به دیدار سفیر آمدند و او نیز چنانکه هنگام آمدن عمل کرده بود دستور داد انعامی بدانها بدهند. سفیر اگرچه بسیار رنجور بود و ضعفی مزمن سراسر وجودش را فراگرفته بود، به کمك دستها در تخت روان نشست و کمی پیش از غروب‌آفتاب از این مکان‌حرکت کردیم. هنوز براه نیفتاده بودیم که با قطع شدن باد سفیر احساس بهبودی کرد. بدین ترتیب کمی بعد از نیمه شب خود را به کاروانسرائی خارج از ده که هنگام آمدن در آن منزل کرده بود رسانید زیرا اطمینان داشت‌که در این‌کاروانسرای قدیمی‌که‌همچون دژی ساخته شده بود راحت‌تر خواهد بود. در این کاروانسرا ده دوازده خانوادهٔ بسیار فقیر خزیده بودند که تعدادشان به پنجاه نفر می‌رسید. به دستور سفیر صدقاتی بدانها دادند. سفیر در این کاروانسرا بسیار خوب استراحت کرد زیرا درد پایش یکسر قطع شده بود و ناراحتی دیگری نیز احساس نمی‌کرد جز آنکه هنوز قادر نبود بر پای خود بایستد. با این که خدمه بخاطر نقاهت وی قصد

داشتند در این روز بیش از سه فرسنگ طی نکنند و هدفشان توقف در کاروانسرای نوساز خان شیراز بود، سفیر شخصاً بدین تصمیم تن در نداد و هفت فرسنگ راه پیمود و به‌کاروانسرای حوض گز[۲۳۳] رسید. روز سی‌ام تقریباً یك ساعت به‌غروب‌آفتاب از این‌کاروانسرا خارج شد و چون شتران بسرعت راه می‌پیمودند دو ساعت به صبح مانده به‌ده حوض‌گز رسید. هوا چنان‌سرد بود که در بحبوحهٔ‌زمستان اصفهان نیز سرمایی چنین نافذ را احساس نکرده بودیم. به همین جهت ناگزیر رواندار را دو برابر کردیم. سفیر در همان خانه‌ای که هنگام آمدن منزل کرده بود مسکن گزید. کاروان با اینکه بموقع حرکت می‌کرد همیشه دو سه ساعت بعد از سفیر به منزل می‌رسید و به همین جهت در همه حال پنج شش غلام مسلح و چند تن از خدمهٔ سفیر که سلاحشان تپانچه و تفنگ بود با دو سوار ایرانی مسلح به تیر و کمان و شمشیر همراه کاروان حرکت می‌کردند. این دهکده ممتاز و فوق‌العاده است و چون در سفرنامهٔ شیراز به اصفهان از آن به اشباع سخن گفته‌ایم در اینجا توصیف دیگری از آن نمی‌آوریم جز این که ایرانیان بموجب افسانه‌ها معتقدند که زنان این دهکده زیباترین زنان کشور و نانش خوش‌مزه‌ترین نانهاست اگرچه، خود دهکده از بیرون بیشتر به کنام حیوانات وحشی شبیه است تا انسانهائی بدان پایه هوشمند که بتوانند چنان محصولاتی تولید کنند. در آخرین روز ماه اوت، کمی پیش از غروب آفتاب از این دهکده حرکت کردیم. در سراسر سفرمان به اندازهٔ این روز راه نپیموده بودیم. پس از خروج از دهکده و رسیدن به ته دره‌ای که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم، در دست راست از شیب کوهی که هنگام آمدن پائین آمده بودیم بالا رفتیم. با اینکه در این مسیر می‌باید دوری بزرگ می‌زدیم، اما راه بسیار راحت‌تر از جاده‌ای بود که هنگام آمدن طی کرده بودیم. در این حال دره را که در بعضی نقاط پانصد و در برخی نزدیك هزار و هشتصد پا پهنای آن بود از دور می‌دیدیم. آبراهه‌هائی که دره را آبیاری می‌کنند از رودخانه یا

233) Hies-de-Gas

جویباری متوسط جدا می‌شوند. این آبراهه‌ها که در نقاط مختلف دره را قطع می‌کنند موجب حاصلخیزی آن می‌شوند. چنانکه در باغهایش بهترین میوه‌ها و سبزیها و در زمینش مقدار زیادی گندم و جو و برنج ببار می‌آید. این دره که بیش از شش هفت فرسنگ درازا دارد همچون گودالی بسیار عریض در طول این کوهساران بلند و شیب‌دار گسترده است. کوهها نیز خالی از سکنه نیست زیرا محصولات دره سکنهٔ کوهسار را نیز تغذیه می‌کند.

این بار راهمان بقدری بطول انجامید که تا آفتاب بالا نیامد به دهکدهٔ دستگرد نرسیدیم. هوا چنان سرد بود که شب گذشته هنگام رسیدن به حوض گز بدین اندازه در رنج نبودیم. سفیر دراین مکان در خانه‌ای کوچك متعلق به‌خان شیراز مسکن گزید و این همان خانه‌ای بود که در آمدن در آن منزل کرده بود. چون کسالت عالیجناب بکلی رفع شده و همهٔ همراهانش براحتی اطراق کرده بودند و با کوشش راهنمایان همه نوع آذوقه و آشامیدنی فراهم بود، همگی کاملا سردماغ بودیم. بخصوص آبی گوارا که از جویبار کوچکی که باغ‌را آبیاری کرد تدارك می‌شد موجب خشنودی همگان بود. این آب بقدری گوارا و عالی بودکه سفیر دستور داد برای منازل بعد از آن بردارند. زیرا تا ماهین، یعنی چهار منزل بعد، آبها بد و متعفن و طاعونی بود. پیش از حرکت از اصفهان سفیر دستور داده بود که هرکس علاوه بر تفنگ یك چتر آفتابی و یك کیسهٔ چرمین که گنجایش ده دوازده پنت[۲۳۴] آب داشته باشد بردارد. درست است که غالباً شب حرکت می‌کردیم اما ممکن بود اتفاقاً در مسیری دور و دراز ناگزیر به راه‌پیمائی در روز شویم که در آن صورت با آنکه اواخر تابستان بود حرارت سوزان آفتاب همه را از پا می‌انداخت. کیسهٔ چرمین نیز بسیار ضروری بود زیرا همه‌جا آب کم بود و بخصوص ایالت لار از دو سال پیش دچار کم‌آبی بود چنانکه کاروانها و بازرگانان بسبب نبودن آب و خالی بودن آب‌انبارها قدرت حرکت نداشتند و به‌همین سبب است که ایرانیان و اعراب عادتاً در همهٔ فصول سال هنگام سفر

---

۲۳۴) Pinto : واحد وزن معادل ۹۳ر. لیتر. ـ م.

تسمه‌ای به‌طرفین قلطاق زین می‌بندند و آن‌را از زیر شکم اسب یا قاطر می‌گذرانند و چندکیسهٔ چرمین پرآب‌را بدین‌تسمه‌که باندازهٔ یك وجب با شکم حیوان فاصله دارد و مویهای زیر شکم را لمس نمی‌کند می‌آویزند. آب درون‌کیسه‌ها براثر حرکت‌مداوم حیوان سرد می‌شود. این شیوهٔ حمل و نقل آب بخصوص بین اعراب چنان قدیمی است که استرابون جغرافیادان کهن نیز آن را به همین صورت که امروز مشاهده می‌کنیم توصیف می‌کند. چون آب این دهکده بسیار خوب بود همگان، حتی کسانی که شتران آنها بار زیاد داشت و کسانی که از اصفهان آب همراه آورده بودند، کوزه‌ها و دیگر ظرفهای خود را از آن پر کردند.

اولین روز سپتامبر، نیم ساعت به غروب مانده از دستگرد حرکت کردیم. چون جاده امن نبود حاکم دهکده چند مرد پیادهٔ مسلح به شمخال در اختیارمان گذاشت تا ما را همراهی کنند. و این علاوه‌بر دو سوار مسلح اهل فارس بود که همراه داشتیم. سفیر دستور داد که همراهانش بهیچ‌وجه کاروان را از نظر دور ندارند تا درصورتی که مورد حمله قرار گیرد بدان کمك کنند. همچون گذشته درست دو ساعت بعد از ظهر به کوشك هزار رسیدیم و چون از سرما ــ که در این منزلگاه شدیدتر و خطرناکتر از همهٔ ایران است می‌ترسیدیم، همگان احتیاط لازم را بجا آوردیم و برای مقابله با سرما آماده شدیم. اما با اینکه هنگام آمدن ناچار شده بودیم در وسط تابستان برای گرم کردن خود آتش بیفروزیم در این شب چه در راه و چه پس از رسیدن به کاروانسرا هوا چنان ملایم بود که به لباسی جز آنچه از اصفهان بر تن داشتیم نیازمند نشدیم.

روز دوم سپتامبر چون جادهٔ بین این کاروانسرا تا آسپاس بسیار بد و باتلاقی بود یك ساعت به غروب مانده از کوشك هزار حرکت کردیم بلکه پیش از رسیدن شب از گذرگاههای ناهموار کوهها و دره‌ها عبور کنیم. اما کمی که پیش رفتیم راه چنان خطرناك شد که بدون افروختن مشعلهائی که به همین منظور آورده بودیم پیشرفت ممکن نبود. پیش از طلوع آفتاب به آسپاس رسیدیم. در این راه

اگرچه آبهای خنك و زلال در دسترسمان بود چون از کیفیت بد و بخصوص وجود ماهیهای زهرآلود در آنها آگاه بودیم از این آبها استفاده نکردیم. با اینکه اهالی محل ماهیهای درشتی برای فروش عرضه می‌کردند سفیر بهیچوجه اجازه نداد که از آنها خریداری شود. رنگ این ماهیها بسیار بد و چیزی بین قهوه‌ای و سیاه و زرد بود. خوردن همین ماهیها بود که هنگام آمدن گروهی از همراهان سفیر را به بستر بیماری انداخت.

روز سوم، هنگام غروب آفتاب از آسپاس حرکت کردیم و چون راهمان از روزهای پیشین کوتاه‌تر بود نیمه شب به مقبرهٔ معجزه‌گری که درویش یا زاهد متولی‌اش هنگام آمدن داستانهای بسیار برای سفیر گفته بود رسیدیم. سفیر در همانجا که قبلا منزل کرده بود مسکن گزید زیرا برای همه جائی بسیار راحت بود. ساعت نه صبح فردا، سربازی خوان کاروالوماسکارنیاس[۲۳۵] نام از هرمز رسید که حامل پاکتی از شاه اسپانیا برای سفیر بود. حاکم هرمز به خیال آنکه سفیر در اصفهان است این قاصد را با عجله روانهٔ آن شهر کرده بود. این پاکت از اسپانیا و از طریق بصره بوسیلهٔ شخصی به نام سباستین فیگوئردو[۲۳۶]، که هیجده ماه پیش سفیر نامه‌هائی بوسیلهٔ او برای شاه اسپانیا و وزیرانش فرستاده بود، به هرمز فرستاده شده بود. در این پاکت علاوه بر چند مکتوب و تعلیماتی خطاب به سفیر دو نامه برای شاه ایران بود، یکی از اعلیحضرت پادشاه اسپانیا و دیگری از رابرت شرلی سفیر وی در مادرید. مضمون هر دو نامه گزارش مذاکرات بی‌پایه‌ای بود که رابرت شرلی در خصوص قرارداد فرستادن ابریشم ایران از طریق هرمز و هندوستان به اسپانیا و اعزام نیروئی دریائی از طرف اعلیحضرت پادشاه اسپانیا برای بستن دریای سرخ به روی عثمانیها، با مقامات اسپانیائی بعمل آورده بود. از قرائن رابرت شرلی از طریق کشیشی بنام ردمتو د لا کروز[۲۳۷] که در سفر اسپانیا و سپس به‌ایران سمت‌معاون وی‌را داشت نزد وزرا و دربار

235) Jean Carvallo Mascarenhas 236) Sebastian Figueredo
237) Redemto de la Cruz

پرتغال اعتباری بهم رسانده بود اگرچه، این مردشایستگی پذیرفته شدن در دربار اسپانیا را نداشت چه رسد که سخن او را بشنوند. براساس مذاکرات رابرت شرلی در اسپانیا قرار بود در همین سال دولت اسپانیا پنج کشتی حمل و نقل برای ایران بفرستد که شاه بتواند بوسیلهٔ آنها در آمد و رفت کشتیهای عثمانی و بالنتیجه تجارت آنها موانعی ایجاد کند. اگرچه همانطور که سفیر هنگام ورود رابرت شرلی به هند برای عزیمت به اسپانیا و بعداً از هرمز و ایران برای پادشاه متبوع خویش روشن کرده بود که این اقدام نمی‌تواند هیچگونه پایه و اساسی داشته باشد اما چه سود که دیگران مانع شدند که شاه اسپانیا سخنان سفیر را باور کند. زیرا وزیران پرتغال، بر اثر قول مؤکد رابرت شرلی مطمئن بودند که بدین وسیله شاه ایران بحرین و قشم و دژ گومبرون را پس خواهد داد. و چون معمولا پیامهائی که از راه دور فرستاده می‌شود بقدر تلقین و ابرامی که حضوراً بعمل می‌آید مؤثر نیست، هدایای رابرت شرلی و روحانی واسطه بر دوراندیشی وزرا غلبه کرد. بر این اساس بود که شاه اسپانیا تصمیم گرفت تا تنفیذ و اجراء قرارداد، رابرت شرلی را در دربار نگاهدارد. معذلك برادر ردمتو مأمور شد که همراه کشتیهای اعزامی شاه اسپانیا به ایران بیاید و شاه‌عباس را به‌اجرای مفاد قرارداد وادارد. و چون فکر نمی‌کردند که سفیر از اصفهان حرکت کرده باشد برای اغتنام وقت نسخهٔ دوم نامه‌ها را از طریق زمین به هرمز فرستاده بودند تا حاکم این جزیره آنها را با قاصدی سریع‌السیر به‌اصفهان بفرستد و همین نامه‌ها بود که در این دهکده به دست سفیر رسید. سفیر براساس جوابهای رد مکرری که بدو داده شده بود اطمینان داشت که شاه ایران از اینگونه افکار بدور است و بهیچ‌وجه بر آن نیست که آنچه را در قلمرو هرمز بدست آورده باز پس دهد و هرگز نه در قزوین و نه در اصفهان تمایلی به شنیدن بذل و بخششهای رابرت شرلی در اسپانیا نداشت بلکه در فرح‌آباد مؤکداً به ملکیور دزانژ گفته بود چون با عثمانیها آشتی کرده است مطلقاً نیازی به نیروی دریائی و عقد قراردادی برای صدور ابریشم به‌اسپانیا ندارد.

با اینحال سفیر برای اینکه کسانی را کـه هنوز چنین امیدهائی در سر می‌پرورانیدند از اشتباه درآورد تصمیم گـرفت خوان کاروالو را به اصفهان بفرستد و بمنظور اجرای اوامر شاه اسپانیا که مقرر داشته بود با شاه ایران به مـذاکره پردازد، نامـه‌ای در باب همین مسائل به‌شاه ایران بنویسد. چون دراین‌روز بهیچ‌وجه قدرت‌نوشتن نداشت و توقف درجائی‌بدان بد آب و هوائی‌را نیز جایز نمی‌دانست، مصمم شد که بعد از ظهر همان روز به سفرش ادامه دهد خود را به ماهین برساند و از آنجا قاصدی سریع‌السیر بسوی شاه ایران روانه کند زیرا بازگشت شخص خود را به دربار برای تکرار مطالبی که شاه ایران بکرات در جـریان آنها قرار گـرفته بود نه‌تنها نوعی جسارت و بی‌پروائی بلکه دیوانگی محض می‌دانست. با اینکه بطور معمول از آسپاس تا ماهین دو روز راه کاروانی بود که در نخستین روز آن می‌باید سه فرسنگ راه کوهستانی و ناهموار را تا امامزاده ـ یعنی جائی که مترجم ارمنی سفیر هنگام آمدن در آن کشته شده بود ـ بپیمائیم و از جـای اخیر تا ماهین نیز چهار فـرسنگ بود، سفیر تصمیم گرفت این راه دراز و ناهموار را در یك روز بپیماید. بهمین منظور به دستور وی بیست مرد را اجیر کردند تا تخت‌روان وی را دست‌کش کنند و تا آنسوی کوه برسانند. با این ترتیب روز چهارم سپتامبر، دو ساعت به غروب مانده از این دهکده براه افتاد و دستور داد کاروان نیز همراه مراقبان همیشگی خود بلافاصله به دنبال وی حرکت کند. با اینکه بسرعت راه می‌پیمودیم پیش از آنکه به قلهٔ کوه برسیم شب فرارسید. در این‌موقع سفیر بر صندلی‌نشسته بود و تخت‌روان را با دست حرکت می‌دادند. با این که برای پائین رفتن از سراشیبی و رسیدن به دشت وقت زیادی صرف کردیم، جاده آنقدرها هم که تصور می‌کردیم خطرناك نبود. سفیر پس از رسیدن به دشت به کمك شمعهائی که در سراسر شب راه را روشن می‌کرد و بدون آنها امکان عبور از گذرگاهها نبود راه خویش را ادامه داد. با اینکه از آغاز دشت تا دهکدهٔ امامزاده بیش از یك فرسنگ راه نبود گروهی از همراهان برای آشامیدن آب بسیار گوارای محل و

خوردن لقمه‌نانی به کاروانسرائی رفتند، زیرا بازهم می‌بایست برای رسیدن به ماهین بی‌وقفه چهار فرسنگ راه بپیمائیم. پیش از آن که به کاروانسرا برسیم چند مرد، بمنظور روشن کردن راه با چوبهای بلند و کلفت سقز کاملا مشتعل که دراین ناحیه بسیاراست، به پیشواز ما آمدند. سقز موجود در این چوب موجب اشتعال آن می‌گردد. چون این‌چوب آهسته‌آهسته می‌سوزد بقایای شب‌را براحتی در نور این مشعلها راه پیمودیم. دو ساعت به صبح مانده به ماهین رسیدیم. و سفیر همان خانهٔ پیشین را برای سکونت خویش اختیار کرد. وی سراسر این روز را تا عصر فردا در این خانه که انواع آذوقه و میوه و آب بسیار گوارا در آن فراهم بود ماند و از اینجا بود که خوان کاروالو را با شتاب روانهٔ اصفهان کرد. نامه‌ای به شاه نوشت و نامه‌های رابرت شرلی و اعلیحضرت شاه اسپانیا را بدان ضمیمه کرد و ضمن نامهٔ دیگری از برادر خوان‌تاده که او را محرم اسرار خود می‌دانست درخواست کرد که نامهٔ مذکور و ضمائم آن را به شاه برساند و برای وی قرائت کند اگرچه، می‌دانست که این اقدام رنجی کاملا بیحاصل است و قطعاً از اقدامات وی که هرچه در توان داشته است برای پیشبرد این مقاصد انجام داده مفیدتر نخواهد بود.

روز ششم سپتامبر کمی پیش از غروب آفتاب از ماهین حرکت کردیم. پس از آنکه نیم فرسنگ از رودخانهٔ ماهین و آب گوارایش گذشتیم یکراست بطرف رود ارس[۲۳۸] یا بند امیر راندیم. با اینحال پیش از فرا آمدن شب به رودخانه نرسیدیم و با آنکه در تاریکی صدای برخورد آب با پایه‌های پل را می‌شنیدیم‌خود پل را نمی‌دیدیم. پس از رسیدن معلوم شد یك چشمه از وسط پل خراب شده است و برای عبور روی آن تیرکهائی انداخته‌اند. این تیرکها هنگام عبور و بخصوص هنگام گذشتن شترهای سنگین بار خم می‌شد و بشدت تکان می‌خورد. بدین جهت ساربانان به سفیر خبر دادند که از تخت روان پیاده شود و دستور آنان فوراً عملی شد. این پل علاوه

۲۳۸) مقصود رود کر است. ـ م.

بر خرابی جان‌پناهی نیز نداشت و صدای آب نیز رعب‌آور بود. پیش از رسیدن به دهکدهٔ کلانتر که گنجور معنی می‌دهد[۲۳۹] تقریباً همهٔ شب را صرف عبور از پل و پیمودن راه کردیم. سفیر باز هم در همان خانه که هنگام رفتن منزل کرده بود مسکن گزید و مرد و زن صاحب‌خانه وسائل راحتی عالیجناب و همراهانش را بخوبی فراهم کردند. در این محل معمولا کاروانها در فاصلهٔ یك فرسنگی زیر درخت و کنار چشمهٔ پر آبی که هردو کنار تپه‌ای واقع شده‌اند اطراق می‌کنند. آب این چشمه گذشته از آنکه بینهایت گوارا و زلال است، بقدری زیاد است که می‌تواند آسیائی را به گردش درآورد. آب چشمه در استخری به عمق هشت پا جمع می‌شود که محل نشو و نمای ماهیهای بزرگ و مرغوب است چنانکه مردم محل می‌گویند این ماهیها در مواقع بارانی تا رودخانهٔ ارس که در فاصلهٔ یك فرسنگی است پیش می‌روند. صبح فردا، هنگامی که سفیر برای خوردن صبحانه آماده می‌شد، درویش یا زاهدی که در خانقاهی نزدیك دهکده زندگی می‌کرد سبدی بزرگ پر از انجیرهای بسیار مرغوب سفید و سیاه و کاملا رسیده را که در اسپانیا نیز بهتر از آنها یافت نمی‌شود برای وی هدیه آورد. این انجیرها را درویش از دو درختی که در خانقاه خود کنار چشمهٔ آبی داشت چیده بود. در این دهکده مقدار فراوانی از این میوهٔ مرغوب که در جاهای دیگر ایران بندرت نظیر آن را می‌توان‌یافت بعمل می‌آید چنانکه‌همهٔ مردم بقدر کافی از آن بهره‌مند می‌شوند. بدین جهت و نیز بسبب‌مجاورت این ناحیه با رودخانهٔ کر که آبی بسیار خوب دارد، این مکان از بهترین جاهائی بود که در سراسر سفرمان دیده بودیم.

روز هفتم سپتامبر سفیر پس از آن‌که کاروان را یکساعت پیشتر راهی کرد غروب آفتاب براه افتاد و تصمیم داشت که در این شب راهی را که کاروانها در دو شب طی می‌کنند بپیماید و بی‌وقفه تا شیراز براند و چون می‌بایست در فاصلهٔ کمی از دهکده از پل‌کوچك ناهمواری که دو سوی یك گودال بزرگ را بهم می‌پیوست بگذرد،

---

۲۳۹) کلانتر معنی گنجور نمی‌دهد. ــ م.

کاملا بموقع از تخت روان خارج شد و بـر اسب نشست زیـرا در فاصله‌ای اندك شترهائی‌که تخت‌روان‌را می‌کشیدند بر زمین خوردند و نزدیك بود تخت روان قطعه قطعه شود. چون گـذرگاه بد دیگری نیز در پیش بود سفیر دیگر بر تخت‌روان ننشست و تا جائی که دشت ناهموار و پوشیده از گودال بود همچنان سوار بر اسب حرکت کرد. دوساعت از شب گذشته به‌چند پل بزرگ رسیدیم جمعاً بطول یك‌ربع فرسنگ که به دستور اللهوردیخان روی چندین باتلاق زده شده بود و بی آن زمستان و تابستان عبور از این باتلاقها ممکن نبود. هریك ازاین پلها دارای چندین چشمه است که در فصل باران آبی که همهٔ ناحیه را فرامی‌گیرد از زیر آنها عبور می‌کند. هنگام طلوع آفتاب، پس از عبور از کوهی‌بلند واقع در سه‌فرسنگی‌شیراز به کاروانسرای بدقوارهٔ نیمه خرابی رسیدیم که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم. تازه خورشید دمیدن گرفته بود که به دامنهٔ کوه دیگری رسیدیم. چنانکه با همهٔ شتابی که داشتیم. و با اینکه فاصله‌مان از شهر بیش از یك فرسنگ نبود، بدون تحمل سختی و گـرمای شدیـد نتوانستیم به نقطه‌ای از بالای کوه برسیم که شیراز قابل رؤیت باشد. در این روز ماه سپتامبر که عید میلاد مریم عذرا بود با کاشی‌بگ، سر مباشر یا رئیس بیوتات سلطان شیراز، روبرو شدیم که بـه استقبال ما آمده و خانه‌ای برای سکونت سفیر تدارك کرده بود.

سفیر تازه به شیراز رسیده بود که از مرگ تأسف‌انگیز موازن[۲۴۰] که چند ماه پیش به دستور خان شیراز کشته شده بود آگاه شد. این روحانی جلیل‌القدرکشیش اعتراف‌گیرندهٔ‌شاهزاده خانم مادر تهورث خان بود که پیشتر از وی سخن گفته‌ایم. تفصیل قضیه اینکه چسبیده به خانه‌ای که این روحانی همراه شاهزاده خـانم در آن می‌زیست، خانهٔ دیگری‌بود که حسن‌بگ، رئیس دفتر یا منشی خان درآن‌سکونت داشت. این حسن‌بگ که اصلا ایرانی بود با زنی ترکمان و بسیار ثروتمند ازدواج کرده بود که، هـرچند بسیار جوان بود، حسن‌بگ شوهر دومش محسوب می‌شد. این زن آشنائی زیادی با زنهای‌گرجی

240) Moysen

اطراف شاهزاده خانم و خود وی پیدا کرده بود و همین امر بهانه به دست مردم فارس داده بود که وی را متهم کنند که در ضمن آیند و شوند با شاهزاده خانم با موازن نیز ارتباط دارد. خدمهٔ شاهزاده خانم از آمد و شد این زن با کشیش آگاه بودند اما اعتقاد داشتند که‌زن‌ترکمان روحانی‌مزبور را به آمد و رفت با خود کشانیده است. حسن‌بگ که با آگاهی از این ارتباط حس حسادتش تحریك شده بود و زن خود را بنحوی به کشیش علاقه‌مند می‌دید، صبح زودی، ظاهراً به قصد رفتن به خانهٔ خان از خانهٔ خود خارج می‌شود و از نیمهٔ راه با پنج‌شش سرباز برمی‌گردد و چون هردو خانهٔ‌مجاور یك در ورودی دارد یکسر به اطاق کشیش وارد می‌شود. با اینکه زنـــی در اطاق کشیش نبوده است چون او را نیمه‌عریان می‌بیند، بی‌آنکه توجه کند که هوای گرم موجب عریانی اوست با شمشیر حمله می‌کند تا او را از پای درآورد. کشیش شمشیر را از دست وی بیرون می‌کشد و به جای آنکه آن را بـــرای دفاع از خـــود بکار برد، از پنجـــره بیرون می‌اندازد و خود را به سربازان تسلیم می‌کند. در این حال حسن‌بگ که پی برده بـــود زنش روی دیوار بین دو خـــانه پنهـــان شده است شمشیر یکی‌از همراهانش‌را می‌گیرد و او را پیدا می‌کند و می‌کشد. در همان روز، به دستور خان موازن را به میدان بزرگی که در جلو خانهٔ اوست می‌آورند. وی ابتدا به کشیش اطمینان می‌دهد که اگر اسلام آورد از جرمی که بدان متهم است درخواهد گـــذشت و مبلغ کلانی نیز به وی خواهد داد. کشیش این درخواست را رد می‌کند و بر آئین مسیحیت استوار می‌ماند و حتی همچون کشیشی نوآموز بار دیگر سوگند وفاداری خویش را علناً تکرار می‌کند. در نتیجه هدف ضربات سنگ قرار می‌گیرد و با شمشیر قطعه قطعه می‌شود. ایـــن قولی است که جملهٔ اهالی فارس برآنند و حتی یك نفر هم گـــواهی نمی‌دهد که در آن روز معین زنی را در اطاق کشیش دیـــده باشند. چند نفر کلیمی بطور خصوصی به سفیر گفتند که علت واقعی مرگ این کشیش پارسا آن بوده است که حسن‌بگ قصد تصرف اموال زن خود را داشت و برای رسیدن بدین هدف بهانه‌ای بهتر از آنکه زنش

را شریك جرم این کشیش قلمداد کند نیافته بود. از طرف دیگر این کشیش در هدایت دو شاهزادهٔ جوان، پسران تهورث‌خان، به تبعیت از آئین مسیح هرچه کوشاتر بود و حال آنکه خان شیراز علاقه‌مند بود که آنان به دین اسلام بگروند. چنانکه پس از مرگ کشیش آنان را به دین اسلام درآوردند و آنچه این حقیقت را مدلل می‌کرد آن بود که این بار در مدت پانزده روز توقف سفیر در شیراز، حتی یك نفر از خدمهٔ شاهزاده خانم گرجی که سخت تحت نظر بود، اجازهٔ خروج از منزل و دیدار با سفیر را نیافت و حال آنکه سفیر سخت به دیدار آنان علاقه‌مند بود.

سفیر این بار بهیچ وجه علاقه‌مند نبود که در خانه و باغی که در گذشته در آن منزل کرده بود اقامت گزیند زیرا این خانه بسیار از شهر دور بود و وی می‌خواست به شهر نزدیك باشد تا کار فرستادن محمولات خود را که فکر می‌کرد حداکثر در سه چهار روز آن را تمشیت خواهد داد جلو بیندازد. اما براثر نقشه‌ای که مهماندار برای استفاده از این موقعیت و کسب درآمد بیشتر به سود خود و اربابانش طرح کرده بود و می‌خواست زائد بر نیاز سفیر و به نام وی ملزومات بیشتری از مردم بگیرد، حتی با وجود هدایائی که سفیر به داروغه و حاکم شهر داد فراهم کردن تعداد دیگری شتر و حیوان بارکش پانزده روز بطول انجامید. داروغه و حاکم شهر با وجود گرفتن هدایا با سفیر بسردی روبرو شدند زیرا اینان منافع حاصله از این راهها را تقسیم می‌کردند و براثر ضعف و مسامحهٔ خان که خود نیز با همهٔ غارتگران شریك و در هرگونه اعمال زور نسبت به مردم با آنان همدست است، گروه زیادی از اینگونه سود نامشروع بهره‌مند می‌شوند. این کاشی بیگ نوکر و سرباز خان و اولین حاکم بندر پس از تصرف دژ گومبرون بود و بوضعی عجیب بدین‌گونه سوداگری معتاد شده بود. سفیر پیش از آن بدو گفته بود که از ستم و تحقیری که نسبت به مردم فقیر بخش کوچکی از کشور ایران روا می‌دارد متنفراست و او را تهدید کرده‌بود که‌اگر رفتارش را تغییر ندهد زیانکاری او را به شاه خواهد نوشت. این تهدید تا

حدی او را از اجحاف بازداشت اما بازهم از دزدی دست نکشید و کاری را که نمی‌خواست به نام خودش تمام شود به دو نگهبانی که به همین منظور همراه داشت وامی‌گـذاشت و سفیر پس از مرگ خوزه سالوادور، مترجم ارمنیش، و پیش آمدن چنان حادثهٔ مدهش همواره از سلطان شیراز و حتی خود شاه برحذر بود. زیرا با اینکه دربارهٔ آن حادثه سه بار به شاه نامه نوشت از طـرف وی هیچگونه تأثر و تألمی ابراز نشد. شاه همواره مایل بود سفیر باور کند که خان شیراز یکی از بهترین دوستان اوست و به همین سبب چه‌هنگام ورود به قزوین و چه اوقاتی که سلطان شیراز در جمع سفیران در حضور بود کوشش داشت سفیر را از این بابت مطمئن کند. در یکی از روزهائی که سفیران به دیدار شاه رفته بودند، سفیر اسپانیا که قصد خروج از کاخ شاهی داشت چون کسی از همراهـانش در آن نزدیکی نبود آهسته بوسیلهٔ مترجمش بـه دربان پیغام داد تا بداند برایش اسبی آورده‌اند یا نه. شاه که نزدیك وی بود و این مکالمه را شنید پس از استفسار از مترجم به امامقلی‌خان فرمان داد که شخصاً از مجلس خارج‌شود و خبر آوردن اسب سفیر را بیاورد. امامقلی‌خان با همهٔ فربهی و سنگینی بلافاصله برخاست و با چنان سرعتی به دنبال اجرای فرمان رفت‌که حتی‌کفشهایش را که طبق‌عادت‌ایرانیان در کفش‌کن یا سرسرا بود، نپوشید. سراسر خیابان سنگفرش تا در ورودی باغ را کـه به میدان باز می‌شد دویـد و همین مسافت را بازگشت و خبر آورد که‌اسب سفیر را آورده‌اند. شاه‌پس‌از بازگشت امامقلی‌خان با آن وضع به سفیر گفت: می‌بینید کـه امامقلی‌خان چقدر شما را دوست می‌دارد و در اجرای آنچه مربوط به شماست تا چه حد علاقه بخرج می‌دهد. سفیر که نتوانست از خنده خودداری کند به شاه گفت: احترامی که برای فرامین اعلیحضرت قائل است او را وادار می‌کند که بدین‌گونه اعمال دست بزند و با همهٔ فربهی و سنگینی بال درآورد. شاه گفت: خیر چنین نیست، علتش اینست که دوست شماست. سفیر که متوجه شده بود اعتبار خان نزد شاه هر روز رو به افزایش دارد و وی ناگزیر است هنگام بازگشت از

ناحیهٔ تحت حکومت وی بگذرد، با خود اندیشید که بهتر است حادثه‌ای را که برای مترجمش رخ داده بود به روی خود نیاورد و به خان بیش از شاه، که مطلقاً قابل اعتماد نبود، اعتماد کند. از این جهت هنگام حرکت از اصفهان از خان تقاضا کرد شخصاً برای وی مهمانداری انتخاب کند که تا رسیدن به دریا همراه وی باشد، و این تقاضا را وقتی بعمل آورد که امامقلی‌خان هدایائی به وی داد. خان بلافاصله همین کاشی‌بیگ را به وی معرفی کرد و در همان روز او را به منزل سفیر فرستاد و دستور داد آنچه برای سفر وی لازم است مهیا کند. شاه نیز شخص دیگری را به هیأت کاشی‌بیگ افزود. با اینکه در ایران اشخاصی را که از حدود وظائف و مأموریتشان تخطی ورزند یا از اینگونه مأموریتها برای تجاوز به دهقانان فقیر سوء استفاده کنند بسختی مجازات می‌کنند، معذلك این مأموران فطرتی چنان اصلاح ناشدنی دارند و بقدری آزمندند که هیچگونه تنبیه یا هتك حیثیتی نمی‌تواند آنان را از زورگوئی و تهدید باز دارد. چنانکه همین شخص با آنکه سفیر تا حد امکان برای باز داشتن وی از ارتکاب چنین اعمالی کوشید در سراسر راه از تهدید و ارعاب مردم بینوا خودداری نکرد.

خانه‌ای که این‌بار سفیر در آن مسکن کرد کهنه بود اما کمی پیشتر تعمیرات اساسی زیادی در آن بعمل آورده بودند. باغی‌بسیار زیبا داشت با خیابانهائی مشجر به درختان چنار و بید و چندین درخت گردوی ستبر و تناور. قسمت مسکونی سفیر مرکب بود از تالاری بسیار بزرگ که پنجاه پا دراز و سی پا پهنا داشت و در سراسر سفرمان تالاری به بزرگی آن ندیده بودیم. این تالار را طاقی می‌پوشانید که در قسمت بالا پنجره‌ها و روزنه‌های بیضوی داشت. پیرامون تالار اطاقهائی بسیار راحت وجود داشت. در جلو اطاقها راهروئی خوش‌قواره بود که به باغ باز می‌شد و در دو انتهای تالار دو اطاق کوچك هشت گوش بود کاملا نظیر اطاقهائی که در کاخ شاهی شیراز دیده بودیم. این اطاقها نیز تعداد زیادی پنجره داشتند که به باغ باز می‌شد. پنجره‌ها از طرف باغ مجهز به

کرکره‌های بزرگ و از داخل دارای دریچه‌ها و درهای خوش ساخت بودند. بین دریچه‌ها و کرکره‌ها فضائی وسیع بود که دو نفر بخوبی می‌توانستند در آنها بنشینند. اطاقی که سفیر در آن می‌خوابید طلائی‌رنگ و منقش به نقشهائی زیبا بود. در بالای پنجره‌های این اطاق، به جای جام شیشه پارچه‌های مصور نصب کرده بودند. در این پارچه‌ها صحنه‌های رقص و جشن، به همان شیوه که در جاهای دیگر بیان کرده‌ایم، تصویر گردیده بود. در این خانه مردم زیادی با سفیر ملاقات کردند. باغبان شاه نیز با میوه‌های عالی از وی پذیرائی‌کرد. همچنین حاکم شهر در مدت اقامت چندین بار به دیدن وی آمد. در نزدیکی این خانه چشمه‌ای بود با آبی بسیار گوارا اما چون ایرانیان مطلقاً خوب را از بد تمیز نمی‌دهند و هیچگاه شراب خود را با آب مخلوط نمی‌کنند، سفیر مطلقاً از وجود چشمه آگاه نشد.

سفیر غروب روز بیستم سپتامبر از شیراز حرکت کرد و چون نقاهتش یکسر رفع شده بود بر اسب سوار شد. اما در این شب جز تا اکبرآباد، واقع یك فرسنگی شهر که هنگام آمدن در آن توقف کرده بود پیش نرفت. راهنمایان به وی خبر داده بودند که برای رسیدن به منزل بعد راه درازی را باید طی کند.

روز بیست و یکم، در شعاع ماه از اکبرآباد حرکت کردیم و پس از طی یك فرسنگ، با گذشتن از رودخانهٔ فسا که بسترش کاملا خشك بود دوساعت به صبح مانده به کاروانسرای دریاچه رسیدیم.

روز بیست و دوم، نزدیك غروب حرکت کردیم. پیش از طلوع آفتاب به کفرا رسیدیم. در این منزل بهترین انواع میوه به سفیر پیشکش شد از جمله انگورکه بی گفتگونه تنها بهترین انگور ایران بلکه از بهترین انگورهای جهان بود. رنگ این انگورها سفید و سیاه و قهوه‌ای بود و برخی دانه‌های بسیار درشت داشتند. با وجود این میوه‌های آبدار، باز هم همگی از آب بسیار گوارای رودخانهٔ سیوند، که چنانکه گفته‌ایم از نزدیکی این مکان بسیار زیبا و خنك و دلپسند می‌گذرد، برداشتیم.

روزهای بیست و سوم و بیست و چهارم در کاروانسراهائی مسکن کردیم که به دستور مهماندار مقداری آذوقه از دهکده‌های مجاور در آنها ذخیره کرده بودند. اما این کاروانسراها بقدری بد بودکه اگر آب ذخیرهٔکفرا را نداشتیم دچار زحمت فراوان می‌شدیم. کمی دورتر از این دو کاروانسرا جاده‌ای که به چرون می‌رود به دو شاخه تقسیم می‌شود: و از یك شاخهٔ آن با دو روز راهپیمائی و دور زدن به گین می‌رسند و راه دیگر پس از گذشتن از این کوه بسیار دشوار و مزاحم، از طریق چرون باز هم به گین منتهی می‌شود. و چون سفیر برای اجتناب از این ناراحتیها خواست راه کویر را که از آن آمده بود در پیش گیرد، راهنمایان گفتند چون عبور از میان شهرهای گین و چرون فقط مسافتی حدود یك‌فرسنگ به راه می‌افزاید بهتر است از آنها عبور کنند تا سفیر بتواند یك روز در این شهرها به استراحت پردازد و آذوقه و شتر و دیگر حیوانات سواری مورد نیاز را فراهم کنیم.

روز بیست و پنجم، یك ساعت به غروب مانده از این کاروانسرا حرکت کردیم و بمحض فرا رسیدن شب، برای آنکه راه را گم نکنیم از مشعل و راهنمایان محلی استفاده کردیم تا ماه بالا آمد. چون به یك فرسنگی چرون رسیدیم سفیر از تخت روانش خارج شد و بر اسب نشست. سراسر این دشت بسبب وجود جویبارها و تالابهائی که باغها و نخلها را آبیاری می‌کنند بریده بریده است و پلهای کوچك و گذرگاههای بد، راه را دشوار و ناهموار می‌کنند. در اینجا نیز با دشواری بزرگی روبرو شدیم زیرا در مدخل شهر جنگل نخلی چنان انبوه بود که ماهتاب که سراسر دشت را روشن کرده بود کمترین روزنه‌ای برای نفوذ در آن نمی‌یافت، بخصوص که درختها را بسیار نزدیك بهم کاشته بودند و فاصلهٔ بین دیوارهای خانه‌ها نیز بسیار کم بود. با راهنمائی چند نفر از ساکنان محل به محوطه یا تالار سبزی رسیدیم که آن را پلاشه بازار[۳۴۱] می‌نامیدند و در آنجا آن اندازه جای خالی بین انبوه درختان یافتیم که بتوانیم

241) Plaçaeo Bazar

کاروان را اسکان دهیم. سفیرکه بسیار آهسته رانده بود بعد از همه رسید و در این ده منزلی بسیار جالب پیدا کرد و بسبب مساعد بودن محل فردا و پس فردا را در آن گذرانید. با اینکه در این ده میوه‌ای جز خربزه و انگور یافت نمی‌شود معذلك به خرمای تازه دست یافتیم. نوع خرمای چرون بسیار عالی است و در خوبی با خرمای بصره و لار و بغداد پهلو می‌زند. این جنگل زیبای نخل در دامنهٔ کوهی بسیار بلند واقع است که از طریق آن به گین می‌روند و راه همیشگی کسانی است که منفرداً پیاده یا سواره از شیراز به لار سفر می‌کنند. اما کاروانها از راه کویر می‌روند و باندازهٔ بیست فرسنگ کوه را دور می‌زنند زیرا شترها، چنانکه در جای دیگر نیز گفته‌ایم، توان بالا رفتن از این کوه را ندارند. در این جنگل نخل که یك فرسنگ تمام درازا و نیم فرسنگ پهنا دارد، چند چاه هست که آب همهٔ آنها گواراست. جنگل را اهالی ده قطعه بندی کرده بین خود تقسیم کرده‌اند و هر کس دیواری به ارتفاع دو سه ذراع دور قطعهٔ خویش کشیده است. چنانکه می‌گفتند تعداد مالکان نزدیك هزارنفر بودکه‌مساحت‌قطعهٔ برخی‌بزرگتر و ازآن‌بعضی‌کوچکتر بود. در قطعات کوچك بیست و در قطعات بزرگ حداکثر شصت تا هفتاد نخل بچشم می‌خورد در هر چاردیواری خانه‌ای گلین بود با اطاقهائی نسبتاً راحت، و هر خانه یکی دو چاه آب داشت اما جالبتر از همه ارتفاع نخلهابود که بیشتر آنها از منارهٔ ناقوسهای اروپا بلندتر و دربالا بسیار زیبا و پرشاخ وبرگ بودند. شگفت‌آنکه کلفتی قسمت پائین تنهٔ نخلها با ارتفاع وسنگینی‌ای که می‌باید تحمل کنند مطلقاً متناسب نبود زیرا گذشته از بزرگی و تعدد شاخه‌ها، خوشه‌های بسیار بزرگ خرما یا تمر از آنها آویخته بود و بعضی از درختها نزدیك پنجاه خوشه خرما داشت. سفیر برای آنکه وزن هر خوشه را بداند از عربی خواست تا خوشه‌ای کوچك از یکی از نخلهای کوچك باغ خود را ببرد و بعداً فهمیدیم که وزن آن خوشه سی لیور[۲۴۲] بوده است. دیگر ساکنان ده ما را مطمئن کردند که خوشه‌های شصت

---

۲۴۲) Livre : واحد وزن قدیم اروپا که تقریباً نیم‌کیلوگرم است. ـ م.

لیوری نیز هست. درشت‌ترین این خرماها نظیر خرماهای بسیار مرغوبی بود که سفیر در لار دیده بود. رنگ خرماها قهوه‌ای یا سیاه و جنس هر دو نوع عالی و ممتاز بود. تنوع و رنگارنگی آنها شگفت انگیز بود. شکل بعضی دراز و برخی کم و بیش گرد یا نامنظم بود و ما تا آن زمان ندیده بودیم. تعدادی از آنها شبیه گیلاسهای دم‌کوتاه واز لحاظ جنس ممتازتر از همه بودند. این فراوانی و خوش‌طعمی مولود دقت اهالی در آبیاری بموقع درختان و حاصلخیزی زمین است زیرا این محصول یگانه کالای اهالی برای داد و ستد و تنها ممر معیشت آنهاست.

بدین مکان نه نام شهر می‌توان داد نه دهکده، زیرا نه کوچه دارد و نه بازار بلکه هر حیاط در حکم مزرعه‌ای کوچك یا خانه‌ای ییلاقی است. تعداد خانه‌ها نزدیك هزار است، که چنانکه‌گفته‌ایم، در طول یك فرسنگ و پهنای نیم فرسنگ این سو و آن سوی نخلستان پراکنده‌اند. اهالی بسیار فقیرند و چنانکه گفته‌ایم، درآمدی جز آنچه از نخلها عایدشان می‌شود ندارند. بیشترشان فارسی زبانند اما زبان عربی را نیز براحتی تکلم می‌کنند و بیشتر میل دارند که آنها را عرب بدانند تا فارس. بیشتر مردها ــ و نه زنها ــ لباسی شبیه مردم سرزمینهای خشك ناحیهٔ لار می‌پوشند که چنانکه گفته‌ایم، ــ قسمتی از کویر کارامانی است.

در این محل، فراوان و از هر سن و سالی مرد و زن نابینا دیدیم که در هیچیك از قسمتهای ایران، یا لااقل نواحیی که گذشته بودیم، ندیده بودیم. برخی علت این کوری را وجود تعداد زیادی مگس می‌دانستند که بسیار مزاحم و از هر ناحیهٔ دیگر جهان بیشترند. اما شواهدی هست که این نابینائی مولود هوای بد و کیفیاتی است که موجب فساد هوا می‌شود. زیرا چنانکه گفتیم نخلها بسیار بلند و پر شاخ و برگند و انبوهی درختها بقدری است که همگی سر بهم داده موجب تاریکی محل می‌گردند چنانکه اشعهٔ آفتاب مجال نمی‌یابد که هوا را مصفا کند. بوی خرما و فضولات آن، بخصوص در فصل چیدن، موجبات فساد و عفونت هوا را فراهم می‌کند. با اینحال بی

دلیل نیست که تصور کنند علت کوریشان وجود مگسهاست زیرا مزاحمت این حشرات از حد بیرون است. چنانکه در دو روزی که در این مکان متوقف بودیم چشمها و لبها از گزند آنها در امان نبود و جلوگیری از ورودشان به بینی غیر ممکن بود و نه با دست و نه بوسیلهٔ بادبزن قادر نبودیم آنها را از خود برانیم. بخصوص که ایام‌خرماپزان یا رسیدن‌کامل‌خرما بود و همچون‌هنگامی‌که‌در اسپانیا انگورها را می‌چینند و برای تبدیل به شراب له می‌کنند، مزاحمت مگسها صد چندان شده بود. در فاصلهٔ نخلها، و بخصوص در ناحیهٔ خالی جنگل که معمولا کاروانها اطراق می‌کنند، چند خاربن دیدیم تقریباً از همان نوع که به مقدار زیاد در ناحیهٔ لار بچشم می‌خورد، جز اینکه این بوته‌ها چون دستی آبیاری می‌شوند، اگرچه وحشی هستند برخلاف آنها تیغ زیاد ندارند و رنگشان نیز بسیار روشن‌تر و سبزتر است. چه این خارها و چه آنها که در ناحیهٔ لار هست میوهٔ کوچکی شبیه عناب می‌دهند که در کوچکی سبزرنگ و ترش‌مزه و بسیار خوش خوراك است. بدین سبب آنها را از داروهای مفرح و دافع تبهای شدید می‌دانند اما پس از رسیدن، شیرین و در رنگ و اندازه کاملا شبیه عناب می‌شوند. میوهٔ خاربنهای چرون که چنانکه گفتیم آنها را دستی آب می‌دهند، از خاربنها مشابه آنها در کویر و بخصوص در هرمز درشت‌تر است. این میوه که در هرمز از سیب کوچکی درشت‌تر نمی‌شود و بیشتر باندازهٔ عناب است، در همهٔ ایام سال در بازار شهر بفروش می‌رسد. غالباً آن را ازبندر یا موغستان یا از جزایر قشم و لارك می‌آورند.

روز بیست و ششم نیم ساعت به غروب مانده از چرون حرکت کردیم و پس از خروج از نخلستان، در طول نیم فرسنگ با عدهٔ زیادی زن و پسر ژنده پوش و لخت و عور روبرو شدیم که صدقات درخواست می‌کردند و به دستور سفیر پولی بین آنها قسمت شد. یك ساعت از شب گذشته خرم را که دور از جاده بود در دست چپ گذاشتیم و در کویر نزدیك چشمه‌ای که هنگام آمدن در کنار آن منزل کرده بودیم ایستادیم. با اینکه آب این ناحیه خوب بود و برای

نشستن زمین را با نی پوشاندیم، از گرمی هوا سخت در رنج بودیم. چون آب این چشمه پاك و گوارا بود به دستور سفیر هرکس مقداری از آن ذخیره کرد. زیرا فردا را هم می‌باید در کویر منزل کنیم و بیم آن بود که بسبب خشکی هوای این سال، همهٔ آب‌انبارها خشك و خالی باشند.

روز بیست و هفتم سفیر در ساعت مقرر حرکت کرد ــ کاروان کمی پیش از وی حرکت کرده بود. پس از آنکه بیشتر شب را راه پیمودیم راهنمایانی که از چرون همراه آورده بودیم چاهی را نشان دادند که آن را اطراقگاه کاروانها می‌دانستند. چاه آب نداشت و چون این مکان همان جائی نبود که هنگام آمدن منزل‌کرده بودیم همه در کویر به جستجو پرداختند. بلکه چاه آب دیگری پیدا کنند. اما براثر پراکنده‌شدن، راهنمایان و ساربانان را گم کردیم و چاه آبی نیز نیافتیم. سفیر بعد از مدتی این سو و آن سو رفتن ناچار در جائی توقف کرد و کاملا بموقع حدس زد که چون دسته‌هائی از ترکمانان را در کویر ندیده است قطعاً همهٔ چاهها خشك و بی آب است. درست در همان موقع که سفیر توقف کرد یکی از نوکرها و چند نفر دیگر از کاروانیان شادی‌کنان به وی خبر دادند که چاه اصلی را که مقر کاروانها است یافته‌اند و با اینکه بسیار عمیق است اطمینان دارند که آب دارد زیرا با انداختن سنگ به درون آن صدای آب شنیده‌اند. سفیر بدین اخبار غره نشد و دستوری برای افراشتن چادر بر سر چاه مکشوف نداد. اتفاقاً با روشن شدن هوا نوکری دیگر شگفت‌زده نزد وی آمد و گفت عربی را به درون چاه فرستاده‌اند و خبر داده است که در چاه حتی بقدر چند کماجدان هم آب وجود ندارد و همان مقدار کم هم قابل شرب نیست. بنابراین معلوم شد که اطراقگاه واقعی جای دیگری جز مجاورت همان چاهی که راهنمایان گفته بودند نیست. سفیر که متوجه شده بود جای درنگ نیست و هیچکس توان تحمل بی‌آبی ندارد فوراً دستور داد که چند تنی از خدمه که اسب داشتند بسوی گین، منزل آینده، بروند زیرا از ذخیرهٔ آب کاروان و همراهان سفیر جز به قدر دو مشك

باقی نمانده بود. بدین ترتیب در همان لحظه تنی چند از خدمه در معیت راهنمایان محلی براه افتادند. اینان نه از راه مستقیم بلکه از طریق کوهی بلند و دشوار که گذشتن از آن نیمی از روز را می‌گرفت بسوی گین رفتند. در نتیجه خدمه و ساربانانی که نزد سفیر مانده بودند با آبی‌که مانده بود رفع عطش‌کردند. چون فاصلهٔ این نقطه تا گین از راه کاروان‌رو بسیار زیاد و حداقل هشت فرسنگ بود، سفیر روز بیست وهشتم سپتامبر، سه ساعت به غروب مانده، از این کویر وحشتناك عزیمت کرد. کوهستان را در دست راست گذاشتیم و در حالی که همواره کاروان را در فاصلهٔ نیم‌فرسنگ در مد نظر داشتیم از دشتی بطول بیش ازچهارفرسنگ که جز چند خاربن سبزهٔ دیگری در آن چشم نمی‌خورد گذشتیم. در این دشت بزرگ بی‌حفاظ آفتاب بسیار سوزان بود اما وزش بادی ملایم و خنك موجب تسکین بود. هنگام حرکت، در چپ و راست مسیر تعدادی سوراخ مدور به کوچکی مشت بستهٔ آدمی می‌دیدیم بدون‌آنکه بدانیم این لانه‌ها عزلتگاه کدام حیوان‌است. اتفاقا موقعی که سفیر از راهنمائی که پیاده در رکاب وی حرکت می‌کرد پرسید که این سوراخها لانهٔ چگونه جانوری است و راهنما جواب دادگویا لانهٔ موش صحرائی باشد. از دور صدای نوعی موش صحرائی که بومی ایران و هند است و آنرا همچون راسو نگاه می‌دارند و تغذیه می‌کنند و در اسپانیا کاووناس نامیده می‌شود، به گوش رسید. این حیوان را یکی از پیشخدمتها از اصفهان آورده چنان دست‌آموز کرده بود که آن را در جیب کوچك یا در گوشهٔ بالشی حمل می‌کرد و در این موقع بسبب گرمی هوا جانور را در قلطاق زین اسب خود نهاده بود. و چون جانور صدای آشنای همجنسان را شنیده بود بدانها پاسخ داد و می‌خواست فرار کند که صاحبش خشمگین شده آن را در کیف کمری خود پنهان کرده بود. اما حیوان باز هم سر و صدا کرد و در نتیجه همجنسان نیز بدو جواب دادند. و ما فهمیدیم که حیواناتی که در آن سوراخها هستند از همان جنس و نوع‌اند، اگرچه، نتوانستیم درك کنیم که آن تعداد کثیر بلکه بینهایت جانور

در آن صحرای بی آب و علف و بیابان قفر چگونه زندگی می‌کنند. کاروان بسرعت پیش رفت تا آنکه به جادهٔ بزرگی رسیدیم که به ایالت کرمان منتهی می‌شد. پیش از آنکه هوا تاریك شود درفاصلهٔ ربع‌فرسنگی دست چپ جاده عربی را دیدیم که به دنبال شتری فراری می‌دوید. چون بعد از خروج از چرون اولین انسانی بود که بدو برمی‌خوردیم، سفیر یك ارمنی اسب سوار به دنبال وی فرستاد تا از او بپرسد که برای رسیدن به گین کدام جاده را باید پیش گرفت. ارمنی بسوی او رفت و پس از آنکه در گرفتن شتر او را یاری کرد برگشت و گفت راه درست همان است که پیش‌گرفته‌ایم و بعد از دو ساعت به جادهٔ بزرگی که به گین منتهی می‌شود خواهیم رسید و اضافه کرد که عرب بدو گفته است که از کاروانی است‌که از لار به کرمان می‌رود و این شتر در فاصلهٔ دوفرسنگی از وی گریخته است. بر اساس این خبر راه خود را ادامه دادیم و نزدیك دو ساعت از شب گذشته به جاده‌ای رسیدیم که به گین منتهی می‌شد. برای آنکه گمراه و سرگردان نشویم همگان همپای کاروان و در شعاع مشعلها حرکت می‌کردیم. نیمه شب به مردی پیاده برخوردیم که از طرف حاکم آمده بود تا از سفیر خواهش کند به شهر وارد شود و پیام آورده بود که خدمهٔ وی دو ساعت بعد از ظهر به شهر وارد شده هر چه بهتر مورد پذیرائی قرار گرفته‌اند و سفیر نیز در شهر در خانه‌ای بسیار راحت‌تر از موقع آمدن منزل خواهد کرد. صبح همین روز که خدمهٔ سفیر چنانکه گفتیم بر اثر نبودن آب، زودتر بسوی گین حرکت کرده بودند، سفیر مؤکداً بدانها دستور داده بود که در نخلستانی نزدیکی شهر به انتظار وی باشند و هر نوع آذوقه و لوازم دیگر را نیز از گین تهیه کنند و بدان نقطه بیاورند زیرا قصد داشت که زیر نخلها که آب خوب وجود داشت مسکن کند و حتی دستور داده بود که در مدت تدارك چهارپایان تازه نفس نیز جز مهماندار کسی در شهر توقف نکند. اما حاکم گین که از رسیدن خدمهٔ سفیر به نخلستان و این که قصد اقامت در آنجا دارند آگاه شده بود شخصاً نزد آنها رفته گفته بود اگر

دربار شاهی واقف شود که سفیر به شهر وارد نشده و مطابق شان و اعتبارش مورد پذیرائی قرار نگرفته است وی و مهماندار مورد موأخذه قرار خواهند گرفت. در عوض وی نیز دقت خواهد کرد که حیوانات مورد لزوم را در اسرع وقت تدارك‌کند چنانکه سفیر بتواند فردای همان روز مسافرتش را ادامه دهد. این سخنان خدمهٔ سفیر را مجبور کرده بود که در شهر اقامت کنند و با فرستادن آن مرد به وی خبر دهند که طبق تصمیم قبلی راه نخلستان را پیش نگیرد. سفیر نیم ساعت دیگر نیز به یکی از نوکران خویش همراه با نوکری از حاکم برخورد که با شتاب برای رسانیدن همان پیغام بسوی وی روانه شده بود. مردی که از طرف حاکم آمده بود همچنین خوش‌خدمتی کرده سفیر را از راهی خوب به شهر هدایت کرد زیرا در دشت گودالهای زیاد و پلهای ناهموار و چاههای قنات عبور و مرور را دشوار می‌کرد سفیر از نوکر خود چگونگی رسیدن گروه اعزامی را به شهر استفسار کرد و او جواب داد که در بالا رفتن و فرود آمدن از کوه دچار رنج فراوان شده در قسمت اعظم راه اسبها را یدك کشیده بودند. هنگام رسیدن به نخلستان نیز چنان عطشی داشته‌اند که همگان خود را در جوی افکنده تا حد ترکیدن آب خورده‌اند. سفیر و همراهان بمحض رسیدن به دشت در شعاع ماه حرکت کردند و کمی پیش از دمیدن آفتاب به گین رسیدند. سفیر در همان خانه‌ای مسکن گزید که هنگام آمدن در آن منزل کرده بود. این خانه که در آن هنگام وضع خوبی نداشت اکنون کاملا تعمیرشده بود و چند اطاق، بخصوص اطاق خوابی زیبا و مجهز به بادگیری به سبك هرمز بدان افزوده بودند. حاکم و برخی از شخصیتهای شهر با فرستادن انواع میوه از سفیر پذیرائی شایان کردند و با اینکه در شهر آب خوب کم نبود، به دستور حاکم آبی ممتاز از آب‌انباری که بتازگی ازآب باران پر شده بود برای نوشیدن‌آوردند. سفیر نیز دستور داد خدمه‌اش برای بقیهٔ راه تا شهر لار که چهار روز بطول می‌انجامید از این آب ذخیره کردند.

سفیر روز بیست و نهم، بعد از غروب آفتاب از گین حرکت کرد.

وی همانطور که بعد از خروج از شیراز عمل کرده بود با اسب حرکت می‌کرد. پس از عبور از رودخانهٔ کوچکی که در نخلستانی جاری بود جادهٔ بنارو را در دست راست گذاشتیم قصد سفیر این بود که به جای روز بعد شب بعد را در میان درختانی که معمولا توقفگاه کاروانها بود بماند. زیرا در این محل تالابی از آب شیرین و رشته آبهای دیگری وجود داشت که می‌توانست تعداد زیادی شتر و دیگر حیوانات باری را سیراب‌کند. درست است که در بنارو نیز چشمه‌ای خوب وجود داشت اما آن چشمه از شهر بسیار دور و در این زمان آب آن کم بود و چه بسا دچار کم‌آبی می‌شدیم. راهپیمائی امروزمان بطول نیجامید زیرا کمی بعد از نیمه شب بدین منزلگاه رسیدیم. بین خاربنهائی که در این ناحیه بچشم می‌خورد یکی از لحاظ بزرگی حیرت‌آور بود. این خاربن شاخه‌های کلفت و برگهای زبر داشت و از همان نوع میوه که در خاربنهای چرون دیده بودیم مالامال بود و می‌توانست سایه‌بان بیش از یك صد نفر قرار گیرد. سفیر در اینجا به یاد آوردکه در گذشته در اسپانیا و بخصوص درایالت استرامادور بوته‌های کوچکتری از این نوع خاربنها را دیده بود اما بلندی هیچیك از آنها از قامت، یك انسان تجاوز نمی‌کرد و میوه‌شان نیز کوچکتر از میوهٔ این خاربنها بود و بومیان اسپانیا آنها را مانکولیناس[۲۴۳] می‌نامیدند. نکتهٔ قابل مطالعه اینست که بدانیم‌علت کوچکی این نوع خاربنهای اسپانیا نسبت به خاربنهای ایران و عربستان چیست و گویا این مسأله دلیل دیگری جز مساعدتر بودن محیط ایران و عربستان برای رشد این نوع گیاه نداشته باشد زیرا زمین این کشورها مسلماً از زمین استرامادور حاصلخیزتر نیست. ابتدا چادر سفیر را در نزدیکی این خاربن افراشتند اما بمحض‌آنکه خنکی هوای صبح فروکش کرد حرارت بقدری زیاد شد که سفیر ناچار آن نقطه را ترك گفت و در بقایای روز خود را در سایهٔ درختان دیگری قرار داد. کما اینکه روحانیان و دیگر همراهان نیز همین کار را کردند. تالاب از این خاربن عظیم که حکم کاروانسرا

243) Mancolinas

را داشت نزدیك دویست پا دور بود. مساحت تالاب درحدود سی چهل پای مربع بود و عمقش سه چهار پا. آبش از چشمه و بسیار زلال و خوب بود. تعدادی ماهی در آن وجود داشت و سطحش در چند نقطه، بخصوص در حواشی، از نی و جگن پوشیده بود.

روز سی‌ام سفیر در ساعت معمول، شش بعد از ظهر، از این‌مکان عزیمت کرد و چون مسافتی که در این روز باید می‌پیمودیم بسیار کم بود بعد از نیمه شب به بئر رسیدیم. در این مکان جز مسجد جائی برای سکونت نبود و به همین سبب سفیر تصمیم گرفت در آنجا منزل کند پیشنماز مسجد از سکونت وی در مسجد راضی‌نبود. این روحانی عمر نام داشت و نسب خود را به محمد پیغامبر اسلام می‌رسانید و بهمین مناسبت عمامهٔ سبز بر سر داشت که بین مردم این نواحی مزیت و اولویتی بزرگ بحساب می‌آید. دختران بسیار جوانش نیز صبح فردا با صورتهای پوشیده اما سربند سبز نمایان شدند.

روز اول اکتبر، سفیر پس از آنکه کاروان را بر روالی که هنگام حرکت از قزوین معین کرده بود، کمی زودتر روانه کرد خود نیز از این مکان براه افتاد. پس از خروج از دهکده، در فاصله‌ای نزدیك در دست راست جاده، بقایای قلعه‌ای بسیار محکم را که اللهوردیخان هنگام فتح ایالت لار آن را خراب کرده بود مشاهده کردیم. ساختمان این قلعه بر صخره‌ای بسیار مرتفع قرار داشته است با چنان شیبی در هر طرف که معلوم نبود برای ورود بدان چگونه بالا می‌رفته‌اند. یك ساعت بعد از نیمه شب، به دهکدهٔ دیانه وارد شدیم. به دستور سفیر گروهی از خدمه پیشتر فرستاده شده بودند تا مسکن‌همراهان و اطاق وی را در مسجد و قبرستانی که هنگام آمدن در آنها منزل کرده بودند آماده کنند. اما هنگام ورود با حیرت بسیار فرستادگان را پشت در مسجد متوقف دیدیم. این افراد وارد مسجد و قبرستان نشده بودند زیرا بدانها گفته بودند که از دو ماه پیش بدین‌سو دو نفر را در این گورستان دفن کرده‌اند و جسد یکی تازه بگور سپرده شده است، و همین امر فرستادگان را به وحشت انداخته

بود. سفیر دستور داد در گورستان را باز کنند و به داخل بروند و ببینند آیا بوی بد استشمام می‌شود. وارد شوندگان در ابراز نظر یکسان نبودند اما سفیر نظر کسانی را ترجیح داد که معتقد بودند هیچگونه بوی بدی استشمام نمی‌شود. و بر این اساس دستور داد وسائل خواب خودش را در آنجا مستقر کردند و با اینکه کمتر شبی غذا می‌خورد این بار دستور داد که برای شب غذائی تدارك کنند. گروهی آن ضیافت شبانه را در جائی چنان مشؤوم به فال بدگرفتند و نسبت بدان ابراز اشئمزار می‌کردند. اما کسانی که پیشتر از آن‌دچار ترس ووحشت شده بودند پس ازاستراحت‌کامل‌اضطرابشان تسکین یافت.

از طرف دیگر، سفیر بمحض ورود با پذیرائی حاکم محل که از بذل مقدور دریغ نکرد مواجه شد. ضیافت کننده زنی بود که حکومت محل را بر عهده داشت و عده‌ای از مردم نیز او را مدد می‌کردند. این زن اگر چه هفتاد سالی از عمرش می‌گذشت بقدری فعال و چابك و شاداب بود که موجبات شگفتی همهٔ ما را فراهم کرد. او گذشته از آنکه هر چیز مورد لزوم را برای ما فراهم کرد، بمحض ورود مقادیری نان و تخم مرغ و تعدادی جوجه و صبح فردا تعدادی پرنده و چند بزغاله و گوسفند برای ما فرستاد و چون می‌دانست سفیر گاه‌گاه شیر تازه می‌نوشد مقدار زیادی شیر نیز بر آنها مزید کرد. در عوض، این زن مهربان از سفیر درخواست کرد که به همراهان خویش اجازهٔ ورود به خانهٔ او را ندهد زیرا چند دختر شوهردار و عزب داشت، و چون سفیر درخواست وی را اجابت‌کرد خدمات صادقانهٔ خویش را که از چابکترین مردان نیز ساخته نبود دنبال کرد. نه تنها هرگونه توشهٔ راه برای ما فراهم آورد بلکه راهنمایانی فرستاد تا ما را در گذشتن از کوهی صعب‌العبور که بین این دهکده و شهر لار بود مدد کنند و ده مرد قوی و چالاك را که همه عرب بودند و با کمال وظیفه‌شناسی از وی اطاعت می‌کردند مأمور کرد که تخت‌روان سفیر را روی دست حرکت دهند. این‌زن که گل خانم نامیده می‌شد قد بلند و اندامی نسبتاً فربه داشت و با

این خان بسیار چابك بود. صورتی بزرگ و بدشکل، بینی کج و نوکدار، و نگاهی نافذ داشت که چنانکه در اعمال و حرکاتش دیده بودیم، از جسارت و اقتدارش حکایت می‌کرد. گل خانم که اصلا ترکمان بود از جوانی مورد محبت اللهوردیخان قرار گرفته اکنون نیز در دستگاه خان نفوذ و اعتباری داشت چنانکه خان حکومت مادام‌العمر این دهکده و چند دهکدهٔ مجاور آن را به وی واگذاشته بود. چند گلهٔ بزرگ‌گوسفند داشت‌که بعد از مرگ شوهر و پسرش بخوبی از آنها نگاهداری می‌کرد. و در سراسر ناحیه مورد احترام اهالی بود. سفیر بدون توجه بدین که، به فرمان شاه، عموم دهکده‌های مسیرش موظف به تدارك آذوقه برای وی بودند دستور داد بهای آنچه را فراهم کرده بود به وی بپردازند و نیز به دستور وی، هدایای کوچکی به برخی از فرزندانش داده شد. و هم به دستور وی ذکری از این زن شجاع را که از هر حیث شایسته بود در این سفرنامه آوردیم.

روز دوم، نیم ساعت به غروب مانده سفیر از دیانه حرکت کرد و در آغاز شب به کوهپایه رسید و خود و همراهانش از آب خوش و گوارای آب‌انباری که در دست چپ جاده بود دماغی تازه کردند. بعد از آن صعود از کوهی را که در آمدن سخت ما را ناراحت کرده بود، بدون زحمت آغاز کردیم و سبب یکی این بود که این بار مشعلهائی با خود داشتیم که در راه رفتن موجب اطمینان خاطر بود، و دیگر آنکه چندی پیش خان شیراز شکافها و گذرگاههای بد را هموار ساخته بود. دو ساعت بعد از نیمه شب، با گذشتن از دامنهٔ کوهی که دژ بر فراز آن ساخته شده است به لار رسیدیم. حاکم شهر به‌احترام سفیر، یا برای‌آنکه وانمودکند که توپ دراختیار دارد، چندگلوله‌ای شلیك کرد و خدا رحم کرد که از این افتخار جان سالم بدر بردیم زیرا گلوله‌ها سوت‌کشان و با صدائی مهیب از روی‌سرمان گذشت، چنانکه همگی گیج و گنگ شدیم. سفیر در خانهٔ بازرگان ثروتمندی به نام خواجه نظر که سابقاً قسمت اعظم تجارت خود را در هرمز انجام می‌داد مسکن گزید. این خانه در محله‌ای بسیار خنك واقع

شده بود. سقف راهروها و اطاقهایش را با تیرهای بلند و باریك پوشانیده بودند و حیاطی‌کوچك داشت‌که ده دوازده پله از قسمتهای دیگر عمارت پائین‌تر و انباشته از انواع درخت، بخصوص درختان نارنج و لیمو بود. وجود این درختها اطاقهای قسمت پائین خانه را بسیار تاریك کرده بود. در این‌خانه‌گذشته از اطاقهای محل سکونت سفیر، اطاقهای راحت دیگری را برای سکونت روحانیان همراه وی و عده‌ای دیگری از خدمه اختصاص دادند و دیگر همراهان نیز در کاروانسرائی در همان نزدیکی منزل کردند. صبح فردا، حاکم شهر که همان بود که هنگام آمدن حکومت می‌کرد به دیدار سفیر آمـد. اگرچه تصمیم سفیر این بود که جز فردای ورود را در این شهر نماند، همان علتها که در گذشته وی را اجباراً در این شهر ماندگار کرده بود مدت توقفش را به هشت روز کشانید تا آنکه سرانجام تاب تحمل موذیگری و خست این مردم را نیاورد و عصر روز هشتم از شهر خارج شد و به قرارگاه کاروانها رفت. با آنکـه حاکـم و مهماندار مخفیانه از کارشکنی خود دست نکشیدند و سعی کردند او را از عزیمت باز دارند، تقریباً بزور دستور حمل بار خانه را داد و با اینکه ساعتی از شب گذشته بود از لار حرکت کرد.

این بار دقیقاً ارتفاع آفتاب را اندازه گرفتیم و معلوم شد این شهر در هفده و یك سوم درجه عرض جغرافیائی واقع شده است و ارتفاع آن بقدر بیست دقیقه از هـرمز کمتر است. سفیر، هنگام توقف در لار از طریق مهماندارش خواجه نظر، اطلاع پیدا کرد که چند ماهی پس از زندانی شدن و پیش از مرگ شاه ابراهیم خان[۲۴۴] ناگهان در هوائی خوب و وقتی نامنتظر زمین‌لرزهٔ شدیدی در لار حادث شده بطور متواتر و با شدت و ضعف هشت روز ادامه یافته بود. این زلزله بهترین قسمتهای شهر را خراب کرده بسیاری از مردم را کشته بود و به گفتهٔ خواجه نظر اگر بمحض آغاز زلزله

---

۲۴۴) مقصود ابراهیم‌خان ثانی امیر لار است که در این ولایت حکومت موروثی داشت و شاه عباس او را به‌بهانهٔ این‌که زن یك بازرگان ونیزی را در نزدیکی لار از کاروانی ربوده و به حرمسرای خویش برده بود بوسیلهٔ اللهوردیخان امیرالامرای فارس دستگیر و مسموم کرد (رك زندگانی شاه‌عباس اول از نصراله فلسفی مجلد پنجم صفحهٔ ۲۲۱). ـ م.

مردم به صحرا نکوچیده بودند کشتار بیشتری می‌کرد. پس از وقوع این حادثه مردم که از زندانی شدن ابراهیم خان آگاه بودند فال بد زده بروز حادثه را نشانه‌ای بر مرگ حتی‌الوقوع شاه لار و تصرف ایالت به دست ایرانیان دانسته بودند. اما در حقیقت نشانهٔ بارز سقوط شاه خست و بیدادگری وی بود که براثر آن مورد نفرت تمامی مردم لار بود. به همین سبب مردم نیز هنگام نیاز واقعی او را رها کرده بودند. از عجایب آنکه در این زلزله همهٔ خانه‌های طاق زده خراب شده بودند، حال آنکه خانه‌هائی که با تیر چوبی پوشیده شده بود سالم و سر پا مانده بودند.

روز دهم اکتبر، در ساعتی که بیان کردیم سفیر از لار حرکت کرد و با آنکه تصمیم آن بود که در این شب پنج‌فرسنگ راه پیموده به کاروانسرائی خوب و قابل سکونت برسیم و مهماندار نیز دستور داشت برای روز بعد آذوقه به کاروانسرای مزبور برساند، پس از یك ساعت راه پیمائی سفیر تغییر عقیده داد و تصمیم‌گرفت این شب را در کاروانسرای دیگری در دو فرسنگی لار بماند. بدین سبب عربی را که چاپاری سریع‌السیر بود برای دادن این خبر به کسانی که جلو افتاده بودند فرستاد تا در همین نخستین کاروانسرا توقف کنند. اما این مرد خشن، طبق معمولا عربها، تریاك زیادی خورده بر اثر آن در میان جاده بخواب رفته بود. چنانکه وقتی به‌کاروانسرا رسیدیم خبر شدیم که دیگران از آن گذشته و رفته‌اند و چون جز وسائل خواب سفیر که اتفاقاً در همین کاروانسرا مانده بود وسیلهٔ دیگری در دسترس نبود، عده‌ای را با پول به دهکدهٔ مجاور فرستادیم تا آذوقه خریده بیاورند و به کسانی که جلوتر رفته بودند خبر دادیم که فردای آن روز در کاروانسرای دیگر در انتظار ما باشند.

روز یازدهم، پس از پیوستن به کسانی که جلوتر رفته بودند حرکت کردیم و بعداز پنج‌روزراهپیمائی کمی پیش از نیمه‌شب به‌قبرستان رسیدیم. همهٔ این پنج روز و فردای رسیدن به قبرستان نیز از گرمائی که در سراسر سفر نظیر آن را احساس نکرده بودیم دچار رنج فراوان شدیم و با اینکه خوراکی بسیار داشتیم جز خربزه که

موجب تسکین گرمای طاقت‌فرسا بود چیزی از گلویمان پائین نرفت.

کاروان روز شانزدهم از قبرستان براه افتاد و سفیر در همین روز قاصدی سریع‌السیر روانهٔ هرمز کرد و از حاکم خواست که برای طی کردن فاصلهٔ کم بندر و جزیره کشتیی آماده کند. ما نیز به دنبال کاروان، پیش از طلوع آفتاب به کاروانسرای کجی رسیدیم. در این روزها هوا همواره گرمتر می‌شد. همهٔ آب‌انبارهای بین لار و کجی پر بود اما از آبی بسیار بد طعم. در اواسط ماه اوت بارانی تند و فراگیر چند ساعت در سراسر ایالت لار باریده بعد از دو سال آب‌انبارها را پر کرده بود. اما چون زمین خشك بود. آب باران ضایع شده رنگ و بو و مزهٔ طبیعی خود را از دست داده بود. اتفاقاً مقداری آب برای مصرف سفیر تا بندر باقی مانده بود.

هنگام بازگشت، همهٔ دهکده‌ها و قبایل چادرنشین نزدیك کجی خالی از سکنه بود. در حقیقت دو سال خشکی و بی‌آبی آنان را ناگزیر کرده بود که برای نجات خود و گله‌های خویش از این ناحیه مهاجرت کنند و به نزدیکی هویزه و شوشتر بکوچند. تنها چند تنی از فقرای آنان که از صید ماهی در دریای مجاور، اعاشه می‌کردند باقی مانده بودند واین دریا بیش از دوفرسنگ باکاروانسرافاصله نداشت. تعدادی زن و بچهٔ همین مردم که خبر آمدن سفیر را شنیده بودند بسرعت خود را به ما رسانیدند و پس از آنکه از باقیماندهٔ غذای افراد کاروان اشباع شدند به دستور سفیر صدقاتی نیز بدانها دادند. چون این بینوایان همگی لخت و عور بودند و فقط قسمتی از بدن را با کهنه‌پاره‌هائی پوشیده بودند از آنها پرسیدیم که با آن وضع از گرما ناراحت نمی‌شوند، و پاسخشان این بود که گرما بدانها آسیبی نمی‌رساند و آنچه آنها را نابود می‌کند و رنج می‌دهد سرماست و به همین جهت قسمت اعظم صبح هرروز را مقابل آفتاب می‌نشینند تا خود را گرم کنند. به‌عقیدهٔ این بینوایان برای آدمیان و حیوانات هیچ دشمنی از سرما بدتر نیست.

سفیر روز هفدهم از این مکان حرکت کرد و هشت فرسنگ فاصلهٔ کجی تا بندر را بی‌وقفه پیمود و به جائی رسید که دو سال پیش از

آنجا بسوی لار حرکت کرده بودیم، و در انتظار آنکه خیمه‌ها را بر افرازند در همان خانهٔ پیشین منزل کرد. این خانه بسیار ناراحت و شبیه رواقهائی بود که فقرای اسپانیا در آن سکونت می‌کنند و چون صاحب خانه نیز می‌باید با سفیر درآن منزل‌کند ناگزیر قسمتی از یك اطاق را با پارچه‌ای از قسمت دیگر جدا کردند و بـرای سفیر اطاق خوابی ترتیب دادند.

صبح فردا سلطان یا حاکم بندر که بر همهٔ سرزمینهای این ناحیه از جمله دژ گومبرون و جزیرهٔ قشم حکومت می‌کند. به دیدار سفیر آمد و به وی قول داد که هرگونه وسیلهٔ لازم را برای عزیمت افراد و حمل بار و بنه‌اش به هرمز در اختیار وی خواهد گذاشت. وسائل دریائی حاکم چیزی نبود مگر پنج شش زورق که سفیر می‌بایدکرایهٔ آنها را بپردازد. معذلك این شخص زحمت‌افزا شد و همچون حاکم لار با بی‌شرمی تمام از سفیر مطالبهٔ هدیه کرد. اما همان پاسخی را گرفت که بدان یك داده شده بود. سفیر به حاکم پیغام داد که ممکن است بازرگانان در این گونه موارد فرمانبردار وی باشند اما او به عنوان سفیر پادشاهی بزرگ جز به شاهی یا سفیری همپایهٔ خود هدیه نمی‌دهد، همچنانکه که تاکنون نیز بدین شیوه عمل‌کرده است، و متذکر شد اگر هنگام آمدن یا بازگشت به برخی از حکام شهرهای مسیر یا ایرانیان دیگر هدایائی داده است برای ابراز حقشناسی و در برابر خدمات آنان به وی یا همراهانش بوده است. و حتی نسبت به خداوندگار او، خان شیراز، و علی‌بیگ که همراه اوست به همین شیوه عمل کرده است. اما این حاکم که اللهوردی سلطان نامیده می‌شد برای دریافت هدیه بر اصرار خویش افزود و هنگامی که دید از این طریق به مقصود نمی‌رسد راه دیگری پیش گرفت و اسبی نامرغوب برای سفیر فرستاد وپیغام داد که بهترین اسب‌ایران را که حداقل پنجاه تومان ــ معادل هشتصد اکو ــ ارزش دارد به وی تقدیم کرده است. سفیر که از رفتار وی به خشم آمده بود اسب را بازگردانید و پیغام داد که هیچ چیزی برای وی نفرستد زیرا مطلقاً نیازی ندارد و متذکر شد که گستاخی و رفتار نامناسب وی را که

درست نقطهٔ مقابل رفتار مؤدبانهٔ امامقلی‌خان رئیس او بوده است به شاه گزارش خواهد داد، و با این پیام قاطع فرستادگان حاکم را شگفت‌زده بازگردانید. این اللهوردی هنگام عبور سفیر از شیراز در خانهٔ خان سمت آبدارباشی داشت و در همان شغل نیز بسیار بی‌شرم بود. این شخص نه تنها چند تن از خدمهٔ سفیر را که چند روز پیش، برای رفتن به هرمزگذرشان به بندر افتاده بودتلکه‌کرده بود بلکه برادر دیماس[۲۴۵] روحانی پروتستان را نیز مورد توهین و آزار قرار داده بود. این روحانی که همراه سفیر به ایران آمده بود روزی که به قبرستان رسیدیم از وی درخواست کرد که به وی اجازه دهد پیشتر از کاروان حرکت کند و دو سه روز زودتر به صومعهٔ خود در هرمز برسد. ــ وی یك روز زودتر از سفیر به بندر رسید و هنگامی‌که عازم هرمز بود این حاکم مانع وی شد و با همهٔ ناداری از او هفت تومان ــ معادل بیش از یکصد اکو ــ رشوه خواست وچون روحانی بینوا مطلقاً پولی نداشت حاکم وی را مجبور کرد که در انتظار سفیر بماند. کشیش حکایت کرد که اللهوردی سلطان بـــرای باجگیری از او به بهانه‌ای مجعول متوسل شده وی را متهم کرده بود که قصد داشته است عربی را که مسیحی شده بود با خود از دریا عبور دهد. چون بی‌شرمی این مرد بر همه کس آشکار شده بود و ضعف حاکم و دیگر صاحب‌منصبان هرمز نیز در برابر این شخص بر تجری او می‌افزود سفیر از آن بیم داشت که مبادا این شخص خشونت و بی‌شرمی را از حد بگذراند و با خود او نیـــز رفتاری آنچنان را پیش گیرد، از این جهت، بمحض آنکه یکی از اهالی هرمز که چند ساعت پیش وارد بندر شده بود قصد بازگشت کـــرد سفیر شخصاً کشیش را به ساحل دریا برد و با همهٔ ممانعتی که از طرف عربها بعمل آمد، بر زورق نشانید و حرکت داد و با اینکه‌سربازان بندر با سر و صدای زیاد و بوسیلهٔ قایقی بادبان‌دار به تعقیب زورق پرداختند، حرکاتشان بی‌نتیجه ماند. بعد از رفتن کشیش، سربازان شکایت به اللهوردی سلطان بردند و یکی از آنها بی‌شرمی را از حد

245) Dimas

گذرانید و ادعا کرد که در آن گیرودار ضرباتی نیز بدو وارد شده است. این جار و جنجال موجب شد که سفیر نتواند در آن روز کسی از همراهان را بـه هرمز بفرستد. زیرا محلیها از بیم حاکم جرأت عبور دادن کسی را از دریا نداشتند و حتی در برابر پول نیز زورق در اختیار احدی نمی‌گذاشتند. در این موقع سفیر بعمد شهرت داد که قصد دارد درهمان شب قاصدی سریع‌السیر نزد شاه گسیل دارد و از رفتار نـاشایست اللهوردی سلطان و شیطنت کـاشی‌بیگ ـ مهماندارش ـ که او را ناگزیر به ماندن در بندر کرده است شکایت کند و با تصمیم قطعی مبنی بر این‌که دیناری پول به احدی به عنوان باج و رشوه ندهد، پیغام داد که اگر قاصد وی را صبح فردا روانهٔ دربار نکنند چاپار اختصاصی خود را خواهد فرستاد.

حرارت هوا در این شب بطور وحشتناك زیاد شد. سفیر که صبح زود برخاسته بود دستور داد اشیاء مورد لزوم را به محل سکونتش آوردند و در این حالت که آمادهٔ نوشتن نامه به شاه می‌شد یکی از برادران اللهوردی سلطان‌که سمت معاونت وی را نیزداشت، همراه مهماندار با شتاب نزد وی آمد و از طرف سلطان پیام آورد کـه می‌تواند بدون فوت وقت خدمه و اسبابهایش را به هرمز بفرستد زیرا همه چیز آماده است و درخواست کرده بود پوزش وی را در مورد تأخیر در این کار بپذیرد. از این پس افراد زیادی دست به‌کار شدند و چنان بسرعت همه چیز را روبراه کردند که حمل و نقل خدمه و بار و بنهٔ سفیر در یك لحظه عملی شد. درحقیقت این تغییر حالت ناگهانی حاکم و خدمت بی‌توقع وی از تقاضاهای پیشین وی، برای سفیر ارزش بیشتری داشت. بعد از ظهر همین روز رئیس اگوستینی صومعهٔ هرمز همراه برادر امـانوئل دو سن مـاری از روحانیان همان صومعه که با ما از اصفهان بیرون آمده و از لار به بعد از کاروان ما پیش افتاده بودند نزد سفیر آمدند. عصر هنگام، یکی از نوکران حاکم با قایق بزرگ بادبان‌داری نزد سفیر آمد و اظهار داشت برای انتقال وی به کشتیی که در نیم‌فرسنگی ساحل لنگر انداخته، آماده است. همچنین دو کشتی کوچك مسلح به بندر

آمد. یکی از این کشتیها به ساحل نزدیك شد و قسمتی از بار و بنه، از جمله وسائل اطـاق نشیمن و خـواب سفیر و همچنین دو سه پیشخدمت را که نتوانسته بودند با دیگران حـرکت کنند سوار کـرد.

غروب روز هیجدهم سفیر همراه رئیس صومعهٔ هرمز و روحانیان همراه وی از بندر عزیمت کرد، و پیش از فرا رسیدن شب خود را به کشتی بزرگی که در انتظار آنان بود رسانیدند. ناخدای‌کشتی که آندرئاس کوئلو[۲۴۶] شوهرخواهر دن لوئی د سویا[۲۴۷] حاکم‌دژ هرمز بود، از سفیر و همراهان بخوبی استقبال کرد. بادی‌ملایم که در مدتی کمتر از یك ساعت می‌وزید، کشتی را بقدر یك تیر پرتاب از ساحل دور کرد. اما بلافاصله هوا چنان آرام شد که ناچار شدیم در عمق چهارمتری لنگر بیندازیم. بدین ترتیب شب را، چنانکه گفتی در گومبرون اقامت کرده‌ایم در کمال راحتی گذراندیم.

روز نوزدهم، اگرچه باد کمی وزیدن آغاز کرد بطوریکه هرمز را در سه فرسنگی خود مشاهده کردیم، معذلك ناخدا ناگزیر محکومین به اعمال شاقه را به پارو زدن واداشت. هنگامی که به نیم‌فرسنگی جزیره رسیدیم آنتونیو بارتو د سیلوا[۲۴۸] رئیس شورای دولتی هند و قائم‌مقام وی آمدند و سفیر را با زورق خود به مسکنش رسانیدند. وی در آنجا ناظر خرج امور مالی هند را نیز در انتظار خود دید. سفیر پس از تشکر از مستقبلین و مرخص کردن آنان شکر خدا را به جای آورد که پس از تحمل زحمات بسیار و با کمتریـن مـدد دیگران، بعد از گذشت دو سال و هفت روز از همین ماه سال ۱۶۱۷ که هرمز را به قصد بندر ترك کرده بود سرانجام سفرش را به پایان می‌رسانید.[۲۴۹]

اگر چه سفیر در اوائل فصل دریانوردی و هوائی مساعد به هرمز رسید تا از کشتیهائی که به گـوآ می‌رفتند استفـاده کند، معذلك

---

246) Andrea Coello
247) Don Louis de Soya
248) Antonio Barreto de Silva

۲۴۹) هفتم مارس ۱۶۱۹ (۲۵ ربیع‌الاول ۱۰۲۸ ه).

بی آنکه بتوانیم علت‌آن را حدس بزنیم، به هیچ‌کشتیی برای حرکت دست نیافتیم. برخی حدس می‌زدند که کشتیهای پرتغالی از بیم برخورد با کشتیهای انگلیسی که در این موقع سال ازسورات حرکت کرده بین گوآ و هرمز آمد و رفت می‌کنند به هرمز نمی‌آیند. بدین‌ترتیب سفیر ناگزیر همهٔ زمستان را در هرمز ماند. این اقامت اجباری بیش از همهٔ حوادث سفر او را خشمگین کرد. زیرا علاوه بر ناملایماتی که با آنها آشنا بود، این اندیشه که با حال ناسازگار و آرزوی دیدار اسپانیا باید یك سال تمام اجباراً در هرمز و هند بماند آزارش می‌داد و بخصوص شش ماه توقف اجباری در هرمز با اینکه زمستان این ناحیه بسیار معتدلتر از زمستان اروپاست او را سخت کسل می‌کرد.

دو سالی بود که در هرمز و لار و حتی ساحل عربستان بارانی نباریده بود چنانکه همهٔ آب‌انبارها خشك شده بود و مردم سخت از بی‌آبی در رنج بودند. به همین جهت جز آبی که با بهای گران از خشکی و جزیرهٔ قشم می‌آوردند آب قابل شرب دیگری پیدا نمی‌شد. صبح روز پیش از آمدن سفیر، بارانی سیل‌آسا باریده بود اما این رگبار فقط یك ربع ساعت بطول انجامید و نه تنها آب‌انبارها ازآن سودی نبردند زمین سوخته را نیز جز اندکی مرطوب نکرد. دو ماه بعد، یعنی دوم ژانویه یا دومین روز سال ۱۶۲۰، دو ساعت بعد از نیمه شب، طوفانی عظیم آغاز شد و بارانی سیل‌آسا توأم با رعد و برقی وحشتناك باریدن گرفت که چند سال بود نظیرش را در این شهر ندیده بودند. این رگبار شدید دو ساعت بطول انجامید چنانکه نه تنها همهٔ آب‌انبارها پر شد بلکه سراسر جزیره را سیلاب فرا گرفت. شگفت آنکه بمحض دمیدن روز گروههای مختلف مردم از هر صنف از شهر خارج شدند و بی‌آنکه به زیانهای وارده به خانه‌های خودکه اغلب خراب شده بود بیندیشند به شادمانی پرداختند. در این شادمانی حیوانات نیز از شتر و گاو گرفته تا خوك و بز و سگ شرکت داشتند. این حیوانات‌همچون مردم ازپناهگاههای خود بیرون آمده بودند و در گودالهای پر آبی که در صحرا می‌یافتند به‌آشامیدن

و آب تنی می‌پرداختند. و بهمین سبب است که ما در این سفرنامه از این روز که برای مردم هرمز روزی شکوهمند بحساب آمد یادی کردیم. پیش از این باران، در هرمز چنان قحط آب بود که اگر ایرانیان جلو آوردن آب از جزیرهٔ قشم و خشکی را می‌گرفتند همهٔ اهالی در خطر مرگ بودند. بخصوص طبقهٔ نادار شهر و مردم دهکده‌های جزیره از این نعمت خداداد استفاده کردند و با دسترسی به‌آب مجانی دلی از عزا درآوردند. در جزیرهٔ هرمز و ساحل‌کارامانی وعربستان باران‌کم می‌بارد وهربارانی همچون رگبارهای تابستانی اروپا، با طوفان و رعد و برق و تگرگ درشت همراه است. در این ناحیه در هر سال جز سه بار باران نمی‌بارد جز آنکه گه‌گاه باران اندکی می‌بارد که مدت آن بسیار کم است و هنری جز آن ندارد که گرد و خاك موجود در هوا را فرو نشاند و زمین را گلناك کند. چون هیچیك از خانه‌ها با سفال پوشیده نشده است و پشت بام آنها حتی کاهگلی هم نیست بلکه گل خالی است، اگر چه باران همین گل را در هم می‌فشرد با این‌حال طوفان بسیاری ازخانه‌ها را خراب می‌کند چنانکه در همین نوبت نیز چنین شد.

در هرمز همه معتقد بودند که شاه ایران برای محاصرهٔ شهر از کشتیهای انگلیسی استفاده خواهد کرد. این شایعه را ایرانیان خشکی نیز دامن می‌زدند. از همان روزهاکه سفیر اسپانیا از ایالت ساحلی ایران می‌گذشت حاکم آن ایالت بر مالیات آب و آذوقه‌ای که به هرمز صادر می‌شد افزوده بود. با اینکه حاکم هرمز برای آنکه حاکم ایالت ساحلی ایران رد و بدل کالا را بکلی ممنوع نکند به وی اجازه داده بود در شهر هرمز خانه‌ای و فروشگاهی داشته باشد و دو ایرانی مقیم جزیره کالای وی را به هر قیمت که می‌خواهند بفروشند این حاکم در اموری که در حیطهٔ اختیار شخص خودش بود هر روز جسورتر می‌شد. علاوه بر این شایعات که از پندارهای عامیانه‌فراتر بود، چنانکه پیشترگفته‌ایم، انگلیسیهای مقیم‌اصفهان شهرت داده بودند که در فصل بادهای موسمی انتظار رسیدن هشت کشتی را دارند که مأموریت آنها چپاول شهر هرمز است. این خبر

چند روز پیش از حرکت سفیر از اصفهان تأیید شد زیرا کنسول و دیگر انگلیسیهائی که در حلب می‌زیستند از آن شهر حرکت کرده از طریق دریا به طرابلس رفته بودند. بی‌حفاظی شهر هرمز و ضعف استحکاماتش و جاه‌طلبی شاه ایران که می‌خواست با تصرف هرمز شایستگی خویش را بیش از پیش اثبات کند بیش از هر خطر دیگر مردم را بیمناك کرده بود. درست است که گروهی معتقد بودند که کشتیهائی که منبع درآمد تجار انگلیسی هستند فصل دریانوردی را از دست نداده با کمك به شاه ایران در محاصرهٔ هرمز سرمایهٔ بازرگانان انگلیسی را بخطر نخواهند انداخت اما گروه دیگر اساساً این کشتیها را تجاری نمی‌دانستند و معتقد بودند که پادشاه انگلیس با اطلاع از وضع نامساعد اسپانیائیها در هند و بخصوص ضعف شهر هرمز ناوگان ضربتی خویش را بدین ناحیه گسیل داشته است. ظواهر نیز حکم می‌کرد که بین ایران و انگلیس سازشی بعمل آمده باشد و حال آنکه در اسپانیا و بالنتیجه در هند و هرمز از این بند و بستها بکلی بی‌اطلاع بودند. سفیر که در این مورد شکی نداشت پیش از حرکت از اصفهان تاحدی حاکم هرمز را در جریان این حوادث گذاشت و حتی هنگامی که در راه بود دو بار موضوع را کتباً به وی یادآور شد و وی را ترغیب کرد که خود را علیه هرگونه پیشامدی مجهز و آماده کند. بعد از رسیدن به‌هرمز نیز بدو اندرز داد که در اندیشهٔ تجهیز و استحکام دژ باشد و کوچه‌هائی را که بدان منتهی می‌گردد سنگربندی کند. بخصوص که با وجود کوچه‌های تنگ و ساختمانهای بلند سنگربندی آنها آسان بود و گذشته از آن بامهای خانه‌ها به همدیگر راه داشت و مقاومت در روی بامها کاملا عملی و مقدور بود. این احتیاطات از آنجهت ضرور بود که خود دژ بکلی فاقد خصوصیاتی بود که شایستهٔ این نام است. با این که در شهر چند صومعه و خانه‌های بزرگ وجود داشت حاکم هیچ گاه به فکر نیفتاده بود که برای روز مبادا مقداری آذوقه در این مکانها انبار کند. مسلم بود که هنگام هجوم دشمن گروهی از مردم شهر نیز به دژ پناه می‌برند و حال آنکه در

دژ برای ساکنان بالفعل هم حتی بقدر پانزده روز آب و غذا وجود نداشت.

سفیر بخوبی دریافته بود که با وضع موجود رفتن او به اسپانیا لااقل یك سال عقب خواهد افتاد. بدین جهت تصمیم گرفت کسی را به بندر جاسك بفرستد و تحقیق کند که اگر یکی از کشتیهائی که انگلیسیها در انتظار آنها بودند از سورات رسیده قصد بازگشت به‌انگلستان داشته‌باشد درآن‌صورت وی نیز با آن کشتی‌حرکت کرده در نقطه‌ای از سواحل فرانسه یا اسپانیا پیاده شود. در این باره نامه‌ای نیز به ادوارد موناك[۲۵۰] نجیب‌زادهٔ انگلیسی نوشت که‌بتازگی سمت نمایندگی آن دولت را در جاسك یافته بود و در اصفهان بارها به خانهٔ سفیر آمده بود. درست است که هنگام توقف سفیر در اصفهان، بعد از آنکه انگلیسیها دو کشتی تجاری هرمز را تصرف کردند وی از این نجیب‌زاده و شخص دیگری به نام گیوم و دیگر انگلیسیها خواهش کرده بود به خانهٔ وی آمد و رفت نکنند و از طرفی اعتماد به خارجیها و بخصوص دریانوردان نیز خالی از مخاطره نبود، اما در هر حال تن دادن بدین خطرات از سیزده یا چهارده ماه سرگردانی در جائی که خود در معرض مخاطرات عظیم بود آسان‌تر می‌نمود. گذشته از آنکه کسانی که سفیر از آنها چنان تقاضائی داشت تبعهٔ پادشاه انگلیس بودند که با پادشاه متبوع وی در صلح و صفا می‌زیست. اما پس از نوشتن نامه‌ها، در همان لحظه که قصد فرستادن آنها را داشت به وی اطلاع موثق رسید که چهار کشتی تجاری انگلیسی در حمایت یك کشتی جنگی به جاسك رسیده است. این خبر وی را بکلی از فرستادن نامه‌ها منصرف کرد زیرا معلوم شد که در این سال کشتیهای تجاری انگلیس در سورات گرد آمده در پناه کشتی جنگی به جاسك آمده‌اند. از طرف دیگر همهٔ مردم سواحل هند، و نیز انگلیسها، می‌دانستند که در همان روزها پنج کشتی پرتغالی عزم هرمز دارند، بنابراین بیم تصادم بین کشتیهای دو ملت بود و گذشته از آن همهٔ مردم وقوع جنگ را در

250) Edouard Monac

آن نواحی قطعی می‌دانستند. بدین ترتیب سفیر با آنکه بزرگترین آرزویش عزیمت به اسپانیا بود هرگونه تصمیم عجولانه‌ای را در آن موقعیت بیهوده دانست. خبر جنگ بگومگوی زیادی بین مردم براه انداخت. همه از آن بیم داشتند که شاه ایران دست پیش بگیرد و جنگ را آغاز کند و پیش از آنکه کشتیهای جنگی پرتغال رسیده باشند حوادثی نامطلوب رخ دهد. حاکم هرمز نیز اشخاصی را برای شناسائی کشتیهای انگلیسی به جاسك روانه کرده بود. این فرستادگان اخبار جنگ را تأیید کرده خبر آوردند که یکی از چهار کشتی انگلیسی مسلح به شصت عرادهٔ توپ و سه هزار مرد جنگی است. از سوی دیگر بازرگانان و دیگر مسافرانی که از ایران آمده بودند خبر دادند که در ایران مطلقاً سخنی از تهیهٔ مقدمات جنگ نیست و در فاصلهٔ شیراز تا دریا نیز آرامش کامل برقرار است. بنابراین همگان سخن سفیر را در این باره باور کردند بخصوص که در همین موقع سفیر نامه‌هائی از کیا سلطان[۲۵۱] که از طرف شاه به سفارت ایران در اسپانیا منصوب شده بود دریافت کرد. این شخص هنگام حرکت از اصفهان به شیراز این نامه‌ها را به سفیر نوشته از وی درخواست کرده بود اطلاعاتی دربارهٔ بادهای موسمی برای عزیمت از هرمز به گوآ به وی بدهد تا بتواند در معیت او به اسپانیا عزیمت کند. و چون چند روز بعد نیز اطلاع یافتیم که ناخدایان انگلیسی جز به تخلیهٔ کالاهای بازرگانی خود و بارگیری کشتیها از کالاهائی‌که از اصفهان رسیده بود نمی‌اندیشند هرگونه بدگمانی از خاطرها زدوده شد و رفته رفته آن بیم و هراس از بین رفت. با این حال یك حیلهٔ جنگی عبث و نادرست که از جانب حاکم هرمز عنوان شده بود می‌توانست بار دیگر دشمن را بیدار کند و به کاری بکشد که مطلقاً بدان نمی‌اندیشید. حاکم هرمز که در همان روزها اطلاع یافته بود ردوندو[۲۵۲] نایب‌السلطنهٔ هندوستان در گوآ از دنیا رفته و فردیناندالبوکرك ارشدترین مأمور پس از وی

---

۲۵۱) Caya Sultan . شاید قیاسلطان؟ ـ م.

252) Rodondo

جانشین او گردیده است، بدون خبرکردن سفیر از این واقعه شهرت دادکه نایب‌السلطنهٔ جدید بلافاصله بعد از منصوب شدن راه دریا را پیش گرفته و با نیروی دریائی قدرتمندی مرکب از چند کشتی بزرگ و کوچك جنگی بسوی هرمز در حرکت است. قصد حاکم هرمز و مشاوران وی از پخش این شایعهٔ بی‌اساس آن بود که انگلیسیها را بترسانند و وادارند نیروهای خود را از جاسك عقب بکشند و وی را از بیم و هراسی دائم برهانند. بمحض آنکه حاکم این خبر را به سفیر داد وی آن را حیله‌ای خشن و نامطلوب دانست زیرا یقین داشت‌که غیرممکن است نایب‌السلطنه بتواند باآن نیروی فوق‌العاده و با چنان سرعت به هرمز عزیمت کند بخصوص که می‌دانست چنان تجهیزات دریائی در هند وجود ندارد و فرامین پادشاه در امور جنگی هیچگاه بدین سرعت به اجرا در نمی‌آید. گذشته از این حاکم هرمز نه نامه‌ای در این مورد به کسی نشان می‌داد و نه نام آورندهٔ خبر را فاش می‌کرد. جز آنکه همه جا گفتگو از سالخوردگی نایب‌السلطنه و وضع اندامی او بود و همه معتقد بودند که مردی با چنان خصوصیات برای چنین مأموریتی به کشتی نخواهد نشست. اما اساساً حیلهٔ جنگی اختراعی حاکم بی‌مصرف ماند زیرا در همان روزها کشتیهای انگلیسی به سورات بازگشتند. از آن گذشته شایعهٔ جنگ و ناوگان پرتغالی را به سخره گرفته آن را حیله‌ای ناموفق دانستند. بدین ترتیب سر و صدای آمدن نیروی عظیمی از گوآ رفته رفته از خاطرها محو شد. اما رسیدن این خبر به شاه ایران وی را برانگیخت تا به خان شیراز فرمان دهد که همهٔ زورق‌های موجود در ساحل دریا را گرد آورد و سیصدتائی از آنها را برگزیند و خود را آماده کند که بمحض صدور فرمان پانزده هزار مرد جنگی به نقطهٔ کاملا غربی جزیرهٔ قشم که نیروی دریائی اسپانیا بدانجا خواهد آمد اعزام دارد. این خبر بلافاصله در هرمز پخش شد. در آغاز تصور همگان این بود که شاه ایران قصد دارد به استحکامات هویزه که در برابر قشم قرار دارد حمله کند اما هنگامی که متوجه شدند نیروی ایران تا بیست فرسنگی هرمز پیش آمده

است سراسر شهر به جنبش در آمد و همه معتقد بودند که ایرانیان همان شب به شهر حمله خواهند کرد. حوالی دو ساعت از شب گذشته یکی از خدمهٔ سفیر به نام آنتونیو تاوار[۲۵۳] دوان دوان نزد عالیجناب آمد و گفت هم اکنون در نزدیکی دژ دو عرب نزد حاکم آمده چنین خبری آوردند و اکنون سراسر شهر دچار اصطراب است و افزود که حاکم نیز بلافاصله به پادشاه هرمز و قاضی شهر خبر داده است که باید به دژ نقل مکان کنند و تا هم‌اکنون عده‌ای خود را به درون دژ کشیده‌اند. در همین موقع دو سه نفر از اهالی شهر نیز ترسان و لرزان نزد سفیر آمده همین خبر را تکرار کردند. چون تا این زمان در این باره از طرف حاکم کوچکترین خبری به سفیر داده نشده بود، وی برای کشف علت واقعی این بی‌نظمی و اختلال بوسیلهٔ همین آنتونیو تاوار به حاکم پیغام داد که واقعیت را به وی خبر دهد و به وی گوشزد کرد که نباید اجازه دهد نه شاه و نه هیچکس دیگر به دژ نقل مکان کنند. زیرا این امر موجب خواهد شد که شهر بکلی خالی از سکنه شود. اما پیغام برنده حاکم هرمز را چنان سرگردان و آشفته دید که نتوانست جواب درستی از وی دریافت کند و بدین ترتیب بدون هیچگونه پاسخ اطمینان‌بخشی نزد سفیر بازگشت. بی‌نظمی و اختلال هرلحظه در شهر رو به‌تزاید بود زیرا مردم خبر شده بودند که شاه و قاضی به دژ نقل مکان کرده‌اند و عنقریب گروه دیگری نیز بدانها خواهند پیوست. بخصوص گروهی از زنان شهر با موی پریشان در کوچه‌ها براه افتاده با صدائی چنان بلند شیون می‌کردند که گفتی دشمن برشهر تسلط یافته است. سفیر یادداشتی به حاکم نوشته درخواست و استغاثه کرد که بعلت اختلالی که در شهر تولید خواهد شد اجازه ندهد هیچکس خانه‌اش را ترك کند. زیرا اگر سر و صدائی که راه افتاده است حقیقت داشته باشد با این ترتیب شهر بکلی و بدون قید و شرط در اختیار دشمن قرار گرفته غارت و ویران خواهد شد و در آن صورت دژ و پناهندگان نیز از دست خواهند رفت و جز

253) Antonio Tavar

شرمساری و رسوائی چیزی عاید وی و مشاوران و همراهانش نخواهد شد.

حاکم که کمی تسکین یافته بود شفاهاً به دومین پیغام برنده گفت در آن شب به کسی اجازهٔ ورود به دژ را نخواهد داد. اما تا آن زمان که وی این سخن را می‌گفت بسیاری با جواهرات و اشیاء قیمتی خویش به دژ رفته دیناری از مایملك گرانبهای خویش را در شهر نگذاشته بودند. دراین خلال مردم گروه گروه نزد سفیر می‌آمدند تا بدانند که آیا او هم به دژ خواهد رفت یا نه وچون مشاهده می‌کردند که وی و همراهانش چنان قصدی ندارند اندکی تسکین یافته باز می‌گشتند. سفیر به افرادی که نزد وی آمدند اطمینان داد که نه تنها خود و همراهانش به دژ پناه نخواهند برد بلکه درصورت ورود دشمن به شهر تا سرحد مرگ به دفاع خواهند پرداخت. در حقیقت از همان هنگام که کشتیهای انگلیسی از سورات به جاسك رسیده بودند همهٔ اهالی هرمز اعم از پرتغالی و عرب و کشاورز، از اینکه سفیر در هرمز بود شادمان بودند زیرا حتی در صورت حملهٔ دشمن به شهر نیز وجود وی را برای خود نوعی اطمینان خاطر تلقی می‌کردند. اما سفیر از جهت آنکه درصورت وقوع حادثه‌ای غافلگیر نشود در همان شب چهار زورق را مجهز کرده و به ملاحان این زورقها که پنجاه نفر مزدور بودند دستور داد با اولین خبر درساحل مجاور آمادهٔ اجرای فرامین وی باشند و برای آنکه ملاحان از کار خود غافل نشوند مزد آنها را روزمره می‌پرداخت. صبح فردا ملکهٔ هرمز که اطلاع یافته بود سفیر با رفتن او و شوهر و فرزندش به دژ مخالفت کرده است ضمن پیامی از وی درخواست کرد که در این موضوع پافشاری نکند. سفیر بدو پاسخ داد که در این مورد اختیار با حکمران است اما وی بدو اطمینان می‌دهد که در حال حاضر هیچ موجبی برای ترسیدن وجود ندارد و هنگامی هم که خطری پیش آید آنان وقت کافی برای پناه بردن به دژ خواهند داشت. چون هر روز هرج و مرج در شهر افزون می‌شد و سفیر می‌خواست به مردم بنمایاند که هیچگاه خانهٔ خود را ترك نخواهدکرد، دستور داد برخی

از خیابانها و کوچه‌های محله را سنگربندی کردند و برای این کار تنی چند از نوکران خود و بردگان همسایه‌ها را به کار گرفت. قصد وی از این کار آن بود که همسایگان را از ترك خانه‌های خود باز دارد زیرا مسلم بود که با آن اعمال هیچگاه نمی‌توانست در برابر دشمن مقاومتی از خود بروز دهد. عده‌ای از زعمای هرمز از جمله سرممیز کل مالیات و ناظر امور مالی کشور که پول زیاد داشتند و آگاه‌تر و مجرب‌تر بودند، بمحض آگاهی ازآمدن انگلیسها به جاسك پولها و اشیاء قیمتی خود را در محلی مطمئن از دژ پنهان کرده بودند. با اینکه ارکان دولت هرمزنه پیش از آن و نه در آن گیرودار مطلقاً سفیر و همراهان وی را بحساب نیاورده در مقام مشورت با آنان برنیامده بودند، وی صبح آن روز با گروهی از همراهان به میدان جلو دژ رفته با حاکم و شاه و قاضی و سرممیز و ناظر مالی ملاقات کردند و همگان به عنوان تبعهٔ اعلیحضرت پادشاه اسپانیا خود را برای هر موقعیتی در اختیار آنان گذاشتند. اما حکمران که تصورمی‌کرد سفیر باپیش‌کشیدن این‌گونه سخنان می‌خواهدحاکمیت او را به خطر اندازد و از وی سلب مقام کند چنان خود را گم کرد که نتوانست جوابی مقنع به درخواست وی بدهد. این خصلت پرتغالیهای هند است‌که هر گونه توصیه‌ای را از مقامی داناتر یا بالاتر باشد توهین به خود تلقی می‌کنند، بخصوص که توصیه‌کننده پرتغالی‌الاصل نباشد اگرچه، بین خود پرتغالیها نیز گاهی چنین برخوردهائی پیش می‌آید. حاکم هرمز که قویاً خلق و خوی پرتغالی داشت و خود را باخته بود، می‌دانست که زورقهای ایرانیان در نزدیکی هرمز لنگر انداخته‌اند، و دشمن در کار خود جدی است، پس نه تنها به تذکرات سفیر اعتنائی نکرد بلکه همراه سر ممیز و مأمور مالی، خود را از وی دور کرد و از هر دری جز آنچه برای دفاع شهر ضرور بود، سخن بمیان آورد. اما سفیر که باقتضای شغل و مقامش خود را وظیفه‌دار خدمت به پادشاه متبوع خویش می‌دید و مداخله در اینگونه امور را ضروری می‌دانست بار دیگر با چند تن از ساکنان جزیره و معاون حاکم که از راه رسیده بود نزد

وی رفت و پیشنهادهای پیشین را تکرار کرد و خود را آماده برای هرگونه مشورتی اعلام داشت و تذکر داد که دفاع از شهر مستلزم نگاهبانی دقیق از دژ است و هم‌اکنون باید همهٔ اقداماتی را که پس از آمدن کشتیهای انگلیسی به جاسك ضرور بوده است به موقع اجرا گذاشت. سفیر همچنین متذکر شد که یکی از آن اقدامات لازم تفحص در وضع همهٔ پرتغالیهائی است که صلاحیت و قدرت حمل سلاح دارند و همچنین از مردم شهر نیز هرکه توانائی حمل سلاح دارد باید مسلح شود؛ این گروههای مسلح را باید دسته بندی کنند برای هر گروه فرماندهی برگزینند و هر گروه را در محل معینی برای دفاع بگمارند؛ با آنکه دشمن فاقد توپخانه است و بی سنگر نیز دفاع از شهر دشوار نیست معذلك باید سنگرهائی در قسمت ورودی کوچه‌ها و برخی دیگر از نواحی شهر بوجود آورند. و سرانجام متذکر شد که حتی لحظه‌ای درنگ و تسامح در انجام این امور جایز نیست. سفیر که پس از این اتمام حجت ملاحظه‌کردحاکم مطلقاً برای دریافت اینگونه مطالب گوش شنوا ندارد با تذکر مجدد اینکه اگر چنین تصمیماتی را اتخاذ کردند به وی خبر دهند، از حاکم خداحافظی کرد و به خانهٔ خود رفت درحالی که مطمئن بود با اغتشاشی که در شهر حکمفرماست اگر ایرانیها به حمله‌ای مبادرت کنند در اندك مدتی بر شهر و دژ تسلط خواهند یافت. اما وی، بر اساس دلائلی‌که قبلا آنها را بیان کرده‌ایم، همواره اطمینان داشت ایرانیان درصدد حمله به هرمز نیستند و این سروصداها نیز مانند جنجالی که با پخش خبر حرکت کشتیهای جنگی پرتغال از هند راه انداخته بودند، ساختگی است. ایرانیان، یا برای آنکه وانمود کنند از آمدن کشتیهائی از هند بیم ندارند یا بموجب فرمان معجل شاه از خلیج عبور کردند و به جلفار[۲۵۴] واقع در قسمت دیگر ساحل عربستان رفتند. در این حال همهٔ اهالی هرمز معتقد بودند که ایرانیان همانگونه که قبلا در بندر عمل کرده بودند جلفار را نیز غارت می‌کنند و می‌سوزانند و چون این شهرك تنها جائی بود

254) Zulpha

که برای بیچاره شاه هرمز باقی مانده بود وی اصرار داشت که برای نجات آن سربازانی در اختیارش گذاشته شود اما این‌کار ممکن نبود زیرا تعداد سربازان موجود در هرمز بسیار قلیل بود و جز سه کشتی بادبانی و یك کشتی جنگی فاقد کارگران محکوم به اعمال شاقه و بدون سرباز، همهٔ کشتیهای دیگر همراه فرماندهان و سربازان برای مشایعت و حراست کالای تجاری حاکم رفته بودند و دیگر صاحب‌منصبان پادشاه نیز در سند و بصره و ساحل عربستان بودند بطوریکه مردم عقیده داشتند که جلفار قطعاً دچار نهب و غارت گردیده سوزانده خواهد شد و بلائی که قرار بود بر سر اهالی هرمز نازل شود دامن اعراب بیچارهٔ آن شهرك را خواهد گرفت. بسیاری از مردم هرمز نیز از این‌خبر اندوهگین بودند زیرا مقادیری از کالای تجاری آنها در جلفار بود. اما این بارقهٔ امید بزودی محو شد زیرا شش هفت روزبعد فهمیدیم‌که سپاهیان ایران، بعد از خراب کردن و سوزاندن دهی کوچك نزدیك جلفار و کشتن پنجاه شصت عرب نیکیلو[۲۵۵] به جای اولیهٔ خود بازگشته‌اند. شهرت داشت که علت این حرکت سربازان ایرانی خشم شاه ایران نسبت به عربی از نیکیلو به نام کمال علی بوده است. این عرب چند سال پیش از نیکیلو به ساحل دیگر عربستان آمده و خانه‌های بی‌قواره‌ای برای خود و چند خانوادهٔ همراهش بنا کرده بود. علت نقل مکان این شخص که مردی دلدار و دلیر بود آن بود که نمی‌خواست غرور و بی‌شرمیهای ایرانیان را تحمل کند و همواره از خان شیراز و شاه ایران که درصدد آزار و بیرون کردن وی از نیکیلو بودند مظنون و بیمناك بود. این مرد گذشته از داشتن خصال نیکو قدرت داشت که به کمك مردمی که بی‌چون و چرا فرامین او را گردن می‌گذاشتند علیه ایرانیان به کارهای تازه‌ای دست بزند. و به همین سبب بلافاصله بعد از جایگیر شدن در محل جدید با شاه هرمز و حاکم دژ کنار آمد و قول داد به شرط آنکه برای نگاهداشتن گروهی از مردم نیکیلو و گروههائی از اعراب مجاور که به خدمت وی در

---

۲۵۵) Niquilu (شاید نخیلو؟)ـ م.

می‌آمدند پولی در اختیار وی گذاشته شود، برای دفاع از ناحیه در برابر ایرانیان در خدمت شاه اسپانیا باشد. اما چون حکام هرمز جز به منافع خود نمی‌اندیشند و دیگر صاحب‌منصبان نیز اجباراً خود را موظف به تبعیت از آنها می‌دانند هیچگاه بدین مرد شجاع که قادر بود کثیری از اعراب را که به چیزی بسیار کم قانعند بسوی خود بکشاند، توجهی نکردند غافل از آنکه در هند، و بخصوص در هرمز، کمك کردن به مردم محلی در برابر دشمنی قدرتمند همچون شاه ایران که همهٔ اعراب از او در ترس و بیم بسر می‌برند، در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد. بخصوص که با اندك سخاوتی می‌توان این مردم را تحت انقیاد درآورد و برای هرگونه اقدامی آماده نگاه داشت. هنگام نزدیك شدن سپاه ایران به هرمز، مردم کمال علی در برابر آنها جبهه گرفتند، اما از اعراب همسایه که به ایران نزدیك‌ترند وامیری دارند با اسمی‌عجیب وغریب ـ کارتان[۲۵۶] کمك نخواستند. اگرچه استفاده از این مردم که فوق‌العاده نادارند وغالباً از طریق مزدوری نانی بچنگ می‌آورند مستلزم کوشش و رنج فراوان است، با این حال آنان چون مطمئن بودندکه ایرانیان بعد از قلع و قمع اهالی و دژ هرمز بدانها حمله خواهند کرد، تاحدی که از دستشان برمی‌آمد موقعیت دهکدهٔ خود را مستحکم کردند بدین معنی که چند زورقی پر از شن را در جاهائی که می‌پنداشتند دفاع از آنها آسانتر است قرار دادند و سنگرهائی برای جنگ با ایرانیان ایجاد کردند. صبح روزی ایرانیان با پنجهزار سرباز مسلح به تفنگ و دویست رأس اسب دریکصد وپنجاه زورق به مقر نیکیلوها رسیدند. این سربازان در سی چهل متری کرانه‌ای هموار، خود را به آب انداخته شناکنان بسوی خشکی رفتند و در همان حال که آب تا زین اسب سواران می‌رسید، با سر و صدا و خشم بسیار، در چند نقطه به اعراب نکیلیو حمله‌ور شدند. مرد شجاع نیکیلوئی در رأس دویست مرد که سی نفر آنها سوار بر اسب بودند به مقابله با ایرانیان برخاست. سربازان کمال علی با آنکه می‌توانستند با دور

256) Carthane

شدن از ساحل و گریختن به جای امنی که چند روز پیشتر زن و فرزندان خویش را منتقل کرده بودند خود را نجات دهند، سرسختانه و با حرارتی هر چه بیشتر دربرابر رگبار تفنگها و کمانهای دشمن ایستادگی کردند و بقدر وسع به دشمن صدمه زدند اما سرانجام چون تعدادشان بانفرات دشمن نامتناسب وفرماندهشان نیز به ضرب دو گلولهٔ دشمن زخمی گردیده بود با چابکی واستفاده از شناختی که از محیط داشتند خود را نجات دادند. ایرانیان عده‌ای از آنها را در حین عقب نشینی کشتند چنانکه شصت تنی از آنها و چهل تن از سربازان دشمن کشته در میدان جنگ باقی ماندند. در حقیقت نیکیلوها که نمی‌خواستند کلبه‌های فقیرانهٔ خود را ترک‌کنند دربرابر تهاجم دشمن هرگونه اقدام ممکن را با شجاعت سربازی دلاور و فرماندهی بزرگ از خود بروز دادند تا درس عبرتی برای حکام هرمز باشد.

در سراسر مدتی که ایرانیان این دست‌درازی را در عربستان می‌کردند در هرمز هیچ کاری برای دفاع از منطقه بعمل نیامد چنانکه گفتی برای زمامداران جزیره اهمیتی نداشت که موردتجاوز و نهب و غارت قرار گیرند و این در حالی بود که شهرت داشت شاه ایران دست سربازان خود را برای غارت هرمز باز گذاشته و وعده داده است که پس از تصرف شهر و جزیره شخصاً به تصرف پسران و زنان و لوازم جنگی دژ بسنده خواهد کرد.

بدون آنکه در این باره روده‌درازی کرده باشیم باید متذکر شویم با همهٔ علاقه‌ای که شاه ایران به تصرف هرمز داشت، نخست بسبب آنکه می‌دانست عالیجناب سفیر اسپانیا ناگزیر به توقف در هرمز گردیده است، و دیگر از آن جهت که کشتیهای انگلیسی مقیم جاسك درخواست وی را برای شرکت در تصرف هرمز رد کرده بودند، در حمله به هرمز مردد بود و مسامحه می‌کرد. از طرف دیگر درست است که دفاع از هرمز بسبب فقدان آب و آذوقه که می‌باید روزمره از جزایر مجاور تأمین گردد بسیار دشوار بود و تدارك این گونه مایحتاج عمومی برای چهل هزار سکنهٔ شهر و تعداد کثیر پناهندگان

در دژ غیر ممکن می‌نمود، با این حال بسیاری از پرتغالیها و بربرها و کافران آب بسیاری ذخیره داشتند. مردم این آبها را درچلیکهای کوچك و بزرگ و صندوقهای چوبی قطران‌اندود که آنها را استخر می‌نامند ــ و حدود دو هزار آبخوری ظرفیت آنهاست، نگهداری می‌کنند. گذشته از این، همهٔ خانه‌ها دارای چاه آب است که، ولو شور، هنگام ضرورت از آن استفاده می‌کنند. آذوقه نیز وضعی چنین دارد یعنی هر خانواده برای روز مبادا مقداری ذخیرهٔ غذائی دارد. از این گذشته همواره در شهر تعدادی خوك و گاو فربه وجود داردکه از آنچه درکنار دریا می‌یابند تغذیه می‌شوند. همچنین غالب خانواده‌های فقیر اسبی یا شتری یا خری دارند که هنگام ضرورت می‌توانند گوشت آنها را مصرف کنند. چون این مسائل از نظر دشمن پنهان بود بنابراین دفاع از شهر امکان داشت، و حال آنکه دژ نمی‌توانست جز مقداری طلا و نقره یا گروهی از انسانها را بطور موقت از خطر حمله نجات دهد و قطعاً در صورت تصرف شهر آن امنیت دیری نمی‌پائید. از طرف دیگر، مردم بیچارهٔ هرمز با اینکه از پرتغالیها زیان فراوان دیده‌اند اینان را بر ایرانیان ترجیح می‌دهند زیرا پرتغالیها لااقل اجازهٔ کسب و کار بدانها می‌دهند در صورتیکه سلطهٔ ایرانیان همین امیدهای اندك را نیز بر باد می‌دهد و بهترین نمونهٔ آن حال و کار بسیار نزار اعراب ایالت لار و اهالی قشم و بندر و موغستان است که طعم بیدادگری ایرانیان را چشیده‌اند. درحقیقت بی‌شرمی وغرور وخست ایرانیان مردم بیچارهٔ این نواحی را در پست‌ترین مدارج بردگی قرار داده است. پس جای تعجب نیست که اعراب و بربرها که دینی غیر از دین‌ایرانیان دارند نسبت به‌پرتغالیها وفادارتر وبدانهاعلاقه‌مندتر باشند، همچنان که شاه هرمز و دیگر مقامات دولتی آن نیز تبعیت از پادشاه اسپانیا را بر اطاعت از شاه ایران ترجیح می‌دهند. واضح است که با وضع روحی مردم و در چنین موقعیتی، اگر فرماندهی لایق وجود می‌داشت دفاع از شهر لااقل برای مدتی امری کاملا مقدور می‌بود. اما حکام هرمز در این زمینه‌ها هیچ اقدامی نکردند

و بیش از ده هزار مرد را که هنگام ضرورت می‌توانستند حداقل سه روز شهر را در حالت دفاع نگاه دارند و همهٔ اطراف آن را سنگربندی‌کنند بکلی عاطل و باطل‌گذاشتند. اقدام حاکم برای دفاع از شهر منحصر بود به مسلح کردن شش فروند کشتیهائی که پرتغالیهای هند آنها را ناویوس[۲۵۷] می‌نامند. در هر یك از این کشتیها، بدون احتساب ملاحان، بیست و پنج مرد جنگی بکار گماشته شده بود. همچنین حکام شهر در کشتی جنگی دیگری‌که فاقد کارگران محکوم به اعمال شاقه بود، شصت سرباز مسلح گماشته بودند. بدیهی است که این نیروی ضعیف قدرت کمترین مقاومتی در برابر دشمن نداشت. تازه همین تعداد سرباز نیز در محیطی یأس‌آور بسر می‌بردند و جز به فکر نجات خویش نبودند. شاه هرمز در شهر هفتصد سرباز داشت اما حاکم و ممیز و ناظر مالی جز چند سرباز اجیر یا نوکر پیر نداشتندکه مأمورجمع‌آوری پول‌بودند. بیشتر سربازان روزمزد جز به کار حراست کشتیهائی که حاکم برای تجارت به هند یا سند یا.قطیف یا بصره یا دیگر نواحی می‌فرستاد نمی‌رسیدند و با اینکه چنانکه گفته‌ایم، چند ماه بود که شهرت داشت ایرانیان برای حمله به هرمز با انگلیسها قراردادی منعقد کرده‌اند و سفیر نیز از همان هنگام که در اصفهان بود چنین خبری را به حاکم هرمز داده بود، حاکم از حرکت کشتیها بسود خود جلوگیری نکرده بود. چنانکه هنگام ورود سفیر به هرمز نه سربازی در این شهر وجود داشت نه ناوگانی و نه دریاداری. زیرا حتی این مقام نظامی هم در خدمت امور تجاری حاکم و در سفر بود چنانکه برای مسلح کردن شش کشتی موجود در بندر، که بدانها اشاره کرده‌ایم، جز دویست‌سربازی‌که به‌خدمت‌گرفته‌شده بودندکسی نبود حتی‌برای‌جانشینی‌افسران ناچار از مردم عادی استفاده‌شده بود. از دیگر اقدامات مشعشع‌حاکم این‌که‌به‌مردم هر محله دستور داده بود در مکانهائی از طول ساحل که ممکن بود دشمن به شهر حمله کند نگهبانانی بگمارند. برخی از این قراولان پیاده بودند و بعضی

257) Navios

سوار. اینان گشت می‌زدند و کشیك می‌دادند اما نه مخفیانه و بی سر و صدا، آنگونه که حتی بربرها نیز هنگام جنگ عمل می‌کنند بلکه هر دسته از آنها در آغاز و پایان مأموریت طبل می‌زدند و تفنگهای خود را بصدا در می‌آورند. این نگهبانان تا نیم‌فرسنگی شهر و برخی تا مسافتی دورتر نیز مستقر شده بودند. مخترعان این چریکهای جدید بدانها دستور داده بودند که بمحض رؤیت دشمن با چابکی عقب بنشینند و در هیچ نقطه‌ای از شهر در برابر آنها مقاومت نکنند. در حقیقت، جای امنی وجود نداشت تا اینان در مقام دفاع از آن برآیند و مفهوم این فرمان نیز جز آن نبود که عنداللزوم به مأموران دولتی خبری داده شود تا به دژ پناهنده شوند. درست است که وجود این گونه نگهبانان ضروری بود اما اینان می‌باید رعایت‌سکوت را می‌کردند و احتیاط‌لازم‌را در کار خود بعمل می‌آوردند. گذشته از آن، عدهٔکمی از آنها برای‌کسب خبر کافی بود و قاعدتاً این عدهٔ کم می‌بایست خبر را به گروه بزرگتری برسانند که قدرت مقاومت در برابر دشمن را داشته باشند. همچنین باید چند زورق کوچك را نیز در دریا به نگاهبانی می‌گماشتند زیرا اولین خبر را می‌باید چنان مأمورانی به دیگران برسانند. هیچکس نمی‌تواند منکر شود که تجهیز چنین نیروی زمینی و دریائی ضعیفی در برابر سیصد زورق ایرانیان کاری عبث بود. زیرا تعداد افراد یکی از زورقهای ایران از مجموع سرنشینان همهٔ کشتیهای هرمز بیشتر بود. و این غیر از سربازانی بود که ایرانیان در بندر گرد آورده بودند. و بالاخره قطعی بود که ایرانیان حتی زمانی‌که نیروی کمتری در حوالی هرمز داشتند می‌توانستند شهر را غارت کنند تا چه رسد به اکنون که نیروی بسیار قدرتمندتری در اختیار دارند. در این مدت حاکم بندر دو بار به سفیر نامه نوشت وهدیه‌ای مرکب از انواع شربت و تنقلات برای وی فرستاد و از وی خواست که‌به مقامات دولتی هرمز تذکر دهد که لزومی ندارد خود را مهیای جنگ و دفاع کنند زیرا آنچه در اندیشهٔ شاه ایران نمی‌گذرد حمله به هرمز است، بخصوص که عالیجناب در آن شهر اقامت دارد، بلکه

باید متذکر باشند که هرگونه تدارك جنگی، ولو بسیار اندك، ممکن است شاه ــ خداوندگار ــ او را به‌کارهائی وادارد که اکنون درصدد آن نیست. از این گذشته نمایندگان تجاری حاکم بندر در هرمز نیز هر روز شفاهاً همین اطمینان را به سفیر می‌دادند. سفیر غالباً نامه‌ها و این پیام‌آورندگان را نزد حاکم هرمز می‌فرستاد تا وی را از این بابت مطمئن کنند زیرا نمی‌خواست خود را در این ماجرا وارد کند. از طرف دیگر سفیر در پاسخ به نامه‌های حاکم بندر متذکر شد که حاکم هرمز ناگزیر است خود را آمادهٔ هر اتفاقی بکند و تأکید کرد که اگرچه نیروی هرمز شایستگی مقاومت در برابر هر مهاجمی را دارد چنانچه نیروهای شما دست از تهدید بردارند و اسلحه بر زمین بگذارند هرمزیان نیز همان کار را خواهند کرد. علت ادب و نزاکتی که حاکم بندر در این مورد بخرج می‌داد آن بود که در صورت ترسیدن بازرگانان از آمد و رفت به هرمز و قطع داد و ستد، از حقوقی که کاروانها به وی می‌پرداختند محروم می‌شد. و چون حاکم هرمز نیز نمی‌خواست از درآمد تجاری خویش محروم گردد، و از طرفی ایرانیان نیز دانستند که خبر آمدن پنج کشتی جنگی اسپانیا به هرمز نادرست بوده است قوای خود را پس کشیدند و منحل کردند و در نتیجه کارها بر منوال قدیم به جریان افتاد.

چند روز بعد از اتمام این سر و صداها، سفیر اقدامات خود را برای حرکت به هند آغازکرد. چند روزی پیش از آن سولی سانتا[۲۵۸] منشی خود را با نامه‌هائی به عنوان اعلیحضرت به اسپانیا فرستاده بود. در این نامه‌ها گزارشی از اقدامات خود را در ایران به عرض رسانیده چگونگی وضع هرمز را بازگو کرده بود. اگرچه برای فرستادن نامه‌ها راه بصره کوتاهتر بود سفیر علاقه داشت که فرستاده را از طریق ایران روانه کند. فرستادهٔ سفیر این بار راه لار و شیراز را در پیش نگرفت بلکه از مرز کرمان‌گذشت و مستقیماً به اصفهان رفت. وی پس ازآنکه خبرهائی راکه از برادرخوان تاده

258) Sauli Santa

و انگلیسیهای مقیم دربار ایران کسب کرده بود به سفیر اطلاع داد، با در دست داشتن گذرنامه‌ای از شاه بمنظور در امان بودن بین راهها و نجات کشیشی از فرقهٔ سن بنوا از زندان همدان، از اصفهان به‌بغداد عزیمت‌کرد. در این‌روزها در هرمز همه در انتظار ورود کشتیهائی بودند که معمولا سالهای قبل در همین موقع به جزیره می‌آمدند. چون قسمت عمدهٔ ماه مارس گذشته بود، با اینکه فصل بادهای موسمی نزدیك می‌شد، هیچ کشتیی به جزیره نیامد. بهمین جهت سفیر تصمیم گرفت که با یك کشتی کوچك جنگی که در آن روزها از چین وارد شده بود و عنقریب باز می‌گشت عزیمت کند. وی با اینکه از مدتها پیش دیناری از حقوقش را دریافت نکرده بود آمادهٔ حرکت شد. بدین ترتیب عصر یکشنبه‌ای بر کشتی نشست. اطاقهای این کشتی چنان کوچك و ناراحت بود که با همهٔ کوتاهی سفر، سفیر امید نداشت بتواند سختیهای راه را تحمل کند.

روز پنجم آوریل، در آغاز شب کشتی از هرمز براه افتاد. هوا چنان آرام بود که حرکت با بادبان نیز ممکن نبود و بهمین جهت سراسر شب را بقدری از گرما در رنج بودیم که سفیر ناگزیر شد بیشتر ساعات شب را بر عرشه بگذراند.

روز ششم بمحض دمیدن روشنائی، دو کشتی از گوآ رسیدند و کنار کشتی جنگی‌کوچك ما لنگر انداختند. یکی از این‌کشتیها حامل فرانسیسکو د سوفا[۲۵۹] بودکه می‌بایست بعد از دن لوئی[۲۶۰] فرماندهی دژ هرمز را برعهده گیرد. با آنکه در این موقع نیز باد مخالف جهت حرکت کشتی ما بود، با بستن طناب اضافی به وسط بادبانها و به مدد بادبان بزرگ تا ساحل جنوب جزیره و نیم‌فرسنگ دورتر از چاههای تورون‌باك پیش رفتیم اما سرانجام باد مخالف اجازهٔ حرکت نداد و لنگر انداختیم. بقیهٔ روز و تمام شب بعد را در این ساحل که گرمای آن از ساحل پیشین کمتر نبود ــ توقف کردیم.

روز هفتم، دو ساعت به صبح مانده، کشتی جنگی بزرگی در کنار

259) Francisco de Sofa 260) Don Louis

ما لنگر انداخت که از طریق جاشوان آن فهمیدیم شب گذشته یکی از خدمهٔ سفیر به نام دیه‌گو لوبو[۲۶۱] را در هرمز کشته‌اند. این خادم را سفیر با دو نفر دیگر در هرمز گذاشته بود که دو سه روز بعد اسب را در کشتیی که طول زیاد داشته باشد سوار کنند و به گوآ بفرستند. سفیر از این اتفاق متأثر شد و بوسیلهٔ همان کشتی دو نفر دیگر از خدمه را که همراه بودند به هرمز بازگردانید تا وسائل و اسباب مقتول را جمع و جور کنند. این فرستادگان وقتی رسیدند که مضروب هنوز حیات داشت اما امیدی به زنده ماندن وی نبود. ما در آینده از این اتفاق عجیب که نظیرش را تا آن‌روز ندیده بودیم بتفصیل سخن خواهیم گفت. در همین روز که باد مخالف همواره می‌وزید و دور شدن از اسکله غیرممکن بود پادشاه هرمز با کشتی خویش برای خداحافظی به دیدار سفیر آمد. همان باد تمام روز و شب بعد نیز ادامه یافت.

روز هشتم، نزدیك غروب، باد مخالف مسیر خود را بطرف جنوب شرقی تغییر داد و کشتی ما به مدد این باد لنگر برداشت و بادبان برافراشت و راه جنوب و جنوب شرقی را پیش گرفت. کشتی با بادبان طناب بسته حرکت می‌کرد اما بقدری کم‌عرض و باریك بود که حتی با باد ملایم نیز بالا و پائین می‌رفت و گاهی چنان به یك طرف خم می‌شد که دکلهای بزرگ و کوچك آب دریا را لمس می‌کردند و بیم واژگون شدن آن بود.

روز نهم هنگام طلوع خورشید، در دو فرسنگی دست راست، دماغهٔ مسندم را در ساحل عربستان مشاهده کردیم. این دماغه صخرهٔ نوك‌دار بزرگی است‌که بسیار در دریا پیش رفته است چنانکه آن را جزیره‌ای می‌پنداشتیم. کمی بعد از جزیرهٔ لس راتوس[۲۶۲] گذشتیم که صخرهٔ دیگری است با همان شکل و بزرگی در نزدیکی ساحل عربستان که توصیف آن را در بخش سوم این سفرنامه آورده‌ایم. همین باد درسراسر روز می‌وزید. شب بعد، دژ سائور[۲۶۳]

---

261) Diego Lo-bo
262) Los Ratos
263) Saor

را در فاصلهٔ بسیار دور در دست راست خود گذاشتیم چنانکه بعداً در روشنائی روز نیز نتوانستیم آن را بخوبی مشاهده کنیم.

روز دهم، سفر خود را در همان مسیر ادامه دادیم. باد از شرق بطرف جنوب شرقی می‌وزید. هنگام ظهر دو کشتی دیگر را مشاهده کردیم که چون باد را در عقب داشتند می‌توانستند برای سخن گفتن به ما نزدیك شوند اما بدون اعتنا راه خود را دنبال کردند.

* * *

روز شنبهٔ نوزدهم دسامبر ۱۶۲۰ کشتی چهار دکلهٔ اسپانیائی به نام نوتردام دو نازارث[۲۶۴] به‌کمك بادی‌که ازخشکی و از جهت شمال می‌وزید، از بندر گوآ خارج شد. اما این باد بقدری ضعیف بود که بعد ازسه ساعت هنوز یك فرسنگ پیش نرفته بودیم. با اینکه جهت باد به شمال و شمال شرقی تغییر کرد راه خود را پیش گرفتیم. ساعتی بعد باد از جنوب وزیدن گرفت اما باز هم چنان ضعیف بود که تا ساعت پنج بعد از ظهر شهر از دیدرس ما خارج نشد و تا عصر جز دو فرسنگ پیش نرفته بودیم. سفیر با وجود هشدار پرتغالیها این کشتی را که برای نخستین‌بار در این سال به گوآ آمده بود به اجاره گرفته آن را برای سفر به اسپانیا بخرج خود تجهیز کرده بود. با اینکه اکیداً قدغن کرده بود که جز آب وآذوقه و وسائل ضروری چیزی در آن بار نکنند ملاحان آنقدر بار اضافی در آن گذاشته بودند که جائی برای نصب هشت عراده توپ که می‌باید کشتی را بدانها مسلح کنند موجود نبود. عجب آنکه این نافرمانی بعد از دستوری بودکه دو روزقبل از طرف سفیر به ناخدا وتوپچیها ابلاغ گردیده آنان را موظف کرده بود توپها را نصب کنند و آمادهٔ عمل نگاهدارند. بخصوص در نخستین روز سفر نیازمند این‌آمادگی بودیم تا عنداللزوم توپها را علیه کشتی دزدان دریائی موسوم به مالابار[۲۶۵] که تقریباً هیچگاه از این ساحل دور نمی‌شود بکار بریم. مسافران کشتی ما گذشته از بردگان و صاحب‌منصبان و ملاحان

---

264) N. Dame de Nazareth 265) Malabar

موظف، عبارت بودند از سه توپچی، پانزده شانزده نفر خدمهٔ سفیر، ده دوازده بردهٔ وی، چند پیشخدمت‌کشتی، یك کشیش و یك‌روحانی کبوشی به نام برادر فیلیپ. هنگامی که در هوای آرام پیش می‌رفتیم و هنوز شهر از دیدرسمان خارج نشده بود ملاحی فریاد زد که یازده کشتی دزدان دریائی را که کشتیهای دیگری نیز در دنبال آنهاست در جلوکشتی می‌بیند. این ملاح گفت کشتیهای مزبور بادبان برافراشته‌اند و پاروزنان برای‌شناسائی به کشتی ما نزدیك می‌شوند. بر اثر این خبر سر و صدا و بی‌نظمی در کشتی حکمفرما شد زیرا هیچ چیز برای دفاع آماده نبود. انبار کوچك کشتی چنان از کیسه‌های دارچینی و صندقها و چلیکها انباشته بود که آماده کردن وسائل ضروری برای دفاع در مدتی اندك ممکن نبود. براثر این جنجال، سفیر از اطاق خود خارج شد و در همان حال که خدمهٔ خویش و ملاحان را از براه انداختن جنجال سرزنش می‌کرد دستور داد دو عراده توپ روی عرشه و دو عرادهٔ دیگر برای دفاع از سکان در عقب کشتی نصب کردند زیرا جای دیگری برای نصب آتشبارها نبود. چون ناخدا بمحض مشاهدهٔ کشتیهای دزدان عقب‌کشتی را در مسیر باد گذاشته بود تا فرصت کافی برای گرفتن حالت دفاع داشته باشد، سفیر فرمان داد همهٔ کنارهٔ کشتی و عقب آن و راهروها را با کیسه‌ها و صندوقها و دیگر وسائل داخل اطاقها سنگر بندی کنند. همهٔ اشخاصی را که در اختیار داشت در نقاط مختلف کشتی گماشت و آنان را با بیست تفنگ فتیله‌ای و نه یا ده تفنگ سرپر مجهز کرد. به دستور وی پیشخدمتها همهٔ دیگها و دیگر ظرفهای آشپزخانه را پر آب کردند تا برای خاموش کردن شعله‌های آتشی که معمولا دزدان دریائی هنگام حمله بسوی کشتی پرتاب می‌کنند آماده باشد. چون معمولا نخستین جائی از کشتی که آتش می‌گیرد بادبانها و بالهای کشتی است، به دستور سفیر بادبانها را پائین کشیدند. هنگامی که این کارها با چابکی ممکن انجام شد کشتی راه خود را در پیش گرفت و بسوی دشمن که اکنون در جائی ثابت ایستاده بود پیش رفت. دزدان که بادبان خود را برخلاف آنچه ظاهراً باید باشد

تنظیم کرده بودند، پس از مشاهدهٔ آمادگی کشتی ما برای رویارویی با آنها بادبان برافراشتند و بسوی ساحل بازگشتند. چند ساعتی بعد که آفتاب غروب کرد ناخدا و چند ملاح، پریشانحال، نزد سفیر آمدند و گفتند کشتیهای دزدان دریائی بار دیگر به دریا وارد شده‌اند تا شب هنگام به تعقیب ما پردازند و چون باد ملایم است و آنها با بادبان و زدن پارو توأماً حرکت می‌کنند می‌توانند پیش از رسیدن صبح به ما نزدیك شوند و ما را به زحمت اندازند؛ مناسب‌تر اینست که عقب گرد کنیم و خود را به ساحل برسانیم. نزدیك بود که سفیر، از بیم اغتشاش، بدین سخنان متقاعد شود که یکی از افراد خودش به زبان آمد و گفت هرچه کشتی به ساحل نزدیك‌تر شود کشتی دزدان زودتر بدان خواهد رسید در صورتی که اگر به وسط دریا برویم چون باد بیشتری خواهیم داشت در نتیجه فاصله‌مان از کشتی دزدان نیز بیشتر خواهد شد و آنان قدرت رسیدن به ما را نخواهند داشت. با آنکه این شخص از دریانوردی اطلاعی نداشت سفیر دریافت که حق با اوست و در عین حال که همه را موظف کرد پستهای خود را در تمام شب حفظ کنند دستور داد که کشتی جهت شمال و شمال شرقی را در پیش گیرد. بدین‌ترتیب دزدان پیش از فرارسیدن شب بار دیگر راه ساحل را پیش گرفتند و هرچه بیشتر از ما دور شدند.

روزهای ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ درحالی که باد برخاسته از خشکی گاه از جنوب شرقی و گاه از شمال شرقی و بسیار ضعیف‌تر از روزهای پیشتر می‌وزید، راه خود را دنبال کردیم. بدین‌معنی که روز بیستم، در هفده فرسنگی ساحل و کاملا خارج از حوزهٔ دید دزدان دریائی بودیم. با اینحال ملاحان و حتی دو کشیش از مسافران کشتی همهٔ شب در پستهای خود سرتاسر محیط اطراف را تحت نظر داشتند. روز بیست و یکم که مصادف با روز سن توماس بود مطلقاً بادی نمی‌وزید. اما این امر مانع از آن نشد که با بستن طناب به وسط بادبانها بسوی شرق یا شمال شرقی برانیم. در این روز چند

مرغ که به زبان اسپانیولی آلکاتراز و رابی‌هرکادو[۲۶۶] نامیده می‌شود در آب مشاهده کردیم که نشان‌می‌داد از صخره‌های پادوا[۲۶۷] ــ چندان دور نیستیم. زیرا تا آن زمان مطلقاً مرغی ندیده بودیم. ناخدا در این روز ارتفاع خورشید را اندازه گرفت و معلوم شد که تقریباً در پانزده درجه هستیم و از این طریق حدس زد که از اسکلهٔ گوآ شصت فرسنگ فاصله‌گرفته‌ایم و نزدیکترین ساحل درچهل فرسنگی ماست. در ساعت چهار بعد از ظهر این روز، بـاد شمال کـه تا آن هنگام ضعیف بود شدت گرفت چنانکه بزودی متوجه شدیم که با بادهای موسمی برخورد کرده‌ایم. این بادها کشتی را بخصوص از طرف چپ که بسیار سنگین بود دچار تلاطم کردند.

روز بیست و پنجم همان باد بشدت می‌وزید و با اینکه دریا بسیار طوفانی بود و کشتی جهش بسیار داشت ما راه خود را ادامه دادیم. روزهای بیست و ششم و بیست و هفتم نیز باد از شمال وشمال‌شرقی می‌وزید و در عقب کشتی بود و ما براحتی بسوی مغرب و جنوب غربی می‌راندیم. در این روز ارتفاع ما چهارده درجه بود. روزهای ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ همان باد ادامه یافت و دریا بسیار متلاطم بود. همان راه را ادامه دادیم و در هوائی معتدل حرکت می‌کردیم چنانکه برخلاف روزهای قبل آب کمتر آشامیدیم. ناخدا دستور داد که ملاحان متوجه برآمدگی‌ای که معمولا در اواخر همین ماه از آب سر بیرون می‌آورد باشند بطوریکه از بیم برخورد با آن هنگام روز جهت مغرب و شمال غربی را می‌گرفت و شب هنگام بسوی جنوب غربی می‌راند. در این مسیر ماهی دیده نمی‌شد و آخرین روز ماه ارتفاع آفتاب یازده درجه بود و با دیدن چند مرغ حدس زدیم که جزیرهٔ زاکوتورا[۲۶۸] و دماغهٔ گارداسن[۲۶۹] در دست چپ ماست.

اول ژانویه ۱۶۲۱ بازهم‌همان باد شمال‌شرقی‌ادامه‌داشت. به‌همان روال که گفته‌ایم روزها به خشکی نزدیك می‌شدیم و شبها از آن فاصله می‌گرفتیم. ناخدا همواره اطمینان می‌داد که صبح فردا زمین

---

266) Rabihercadon
267) Padua?
268) Zacotora
269) Gardasin

را در دیدرس خود خواهیم داشت. با اینکه همواره به خط استوا نزدیك می‌شدیم هوا خنك بود چنانکه سرما برخی از نگهبانان را آزار می‌داد. در این روز ارتفاعمان ده درجه بود و ماهی پرندهٔ بسیار دیدیم. روز دوم، بمحض ظاهر شدن آفتاب در افق ساحل شنی و پست کویر را دیدیم که از شمال شرقی به جنوب غربی کشیده می‌شد. ما راهمان را همچنان بسوی جنوب و جنوب غربی ادامه دادیم چنانکه در کمتر از دو ساعت خشکی از دیدرسمان دور شد. در این روز چهار ساعتی پیش از رؤیت خشکی، گربه‌ای که یکی از کسان سفیر از ایران آورده بود و در قایق خدماتی کشتی نگاهداری می‌شد به کنار قایق آمده مدتها بطرفی که بعداً زمین را مشاهده کردیم خیره شد و هرچه‌کردند ازجای خود نجنبید. از همین جا ملاحان حدس زدند که به خشکی نزدیك شده‌ایم و چنان نیز شد. ارتفاعمان در این روز هشت درجه و نیم بود.

روزهای سوم و چهارم و پنجم و ششم راهمان را در همان مسیر ادامه دادیم. باد چنان شدید بود که قادر نبودیم از همهٔ بادبانها استفاده کنیم. شب هنگام نیز چون روز هوائی بسیار معتدل مانند هوای بهار اسپانیا داشتیم. این هوا تا روز ششم ادامه یافت. در این روز در یك درجهٔ خط استوا قرار داشتیم. تعداد مرغان هر روز زیاد می‌شد و شمار ماهیها رو به افزونی بود.

روز هفتم همان باد ادامه داشت و ما نیز بر همان منوال بطرف جنوب غربی و غرب می‌راندیم و ارتفاعمان سه درجه بود. ساعت پنج بعد از ظهر در عقب کشتی تعدادی ماهی یونس (دلفین) دیدیم. چون این ماهیها خیلی درشت بودند ملاحان اعتقاد داشتند ماهی تون هستند. این حیوانات با قوت بسیار خود را تا چند متر بالای سطح آب پرتاب می‌کردند و بعد از آن‌که همهٔ بدنشان از آب بیرون می‌آمد با سر در آب فرو می‌رفتند. طول بدنشان حدود سه پا می‌نمود. در این روز هنگامی که سفیر سرگرم تماشای پرش ماهیها بود ناخدا دوم کشتی در راهرو به وی برخورد. عالیجناب بدو گفت که بدون شك باد بزودی خواهد افتاد و ناخدا جواب داد که چنین چیزی امکان

ندارد. اما هنوز سخنش تمام نشده بود که غفلتاً باد چنان ضعیف و ملایم شد که هوائی نظیر روز حرکت از هرمز حکمفرما گشت و همهٔ شب ادامه یافت.

روز هشتم باز هم بادی نمی‌وزید چنانکه به نظر می‌آمد سراسر دریا آرام است. ساعت یازده صبح بادی ملایم آغاز شد که شب هنگام بکلی قطع شد. در این شب نیز هوا قابل تحمل بود. در این موقع شهرهای مازا داکسو[۲۷۰] و براوا[۲۷۱] را در دست راست و در فاصله‌ای دور پشت سر گذاشته بودیم در ارتفاع چهار درجه و پانزده دقیقه قرار داشتیم. ناخدا معتقد بود که با ساحل ۲۵ فرسنگ فاصله داریم اما بعداً فهمیدیم فاصله‌مان از ساحل خیلی زیادتر است و در مغرب شهر ملند[۲۷۲] قرار داریم. در این موقع ملاحان با نوعی ابزار نوك تیز به صید ماهیهای دورادو پرداختند.

روزهای نهم تا پانزدهم همان باد ملایم از شمال و شمال شرقی می‌وزید. بسیار کم پیش می‌رفتیم زیرا شبها هوا کاملا آرام بود. در آخرین این هفت روز که در ارتفاع کمتر از ده درجه قرارداشتیم صخره‌های پاترون[۲۷۳] و جزایر آرکو[۲۷۴] را در دست چپ و جزایر زنگبار و موزیا[۲۷۵] و پومبا[۲۷۶] را در دست راست داشتیم. بمحض آنکه آفتاب غروب کرد تعدادی مرغ‌دیدیم که برخی‌بسیار بزرگ و بعضی از آلکاتراز هم کوچکتر بودند. این پرندگان که شبیه غاز یامرغابی وحشی بودند و منقاری نوك تیز و برگشته داشتند، بسیار ساده و چلمن بودند، چنانکه در حضور گروهی از ناویان و مسافران روی دکل جلو می‌نشستند و خود را تسلیم آنان می‌کردند و بی‌آنکه عقب بکشند یا بپرند به اشخاصی که برای گرفتنشان نزدیك می‌شدند می‌نگریستند. اما بمحض گرفتار شدن جیغهای هولناك می‌کشیدند و گیرندگان یا کسانی را که برای تفریح بالهایشان را می‌بستند و رهاشان‌می‌کردند بسختی‌گازمی‌گرفتند. دراین‌بازی‌بچگانه‌پرندگان

270) Mazadaxo
271) Brava
272) Melinde
273) Patron
274) Arco
275) Mosia
276) Pomba

چند بردهٔ برهنه‌را بطرزی‌وحشتناك زخمی‌کردند چنانکه‌بردگان نیز همچون‌مرغان‌جیغ‌می‌کشیدند. چندبار نیز یك‌سگ‌کوچك‌را که دور و برشان می‌گشت نوك زدند. این سگ متعلق به شخصی فرانسیسکو مانیس[۲۷۷] نام‌بودکه از گوآ با کسان‌سفیر به‌کشتی‌سوار شده‌بود. این حیوان پس از سوار شدن صاحبش، با آنکه قایق خیلی از ساحل دور شده بود خود را به آب انداخت و شناکنان به دنبال وی آمد. این عمل ملاحان را برقت آورد و آن را در قایق جا دادند. این حادثه شبیه است بدانچه بـرای سگ گزانتپپ[۲۷۸] رخ داد که هنگامی کـه صاحبش به صورت تبعیدی از آتن به جزیرهٔ سالامین[۲۷۹] می‌رفت وی را دنبال کرد ــ اگرچه، عمل این سگ فیلسوف را بسیارخشنودکرد. این مرغهای تنبل همواره با ما همراه بودند و تمامی روز را در جائی که گفتیم بال می‌زدند. با این که سفیر قدغن کرده بود که مطلقاً بدانها صدمه نزنند، غالباً آنهارا می‌گرفتند. برخی ازملاحان برای بدست آوردن پرهای نرم زیـر بالهایشان آنها را می‌کشتند. پرهای زیر بالهای این پرندگان شبیه پرهای پرندگان دیگری است که آنها را آنتونال[۲۸۰] می‌نامند. همچنین به پـرهای کلاغهای دماغهٔ امید نیك شبیه است که برخی معتقدند برای معالجهٔ سوء هضم و ضعف معده داروئی مؤثر است. جالب آنکه این مرغان دریائی علاقهٔ بسیار به نزدیك شدن به انسانها داشتند چنانکه هر یك دیگری را گاز می‌گرفت و پس می‌زد تا خود را هـرچه بیشتر بـه کشتی و مسافرانش نزدیك کند.

روز شانزدهم بعد از آنکه سراسر شب پیشین را تا ساعت ده صبح در هوائی بسیار آرام گذرانیده مطلقاً پیش نرفته بودیم عقب کشتی را بسوی مغرب گردانیدیم بلکه بتوانیم خشکی را پیدا کنیم. اتفاقاً جریان آب ما را بهتر از باد به پیش راند. در این روز در ارتفاع

---

277) Francisco Magnes

۲۷۸) Xantippe زن سقراط که به ترشروئی و بداخمی شهره‌است. نویسنده او را باشوهرش اشتباه گرفته. ــ م.

279) Salamine 280) Antenale

ده درجه‌و چهل‌و پنج‌دقیقه و بین کابو دلگادو[۲۸۱] و جزایر کیرینبا[۲۸۲] می‌راندیم. بمحض آنکه آفتاب غروب کرد بار دیگر هوا کاملا آرام شد. این آرامش سراسر شب ادامه داشت و برخلاف گذشته هوا رفته رفته گرم می‌شد.

روز هفدهم باز هم مانند روز قبل بادی ملایم می‌وزید. بسوی مغرب می‌راندیم آنگونه که بعداً، از وقتی که برای رسیدن به ساحل صرف کردیم، فهمیدیم برخلاف تصور ناخدا که فکر می‌کرد جریان آب ما را بسوی ساحل خواهد کشید بسیار از ساحل دور شده بودیم چنانکه در همان وقت که ناخدا تصور می‌کرد فاصله‌مان با ساحل ۲۵ فرسنگ است معلوم شد هفتاد فرسنگ با ساحل فاصله داریم. زیرا ساحل از دماغه گاردافن[۲۸۳] بسوی مغرب و جنوب غربی و از خط استوا تا دماغهٔ دلگادو گسترده بود و ناخدا که راه خود را بسوی جنوب غربی پیش گرفته بود برخلاف تصور خویش هرچه بیشتر در خلیج گرفتار شده بود. شکی نبود که علت این دوری‌جریان آب نبود زیرا بعداً بطور دقیق فهمیدیم که تا حدود صخره‌های پیندا[۲۸۴] که بین جزایر کیرینبا و موزامبیك است جریان آب بسوی جنوب غربی است. بدین ترتیب فهمیدیم که بسوی جنوب می‌رویم. ساعت ۹ صبح این روز، سفیر که در راهرو کشتی بود در چهل پنجاه پائی عقب کشتی ماهی بزرگ و عجیبی دید. سر این ماهی و قسمتی از بدنش از آب بیرون بود. در دو طرف سر دو بالهٔ بزرگ مساوی داشت که بلندی هر یك از آنها نیم اولن[۲۸۵] و درازایش یك اولن بود. طول بدن ماهی تقریباً پنج شش اولن بود. سر این حیوان که بقدر نیمهٔ یك چلیك بود و با انحنای بزرگی به دهانش ختم می‌شد با بدنش متناسب نبود. دهانش گود افتاده پوزه‌اش بطرف بالا برگشته بود. غرشی شبیه به غرش خوکها داشت. هنگام تنفس مقدار زیادی آب را به بالا پرتاب می‌کرد. اما این عمل او بهیچ وجه

---

281) Caboa Delgade
282) Quirinba
283) Gardafin
284) Pinda
۲۸۵) aulne مقیاس طول قدیم معادل یك ذراع. ـ م.

نظیر والها ودیگرحیوانات عظیم‌الجثهٔ دریائی نبودکه ازسوراخهائی که روی سر دارند آب را به صورت فواره به بالا پرتاب می‌کنند. بالعکس این حیوان آب را به صورتی ظریف همچون باران یا آبی که از لولهٔ آبپاش خارج شود به بالا می‌پراند چنانکه در اطراف سرش مهی غلیظ پدید می‌آمد. در این حالت مطلقاً دهان حیوان پیدا نبود بلکه فقط لبهای بالای او را مشاهده می‌کردیم چنانکه هنگام این عمل سرحیوان شباهت به سردلفینهائی داشت‌که دربعضی ازکتابها، بخصوص در کتب طبع آلدمانوس[۲۸۶] ونیزی توصیف آنها آمده است. این حیوان مستقیم بسوی ما می‌آمد و به کشتی نزدیك می‌شد چنانکه بیش از سی پا از کشتی فاصله نداشت. در این حالت با غرشی بلند خود را بسوی مغرب چرخانید و مقدار زیادی آب را به بالا پرتاب کرد. بلافاصله بعد از این جانور، حیوان دیگری کاملا شبیه آن نمودار شد و به همان سو شنا کرد که حیوان نخستین رفته بود اما فاصله‌اش با کشتی از دویست پا کمتر نبود. این یك از حیث سر و اندام کاملا مشابه حیوان نخستین بود و این شباهت را هنگامی تشخیص دادیم که جستنی بزرگ کرد و همهٔ بدن را از آب بیرون افکند وهنگام دور شدن چون دیگری غرشی مهیب‌کرد و آب فراوانی به بالا پراند. در این روز پس از اندازه‌گیری معلوم شد در ارتفاع یازده درجه قرار داریم.

صبح روز هیجدهم نیز هوا آرام بود تا آنکه نزدیك ظهر بادی نسبتاً شدید وزیدن گرفت. ما راهمان را در همان مسیر و در همان ارتفاع ادامه می‌دادیم. بعد از غروب آفتاب باد بسیار شدت گرفت و همگان با دقت در جستجوی خشکی بودیم. برخی ابر را به جای خشکی گرفته معتقد بودند زمین را دیده‌اند. شب هنگام باد ضعیف شد و ما راهمان را بسوی جنوب غربی ادامه می‌دادیم.

روز نوزدهم هوائی باز هم آرام داشتیم تا آنکه ساعت یازده بادی از شمال شرقی وزیدن گرفت و ما را به تعقیب راهمان در جهت

(۲۸۶ Alde Manuce ـ آلد، پیش‌اسم رئیس فامیل مانوسها، چاپخانه‌داران ایتالیائی قرن شانزدهم است که کتابهای چاپ آنها را «آلدین» می‌نامند. ـ م.

مغرب واداشت. در این روز ارتفاعمان چند دقیقه کمتر از یازده درجه بود. دو ساعت بعد از طلوع آفتاب، جزایر کیرینبا را دیدیم که زمینی پست و تعدادی نخل دارند. در این روز ملاحان چند ماهی دورادو شکار کردند که یکی از آنها چهارپا طول داشت. آرامش هوا تقریباً در سراسر شب ادامه داشت.

روز بیستم کمی پیش از طلوع آفتاب، بادی از شمال می‌وزید اما دو ساعت بعد ناگهان قطع شد و این آرامش تا ساعت هشت ادامه یافت. با آغاز مجدد باد مسافتی بیش از دو روز گذشته بسوی جنوب و جنوب غربی پیمودیم. در این روز در ارتفاع ۱۲ درجه بودیم. در این مسیر از پرندگان اثری دیده نمی‌شد اما ماهی فراوان بود. ساعت هشت شب آخرین جزیرهٔ مجمع‌الجزایر کیرینبا را در دست راست گذاشتیم و گذشتیم.

روز بیست و یکم باد از جنوب و شمال شرقی وزیدن گرفت و رفته رفته خشکی چندکوه را بسیار دور از ساحل وخیلی نزدیك به‌ناحیه‌ای مسکونی مشاهده کردیم. ارتفاع آفتاب سیزده درجه و ده دقیقه بود. و ناخدا که معتقد بود در دوازده فرسنگی جزیرهٔ موزامبیك هستیم، بعد از غروب آفتاب، بقصد آنکه شب را در این جزیره توقف کند دستور داد یکی از لنگرها را آماده کنند. زیرا برای پرهیز از دوباره‌کاری نمی‌خواست بدون شناسائی لنگرگاهی که برج وباروی جزیره در آن دیده می‌شد جلو رفته باشد. علت این توقف آن بودکه سفیر می‌خواست دربارهٔ کشتیهائی که سال گذشته از پرتغال حرکت کرده، و چنانکه گفته‌ایم، جز یکی از آنها به هندنرسیده بود مذاکره کند. دراین موقع ساحل تقریباً درنیم‌فرسنگی دست‌چپ ما وسراسراز جنگلهای انبوه پوشیده بود. بیشتر درختان این جنگل آبنوس بود و در میان آنها گله‌های فیل و دیگر وحوش زندگی می‌کردند. در سراسر این ساحل فقط یك اسکلهٔ خوب هست که کشتیها می‌توانند در نیم‌فرسنگی خشکی، در جائی که عمق دریا حدود ۲۵ ذراع است توقف کنند. در فاصلهٔ بین پیندا که شب پیش از آن گذشته بودیم تا این ساحل، نه صخرهٔ مستوری هست و نه شنی که مزاحم کشتیها

باشد. سفیر بمحض فرارسیدن شب به ناخدا پیغام داد که اگر باد مخالفی برای ادامهٔ حرکت نباشد لنگر انداختن در این نقطه کار درستی نیست و چون باد موافق است و می‌تواند شب را با آزمایش زمان زمان عمق دریا، بدون کمك گرفتن از بادبان چهار گوش، حرکت کند راه خود را ادامه دهد و آنگاه باز ایستد که عمق دریا کم باشد. زیرا در این صورت در آغاز روز نزدیك خلیج موزامبیك خواهیم بود. ناخدا بدین توصیه گردن نهاد و با تعویض دیده‌بان اول با بادبان کاملا افراشته به حرکت ادامه داد و چون رفته رفته ناخدا دوم و ناویار و دیگر ملاحان دریافتند که به موزامبیك بسیار نزدیك شده‌ایم و می‌توانیم پیش از طلوع آفتاب بدون رفتن به لنگرگاه از جزیره بگذریم، با اطمینان کامل از ناخدا خواستند که لنگر بیندازد و بدین ترتیب کشتی با به آب انداختن یك لنگر در عمق ۲۸ ذراع، در نقطه‌ای حدود نیم‌فرسنگی ساحل توقف کرد. سفیر که با سر و صدای ملاحان بیدار شده‌بود علت را پرسید و به وی گفتند که کشتی لنگر انداخته است زیرا کاملا نزدیك موزامبیك هستیم، اما ملاحان شب هنگام جرأت ورود به لنگرگاه را ندارند. و بدین ترتیب تا دمیدن روشنائی روز در آنجا ماندیم.

صبح روز بیست و دوم بعد از طلوع خورشید معلوم شد که بیش از نیم فرسنگ با خشکی فاصله نداریم. لنگر برداشتیم و به مدد بادی که از شمال شرقی می‌وزید بسوی جنوب حرکت کردیم و به ساحل که سراسر پوشیده از درخت بود و چند زنگی با بدنهای کاملا عریان در آن ماهی صید می‌کردند نزدیك شدیم. در این روز در ارتفاع چهارده درجه و سی و دو دقیقه بودیم. در این مدت مطلقاً ماه را در افق نمی‌دیدیم و به عقیدهٔ ناخدا اینك در چهارفرسنگی موزامبیك بودیم. باد که چنانکه گفته‌ایم از شمال شرقی می‌وزید ناگهان قطع شد. پس از آن بار دیگر باد ملایمی وزیدن گرفت و این باد درحدود یك ساعت از مسیری بیضی‌شکل بین شرق وجنوب شرقی و جنوب ادامه داشت و کم‌کم قوت گرفت. چون شب هنگام جهت باد بسوی جنوب غربی و مخالفت مسیر ما بود در آبی به عمق

۲۲ ذراع در ساحلی صدفی و بسیار خوب، و بمراتب نزدیکتر از جای دوشین، به خشکی لنگر انداختیم. با اینکه باد همواره شدت می‌گرفت و طوفانی همراه با رعد و برق برخاسته بود، کشتی در مخاطره نبود. زیرا باد از جلو و جریان آب از عقب به کشتی فشار می‌آوردند و در نتیجه کشتی ثابت و محکم در جای خود ایستاده بود. در این موقعیت سفیر به ناخدا پیغام داد که اگر شدت باد افزون شود مصلحت آنست که لنگر بردارد و کشتی را به جریان باد بسپارد تا خطر درهم‌شکستن‌آن نباشد زیرا کشتی بسیار کهنه و فرسوده است. خوشبختانه رگباری شدید موجب‌تسکین باد شدچنانکه بقایای شب را در آرامش گذراندیم.

روز بیست و سوم که باد ملایم و موافق شده بود براحتی می‌توانستیم وارد خلیج کوچك یا لنگرگاه شویم بنا بر این لنگر برداشتیم و بسوی جزیرهٔ موزامبیك که برج و باروی آن را از دور می‌دیدیم حرکت کردیم. در مدتی کوتاه به نیم‌فرسنگی جزیره رسیدیم و در آبی به عمق هشت ذراع بین جزیرهٔ سن ژرژ و پیش‌آمدگیی از خشکی که در هزار پائی این جزیره است و کالا باسیرا[۲۸۷] نامیده می‌شود لنگر انداختیم. در فاصلهٔ هزارپائی طرف چپ جزیرهٔ سن ژرژ، جزیرهٔ دیگری هست که ژاك نام دارد. این هر دو جزیره کوچك و کویری است و جز چند خاربن سبز چیزی در آنها دیده نمی‌شود. کالاباسیرا شبه جزیره‌ای است که با قطعه زمینی دراز به خاك زنگبار شرقی می‌پیوندد و وقتی که دریا متلاطم باشد آبهای آندو روی این زبانهٔ خشکی بهم می‌پیوندد اما بزحمت آن را می‌پوشاند زیرا در این حالت هم می‌شود پیاده از آن گذشت. از این شبه جزیره مقداری میوه و بخصوص آب گوارا به موزامبیك می‌آورند.

جزیرهٔ موزامبیك بسیار کوچك است و بیش از نیم‌فرسنگ درازا و یك چهارم فرسنگ پهنا ندارد. این جزیره از شمال به جنوب در طول خشکی واقع است چنانکه بین جزیره و ساحل، لنگرگاه یاخلیج

287) Calabaceira

کوچکی قرار گرفته است که در عین حال هم بندر جزیره است و هم بندرخشکی. جزیره لم‌یزرع است و جز چند درخت خرما چیز دیگری در آن وجود ندارد. در این جزیره قلعه‌ای هست که اگرچه به پای استحکامات امروزین نمی‌رسد تا حدی قابل توجه است و حدس زدیم که کمی بزرگتر از دژ هرمز باشد. سالها پیش هلندیها به این قلعه حمله کردند اما براثر دفاع دلیرانهٔ پرتغالیها موفق به‌گرفتن و تخریب آن نشدند. از آن پس خندقی بزرگ در اطراف دژ ایجاد کردند. اما چون برجها خاکریز نداشت هنگام حفر خندق قسمتی از آنها فروافتاده بود که هنگام عبور ما در کار تعمیر آن بودند وهمهٔ این کارها با توجه و هنر خاکوب مورالس انجام گرفته بود که سالها در هند جنگیده و اکنون فرمانروای دژ بود. بندر بین دژ و خشکی واقع شده است و عمق آب آن هشت یا ده ذراع و در دیدرس شهر است. شهر بیش از یکصد و پنجاه خانه ندارد که جز معدودی که با سنگ ساخته شده‌اند بقیه را مانند خانه‌های مسقط و خانه‌های فقرای دهکده‌های جزیرهٔ هرمز از چوب یا شاخ و برگ نخل بنا کرده‌اند. سرزمین موزامبیك بسیار فقیر است و هیچگونه آذوقه‌ای در آن یافت نمی‌شود و همین امر علت اصلی مرگ و میر فراوان مردمی است که در مسیر پرتغال به هندوستان در اثر نبودن هوای مناسب ناگزیرند زمستان را در این جزیره بگذرانند و اغلب فنا می‌شوند. سبب این‌مرگ و میر برخلاف‌عقیدهٔ‌پرتغالیها، بدی هوای جزیره نیست زیرا در مدت سه روزی که سفیر در این اسکله بسر می‌برد اگرچه آفتاب در سمت‌الرأس بود حرارت زیادی احساس نکردیم. چنانکه گفتیم باد مخالف ما را از سفر باز می‌داشت و سفیر می‌خواست بفهمد که کشتیهائی که به هند نرسیده بودند در این بندر لنگر انداخته‌اند یا نه و آیا اساساً مردم این بندر اطلاعی از آنها دارند یا خیر، و همچنین درصدد بود اطلاعاتی از نیروی دریای انگلیس وهلند درآن نواحی بدست‌آورد. پس دستور داد برای سلام به دژ دو تیر توپ شلیك کردند. در این موقع قاضی شهرهمراه سربازی که حاکم فرستاده بود با زورقی به بندر آمد. سفیر بوسیلهٔ

سرباز مزبور برای حاکم نامه‌ای فرستاده و از وی درخواست کرد دربارهٔ آنچه در بالا گفتیم اطلاعاتی در اختیارش بگذارد و پنج شش چلیك آب خنك که کمبود آن در کشتی محسوس بود برای وی بفرستد.

صبح روز بیست‌وچهارم حاکم جزیره مقداری شربت و میوه‌هائی که در آبادترین جزایر مشرق‌زمین بهتر از آنها یافت نمی‌شود. برای سفیر فرستاد. از آن جمله مقداری انجیر ممتاز بود که نظایر آن را فقط باید در ایالات معتبر اسپانیا جستجو کرد. این انجیرها را در حیاط خانه‌ها یا باغهای کوچك جزیره بعمل می‌آورند و درختها را با آب شیرینی که از خشکی می‌آورند آبیاری می‌کنند. ساکنان‌این‌جزیره اعم از پرتغالی‌یا محلی از هنر و تخصص اندکی‌برخوردارند چنانکه محصول آنها جزهمین انجیرآنهم بمقدار کم نیست و حال آنکه می‌توانند مقادیر زیادی از آن تولید کنند. همچنین انگور را می‌توانند بی‌زحمت زیاد بدست آورند زیرا زمین جزیره مستعد بعمل آوردن تاك فراوان است.

باد جنوب و جنوب غربی توأم با رگبار بشدت می‌وزید و آسمان پوشیده از ابر بود بدین سبب، و در انتظار هوای بهتر، سفیر تا صبح روز بیست و ششم در این جزیره ماند. در این فاصله حاکم ضمن نامه‌ای به وی اطلاع داد که کشتی «آدمیرال» و کشتی «سن آرنارو»[۲۸۸] از مومباسا[۲۸۹] گذشته بودند که‌کشتی اخیر بسبب اشتباه راهنمایان در شن و سنگهای ساحلی مفقود شد اما سرنشینان آن و پولهای شاه و وسائل جنگی نجات یافته بودند و آن دو کشتی که به گوآ رسیده بودند از این کشتی که دچار سانحه گشته بود در ساحل گینه جدا شده بی‌آنکه از سرنوشت آن واقف باشند راه خود را ادامه داده بودند. وی به سفیرخبر می‌دادکه هیچگونه اطلاعی ازانگلیسیها و هلندیها ندارد جز آنکه بوسیلهٔ زورقی از بربرها که از جزیرهٔ کومبرو[۲۹۰] می‌آمده خبر یافته است که دو کشتی که عازم هند بودند

288) S. Arnaro
289) Mombaça
290) Combro

بدان جزیره آمده عزیمت کرده بودند و معلوم نشده بودکه‌کشتیهای مزبور انگلیسی بوده‌اند یا هلندی. هدایای خوراکی حاکم دژ بـرای سفیر چند مرغ وحشی بود که کاملا با مرغهای کـوهساران هند متفاوت بود. این مرغ زنگباری کمی بزرگتر از مرغان هندی نوع خود بود، پرهایی رنگارنگ با نقطه‌های سفید و خاکستری و سری کوچك و تاجی بسیار کوتاه اما پهن داشت. با اینکه این مرغان وحشی می‌نمودند، همچون مرغان دست‌آموز دانه را از کف دست اشخاص برمی‌چیدند.

ساعت شش روز بیست و ششم به مدد بادی که از مغرب و جنوب غربی می‌وزید از این بندر حرکت کردیم و راه خود را در جهت جنوب غربی پیش گرفتیم. باد بقدری ضعیف بود که بیشتر به کمك موج و جریان آب پیش رفتیم و سراسر شب را فقط به اندازه‌ای راندیم که هنگام صبح خشکی از دیدرسمان دور شده بود.

روز بیست و هفتم بادی ضعیف از جنوب غربی و جنوب می‌وزید و ما بسوی جنوب شرقی پیش می‌رفتیم. گرما شدید بود و چون به سمت الرأس نزدیك بودیم با زحمت بسیار ارتفاع را اندازه‌گرفتیم و معلوم شد نسبت به خط استوا در ارتفاعی کمتر از سیزده درجه هستیم که موجب تعجب شد. شب هنگام هوا فوق‌العاده آرامتر و گرما هرچه شدیدتر بود.

روزهای ۲۸ و ۲۹ همان هوا و همان ناراحتی‌را داشتیم چنانکه به نظر می‌آمد بادبانها به دکل چسبیده‌اند. برخورد ناگهانی کشتی با صخره‌های زیر آب ما را هرچه بیشتر نگران‌کرده بود. حرارت شدید هوا که شب و روز رو به افزایش داشت ملاحان و کسان سفیر را چنان از پا درآورده بود که قدرت هیچ کاری نداشتند. در این روز چون آفتاب همواره عمودی می‌تابید نتوانستیم ارتفاع را محاسبه کنیم. بسبب نبودن باد تقریباً متوقف بودیم و اگر حرکتی داشتیم بسوی خط استوا بود.

روز سی‌ام، که آغاز (تربیع) بود، از سپیده‌دم هوا ابری شد و باد ازجانب شمال شرقی با قوتی‌که در سه چهارروز اخیر سابقه نداشت

وزیدن گرفت چنانکه بقدر کفایت بسوی جنوب پیش رفتیم. همین باد تا ساعت یازده ادامه یافت و از آن پس تا دوساعت بعد از ظهر، رفته رفته رو به ضعف نهاد و ناگهان بکلی قطع شد. دریا کاملا آرام و هوا غیر قابل تحمل بود. در این روز نیز مانند چند روز گذشته نتوانستیم ارتفاع را اندازه‌گیری کنیم. تعدادی الکاتراز و مرغان دیگر و همچنین قطعات چوب و گیاه روی آب دیده می‌شد. اما نمی‌توانستیم حدس بزنیم که این اشیاء ومرغان نشانی نزدیك بودن به کدامیك از جزایر سن ژان دونوا[۲۹۱] یا کافرریا[۲۹۲] یا لورنس[۲۹۳] است. نزدیك غروب آفتاب، آسمان ازابری بسیاری غلیظ پوشیده شد و باد وزیدن آغاز کرد اما چنان ضعیف‌که بزحمت‌کشتی را حرکت می‌داد. بمحض آغاز شب، باد جهت خود را به جنوب شرقی، یعنی بدترین جهت از نظر ما، تغییر داد و شدت گرفت و ما را اجباراً بسوی جنوب غربی و غرب راند. در بقایای شب، مرتباً جهت باد در تغییر بود. تا سرانجام باد ملایمی از جنوب شرقی وزیدن گرفت که بمدد آن سفر خود را تا صبح در همان راه ادامه دادیم. روز سی و یکم نیز همان باد با شدت بسوی جنوب می‌وزید. آب دریا کف‌آلود می‌نمود و گیاه و قطعات چوب بر سطح آن موج می‌زد و این دلیلی قطعی بود که از خشکی دور نیستیم. ناخدا حدس می‌زد که به ساحل جزیرهٔ سن لوران نزدیك هستیم. چون آسمان ابری بود اندازه‌گیری ارتفاع مقدور نشد. باز هم راهمان را بسوی جنوب شرقی ادامه دادیم.

روز اول فوریه، در آغاز روز باد بیشتری داشتیم که جهت آن بسوی مغرب و شمال غربی و راه ما بسوی جنوب بود. ساعت نه صبح، در طرف چپ کشتی قطعه چوبی بزرگ مشاهده کردیم بطول بیش از دو متر که نجاری شده و قیر مالیده بود و بر آن دو مرغ نشسته بودند اما چون در جهت مخالف باد قرار داشت نتوانستیم بفهمیم که باقیماندهٔ چیزی غرق شده است یا بقایای یك ساختمان.

---

291) S. Jean de Noua
292) Cafreria
293) Laurens

در این موقع آفتاب در دو درجه و چهل دقیقهٔ سمت‌الرأس بود. دو ساعت از ظهر گذشته باد نامساعد شد و جهت خود را بـه غرب و جنوب غربی تغییر داد چنانکه ما با بستن طناب بر بادبانها راه جنوب و جنوب شرقی را پیش گرفتیم. بمحض فرا رسیدن شب دریا آرام شد. حرارت هوا در این روز چنان بودکه همه را از پا انداخت. چون پاسی از شب گذشت بار دیگر باد شدیدی وزیدن گرفت و چون کاملاآرام شد. حرارت‌هوا دراین‌روزچنان‌بودکه‌همه‌را از پا انداخت.

روز دوم فوریه که مصادف با روز ورود عیسی به هیکل و تطهیر مریم بود با ادامه یافتن باد شمال بسوی جنوب راندیم تا آنکه در ساعت چهار بعد از ظهر باد فروکش کرد و ضربه‌های دریا کشتی را به جهش واداشت. اگرچه، همانطور که گفتیم، باد شدید و در عقب کشتی بود، بعد از اندازه‌گیری خود را در ارتفاع سه درجه و سی و دو دقیقه یافتیم و حال آنکه با باد مساعدی که داشتیم می‌باید لااقل در ارتفاع پنج درجه باشیم. اما جریان آب که ازجنوب کاملا مخالف باد بود مانع جلو رفتن کشتی می‌شد. بقایای روز و همهٔ شب را با همان باد مـوافق و آسمانی صاف و روشن به حـرکت ادامه دادیم. امواج مخالف هر ساعت بلندتر و شدیدتر می‌شد.

روز سوم که مصادف با روز سن بلز[۲۹۴] بود همان باد ادامه یافت. دریا سخت متلاطم و تکانهای کشتی زیاد و نشانهٔ آن بودکه عنقریب طوفانی بزرگ از جنوب سر خواهد رسید. وقتی ارتفاع آفتاب را اندازه گرفتیم و معلوم شد در چهار درجه و چهل و دو دقیقه قرار داریم بطور قطع و آشکار واقف شدیم که با وجود باد خنك ومساعد، دریا از پیش رفتن ما جلوگیری کرده است و چندان مسافتی از خط استوا دور نشده‌ایم یعنی هنوز در مدار ۲۱ درجه و تقریباً در مدخل و نزدیك صخره‌های بسیار ترسناك هندوستان هستیم. ناخدا و معاونش معتقد بودند که با جزیرهٔ سن لوران فاصلهٔ زیادی نداریم و از چند شب پیش همواره همگان را به دیدن جزیره وامی‌داشتند. معذلك سفیر عقیده داشت که از هنگام حـرکت از خلیج یا لنگرگاه

294) S. Blaise

موزامبیك مسافت زیادی از کافرریا دور نشده‌ایم. زیرا گذشته از آنکه در نخستین روز خروج از لنگرگاه باد بقدری ضعیف بود که توانائی‌مقابله با جریان‌آب را نداشت، بلافاصله بعدازآن‌نشانه‌هائی قطعی از خشکی مشاهده کردیم، علامت آن که هنوز مسافت زیادی ز خلیج دور نشده‌ایم. و معلوم بود که جریان آب ما را دوباره بسوی ساحل می‌کشاند. و با آنکه در دو روز گذشته باز هم نشانه‌هائی از خشکی دیده بودیم که نمی‌توانست جز ساحل کافرریا باشد ناخدا باز هم اصرار داشت که به جزیرهٔ سن لوران نزدیك‌تریم. اما بزودی معلوم شد که نشانه‌ها نه تنها از هیچیك از دو جزیرهٔ نامبرده نیست بلکه همهٔ آن روزها را در وسط کانال و کاملا نزدیك به صخرهٔ الباکسوی[۲۹۵] هند بوده‌ایم و شگفت‌تر غفلت کسانی بود که از سالها پیش در این مسیر سفر کرده بودند و صخره‌های سن ژان دونوا[۲۹۶] را که در شمال و جنوب وسط کانال قرار گرفته‌اند نشانه‌گذاری نکرده حتی از زمینهای زیرآبی کافالا[۲۹۷] و جزیرهٔ سن لوران که هر یك سیزده تا بیست فرسنگ در آب پیش رفته‌اند و اندازه‌گیری عمق آب روی آنها نیز غیرمقدور است بی‌اطلاع بودند. این غفلت موجب گردیده است بسیاری از کشتیها در این ناحیه غرق شوند. در همهٔ ساعات این روز دریا مواج بود و از شب گذشته، با آنکه مسیر باد عوض نشد کشتی ما از چپ و راست و عقب و جلودستخوش‌تکانهائی‌چنان‌شدید بود که هر دم بیم آن‌می‌رفت که قطعه قطعه شود.

روز چهارم که چهارشنبه بود در آغاز روز سراسر آسمان پوشیده از ابری غلیظ بود. بادشمال همواره می‌وزید اما بقدری ضعیف که سابقه نداشت با این وصف دریا چنان متلاطم بود که یك کشتی، ولو با بادبانهای کاملا افراشته در صد قدمی هم دیده نمی‌شد و موضوع عجیب و جالب توجه آن که موجها می‌خروشیدند و آب دریا چنان داغ بود که گفتی آن را بر آتش نهاده‌اند. این داغی را از

---

295) Elbaxo
296) Jean de Noua
297) Cafala

مقدار کمی آب کــه یکی از پیشخدمتهای سفیر در کیسه‌ای چرمین ریخته بود آزمودیم. سفیر از همین حرارت فوق‌العادهٔ آب و بلندی خارق‌العادهٔ موجها حدس زد که در قعر دریا زمین لرزه‌ای رخ داده است، چنانکه در طوفانهای‌مهیب‌چنین اتفاقی می‌افتد. سفیر برحسب عادت امروز نیز در راهرو کشتی قدم می‌زد. با آنکه کشتی کوچك بود راهروی بسیار وسیع و گود داشت چنانکه موج چوبهای کف آن را می‌سود. تهاجم امواج سفیر را ناگزیر کرد به اطاق خود برگردد اما هنوز نرسیده بود کــه موجی بــزرگ از کنارهٔ مجاور برخاست و با صدائی وحشتناك چوبهای کناره و کف راهرو را خرد کرد چنانکه اگر سفیر پیش از حرکت از گوآ ضعف راهرو را پیش‌بینی نکرده دستور تقویت دو چوب حمال آن را با تسمه‌های آهنین نداده بود خطری عظیم کشتی را تهدید می‌کرد. نزدیك ساعت ده صبح، باد شمال که تاکنون از آن بهره می‌گرفتیم ایستاد. آسمان در جنوب کاملا پوشیده از ابر می‌نمود بهمین سبب ملاحان همهٔ بادبانها جز بادبان بزرگ‌را فرود آوردند زیرا حدس می‌زدند که بزودی‌طوفانی آغاز شود. کمی قبل‌از ساعت یازده بادی بی‌نهایت شدید، توأم با موجهای وحشتناك وزیدن‌گرفت‌چنانکه کشتی‌را نیمه‌واژگون بسوی شمال‌برگردانید. ناخدا و دیگر ملاحان که تصور می‌کردند از کانال خارج‌شده‌ایم و نزدیك‌جزیرهٔ سن‌لوران هستیم با اطمینان از پیشرفت بسوی‌جزیره و این‌که‌مجبور به‌بازگشت‌نشویم‌از هیچ‌اقدامی فروگذار نکردندوچون‌معتقد بودندکه‌طوفان‌عنقریب‌خواهدنشست‌دریارا بطرف شرق دور زدند اما شدت باد و امواج بقدری بود که ناچار بزودی بادبانهای بزرگ رافرود آورده به دکل خمیده اکتفا کردند و پشت کشتی را مقابل باد قرار دادند. شدت و خشونت باد دم بــه دم افزون می‌شد و با اینکه چهار ساعت بیشتر از ظهر نگذشته بود آسمان چنان از ابر پوشیده شد که‌گفتی‌شب تاریك است. دراین‌موقع رگباری شدید با غرشی چنان درگرفت که بیشتر به زلزله شبیه بود تا توفان. همه تصور می‌کردیم که پس از این طوفان شدید باران بند خواهد آمد، اما درست عکس آن اتفاق افتاد زیرا بنظر می‌آمدکه

آبی که به دریا می‌ریزد آن‌را متورم‌می‌کند و بیش‌از پیش بر عطشش می‌افزاید. در این حالت تا چشم‌کار می‌کرد آبکوهه‌هایی برمی‌خاست و مغاکهائی بی‌انتها در دریا پدیدار می‌شد و تاریکی ابرها نیز دیر زمانی پیش از غروب خورشید شبی غمناك و وحشت‌بار پدید آورده بود. باران‌که‌به‌جای‌قطع‌شدن‌هر دم شدیدترمی‌شدچنان‌کشتی‌را ازآب انباشته بود که با اینکه همهٔ اطاقهای کوچك را مسدود کرده بودند هرچه زیر عرشه بود اعم از صندوق و جامه‌دان، پر از آب و خیس و بی‌مصرف شده بود. زیرا علاوه برآنچه از آسمان می‌بارید، با هر ضربهٔ موج سراسر کشتی از آب پر می‌شد. در این حالت اگر کشتی را در معرض باد قرار نمی‌دادند یا بار بیشتری داشت بی‌شك قادر به مقاومت دربرابر امواج نبود. توفان هر دم شدت می‌گرفت. نزدیك نیمه شب که سفیر در تخت خواب به استراحت پرداخته بود کشتی از ناحیهٔ عرشهٔ پائین با ضربهٔ خشمگین دریا مواجه شد. این ضربه چنان شدید بود که بنظر می‌آمد قسمتی ازکشتی جدا شده روی‌کنارهٔ عرشه واژگون گردیده است. با این حرکت نه تنها تخت‌خواب بلکه هر چه در اطاق سفیر بود واژگون شد. در این موقع فریاد دلخراش همهٔ سرنشینان کشتی به آسمان رفت زیرا همه چیز را از دست‌رفته می‌پنداشتند. این تکان بقدری شدید بود که نه تنها دو ملاح اطاق فرمان به سر درآمده بودند بلکه فانوس قطب نما از جاکنده شده به نقطه‌ای دور پرتاب گردیده بود. موجب خوشوقتی بود که به ملاحان آسیب چندانی نرسید. سفیر که در اثر این تکان بر زمین افتاده بود از جای برخاست و دستور داد فی‌الفور فانوسی را که همواره در اطاقش روشن بود، و با اینکه سرنگون شده بود هنوز می‌سوخت، از زمین بردارند و بوسیلهٔ آن چند شمع و مشعل را، که در گوآ برای بکار بردن در همین حوادث تدارك دیده بود، روشن کنند. پس از آن که قطب‌نما را بر جایش نصب کردند چندتن از خدمهٔ سفیر که شمع افروخته در دست داشتند راه را برای ملاحان روشن کردند و آنان را واداشتند که به اطاق فرمان بازگردند. اما کشتی که براثر این ضربهٔ هولناك مطلقاً قدرت حرکت نداشت مدتها همچون مرده‌ای

برجای ماند. همواره از طرفی به طرفی می‌لغزید و تکان می‌خورد و جای خوشوقتی بود که متعاقباً ضربات دیگری از دریا بر آن وارد نیامد که در آن صورت بدون شك واژگون می‌شد. پس از این حملهٔ ناگهانی باز هم باد و باران با چنان سر و صدائی آغاز شد که حتی صدای رعد و برق بزحمت به گوش می‌رسید. صدای خشك شکستن و درهم کوفته شدن اعضا و جوارح کشتی چنان سهمناك بود که شکاف برنداشتن و منهدم نشدن آن معجزه می‌نمود. ملاحان نمی‌دانستند که کشتی سالم است یا نه و طناب بندیها و بادبانها و دیرکها و دکلها دچار چگونه نقصی گردیده است. به همین سبب همه برای نجات‌خویش و در پی مأمنی بسوی‌جلوی‌کشتی می‌دویدند. بین‌آنها کسانی برای‌اقرار به‌معاصی بسراغ پیش‌نماز کشتی می‌رفتند. گروهی جرأت و جسارت خود را یکسر از دست داده بودند و نومید از نجات، به گوشه‌ای خزیده در به روی خود بسته بودند. دراین‌میان برخی نیز با لباس خیس یا لخت و عور با حرارت به انجام وظیفه پرداختند و شگفت آن که با آن حالت چگونه قادر به کار بودند زیرا کشتی کهنه و برای سفری اینچنین ناتوان بود. سفیر از بیم آنکه مبادا براثر ضربه‌های سنگین دریا در کشتی شکافهائی ایجاد شده قسمت پائین آن را آب فرا گرفته باشد، نجار و چند ملاح دیگر را با فانوس به قسمت تحتانی کشتی فرستاد تا همه جا را بازدید کنند و چون اینان کشتی را از هر حیث سالم دیدند قوت قلب یافت و با نشان دادن آب درون کشتی که شیرین بود و نمی‌توانست جز آب باران باشد به دیگران نیز قوت قلب بخشید. باران چهارساعت‌دیگر بی‌وقفه ادامه یافت و باد وحشی نیز هرساعت شدت می‌گرفت چنانکه کشتی قادر نبود با کمترین بادبانی بر دکل مایل نیز حرکت کند. بقایای شب را در حالی که باد و سر و صدای آسمان غوغا می‌کرد چنانکه سخن یکدیگر را نمی‌شنیدیم بدینسان گذراندیم تا آنکه سپیده زد و روز شد اما روزی که تاریکیش از شب تار کمتر نبود.

روز پنجم باد و توفان با همان شدت روز و شب گذشته ادامه یافت. امواج‌کوه‌پیکر بیش از پیش سهمناك بود و مغاکها از آنها

سهمناکتر چنانکه گفتی کوهی آب در یك لحظه ذوب می‌شود و در مغاکی فرو می‌ریزد. اگر کشتی ما کوچك و کم‌بار نبود، و اگر بادی که از جلو می‌وزید تا حدی مددکار نمی‌افتاد قطعاً به سرنوشت امواج دچار می‌شد. در حقیقت کشتی براثر کوچکی و سبکی همواره در برابر امواج راه فرار پیش می‌گرفت و اگر در مغاکی فرو می‌نشست بلافاصله بالا می‌آمد. آنچه در این روز تا حدی ما را تسکین می‌داد فرونشستن رگبار بود اگرچه، باران همواره می‌بارید و طوفان همچنان بر دوام و هوا تاریك بود. شب بعد نیز همچون شب پیش رگبار و کولاك ادامه داشت چنانکه آنچه را که هنوز سالم بود خواب کرد. قفسه‌ها و صندوقها و چلیکها و وسایل آشپزخانه آسیب دید و افراد نیز همچنان خیس و خسته و کوفته بودند.

روز ششم همان هوا با همان خشم و شدت ادامه یافت. جاشوان کشتی که در مدت سه روز بطور مداوم کار کرده جز چند بیسکویت خیس شده غذائی نخورده بودند بزحمت می‌توانستند روی پا بایستند وچون باران همه چیز بخصوص لباسها را خیس کرده بود نمی‌دانستند چگونه خود را بپوشانند.

روز شنبه، هفتم، باد ادامه یافت اما باران بند آمد و آسمان رفته‌رفته روشن شد تا آنکه نزدیك ظهر آفتاب ظاهر شد و مجال یافتیم نفسی تازه کنیم. کارکنان و مسافران کشتی برای تقویت مزاج به جستجوی غذا پرداختند. همچنین ارتفاع آفتاب راگرفتیم و معلوم شد در یك درجهٔ سمت‌الرأس هستیم. هنگام عصر دریافتیم که از صخره‌های ژان دونوا دور نیستیم. باد و موجها همواره ادامه داشت نهایت آنکه نور آفتاب آنها را کوچك‌تر از روز پیش جلوه می‌داد. چون ناگزیر باید کوششی برای رسیدن به موزامبیك و دست یافتن به بندر آن می‌کردیم سفیر به ناخدا پیغام داد که چون باد موافق و نزدیك شدن به لنگرگاه واجب است کشتی را بقدر یك ربع درجه بسوی شمال غربی متمایل کند زیرا باد که از جنوب غربی می‌وزید ما را بقدر همان یك ربع درجه بسوی شمال شرقی می‌کشید و اگر بدان ترتیب و به گفتهٔ سفیر عمل می‌شد در حرکت مستقیم

بسوی ساحل هیچ‌گونه خطری متصور نبود. اما ناخداکه مردی لجوج و خودسر بود بدین توصیه عمل نکرد و راه شمال را پیش گرفت. نتیجه آنکه روز هشتم بمحض آغاز روز فهمیدیم که به اندازهٔ ده فرسنگ از ساحل دور شده‌ایم زیرا حتی کوههای بلند این کناره که دریانوردان پرتغالی بتقلید عوام و بسبب قلهٔ صافشان آنها را «میز»[۲۹۸] می‌نامند و نشانهٔ دقیق نزدیك بودن به جزیرهٔ موزامبیك است از نظر ناپدید شده بودند. با آنکه این کوهساران چهارده تا پانزده فرسنگ از دریا دورند ساحل جلو آنها چهار پنج فرسنگ بسوی شمال موزامبیك کشیده می‌شود و روبروی‌آنها، اما نزدیك‌تر به دریا، کوه مدور دیگری هست که همین ملاحان آن را «نان»[۲۹۹] نام داده‌اند چنانکه ممکن نیست مسافران این راه دریائی با دیدن این نشانه‌ها راه خود را گم کنند و دچار اشتباه شوند. ما نیز در این روز کوهها را مشاهده کردیم و ناخدا که نمی‌توانست اشتباه شب پیش خود را منکر شود با بستن طناب به وسط بادبانها هرچه بیشتر برای رسیدن به خلیج کوشش کرد. با اینکه همهٔ کارگران بیش از هفت ساعت مداوم تلاش کردند باد که دیگر شدید و موافق نبود نه تنها ما را از رسیدن به خلیج باز داشت بلکه همواره از موزامبیك دور کرد. چنانکه هنگام غروب آفتاب شش فرسنگ با ساحل فاصله داشتیم. چون سفیر دریافته بود که ناخدا خشمناك و متزلزل است از بیم آنکه طبق عادت روش بدتری پیش بگیرد به وی پیغام داد که نباید از نرسیدن به موزامبیك خشمگین و ناراحت باشد زیرا همه می‌دانند که این عدم توفیق مولود اشتباه وی نیست و او در حد مقدور وظائف خویش را انجام داده اما چون باد مخالف مسیر است اگر هم به‌موزامبیك‌می‌رسیدیم ورود به‌بندرممکن نبود. پس بهتر آنست که تا پایان گرفتن کولاك خود را در پناه جزایر کیرینبا قرار دهیم. اما ناخدا که بسبب لجاج و خشونت ذاتی سرسخت‌تر از آن بود که بدین گونه راهنمائیها تن دهد بدین بهانه که با بادبانهای طناب‌بسته پیش خواهد رفت، درحالی که دریا بار

298) La Table 299) Le Pain

دیگر سخت متلاطم شده بود، بادبان بزرگ دکل مایل را برافراشت و در آغاز شب جلو کشتی را مخالف جریان باد قرار داد. سفیر پس از آگاهی از ماجرا از اطاق‌خود خارج‌شد تا ناخدا را از اقدامی‌چنان جسورانه باز دارد. اما وی با پرخاش به سفیر پاسخ داد که می‌داند چه می‌کند و باید او را در عمل به وظائفش آزاد بگذارند. و تأکید کرد که با وجود باد مخالف راه خود را بسوی پرتغال دنبال خواهد کرد. از قضا، همهٔ‌ملاحان و ناوخدایان، که بدون‌احتساب‌پیشخدمتها تعدادشان به سی نفر می‌رسید، و بررغم دستور سفیر و با سوء استفاده از اشتغالات او، و مواضعهٔ قبلی، هنگام حرکت از گوآ کشتی را از کالای تجاری که می‌خواستند در پرتغال بسود خویش بفروش برسانند انباشته و حتی جای نصب یك عراده توپ هم باقی نگذاشته بودند، رأی ناخدا را ترجیح داده معتقد بودند باوجود باد مخالف و دریای‌کاملا خشمگین ومتلاطم می‌توانند سفر خود را بسوی پرتغال ادامه دهند. سفیر که می‌دید بهیچ‌وجه قادر نیست این فکر نامربوط را از سر آنان بدرکند، تن به قضا داد و از ادامهٔ سخن با ناخدا خودداری کرد و به اطاق خویش بازگشت. عشق وافر به رسیدن به پرتغال و کسب درآمد چنان همگان را کور و کر کرده بود که اگرچه تصمیم ناخدا نه تنها جسارت‌آمیز بلکه دیوانگی بود، دستجمعی کارهای وی را صحه می‌گذاشتند. اما حدوث حادثه‌ای که به معجزه شباهت داشت موجب تنبه همگان شد زیرا هنگامی که راهنمایان می‌خواستند یکی از پهلوهای‌کشتی را بسوی جنوب‌شرقی قرار دهند باد و موج دریا چنان کشتی را به عقب راندند که‌فردای آن‌روز، هنگامی‌که هوا روشن شد همگان دریافتیم‌که پانزده فرسنگ دورتر از جائی قرار داریم که‌ناخدا حرکت جسورانهٔ خود را آغاز کرده بود. در این حال همهٔ مسافران و ملوانان تصدیق کردند که تنها یك موهبت فوق‌العادهٔ آسمانی کشتی را از واژگون شدن نجات داده است.

روز نهم در حالی که دریا بسیار آرام و باد خفیف شده بود در فاصلهٔ دو سه فرسنگ از خشکی راه خود را بسوی جزایرکیرینبا

پیش گرفتیم و با افراشتن قسمتی از بادبانها هنگام صبح خود را به دو فرسنگی این جزایر رساندیم و در ساعت هشت هنگام جزر در آبی به عمق هشت و نیم متر در نیم فرسنگی جزیرهٔ اویبو[300] لنگر انداختیم زیرا اسکله آن بسیار مناسب بود. مجمع‌الجزایر کیرینبا تا کابودلگادو در مسافتی بیش از سی فرسنگ و در خلیجی با همین وسعت گسترده‌اند. برخی از بعضی دیگر بسیار بزرگترند و فاصله‌شان با خشکی نیز کم و بیش متفاوت است اما همگان بوسیلهٔ آبراههای کوچك و کم عمقی که هنگام جزر می‌توان پیاده از آنها گذشت از خشکی جدا شده‌اند. این جزایر هر یك نام مخصوصی دارند اما به سبب آنکه اولین جزیرهٔ بعد از موزامبیك کیرینبا نام دارد پرتغالیها همهٔ این جزایر را بعد از کشف آنها، به همین نام خوانده‌اند. مسلم است که سابقاً اعراب در این جزایر می‌زیسته‌اند. شاهد این امر وجود خرابه‌های خانه‌ها و مساجدی است که پیدا است بوسیلهٔ مردمی متمدن‌تر از ساکنان کنونی ساخته شده است. چند سال پیش که پرتغالیها دریانوردی خود را تا این حدود ادامه دادند کینه و دشمنی فطری آنان با مسلمانان موجب شد که به غارت و سوختن و خراب کردن خانه‌های آنها اکتفا نکرده بلکه با جنونی زائد بر بربریت پیر و جوان و زن و مرد را از دم تیغ بگذرانند چنانکه در همین روزگار نیز بین دو رگه‌هائی که در این جزایر زندگی می‌کنند داستان بی‌رحمی پرتغالیها زبانزد است. بعد از این وقایع این جزایر مدتها بایر و غیرمسکون‌ماند تا آنکه چند پرتغالی به‌سودای خرید برده و عاج از مومباسا و موزامبیك و دیگر ایالات هند به آنجا رفتند و در عمران آنها کوشیدند. بدین ترتیب در هر جزیره یك خانوادهٔ پرتغالی سکونت گزیدند و تحت حمایت حاکم موزامبیك که بیش از شصت فرسنگ با این جزایر فاصله ندارد به زندگی پرداختند و اکنون هر سال قاضیی از موزامبیك برای قضاوت و رفع اختلاف بین افراد خانواده‌ها بدین جزایر می‌رود. هر خانواده مرکب است از زن و فرزندان و بردگان ارباب یا صاحب

300) Oybo

تیول و احیاناً چند تنی از بستگان یا دوستان او. اینان منافع خود را تقسیم کرده براحتی زندگی می‌کنند. هر خانواده برای دفاع از خود در برابر سیاهانی که گه‌گاه از خشکی بدانها حمله می‌کنند و غالباً هندی هستند، چند تفنگ فتیله‌ای یا سرپر و برخی سلاحهای دیگر دارند. چنانکه گفتیم این جزایر بسیار کوچکند بطوری که طول برخی از آنها بیش ازنیم‌فرسنگ نیست. هنگام جزر دریا پیاده از جزیره‌ای به جزیرهٔ دیگر می‌روند. این جزایر با همهٔ کوچکی بسیار حاصلخیز وازدرخت خرما و لیمو وچنار انباشته‌اند. درختان انجیر بسیار ممتاز آنها سالی دو بار میوه می‌دهد و انگور فراوان و مرغوب در آنها به عمل می‌آید. انواع سبزی و دیگر نباتات این جزیره از آب شیرین چاههای بیشمار آبیاری می‌شود. اگر پرتغالیها اهل زراعت بودند یا بیشتر بدان دل می‌دادند می‌توانستند انواع میوه‌های اسپانیا را در این جزایر به عمل آورند. جزیرهٔ کیرینبا بزرگترین جزیرهٔ این مجمع‌الجزایر است و به همین سبب، و نیز به جهت آن که اولین جزیره‌ای است که مسکون شده، در آن بیست و پنج خانه هست که قسمتی متعلق بـه پرتغالیها و تعدادی ملك دو رگه‌هاست که بیشترشان همچون مردم جزایر دیگر با خانواده و بردگانشان زندگی می‌کنند. این بیست و پنج خانه در کنار یکدیگر نیستند بلکه هر دو یا سه خانه در یك جا بنا شده همچون خانه‌های جزیرهٔ آندارو[۳۰۱] که درکتاب‌اول این‌سفرنامه آن‌را توصیف‌کرده‌ایم، در این سو و آن سو پراکنده‌اند. در این جزیره صومعه‌ای نیز هست و هر سه سال یکبار یك روحانی دومینیکن از گوآ می‌آیـد و امور دینی ساکنان را انتظام می‌بخشد. مردم دیگر جزایر نیز برای انجام فرایض دینی بدین جزیره می‌آیند. در این جزیره گذشته از میوه و سبزی فراوان تعداد زیادی بز و گاو نر و ماده و پرندگان بیشماری، از جمله کبوتر وحشی و قمری، یافت می‌شود. دریا نیز انواع ماهی را در اختیار اهالی می‌گذارد.

دومین جزیره اویبو نام دارد که ما در کنار آن لنگـر انداخته

301) Andaro

بودیم. این جزیره به بزرگی کیرینبا نیست اما هوایش بسیار معتدل‌تر و خنك‌تر است و می‌توان گفت همچون باغی است که از سالم‌ترین آبهای جهان سیراب می‌شود. صاحب یا ارباب این جزیره مردی است که پدرش پرتغالی و مادرش از اهالی باسای[۳۰۲] هند بوده است چنانکه نیمه بر بر و نامش دوارته ویرا[۳۰۳] است. مردی است به تمام معنی خوش مشرب که میل دارد او را نجیب‌زاده بدانند و خویشاوند شخصی پرتغالی است که با همین نام در پورتو[۳۰۴] زندگانی می‌کند. این مرد محترم شایستگی دارد که در اینجا ذکر خیری از او بشود و بسبب آزادگی و جوانمردی بی حد و ادب بسیارش از او همچون مانتور[۳۰۵] دیگری سخن بگوئیم. اویبو تنها جزیره از این مجمع‌الجزایر است که‌گذشته از اسکله لنگرگاهی دارد که کشتیهای کوچك می‌توانند در آن لنگر بیندازند. بمحض آنکه کشتی ما لنگر انداخت چندکشتی کوچك از کیرینبا به بندر آمدند. آنها کشتی ما را از صبح زود دیده دشمن پنداشته بودند اما همینکه به اشتباه خود پی بردند جوانی پرتغالی و چابك و بسیار مؤدب را به نزد ما فرستادند. سفیر از طریق این شخص اطلاعاتی درباره کشتیهای گمشدهٔ پرتغالی بدست آورد. عصر هنگام دوارته ویرا شخصاً به دیدار سفیر آمد و مقداری آب خنك و نارنج و آب لیمو و نارگیل و انجیر و چند بزغالهٔ بسیار عالی که نه در لار و نه در هیچ نقطهٔ جهان به از آنها پیدا نمی‌شود برسم هدیه برای وی آورد. البته گوشت این بزغاله‌ها به لطافت گوشت گوساله‌ای که فردای آن روز فرستاد نمی‌رسید. عجب آنکه این گوساله‌ها با همه درشتی‌اندام گوشتشان از گوشت گوساله‌هائی که در اسپانیا باشیر تغذیه می‌شوند لطیف‌تر بود چنانکه گوشت هیچ حیوان اهلی یاشکاری دیگری به پای آن نمی‌رسید.

این نیکمرد در اویبو مالك خانه‌ای زیبا و بزرگ است وفرزندانی برومند دارد و با اینکه افراد خانواده‌اش برای دفاع دربرابر حملهٔ

---

302) Baça 303) Duarte Viera 304) Porto

۳۰۵) Mentor : دوست اولیس و مربی تلماك و مظهر مشاور یا ناصحی عاقل. ـ م.

سیاهان آماده و همگان مسلح‌اند معذلك با همسایگان خود در صلح و صفا زندگی می‌کند. سفیر چهار روز در این جزیره ماند. در این مدت عدهٔ زیادی از پرتغالیهای مقیم مجمع‌الجزایر به دیدار وی آمدند. چون برخی از ساکنان معتقد بودند که در انتظار باد موسمی موافق نباید بود، سفیر چند روزی دیگر در انتظار ماه نو و باد موافق نشست بلکه بتواند تا دماغهٔ امید نیك پیش رفته از آنجا به مومباسا و از جزیرهٔ اخیر با کشتیی پرتغالی که بدانجا آمده بود به گوآ بازگردد. در مدت چهار روزی که در این جزیره ماندیم دوبار کشتی با خطر به گل نشستن مواجه شد زیرا جزر و مد دریا چنان عظیم بود که نظیر آن را هیچکس به عمر خود ندیده بود. ناگزیر برای آنکه کشتی در امان باشد جای آن را تغییر دادیم و به محلی امن‌تر بردیم.

روز سیزدهم ناخدا و معاونش نزد سفیر آمدند و گفتند باد کاملا موافق ادامهٔ سفر است و چون میزبان محترم ما نیز بر همین عقیده بود، سفیر با همهٔ شك و تردیدی که داشت دستور حرکت داد، اما نیم فرسنگی بیش نپیموده بودیم که بادی مخالف وزیدن گرفت و همگان را دچار اندوه کرد چنانکه بعد از پنج روز دریانوردی بار دیگر به خلیج موزامبیك رسیدیم و در همان جا که سابقاً ایستاده بودیم لنگر انداختیم.

روز هیجدهم بمحض آنکه حاکم جزیره کشتی را شناخت ملاحانی را برای راهنمائی ما فرستاد. همهٔ ملاحان معتقد بودند که باید به انتظار باد موافق در جزیره توقف کنیم. بدین جهت سفیر اجباراً بیست‌وچهار روز دراین‌مکان‌توقف‌کرد. بااین‌حال‌همگان معتقدبودند که پیش از حلول سال جدید حرکت بسوی دماغهٔ امید نیك ممکن نیست. سفیر در مدتی که در موزامبیك بودیم دو بار به دژ رفت و آن را زیباتر از آن که از دور تصور می‌شد و حتی چیزی زائد بر آنچه برای وی توصیف کرده بودند، یافت. تنها نقص این دژ چنانکه پیشتر گفته‌ایم نداشتن خندق بود. با این حال ساختمان دژ و خاکریزها چنان محکم بود که در برابر حملهٔ چند سال پیش هندیها

مقاومت‌کرده مانع تسلط آنها برجزیره شده بود. دراین دژ آب‌انباری بزرگ هست که گنجایش بیش از هزار پیپ[۳۰۶] آب دارد. آن را از آب باران پر می‌کنند که پس از ته نشین شدن بسیار گوارا است.

دو روز پیش‌از دومین پهلو گرفتن‌ما در موزامبیك، ماهیی‌سربازی را که در نزدیکی دژ آب‌تنی می‌کـرد در یك لحظه قطعه قطعه کرده بلعیده بود. در مدتی هم که سفیر در این جزیره متوقف بود ایـن ماهیهای درنده دو سیاه پوست را در آبهای نزدیك شهرك خوردند. این حیوانات چنان میل و اشتهائی به خوردن گوشت آدمی دارند که بمحض آنکه‌کسی در آب بیفتد یا برای شنا بدان داخل شود بلافاصله پاره پاره‌اش می‌کنند و می‌خورند در بندر موزامبیك از این نوع ماهی بسیار است. مردم محلی آنهـا را ماراکسو[۳۰۷] و پـرتغالیها تنتوره‌را[۳۰۸] می‌نامند. این ماهیها شباهت بسیاری به سگهای‌دریائی دارند با جثه‌ای و پوزه‌ای بسیار بزرگتر. در سالی که سفیر ازهرمز به فارس رفت چند ماه پیشتر، در ساحل هرمز، در قسمتی که پشت خانهٔ شاه هرمز است دو ماهی بسیار بدشکل در نزدیکی خشکی دیده بودند. این ماهیهای بسیار حریص و آدمخوار در همان روزها دو پسر و دو ملاح را که اثری از آنها در شهر نیافته بودند بلعیده بودند. دو بربر که مردم هرمز اسلحه در اختیار آنها گذاشته بودند در دو زورق سوار شده مصمم به شکار این ماهیهای آدمخوارشدند. آنها در انتهای هر یك از زورقها یك قلاب بزرگ ماهیگیری بسته به هر قلاب نصف‌گوسفند آویختند و درجائی‌که گمان می‌رفت‌ماهیها پدیدار شوند توقف کردند. هنوز طعمه‌ها درست روی آب قرار نگرفته بود که ماهیها بشدت بسوی آنها حمله‌ور شدند و در چند لحظه گوشتها و قلابها را بلعیدند. در نتیجه زورقیان طنابها را با زورق کشیده حیوانات را پس از آنکه از کلنجار رفتن با قلابها و طنابها خسته شدند به خشکی کشیدند و از پا درآوردند. بربرها می‌گفتند این دو جانور نر و ماده بودند و تا آن روز نظیرشان دیده

---

۳۰۶) Pipe واحد کیل سابق اسپانیاست. برای مایعات که وزنهای مختلف داشته‌است. ـ م.

307) Maraxos

308) Tintoreras

نشده است. سرهای این جانوران به گفتهٔ آنها گرد و بقدر یك‌کیسهٔ بزرگ انباشته از برنج بود. پوزه‌های بسیار بزرگ داشتند چنانکه قادر بودند گوسفندی یا انسانی را بلع کنند. تنهٔ این جانوران متناسب با سرهایشان بود. ماهی کوچکتر بیش از دوازده پا درازا داشت و هرچه به دم نزدیکتر می‌شد باریکتر بود. پوستشان از لکه‌های سیاه و زرد و سفید پوشیده بود. ملاحان کشتی به ما گفتند که هنگام حرکت از هرمز به گوآ در نزدیکی دماغهٔ مسندم نظایر آن ماهیها اما خیلی بزرگتر والا پلنگی‌تر از آنچه در هرمز کشته بودند دیده‌اند. چند روز پیش از آنکه ما از موزامبیك حرکت کنیم دو کشتی تجاری‌کوچك ویك‌کشتی جنگی ازگوآ وارد شدندکه‌با وجود باد مخالف جریان آب آنها را به موزامبیك رسانیده بود. در این موقع سفیر زمان را برای بازگشت به گوآ مناسب دید و به کسان خود دستور داد با شتاب هرچه بیشتر بر کشتی سوار شوند زیرا بادی بسیار موافق از جنوب غربی می‌وزید که خروج از بندر را آسان می‌کرد.

روز چهاردهم مارس که مصادف با صبح یکشنبه‌ای بود، زیر آسمانی پوشیده از ابر از لنگرگاه خارج شدیم. باد جنوب غربی رفته‌رفته شدت می‌یافت که راه خود را بسوی شمال شرقی پیش گرفتیم. بدین ترتیب پس از دو ساعت زمین جزیره از دیدرسمان خارج شد و چیزی جز قلهٔ «میز» پیدا نبود.

روز پانزدهم با ادامهٔ همان باد راهمان را ادامه دادیم و در همان ساعت روز پیش باد شرقی توأم با بارانی تند و بوران و کولاك آغاز شدکه در بقیهٔ روز ادامه داشت وچون باد برخلاف جهت خشکی می‌وزید ما شب هنگام بسوی جنوب شرقی راندیم.

از روز شانزدهم تا بیست و یکم هوائی آرام داشتیم. باد گاه از جنوب شرقی و گاه از شرق یا شمال شرقی می‌وزید و بسیار ضعیف بود چنانکه تقریباً هیچ پیش نمی‌رفتیم و همواره با بادبان بسته حرکت می‌کردیم. ناخدا بخصوص هنگامی که باد از شمال شرقی و شمال می‌وزید، می‌کوشید از وسط دریا حرکت کند، اما بیشتر

اوقات هوا آرام و شب هنگام گرما بسیار شدید بود.

روز یکشنبه بیست و یکم، عصر هنگام، آسمان را ابری ضخیم پوشانید و ناگهان بارانی شدید آغاز شد که مجال فرود اوردن بادبانها را نداد. در این روزلجاجت ناخدا کشتی را در خطری عظیم قرار داد. سفیر با مشاهدهٔ هوای بسیار تاریك به او خبر داده بود که بادبانها را فرود آرد اما او که مانند دیگر ناخدایان پرتغالی فرود نیاوردن بادبانها را هنگام آغاز طوفان نوعی افتخار و شجاعت بحساب می‌آورد از پذیرفتن فرمان وی سر باز زد. در این موقع باد که جهت خود را به شمال شرقی تغییر داده بود کشتی را با همهٔ بادبانهایش از جلو مورد حمله قرار داد و رفته رفته چنان شدت گرفت که ملاحان قدرت تسلط بر کشتی را از دست دادند. قسمت اعظم فشار بر کنارهٔ دست راست کشتی بود چنانکه بادبانها و دکلهای بزرگ تقریباً به حالت واژگون بر سطح آب می‌سودند و در حقیقت این بزرگترین خطری بودکه بار دیگراز سر ماگذشت. کشتی در بدترین‌وضع‌قرارگرفته درشرف‌انهدام‌بودکه ناگهان دکل‌بزرگ با صدائی مهیب فرود آمد و موجب شد که کشتی اندکی بالا بیاید و بار دیگر اطاق فرمان کار خود را آغاز کند. بدین ترتیب توانستیم همهٔ بادبانها را پائین بکشیم و زیر بارانی سیل آسا بسوی شمال و شمال شرقی برویم.

روز بیست و دوم همان باد شرقی، اگرچه بسیار ضعیف، ادامه یافت با این حال از حرکت باز نایستادیم هرچند ساحل را که به عقیدهٔ ناخدا پانزده فرسنگ با ما فاصله داشت نمی‌دیدیم. در این روز ارتفاع خورشید را گرفتیم و معلوم شد در ۹ درجه هستیم.

از بیست و سوم مارس تا ۲۴ آوریل، جز باد شمال نمی‌وزید و بسیار کم و کند پیش می‌رفتیم. چند روزی نیز هوا کاملا گرم بود. بسبب صید بسیار زیاد ماهی دورادو و آلبیکورا[۳۰۹] ذخیرهٔ غذایمان زیاد بود. برخی از این ماهیها به بزرگی ماهی تون بودند، چنانکه ملاحان در کشیدن آنها به کنارهٔ کشتی به زحمت می‌افتادند، وطول

309) Albicora

بعضی چهار تا پنج پا بود.

بعد از ظهر روز پنجم آوریل که سفیر در میان راهرو کشتی قدم می‌زد و هوا فوق‌العاده آرام بود از کنارهٔ کشتی صدائی مهیب شنید شبیه آنکه کسانی دستجمعی خود را به دریا پرتاب کرده باشند. از بیم آنکه مبادا کسی در آب افتاده باشد و چنانکه معمول است ــ برای نجات او چند نفر خود را در آب انداخته باشند، کنکاش‌کنان به‌نظارهٔ دریا پرداخت. دریافوق‌العاده کف‌آلود و پر سر و صدا بود. زورقی بزرگ که بوسیلهٔ محکومان به اعمال شاقه رانده می‌شد موجهـا را می‌شکافت و جلو می‌رفت اما سر و صدا از آن نبود. در این موقع سفیر در فاصلهٔ شش پائی میان کفها جـانور عجیب‌الخلقـه‌ای را مشاهده کرد که آب را بسوی خود می‌کشید اما اندام حیوان کاملا معلوم نبود جز این که جثهٔ آن، که از شانه تا دم پیدا بـود، بسیار بزرگ و همچـون جثهٔ پیلـی می‌نمود کـه بیش از چهـار تواز طول‌داشته باشد. رنگش فیلی بود و شباهت به پیکر یا شاسی وارونه شدهٔ زورقهای بزرگ هندی داشت که آنها را مونه‌هوا[۳۱۰] می‌نامند و گنبدی‌شکل و قیراندود است. ملاحانی که بدین حیوان نـزدیك شدند در بدن آن هیچ‌گونه باله‌ای نیافتند و از شنای آن معلوم بود که اندامش شبیه حیوانات زمینی است. بنابـراین حیوان با چهـار پا و صدائی عجیب شنا می‌کرد و آب را در اطراف خـود بحرکت در می‌آورد چنانکه اشخاص سخن یکدیگررا نمی‌شنیدند. شکم حیوان دیده نمی‌شد اما دم آن در حـدود چهار پا بـود کـه قطرش بقدر کمرگاه آدمی و رنگی سیاه داشت. بنظر می‌آمد که سرش مانند سر خوك کاملا به بدن چسبیده باشد. آب بسیاری را به صورت باران از دهان بیرون می‌داد که صدائـی عظیم و سهمناك از آن حاصل می‌شد و بیشتر ملاحان تا آن زمان نظیر آن را ندیده بودند.

اگر چه همواره باد مخالف ضعیفی می‌وزید بعد از گذشتن از کابو دلگادو و کیلوآ[۳۱۱] و مومباسا و ملند از خط استوا گذشتیم و تا هفت درجه بعد از آن در جهت شمال پیش رفتیم.

---

310) Munehua 311) Quiloa

روز بیست و پنجم آوریل که همان باد شرقی همواره می‌وزید ساحل چنان نزدیك می‌نمود که نشانه‌های آن را می‌دیدیم. اگرچه ملاحان معتقد بودند که در فاصلهٔ پنجاه‌فرسنگی ساحل هستیم در همین روز از عرشهٔ پائین ساحل را در چهار پنج فرسنگی مشاهده کردند. ناخدا که از به گل نشستن بیم داشت، شگفت زده از آن همه نزدیکی به ساحل، جلو کشتی را بسوی دریا قرار داد و یك شب و دو روز راه جنوب و جنوب شرقی را پیش گرفت و چنان کشتی را از ساحل دور کرد که بیم آن بود که فرصت مناسب را برای رسیدن به خشکی از دست بدهیم وحال‌آنکه سفیر اصرار داشت‌که مسیر موازی ساحل را ادامه دهیم و فقط شبها اندکی از آن فاصله بگیریم و این کاری است که بیشتر ملاحان مجرب می‌کنند. پس از آنکه دو روز بدینسان بسوی جنوب و جنوب‌شرقی راندیم، باد که‌از شمال و شمال شرقی می‌وزید ابتدا بطور آرام و سپس بشدت وزیدن گرفت چنانکه اگر احتیاط را از دست نداده بودیم می‌توانستیم شش روزه به ارتفاع مطلوب برسیم و با استفاده از باد شمال غربی و باد های جنبی آن در مدتی کوتاه خود را به گوآ برسانیم. سفیر ناخدا را از این موضوع آگاه کرد و از وی خواست که به توصیه‌اش گوش فرا دهد اما این مرد خشن و لجوج بهیچ‌وجه توصیهٔ وی را نپذیرفت بلکه جلو کشتی را مستقیماً بسوی گوآ قرار داد و راه خود را بسوی شرق و شمال شرقی پیش گرفت و اظهار اطمینان نمود که با دنبال کردن راه مستقیم بهتر پیش خواهد رفت. رفته‌رفته صحت گفتار سفیر معلوم شد و هرچه بیشتر از مقصد دور افتادیم با آنکه خطای ناخدا مسلم بود بازهم با لجاجتی عجیب راه خود را ادامه داد تا آنکه باد بعد از شش روز قطع شد و جهت آن به غرب و شمال غربی تغییر کرد و ناخداکه می‌دید لحظه به لحظه در ارتفاع‌کمتری قرار می‌گیرد از بیماری لجاجت شفا یافت و با بادبان طناب بسته راه شمال شرقی و شرق را پیش گرفت.

از بیست و ششم آوریل تا سوم مه همان راه را ادامه دادیم. روز

چهارم مه صبح‌گاه از روی عرشهٔ پائین، جزیرهٔ زاکوتورا[۳۱۲] را که مانند ساحل عربستان و خلیج فارس بلند و کوهستانی است از شش فرسنگی دیدیم چنانکه در سراسر این روز از معرض دیدمان خارج نشد زیرا باد ضعیف وحرکت ما کند بود. در این روز ارتفاع دوازده درجه و بیست دقیقه بود.

روز پنجم بسیار در دریا پیش رفته بودیم چنانکه ساحل ازنظرمان ناپدید شده بود. ارتفاع سیزده درجه و ده دقیقه بود.

روز نهم، ناخدا که تصور می‌کرد برای رسیدن به گوآ در ارتفاع دلخواه قرار گرفته است راه شرق و شمال شرقی را پیش گرفت. در این روز باد ضعیف اما بسیار مساعدتر از روزهای گذشته بوده فکر می‌کردیم که بسیار پیش خواهیم رفت، بخصوص که در ارتفاع ۱۵/۵ درجه قرار گرفته بودیم و هنگامی به پیش رفتن یقین کردیم که تعدادی جانور دریائی گرد و سفید رنگ دیدیم که بدنهایشان از کرك یا موهای ریز پوشیده بود. دریانوردان این جانور را توستونس[۳۱۳] می‌نامند و آن را نشانهٔ قطعی نزدیك بودن به ساحل می‌دانند. این تصور عصر هنگام با دیدن ماری بی زهر در جلوی کشتی مبدل به یقین شد. روز دهم کمی پیش از ظهر باد قطع شد و باقی روز هوا کاملا آرام بود. در این روز گرمائی شدید و تعداد زیادی موش آبی و باراتا[۳۱۴] ما را ناراحت کرد.

از روز یازدهم تاهیجدهم کشتی گاه‌درارتفاع‌گوآ و گاه در ارتفاع کمتری بود. با اینکه سفیر به ناخدا هشدار داده بود که مطلقاً نباید بسوی شرق براند این مرد لجوج همواره نظرخود را اعمال می‌کرد. چون هیچ ملاحی در کشتی پیدا نمی‌شد که بتوان با اطمینان قطب‌نما را بدو سپرد، سفیر عاقبت نتوانست اطاق فرمان را در وضعی که میل داشت قرار دهد. روز هیجدهم ارتفاع ما سیزده درجه و سیزده دقیقه بود.

روز نوزدهم همان باد مغربی را در پشت کشتی داشتیم و چون نه روز بود که مطلقاً خشکی را نمی‌دیدیم و نشانه‌ای نیز که دال بر

312) Zacotora 313) Tostones 314) Barata

وجود آن باشد مشهود نبود همگان معتقد بودند که کاملا به ساحل هند نزدیك شده‌ایم و با اینکه‌هنگامی‌که جزایر سوخته[۳۱۵] در دیدرس بود سفیر راندن به جهت مخالف را درست می‌دانست و می‌گفت خود را زیاده از حد به وسط دریا کشانده‌ایم، از این پس معتقد شد که آنگونه که تصور کرده است در دریا پیش نرفته‌ایم. در این موقع بسبب تردد و دو دلی ناخدا که گاه کشتی را در ۱۲۰ فرسنگی و گاه در نود فرسنگی ساحل می‌دانست، همگان دربارهٔ رسیدن به مقصد دچار سوءظن شده از رسیدن زمستان بیمناك بودیم. ناخدا معتقد بود که باید به‌بمبئی یا دیو برسیم و اگر این‌کار مقدور نباشد چون آذوقه و آب بقدر کافی در کشتی نیست باید به مسقط برویم. در این موقع آب و آذوقهٔ ملاحان کاهش یافته بود زیرا از بیش از دو ماه بدون هیچگونه نظمی، سخاوتمندانه آن را مصرف کرده بودند. به همین جهت ناخدا دستور داد شب هنگام بسوی‌شمال شرقی وشمال برانند اما در روز جهت حرکت از شرق و شمال شرقی باشد. در این روز در ارتفاع ۱۶ درجه بودیم.

روز بیستم، ماه تازه ظاهر شده بود و در لحظات قران ماه و خورشید باد چنان آرام شد که قسمت اعظم روز و سراسر شب را بدون هیچگونه پیشرفتی بسر آوردیم. در این روز ماهی ندیدیم اما تعدادی پرنده در هوا مشاهده کردیم. ارتفاع ما ۱۶ درجه و ۲۱ دقیقه بود.

از روز ۲۱ تا ۲۴ همان باد روز و شب ادامه داشت وچون هرروز بر شدت خود می‌افزود کشتی چنان بطرف راست خم می‌شد که نمی‌توانستیم روی پای خود بایستیم. در این روزها همه از این که مطلقاً نشانه‌ای از خشکی نمی‌دیدیم در شگفت بودیم. این امر سبب شد که همهٔ شبها را بیدار بمانیم و هر ساعت با میله‌های آهنی عمق آب را اندازه بگیریم و چون بهیچ‌وجه ته دریا را نمی‌یافتیم معتقد شدیم که ساحل هند از ما فرار می‌کند. روز دوشنبه بیست و چهارم، در ارتفاع هفده درجه بودیم و ناخدا عقیده داشت که اگر

315) Les iles brulées

راه شرق و جنوب شرقی را در پیش گیرد سفرمان بسیار کوتاه خواهد شد. و بی آنکه توجه کند از این بی‌نظمی سودی عاید نخواهد شد و با پیش‌رفتن به قسمتهای عمیق دریا ارتفاعمان نزول خواهد کرد راه شرق و جنوب شرقی را پیش گرفت.

روز بیست و پنجم، باد هرلحظه شدیدتر می‌شد و تقریباً از شمال می‌وزید و ما با جسارت می‌راندیم اما پس از گرفتن ارتفاع آفتاب معلوم شد ثلث درجه نزول کرده‌ایم. به همین سبب سفیرکه ازتکرار اشتباهات ناوبان کسل شده بود دستور داد همچون گذشته عقب کشتی را بسوی‌شرق و شمال شرقی قرار دهند زیرا دیگر هیچکس در دیوانگی و شگفت‌کاری ناخدا شکی نداشت. برای یافتن پایاب دم به دم عمق‌دریا را اندازه می‌گرفتیم. ازتنگ شدن وقت‌برای رسیدن به گوآ بیم داشتیم زیرا بسته شدن آسمان و شدت گرفتن باد نشانهٔ نزدیکی زمستان بود. ارتفاعمان همان بود و همه بسبب ندیدن هیچگونه نشانه‌ای از خشکی سخت‌اندوهناك بودیم.

روز بیست و ششم، باد و رگباری درگرفت که همه را از رسیدن‌به گوآ نومید کرد. بهمین جهت سفیر با چند تن از ناویان ارشد به مشاوره نشست تا ببینند که بهتر نیست راه بمبئی را پیش گیرند. نیمه شب باد عنان کشتی را از دست ملاحان در ربود و چیزی نمانده بود که‌کشتی واژگون شود. چوب بست بیرونی چنان صدائی می‌کرد که اشخاصی که خوابیده بودند به خیال آنکه نیست و نابود شده‌اند سراسیمه از خواب پریدند.

روز پنجشنبه بیست و هفتم، آسمان از صبح زود تاریك و بطور مداوم ابری بود. نزدیك ظهر هوا کمی باز شد چنانکه توانستیم ارتفاع آفتاب را بگیریم و بدانیم که در ۱۶ درجه و ۵۲ دقیقه هستیم. باد هر لحظه شدیدتر می‌شد بی‌آنکه تلاطمی در دریا مشاهده شود. ساعت سه بعد از ظهر روی آب چیزی شبیه خوشهٔ انگور یا آنچه در انتهای برخی نی‌ها یا ساقهٔ مجوف گاورس دیده می‌شود و همچنین تعدادی صدف حلزون یاگوش‌ماهی مخصوص نواحی کم‌عمق دریا مشاهده کردیم که نشانه‌ای قطعی بود بر آنکه از زمین دور

نیستیم. بعضی معتقد شدند که بیش از سی فرسنگ بـا خشکی شرق و غرب کاراپاتان[۳۱۶] فاصله نداریم. در آغاز شب آسمان کاملا ابری و باد شدید بود و ما بسوی شرق می‌راندیم. دائماً میلهٔ آزمایش عمق دریا را در دست داشتیم تا آنکه خشکی، اگرچه درفاصلهٔ بسیار دور، هویدا شد.

روز جمعه بیست و هشتم، با اینکه زمین در دیدرس ما بود ناخدا راه جنوب‌شرقی‌را پیش گرفت و سفیر که متوجه‌شد باوجود باد شدید اگر از ساحل‌دور شویم‌بازهم در دریا سرگردان‌خواهیم‌شد دستور داد که راه شرق و جنوب شرقی را پیش‌گیرند در نتیجه با داشتن باد در عقب کشتی، پیش از ظهر جزائر سوخته را پشت سرگذاشتیم و سه چهار فرسنگ از آن دور شدیم. هـرچه ساعات روز پیش می‌رفت بر شدت باد می‌افزود. آب دریا بقدری قهوه‌ای و گاه سبز رنگ بود که در هیچ ساحلی نظیر آن را ندیده بودیم. هنگام ظهر کـه برابر بادا[۳۱۷] رسیدیم رنگ آب رفته‌رفته تغییر کرد و سفید شد و بهمین سبب سفیرحدس می‌زدکه درخشکی‌زمستان آغاز شده‌است و رودخانهٔ پانگن[۳۱۸] آب بارانهای گـرد آمـده را روی شن و سنگهای ساحلـی می‌ریزد. در این موقع که صخره و فانوس ساحلی را بخوبی می‌دیدیم کشتیی مشاهده کردیم که در نزدیکی بغاز لنگر انداخته بـود. در ابتدا نتوانستیم حدس بزنیم که کشتی تجسسی است یا جنگی اما کمی بعد چون بادبانهای خود را فرود آورد معلوم شد که کشتی کوچکی است با چهار بادبان و بادبانهائی متصل به دکل بزرگ از این جهت حدس زدیم که کشتی دزدان دریائی اروپـائـی است. بدین سبب سفیر بفوریت دستور دادکه همگان سلاح برگیرند وچهار اراده توپ را آمادهٔ عمل کنند. همچنین به دستور وی چندین منجنیق آمادهٔ پرتاب سنگ شد و مقداری سنگ نیز در قسمت آزاد عرشه نهاده شد که بردگان آنها را با دست پرتاب کنند. در این موقع به دو فرسنگی ساحل و درست برابر درخت شاپورا[۳۱۹] رسیده بودیم

---

316) Carapatan
317) Bada
318) Panguin
319) Chapora

که برای مسافران این راه‌و این ناحیه بسیار شناساست. با رسیدن بدین مکان، کشتی متوقف را نیز شناختیم و معلوم شد که کشتیی تجاری است که در فاصلهٔ سه فرسنگی ساحل توقف‌کرده است. برخی معتقد بودند که این کشتی متعلق به چند مرد پرتغالی مقیم خشکی است که با آن کالای قاچاق به ایران حمل می‌کنند و بعد از خروج از گوآ بسبب نبودن باد موافق در آن نقطه توقف کرده است. پس از رسیدن به گوآ آگاه شدیم که کشتی مزبور حامل دن فرانسیسکو مانوئل[۳۲۰] بوده که به سمت حاکم به دژ شائول[۳۲۱] می‌رفته است. هنگامی که آسمان کمی روشن شد باد شدت گرفت و چون از عقب کشتی می‌وزید برای آنکه ما را به ساحل نکوبد ناچار به خشکی نزدیك شدیم. چون دریا متلاطم بود در بندر نه زورقی دیده می‌شد و نه کشتیی که طبق معمول در هوای آرام از کشتی ما استقبال‌کند. مع‌ذلك هنگامی که به فاصلهٔ چهار صد پا از بغاز رسیدیم. با این که آب کف‌آلود دریا بر صخره‌های ساحلی می‌کوفت فرمانده کشتیهای گشتی را مشاهده کردیم که با کشتی جنگی کوچك و کاملا مجهز خود از رودخانه به دریا وارد شد. راهنمایان پانگن نیز که کاملا به قسمتهای ورودی و صخره‌های زیر آبی بغاز آشنا بودند به خیال آنکه کشتی ما یکی از همان کشتیهای پرتغالی است که به بندر نرسیده‌اند در کشتی جنگی کوچك و مجهز دیگری به استقبال ما آمدند. فرمانده ساحلی و راهنمایان از راهرو عقب به کشتی وارد شدند. سفیر از آنان پرسید که آیا بسته شدن مصب بغاز و مسیر صخره‌های زیر آبی آغاز شده است، و آنها پاسخ منفی دادند و گفتند بلافاصله می‌توانیم از بغاز بگذریم و در نزدیکی پانگن لنگر بیندازیم. بدین ترتیب بدون هیچگونه بادبانی به بغاز وارد شدیم. سفیر پیش از رسیدن فرمانده و راهنمایان تصمیم گرفته بود که در نزدیکی دژ اگواد[۳۲۲] لنگر بیندازد اما فرمانده ساحلی که از کار خود اطمینان داشت و مدتها بود که این شغل را تصدی می‌کرد برای آنکه بآسانی به مقصد برسیم دستور داد بادبانهای چهارگوش و

320) Don Francisco Manuel 321) Chaul 322) Aiguad

دکل بزرگ را بازکنند. در این حال راهنمایان محلی که ملاحظه کردند نیمه جزر ومدی بیش نیست خبر دادندکه برای لنگرانداختن به نزدیك دژ خواهیم رفت و پیش‌از مد کامل که‌ساعت شش عصر رخ خواهد داد خطری متوجه کشتی نخواهد بود. با این حال ساعت سه بعد از ظهر، سفیر دو بار پی در پی به فرمانده ساحلی پیغام داد که کشتی از عرشهٔ پائین بقدر مطلوب تحت فرمان نیست، بخصوص که باد بشدت می‌وزد. فرمانده که معتقد بود آب به اندازهٔ کافی بالاست و کشتی برای گذشتن از کانال به آبی بیش از آن نیازمند نیست خود و راهنمایانش فرماندهی عرشهٔ پائین را برعهده گرفتند اما باد چنان با قوت به بادبان صفهٔ برجستهٔ قسمت پائین دکل فشار آورد که ملاح مأمور اطاق فرمان که آن را با تمام قوت به راست می‌کشید نتوانست کار خود را به پایان برساند. در این حال همهٔ سرنشینان که می‌دیدند کشتی بسوی صخره‌های زیرآبی ساحلی در حرکت است فریاد می‌زدند که کشتی در حال عقب نشستن است. ناگهان شدت باد کشتی را بسوی صخره‌ای کشانید که بیش از سیزده پا آب روی آن نبود. در نتیجه بشدت با صخره برخورد کرد و انتهای آن از چند نقطه شکست. بلافاصله برخورد دیگری رخ داد و سکان یکسر از پاشنه درآمد و به دریا افتاد. تیرك شاسی نیز پس از پنج شش بار بر خورد با صخره ضربه‌ای چنان سخت دید که همهٔ استخوان بندی‌کشتی به لرزه درآمد. ضربهٔشدید دیگری‌دکل بزرگ را با بادبانها و تیرکهای کوچك بیش از شش پا از غلافش بیرون کشید. همهٔ ناویان و دریانوردان بطرف‌بادبانها دویدند بلکه آنها را فرود آورند و بدین ترتیب دیرك بزرگ بآهستگی فرود آمد و از خسارت سنگینی جلوگیری شد. برخورد کشتی با صخره‌ها چنان کاری بود که سفیر یقین داشت شکاف برداشته است. در همان حال که سفیر ورود ناویان‌ومسافران را به‌کشتی جنگی فرمانده ساحلی، که خود شگفت زده در کشتی ما بود قدغن می‌کرد یکی از خدمه بازویش را گرفته به وی تذکر داد که پیش از نابودی کشتی باید خود را نجات دهد. آنگاه همگان خروج از کشتی را از کنارهٔ دست

راست که کشتی جنگی ایستاده بود آغاز کردیم. سفیر نیز بمدد طنابی به کشتی جنگی فرود آمد و یکی از خدمه که در انتظارش بود او را گرفت. وی بمحض فرود آمدن اخطار کرد که همهٔ پیاده‌شدگان باید تا نجات یافتن همهٔ ملاحان و مسافران در کشتی جنگی باشند تا عنداللزوم کسانی را که شنا نمی‌دانند نجات دهند. این حادثه در دویست پائی زمین رخ داد چنانکه همهٔ مسافران توانستند بدون دریافت کمکی خود را از غرق شدن نجات دهند. در همین حال کشتی روی آب به حرکت درآمد و به کانال بغاز وارد شد زیرا از طرفی بسبب نداشتن سکان تقریباً روی آب حرکت می‌کرد و از طرف دیگر مد دریا و طنابی که آن را به کشتی جنگی متصل می‌داشت مانع برخوردش با صخره‌ها بود. اما کسانی که در کشتی مانده بودند می‌گفتند که‌نه تنها کشتی هیچگونه شکافی برنداشته است بلکه قطره‌ای آب در درون آن دیده نمی‌شود و این به معجزه بیشتر شباهت داشت. در این هرج و مرج معاون ناخدا هنگامی که قصد بریدن طناب یکی از بادبانها را داشت در آب افتاد، و چون با اینکه سالها حرفهٔ دریانوردی داشت شناگری نمی‌دانست، اگر کارکنان کشتی جنگی وی را مدد نکرده بودند تلف شده بود. بدین ترتیب عاقبت کشتی بدون روبرو شدن با خطر دیگری از کانال فرودین خارج شد و با انداختن دو لنگر درست در یك فرسنگی ساحل شنی متوقف ماند و با جزر و مد شبانه آن را به پانگن بردند. سفیر که خود را درجائی امن دید با دو تن از خدمه که در کشتی جنگی همراه وی بودند قدم به خشکی گذاشت. در همان شب به کالج شاهی که در همان نزدیکی است رفت و پیش از آن نیز به دستور وی جعبهٔ محتوی اسنادش را در اختیارش گذاشته بودند. وی دو روز در کالج شاهی ماند و پس از آن به خانه‌ای در جزیرهٔ بارداس[۳۲۳] واقع در وسط پانگن نقل مکان کرد و آنگاه وسائل زندگی و بقایای خدمه‌اش نیز از کشتی خارج‌شدند و بدو پیوستند. کشتی نیز اکنون در جائی امن بین خانه‌های پانگن و محل اقامت سفیر لنگر انداخته بود.

323) Barades

بسیار بموقع، یعنی درست پیش از آن که زمستان آغاز شود بار دیگر به گوآ باز گشته بودیم زیرا از همان فردا باران آغاز شد. باد شدید از شمال غربی وزیدن گرفت و بغاز بسته شد. در بقایای ماه مه تا روز اول ژون، باد همچنان و با همان شدت می‌وزید. سراسر شب دوم ژون نیز بارانی هولناك بارید که از چند سال پیش نظیر آن در هند دیده نشده بود. این باران تا روز بعد ادامه یافت و با آنکه از شدت آن کاسته شد مانع ورود بسیاری از کشتیها به بغاز گردید.

چند روز بعد سفیر نقل مکان کرد و در خانه‌ای بسیار خوب در خارج شهر ساکن شد زیرا تبهای موذیی که سال پیش ناحیهٔ نزدیك دریای گوآ را آلوده بود هنوز وجود داشت. حاکم گوآ و دیگر وزیران شاه بهیچ‌وجه احترامات لازم را نسبت به سفیر مرعی نداشتند و هیچگونه پیشنهاد یا خدمتی بدو نکردند بالعکس کشتی «کاراول» را با اینکه خرج زیادی برای تعمیر آن کرده بود و حقاً می‌توانست متعلق به وی باشد از تصرفش خارج کردند و مصیبتی بر مصیبتهای دیگر وی افزودند. اما سفیر همهٔ این اجحافات را نادیده گرفت و هیچگونه عکس‌العملی از خود نشان نداد. حتی حقوق ماهانهٔ خود را که سخت بدان نیازمند بود مطالبه نکرد زیرا می‌دانست هیچ کاری برای وی انجام نخواهند داد.

این زمستان نیز همچون زمستان سال گذشته، بلکه بیش از آن، بارانی بود با هوائی بسیار سردتر، چنانکه هنگام خواب ضرورتاً از لحافی نازك استفاده می‌کردیم. هر روز عدهٔ زیادی از مردم می‌مردند. از نیمهٔ ماه اوت این مرگ و میر کم و تبهای بومی تقریباً برطرف شد.

روز یکشنبه ۲۲ اوت، ساعت سه بعد از ظهر، سفیر که در خواب بود با صدایی بلند، شبیه صدای رعد، از جا پرید. این صدا مدتی دوام یافت وبلافاصله بعد ازآن لرزه‌ای مهیب رخ داد که گفتی همهٔ خانه‌ها رو به فروریختن‌اند. مقداری خاك از بام خانه کنده شد و باشدتی هرچه تمامتر از پنجره به داخل اطاق فرو ریخت. در

این موقع چند تن از خدمهٔ سفیر برای اطلاع از واقعه نزد وی آمدند. سفیر از آنها پرسید که آیا صاعقه‌ای رخ داده است و آنها جواب منفی دادند زیرا آسمان کاملا صاف و تقریباً بی‌ابر بود اما بلافاصله تاریکی غلیظی فضا را فراگرفت. سفیر که برای کسب اطلاع بیشتر سر از پنجره بیرون کرده بود ملاحظه کرد که توده‌ای از دود و خاك که از مغرب و جنوب غربی شهر برخاسته بود فضا را پر کرده است. پس حدس زد که آتش در مغازه های باروت‌فروشی واقع در میدان نزدیك خانه افتاده است. مردم از هر سو می‌دویدند و سر و صدای زیادی به گوش می‌رسید. گروهی مرد و زن سیاه‌پوست و دیگر زنان و مردان شهر در کوی، و برزن براه افتاده فریاد می‌کشیدند شهر خراب شده است اما علت واقعه که بعداً از آن اطلاع یافتیم چنین بود: در آن روز بسبب آرامش هوا، حاکم شهر تصمیم گرفته بود با بیرون کشیدن مقداری باروت از دکه‌های باروت‌فروشی بساط آتش‌بازی را بر فراز برجی برپا دارد. چون جز چند بردهٔ کارگر هیچیك از محافظان مغازه‌ها و کیسه‌های مواد محترقه در محل حاضر نبودند، یکی از کارگران بر حسب عادت سیگار خود را در کنار باروتها آتش می‌زند و جرقهٔ آتش باروتهای روی برج را به آتش می‌کشد. در یك لحظه برج محترق می‌شود و گذشته از آنکه کارگران به هوا پرتاب می‌شوند برج سرنگون می‌گردد و جرقه‌ای آتش به مغازهٔ باروت‌فروشی سرایت می‌کند. ناگهان دویست و پنجاه کنتال[۳۲۴] باروت مشتعل می‌گردد ودر یك لحظه نه تنها بقایای برج وتعدادی خانه را خراب می‌کند بلکه درهای ادارات اوزان و مقادیر و گمرکات واقع در میدان را از جا می‌کند. این میدان همواره پر از جمعیت بود بخصوص هر روز کثیری از مردم اعم از مسیحی یا کافر، زن و مرد و برده و آزاد، برای خرید انواع ماهی و میوه و سبزی بدانجا مراجعه می‌کردند. همچنین مرکز تجمع کسبهٔ خرده‌پا و داد و ستد و مبادلهٔ کالا و تجارت بحساب می‌آمد. گذشته از آن، چون میدان به

۳۲۴) quintal : واحد وزن معادل ۲۵۰ کیلوگرم. ـ م.

دریا نزدیك بود همواره عدهٔ زیادی دریانورد و ملاح برای خرید آذوقه و ظرفهای چوبین و سفالینی که در کوچه‌های منتهی بدان برای فروش گذاشته می‌شد مراجعه می‌کردند. مقدار زیادی سنگ و وسائل بنائی که شدت انفجار آنها را پرتاب کرده بود تقریباً اغلب کسانی را که در میدان بودند از پا درآورد چنانکه معدودی توانسته بودند خود را از مهلکه نجات دهند. تقریباً همهٔ خانه‌های مجاور میدان خراب شده به گورستان ساکنان تبدیل شده بود. در محلهٔ پرتغالیها خرابی بسیار رخ داده بود اما در این محله تلفات انسانی کم بود. برخی از قطعات سنگ تا نیم‌فرسنگی و بعضی تا ساحل دریا و حتی تا نوتردام دولاگراس پرتاب شده بود.

خانهٔ سفیر اگرچه نو بود و هزار پا با محل انفجار فاصله داشت سخت بلرزه درآمد. قطعات درشت سنگ و خاك از سقف فرو ریخت و درها از پاشنه درآمدند. این حرکت زلزله‌وار یك درخت انجیر هندی را در باغچه از ریشه بدر آورد و واژگون کرد. صومعهٔ ژاکوبنها خسارت فراوان دید و با آنکه کسی در آن کشته نشد اما همهٔ بامها فروریخت. دیوارها ترك برداشت و درها و پنجره‌ها شکست. خوشبختانه این مصیبت در روز کار رخ نداد زیرا در آنصورت عدهٔ زیادی از کارمندان ادارات واقع در میدان و بازرگانان و گروه کثیری از عابران کشته می‌شدند. با این حال حداقل تلفات این حادثه بالغ بر چهار صد تا پانصد نفر می‌شد. خانه‌ای که در آن باروت می‌سازند اگرچه چسبیده به مغازهٔ محل انفجار بود زیان فراوانی ندید جز آنکه شش هفت برده و دو قاطر در آن طعمهٔ حریق شدند و جان سپردند. در کاخ نایب‌السلطنه هیچ در و پنجره‌ای سالم نماند و حتی برخی از بامهای کاخ ویران شد. چنانکه بامهای منازل دورتر نیز لطمه دید. بین حوادثی که در این روز رخ داد جالب‌توجه‌تر از همه داستان همسر حاکم دژ راشول[۳۲۵] بود. خانهٔ این زن که بیمار بود و از شدت تب حالت هیجان و هذیان داشت در برابر صومعهٔ ژاکوبنها بود. وی کمی پیش از وقوع

325) Rachol

حادثه با فریاد و فغان از خدمه و بردگان خود خواسته بود که وی را از اطاقی که بستری بود به اطاق دیگر منتقل کنند. خدمه ابتدا به خیال آنکه هذیان می‌گوید به سخن وی اعتنا نکرده بودند اما سرانجام در اثر اصرار و الحاح او را به اطاق دیگر انتقال داده بودند. از قضا، بمحض حدوث واقعهٔ انفجار سنگ بزرگی بر سقف اطاق نخستین می‌افتد و آن را ویران می‌کند. و عجب‌ترآنکه صدای انفجار که همگان را دچار وحشت کرده بود وضع روحی این زن را به حالت طبیعی باز می‌گرداند و بیماری او را چنان تسکین می‌دهد که پس از چند روز از بستر بیماری بر می‌خیزد.

از آغاز ماه سپتامبر همهٔ مردم با بی‌حوصلگی در انتظار ورود ناوگانی از پرتغال بودند که می‌بایست نایب‌السلطنه را به گوآ بیاورد. این اشتیاق بسبب نیازی مبرم بود که آن زمان، برای تمشیت امور ــ چه امور مربوط به صلح و چه امور جنگی ــ به وجود وی احساس می‌شد. اما از آمدن وی مطلقاً خبری نشد جز آنکه نزدیك آخر ماه کشتی کوچکی از نوع کشتیهائی که به حمل و نقل محصولات معادن طلا می‌پردازند به گوآ رسید. ناخدای این کشتی خبر داد که دن آلونسو د نورونیا[۳۲۶] به سمت نایب‌السلطنهٔ هند انتخاب گردیده با ناوگانی مرکب از پنج کشتی جنگی و ده کشتی کوچك باربری که هنگام خروج از بغاز پرتغال از وی جدا افتاده‌اند، عازم هند شده است. اما همهٔ کشتیها باستثنای این کشتی بارکش، بسبب برخورد با طوفان ناگزیر از بازگشت به بندر شده‌اند. این ناخدا مطمئن بود که چند روز بعد کشتیها بار دیگر براه افتاده بزودی به هندوستان خواهند رسید. شادی این خبر را خبر دیگری که همین ناخدا داد و از تزلزل سلامت شاه اسپانیا حکایت می‌کرد مبدل به اندوه ساخت. این خبر موجبات تأثر و اندوه بسیاری شخصیتهای محترم، بخصوص کسانی را که از وضع ناگوار امور هندآگاه بودند، فراهم‌کرد. درحقیقت اوضاع هند به صورتی بودکه‌کوچکترین تحول سیاسی دراسپانیامی‌توانست

326) Don Alonco de Niorogna

آن را با خطری جدی مواجه کند. همگان سراسر ماه اکتبر و حتی نوامبر را در انتظار ورود نایب‌السلطنه گذراندیم. بعد رفته‌رفته از آمدن وی مأیوس شدیم. ظاهر امر چنین بود که ناوگان مزبور نتوانسته است از اسکلهٔ لیسبون خارج شود و یا آنکه از اسکله خارج شده ناگزیر به بازگشت شده بود.

سفیر که چنانکه گفتیم ناگزیر به گوآ بازگشته بود با نهایت علاقه آمدن نایب‌السلطنه را آرزو می‌کرد بلکه باآمدن وی حرکتش از گوآ مقدور و تسهیل‌گردد. وبهمین سبب باکوشش زیاد هرگونه ذخیرهٔ لازم برای ادامهٔ سفر را تدارك کرده بود. اما چون انتظار را بی‌فایده دید و وقت نیز می‌گذشت بوسیلهٔ وزیری از حاکم گوآ درخواست کرد که با عزیمت وی موافقت کند و برای این منظور کشتی نوی را که ساختمان آن در پانگن در شرف اتمام بود در اختیار وی بگذارند. اما چون بعداً خبر شد که ناخدای کشتی به فرمان حاکم اطاقهای خوب و راحت را به دیگری اجازه داده است و وی ناگزیر است به اطاقی کوچك قناعت کند با ناخدای کشتی دیگری که از سال گذشته در بمبئی متوقف بود مکاتبه کرده از وی درخواست کرد که نیمی از اطاقهای قسمت عقب کشتی خود را در اختیار وی بگذارد و وعده کرد که اجاره بهای اطاقها را بدلخواه وی خواهد پرداخت. اما نه ناخدا و نه نمایندگان وی، در گوآ بدین درخواست پاسخی ندادند و با اینکه کشتی از هر حیث آمادهٔ حرکت بود بی‌آنکه علت توقفش معلوم باشد تا آغاز سال ۱۶۲۲ در بمبئی ماند.

سفیر که دیگر امیدی نداشت آشکارا موانعی را که در راه اجارهٔ کشتیهای دیگر ایجاد می‌کردند ملاحظه کرد و بخصوص متوجه‌شد که شخص حاکم برای جلوگیری از حرکت وی به هر کاری دست می‌زند. وی از همداستانی و دسیسهٔ حکام گوآ علیه خویش چنان آشفته شد که به بستر بیماری افتاد و هر روز سلامتش در معرض خطر جدی‌تری قرار می‌گرفت بی‌آنکه روزنهٔ امیدی برای عزیمتش مشهود باشد. در حقیقت کشتیها برای حرکت در انتظار فصل

مساعد بودند و شهرت داشت که تا آخر ماه فوریه هیچ کشتیی نمی‌تواند حرکت کند و در صورت حرکت نیز باید یك ماه در جزیرهٔ سنت هلن توقف داشته باشند تا بتوانند در امنیت کامل و با اجتناب از هوای بد و کشتیهای دزدان دریائی در نزدیکی عید نوئل به لیسبون برسد. این اخبار سفیر را از کوره بدر کرد زیرا اگر هیچ محظور دیگری هم نبود بسبب نقاهت نمی‌توانست در چنان موقعی حرکت کند. بدین سبب به بعضی از همراهانش اجازهٔ حرکت داد و تصمیم گرفت تا زمانی که خداوند وسیلهٔ دیگری فراهم کند در انتظار بماند، بگذریم که کشتیهائی‌که مطلقاً به آماده کردن خود نیندیشیده بودند نتوانستند تا اول ماه مارس از گوآ حرکت کنند.

دو روز بعد از آن که برخی کشتیها از گوآ حرکت کردند کشتی بادبانی کوچکی از هرمز رسید و خبر آورد که دژی که بوسیلهٔ روی فلر دو آندرادا[۳۲۷] در قشم ساخته شده بود از طریق زمین بوسیلهٔ سربازان حاکم لار و از دریا بوسیلهٔ کشتیهای انگلیسی مورد حمله قرار گرفته و آسیب دیده است و سربازان پرتغالی پادگان با دشمنان ساخته علیه روی‌فلر قیام کرده‌اند. و چون اشاره بدین حادثه و آغاز این نبرد که به دنبال آن از دست رفتن شهر و قلعهٔ هرمز امری حتمی‌الوقوع بود مسأله‌ای خارج از موضوع نیست ذیلا مختصری از چگونگی وقوع این حوادث را آنگونه که سفیر در دفتر خاطرات خویش آورده است نقل می‌کنیم.

ما پیش از این کمال علاقهٔ شاه ایران را به نگاهداشتن آنچه از قلمرو هرمز تصرف کرده بود از جمله جزیرهٔ بحرین، زمین موغستان، دژ بندر و جزیرهٔ قشم که همگی پیش از رسیدن سفیر اسپانیا به هندوستان و در پایان سال ۱۶۱۴ تصرف شده بود، بتفصیل بیان کرده‌ایم. همچنین گفته‌ایم که دن ربرتو[۳۲۸] به میل شاه ایران و برای تأمین منافع وی به اسپانیا فرستاده شد و نیز

---

327) Ruy Fleire de Andrada

۳۲۸) مقصود رابرت شرلی است. ـ م.

تأکید کرده‌ایم که پدران روحانی برهنه‌پای مقیم اصفهان و دن لوی دوگاما حاکم هرمز، بعللی‌که بازهم پیش از این بیان‌کرده‌ایم، موجبات تسهیل سفر دن ربرتو را فراهم کرده بودند. چون وزیران پادشاه اسپانیا در هند نیز با این سفر موافق بودند دن ربرتو برای حرکت از گوآ دچار هیچگونه مشکلی نشد. وی در آغاز سال ۱۶۱۷ در معیت برادر رد متو د لا کروا[۳۲۹] که از اصفهان بعنوان معاون با وی همراه گردیده بود، پیش از حرکت سفیر از گوآ به هرمز، عازم اسپانیا شد. چون از اطلاعاتی که سفیر در آن زمان دربارهٔ بازگشت این مرد به اسپانیا در اختیار اعلیحضرت گذاشت و هشداری که دربارهٔ پیامهای این شخص داده بود پیشتر سخن گفته‌ایم نمی‌خواهیم به تکرار مکررات بپردازیم. فقط اشاره می‌کنیم که مذاکرات رد متو د لا کروا، که بوسیلهٔ کسی که نمی‌خواهیم نامش را ببریم ترتیب داده شده بود، چنان مؤثر واقع شد که باآنکه سفیر ایران را مدتی در لیسبون و یك روز در مادرید نگاه داشتند، و باآنکه مذاکرهٔ با این مرد نه تنها سودمند نبود بلکه زیان فراوان داشت، سرانجام در دربار پذیرفته شد و بدانچه می‌خواست عمل کردند. بر این اساس، بین دن ربرتو به نمایندگی شاه ایران از یك طرف و دولت اسپانیا از طرف دیگر توافق حاصل شد که روی فلر، که سال پیش به هند رفته بود، با چهار کشتی جنگی به بغاز دریای سرخ برود و ابتدا با پهلو گرفتن در هرمز امور مربوط به قرار داد ابریشم را تمشیت دهد، سپس دژ بندر و جزیرهٔ قشم را از ایران مسترد دارد، وسرانجام دژی راکه‌ایرانیان در بندر ساخته بودند خراب کند. برادر رد متو نیز همراه روی‌فلر به‌هندبازگشت تا این قرارداد را به‌موقع اجرادرآورد. این درحالی بود که دن ربرتو در مادرید ماند و مدعی شد که می‌خواهد بقایای پیشنهادهای خود را مطرح کند و مشکلاتی را که ممکن است در اجرای امور رخ دهد حل و فصل نماید. این ادعائی بود که اگر اطمینان بیجا واحساس اعضای شورای دولتی برعقل واستدلالشان

329) Redemto de la Croix

نمی‌چربید می‌توانست آنان را از اشتباه نجات دهد و مکاریهای این مرد را، حتی پیش از آنکه بخوبی شناخته شود، آشکار سازد. برادر رد متو پیش از آنکه روی فلر به مومباسا برسد در راه مرد. این مرد روحانی زندگانیی کاملا معصومانه داشت با این حال می‌توان‌گفت که بی‌احتیاطیش و نه موذیگری و مشارکت وی در اموری که کاملا با حرفه‌اش مغایر بود، موجبات خرابی اسف‌انگیز هرمز و از دست دادن دژ آن شهر و رسوائی مدافعان را فراهم کرد. سفیر چه هنگامی که در هرمز بود و چه هنگام توقف درایران، از خطر بزرگی که شهر هرمز و قلعهٔ آن را تهدید می‌کرد به اعلیحضرت کوتاهی نکرده بود. بخصوص همواره هشدار داده بود که بمحض ورود ایرانیان به جزیره شهر هرمز تصرف و غارت خواهد شد. این اتفاق بروشنی حدس زده می‌شد. زیرا از طرفی شهر از هر سو باز و دژ ضعیف و بی‌دفاع بود و حتی برای افراد پادگانش جای کافی نداشت. از طرف دیگر مدافعان از اراده‌ای قوی که در این‌گونه موارد از الزم امور است عاری بودند. گذشته از آن حکام دژ که هرسه سال عوض می‌شدند بکلی فاقد تجربهٔ جنگی بودند و جز یك صاحب‌منصب پیر و ناخوش که مهارتی هم در حرفهٔ خود نداشت نه مهندسی در اختیار داشتند و نه توپچیهای ماهری. در زمستان ۱۶۱۷ که سفیر برای رفتن به ایران از هرمز عبور کرد پس از دیدن نقایص بیشمار دژ، بخصوص دیوار بلند و خندق لای‌روبی نشدهٔ آن که بیش از شش پا عمق نداشت. به لوی د گاما[۳۳۰] فرمانده وقت آن اعلام کرد که چون بیم محاصرهٔ شهر و دژ می‌رود لازم است خندق دیگری در فاصلهٔ بیست سی پائی خندق موجود حفر شود و بین دو خندق سنگرهائی ایجاد کند، چنانکه در بازگشت از ایران نیز لوی د سوفا[۳۳۱] حاکم تازه را به اجرای همان کارها توصیه کرده بود. اما این آقایان غافل‌تر از آن بودند که از این توصیه‌ها به سود خود استفاده کنند. بالعکس تعلیمات دیگران را در امور مربوط به خود نوعی توهین تلقی می‌کردند. از آن

330) Louis de Gama 331) Louis de Sofa

گذشته، این حاکمان و همهٔ آنان که در هند فرمانروائی می‌کردند دچار نوعی خودبینی ساده‌لوحانه و لجاجت شوم بودند تا آنجا که تصور می‌کردند دشمن حتی قدرت محاصره کردن دژ هرمز را ندارد تا چه رسد به تصرف آن. چند روز بعد از عزیمت سفیر به هند، دن فرانسیسکو د سوفا برای تصدی حکومت به هرمز رفت و دن لوی د سوفاکه دوران‌حکومتش تمام شده بود به گوآ بازگشت. در این زمان روی فلر هنوز به مومباسا نرسیده بود. در همین زمان سفیر به برخی از سکنهٔ هرمز پیغام داد که بمحض رسیدن روی فلر از طرف وی بدو بگویند که خود را به ساختن دژی در جزیرهٔ قشم سرگرم نکند ــ زیرا چنین دژی قابل دفاع نخواهد بود و توصیه کرده بود به وی گوشزد کنند همهٔ هم خود را مصروف محکم کردن شهر هرمز سازد. و حتی در فرستادن این پیام فقط به نزدیکان خویش قناعت نکرد و به هرکس رسید آن را باز گفت زیرا در آن موقع شهرت‌داشت که از طریق خشکی از اسپانیا نامه‌هائی رسیده است حاکی از آن که اگر آنگونه که دن ربرتو قول داده است شاه ایران قشم و بندر را پس ندهد روی‌فلر موظف است با وی بجنگد و در محل بارگیری آب‌کشتیها در قشم دژی بسازد.

روی فلر در آغاز ماه ژوئن ۱۶۲۰ به هرمز رسید و چون خبر یافت که شاه ایران پاسخی ناخوشایند به اعلیحضرت شاه اسپانیا داده است، از آنجا که او نیز مانند دیگران اطمینان قطعی داشت که دژ هرمز نه تنها محکم بلکه تسخیرنشدنی است، و با این که بسیاری از مردم عکس این مطلب را بدو یادآور شده بودند، بدون رعایت جوانب دیگر کار به اجرای فرامین و اموری پرداخت که شورای سلطنتی پرتغال به وی توصیه کرده بود. من در اینجا نمی‌توانم اظهار نظر کنم که دژی که وی در قشم ساخت چه خصوصیاتی داشت. آنچه مسلم است ساختمانش بسیار ساده و شبیه دژهائی بودکه در آغاز کشف قارهٔهند در آنجا ساخته بودند، با دیواری از سنگ و خاك رس، و چنانکه بعد از این خواهم گفت توپخانهٔ کوچك و ضعیف انگلیسها در دم آن را چنان ویران کرد که

پادگانش بی‌آنکه مجـال جنبشی داشته باشد تسلیم شد. من همچنین نمی‌خواهم از عللی که شورای دولتی پرتغال را ناگزیر به اتخاذ تصمیمی چنین دیوانه‌وار و دور از منطق واداشت پرده بردارم و بگویم در حالی که شورای دولتی پرتغال آگاه بود کـه نیروی اندك پرتغالیها در شهر و دژ با اولین حملهٔ دشمن نابود می‌شود چرا و چگونه با پادشاهـی قدرتمند که ملت اروپائی هوشمندی همچـون انگلیسیها نیز، ولو دزد دریائی یا تاجر، به مدد وی بـرخاسته بودند، آنهم در کشور خودش، به جنگ دست زدند. روی‌فلر گذشته از ساختن دژ قشم درآبهای نزدیك جاسك با انگلیسها رو در رو شد و آنگونه که می‌گویند در آن سال آنان را از بردن ابریشم‌ایران محروم ساخت. گذشته از آن به اعراب نـاحیهٔ لار و مـوغستان زیانهائی رسانید و چند دهکدهٔ ساحلی و تعـدادی زورق را نیز آتش زد. این زیانها بهیچ وجه از نیروی این ایالتها نکاست در عوض موجب تحریك شاه ایران شد و او را به کارهائی وا داشت که از آن پس بدانها دست زد. در حقیقت با این که شاه ایران در آرزوی تصرف هرمز بود مطلقاً قصد نداشت که مناسبات خود را با دولت اسپانیا بر هم زند و تا وقتی‌که چند بار با حملاتی که بعداً خواهیم گفت به تحریك او نپرداختند، در لار و شیراز نه جنبشی دیده می‌شد و نه تدارك نیروئی برای آویز و پیکار. بر این اساس اسپانیائیها می‌توانستند بار دیگر برای همزیستی مسالمت‌آمیز با دولت ایران قدم بردارند، بخصوص که در همین زمان شاه عباس دو روحانی آگوستنی ساکن اصفهان را به هرمز فرستاد و به حاکم دژ و روی فلر پیغام داد که وی صلح با پادشاه اسپانیا رادقیقاً پاس می‌دارد و در هیچ موردی از قول خود در این باره عدول نخواهد کرد و از آنان نیز درخواست می‌کند به‌همین شیوه با وی عمل‌کنند. من نتوانستم از مضمون پاسخی که به شاه ایران دادند آگاه شوم اما بدین نکته واقفم که پرتغالیها با این پندار که شاه ایران از پیش شکست خورده و منکوب شده باشد، با بی‌شرمی هرچه بیشتر بـه تاخت و تاز در سواحل ایران پرداختند و گستاخـی را از حـد

گذرانیدند و ابلهانه، بـه گوآ خبر دادند کـه شاه ایـران بقدری بیمناك است که بدانها پیشنهاد صلح داده است و آنان پیشنهاد وی را نپذیرفته‌اند. این خبر را در گوآ، جاهلانه، باور کردنـد چنانکه بعداً نیز مدتها جنگهای بزرگ و دلیرانهٔ روی فلر در این شهر ورد زبانها بود.

انگلیسیها که در سورات بودند، پس از آنکه در جـریان ایـن حوادث قرار گرفتند، نخست از جهت آنکه با ورود نایب‌السلطنهٔ جدید به هند ممکن بود برایشان حوادثی رخ دهد و دیگر بـرای مطمئن ساختن شاه ایران به کمك خویش برای مقابله با پرتغالیها به تدارك مقدماتی دست زدند، بخصوص که می‌دانستند شاه ایران اعمال روی فلر را زیر نظر دارد و از دژی که به دستور او در قشم ساخته شده است خشمگین است. بهمین سبب در زمانی، که برسم همه ساله برای حمل ابریشم ایران به جاسك می‌رفتند، دو کشتی باری را در حمایت چهار کشتی جنگی به حرکت درآوردند. بااینکه کشتیهای انگلیسی چند روز درجاسك توقف‌کردند، نیروی‌دریائی هرمز مطلقاً خود را نشان نداد؛ از آنسو شاه ایران نیز نه تنها ابریشمی بدانها تحویل نـداد بلکه درخـواست آنـان را مبنی بر همکاری با صاحب‌منصبان ایرانی در محاصرهٔ دژ قشم رد کرد.

حاکم گوآ در مارس ۱۶۲۱ دو کشتی بزرگ جنگی را، هر یك مجهز به سی عراده توپ بزرگ برای تقویت نیروهای روی فلر اعزام داشته بود. این کار بسیار دیر و خارج از فصل، و چند روز پس از بازگشت قوای انگلیسی به سورات انجام گرفت. بطوری که دو ناو گروه انگلیسی و اسپانیائی در نزدیکـی جـاسك از کنار یکدیگر گذشتند. این کشتیها هنگامی به هرمز رسیدند که تابستان آغاز گردیده و حرارت هواغیر قابل تحمل بود. بنا بر این نه تنها وجودشان در هرمز بیحاصل ماند، بلکه عدهٔ زیادی از سربازان وملاحان، وتوپچیهای آنها بعلت ابتلا به تبهای موذی وبیماریهای دیگری که بسبب کار در هوای بسیار گرم عارض آنان گـردید مردند. اگرچه با فرامینی که روی فلر باید بموقع اجرا می‌گذاشت

و پاسخ شاه‌ایران به پادشاه اسپانیا شکی باقی نمی‌ماند که کار طرفین به کدورت آشکارا خواهد انجامید و همین امر برای مازیان بزرگی بود.

چنانکه گفته‌ایم سفیر بمحض آنکه در ماه آوریل ۱۶۲۰ به گوآ رسید به دیدن حاکم رفت و لزوم تقویت نیروی دریائی روی فلر را ــ بمحض ورود به هرمز گوشزد کرد. وی در این دیدار بی‌آنکه در امور مربوط به خودش سخنی بگوید وضع هرمز را برای حاکم تشریح کرد و هرآنچه را که از شخص اوانتظار می‌رفت بیان داشت و تذکر داد که اگر بخواهند در مسئلهٔ درگیری هرمز توفیقی داشته باشند لازم است سه کشتی یا لااقل دو فروند از سه کشتی جنگی را که قرار است زمستان را در رودخانهٔ پانگن بگذرانند با توپخانه‌ای مجهز و ملاح و توپچی کافی حداکثر تا ماه سپتامبر به کمك روی فلر بفرستند. سفیر اتمام حجت لازم را با حاکم کرد و با حرارت تمام اشتباهی را که درصورت عدم ارسال کمك لازم و بکار بردن دقت کافی در آن موقعیت در امور مربوط به شاه اسپانیا مرتکب خواهد شد به وی خاطرنشان نمود. اما حاکم چنان با بی‌قیدی و ابهام به وی پاسخ داد که بآسانی حدس زده می‌شد که نه تنها آن هشدارها برای او ابداً خوشایند نبوده است بلکه نسبت به کسانی که در این گونه امور مداخله می‌کنند بحد افراط بدبین است. ناگفته نگذاریم که همین حاکم بمحض ورود به گوآ نایب‌السلطنهٔ وقت را از رفتن به سورات و مقابله باانگلیسها باز داشته بود. بدین ترتیب ارماندو دالبو کرك[۳۳۲] بهیچوجه حاضر نشد که کشتیهای جنگی مذکور را در جریان این کار قرار دهد یا برای روی فلر نیروی کمکی بفرستد و هنگامی که بدین کار دست زد که خود در گوآ به کشتیها و ملاحان آنها نیاز مبرم داشت. در همین اوقات روی فلر نامه‌هائی به هرمز فرستاد و تقاضای نفرات کمکی کرد زیرا بیشتر کسانی که همراه خود برده بود و همچنین افرادی که بعداً در دو کشتی جنگی به کمك وی فرستاده شدند

332) Hermando d'Albuquerque

همگی تلف شده بودند. به دنبال این درخواست، تصمیم گرفته شد که سیصد مرد که بیشتر آنان سرباز بودند و عده‌ای ملاح به هرمز فرستاده شوند تا در نیروی دریائی هرمز که تحت فرمان سیمون د ملو[۳۳۳] بود بکار گرفته شوند. این شخص گذشته از فرماندهی نیروی دریائی موجود در هرمز، از طرف حاکم گوآ مأمور شده بود که در صورت مرگ فرانسیسکو د سوفا که در آن زمان سخت بیمار بود، فرماندهی دژ را برعهده گیرد. چند روز بعد که این شخص باتفاق افرادی که گفته‌ایم با دوازده کشتی بادبانی و یك کشتی انباشته از آذوقه و ادوات جنگی و چند افسر توپخانه به هرمز رسید، فرانسیسکو د سوفا درگذشت و او بموجب حکمی که داشت جانشین وی شد. روی فلر که این انتصاب را اهانتی به خود تلقی می‌کرد رنجیده خاطر گشت چنانکه بعداً عدم توفیق وی را در جنگ با انگلیسها در برابر بندر جاسك نشانهٔ این عدم رضایت دانستند. همانطور که بی‌علاقگی سربازان در این جنگ نیز نشانهٔ دیگری بر این نارضائی بود. اگرچه، روی فلر علت عدم توفیق خود را فرمان اکید حاکم گوآ قلمداد کرده بود که بموجب آن هرگونه‌اقدام وی موکول به مشورت با حاکم دژ و شورائی که در حضور او تشکیل می‌یافت شده بود. در حقیقت علت‌العلل بسیاری رخدادهای ناگوار بعد همین شورا بود زیرا هیچیك از اعضاء آن کوچکترین اطلاعی از مسائل جنگی نداشتند و روی فلر را که ذیصلاح‌ترین فرد برای شرکت در چنان شورائی بود به بازی نگرفته بودند. بدیهی است اگر روی فلر در این شورا به بازی گرفته می‌شد خود را به دفاع از دژ، که وظیفهٔ او بود، ناگزیر می‌دید و در آن صورت هم شورا خود بدو دستور می‌داد که رأساً در کار مداخله کند. ممکن است اظهار نظر من در این موضوع حمل بر گستاخی شود اما باید ببینیم اجرای دستور از طرف روی فلر از روی میل خاطر بوده است یا، همچنان که بیان کردیم، برای آنکه ناگزیر ابراز وجودی کرده باشد اگرچه در صورتی که او دستورات شورا را بکلی عقیم

333) Simon de Melo

می‌گذاشت شهر و دژ و نیروی دریائی هرمز زودتر دچار مخاطره می‌شد. بدیهی است کسانی که از دور دستی بر آتش دارند نمی‌توانند به اتخاذ تدابیر مقتضی بپردازند. اگر روی فلر شخصاً دربارهٔ ساختمان دژ قشم تصمیم می‌گرفت در مرحلهٔ نخست آن را طوری بنا می‌کرد که قادر باشد لااقل یك ستون نظامی متوسط دشمن را برای مدتی سرگرم کند و از رسیدن به هرمز باز دارد و در صورتی که متوجه می‌شد که دژ قدرت مقابله با دشمن را ندارد ــ چنانکه بلافاصله این امر معلوم شد، به شیوهٔ فرماندهان بزرگ و محتاط آن را خراب می‌کرد و توپهایش را به هرمز انتقال می‌داد.

سرانجام با تصمیم روی فلر بر ماندن در قشم، کشتیهای کوچك و بزرگ جنگی و کشتیهای باری بادبان‌دار که تعدادشان به بیست بالغ می‌شد، برای آنکه در جائی مطمئن و تحت حمایت توپهای برج سن پیر باشند تا حد ممکن خود را به‌دژ هرمز نزدیك کردند و این تنها اقدام احتیاطی هرمزیان بود بدون آنکه هیچگونه مقدمات دیگری برای جنگ فراهم کرده باشند.

بااین‌که همه می‌دانستند خان شیراز با عدهٔ کثیری سواره‌نظام و توپخانه‌ای‌سنگین از شیراز بسوی‌لار درحرکت‌است ودرهمان‌حال سه هزارمردازاعراب‌ومردم‌محلی‌لار دژقشم را محاصره کرده‌اند و برای نزدیك‌شدن‌به‌دیوارها به‌نقب‌زنی‌پرداخته‌اند، تعدادافرادپادگان‌روی فلر در قشم از دویست‌پرتغالی و دویست‌وپنجاه‌عرب، که‌به‌دستورشاه هرمز هنگام جنگ بندر از جلفار به قشم کوچ داده شده بودند متجاوز نبود. این اعراب که از سکنهٔ کوهستان حمادی ناحیهٔ موغستان بودند و بدین سبب در هرمز به حمادیه شهرت داشتند و در نخستین جنگ نیز در دفاع از بندر شجاعتی خارق‌العاده از خود بروز داده بودند، چند بار از دژ قشم خارج شدند و عدهٔ زیادی از اعراب لشکر دشمن را کشتند و به‌کمك چندپرتغالی که عقب‌نشینی آنها را تسهیل می‌کردند، چند نقب را از مهاجمان پاك کردند.

پیشتر گفته‌ایم که ساختمان دژ قشم به هیچ نمی‌ارزید؛ محوطهٔ

آن بقدری کوچك بود که حتی جای همین تعداد عرب شجاع را که به کمك پرتغالیها آمده بودند نداشت. و به همین علت، یا به علل دیگری که اکنون نمی‌توان از آن سخن گفت، در جائی کاملا نزدیك به دژ نوعی چهار دیواری یا بهتر بگوئیم حیاط طویلـه ساخته بودند با دیوارهائی‌کوتاه‌وضعیف‌و بی‌قواره‌که‌اعراب‌آن‌را.....[۳۳۴] می‌نامند و در دژهای دیگر برای جا دادن شتران کاروانها به کار می‌رود.

با تمام این احوال انگلیسها که اینك از بندر جاسك خارج شده بودند چنان آهسته آهسته بسوی هرمز می‌آمدند که پیش از رسیدن به دهانهٔ بغاز دوبار توقف کردند و لنگر انداختند. از طـریـق خشکی نیز خبر رسید کـه آنان با چهار کشتی جنگی بزرگ و یك کشتی جنگی کوچك از جاسك بیرون آمده‌انـد اما در هـرمـز مسامحه‌کاری تا آن اندازه بود که به تصور این که انگلیسها از بیم قوای اسپانیا به سورات باز گشته‌اند هیچگونه مقدماتی برای مقابله با آنها تدارك نشد و حتی فرمانروایان هرمز خبـر ایـن بازگشت را ضمن نامه‌ای، به گوآ نیز اعلام داشته بودند.

انگلیسها بعد از آنکه به مدخل بغاز رسیدند، با این که فاصلهٔ این مکان تا نقطهٔ دیدرس دژ بیش از دوازده فرسنگ نیست، همین فاصله را در دو روز پیموده هرمز را در دست‌راست‌گذاشته و فردای آن روز در دویست پائی دژ قشم لنگر انداختند و این درحالی بود که حکام دژ هرمز تا هنگام رؤیت آنها از ورودشان خبر نداشتند و بعد از آن نیز، مانند آنکه هیچگونه بیمی از آنچه قطعاً در شرف وقوع است نداشته باشند، به فکر نیفتادند که مقادیـر زیـادی مال‌التجاره و بخصوص اموال چند بازرگان ثروتمند هندی وتجار پرتغالی و عرب و یهودی را به مسقط بفرستند یا در دژ جـای دهند. تقریباً در همین زمان امامقلی‌خان حاکم شیراز با پنج هزار مرد جنگی به بندر رسید و قسمتی از این سربازان را تحت فرمان

---

۳۳۴) مصنف برای چهاردیواری لغت xirobundo را بکـار برده است که تطبیق آن بـا کلمه‌ای عربی بدین معنی ممکن نشد. ـ م.

امامقلی بیگ، معاونش، به محاصرهٔ دژ قشم فرستاد. مقارن همین اوقات کشتیهای انگلیسی از همان اسکله که لنگر انداخته بودند تیراندازی بسوی دژ قشم را آغاز کردند. با اینکه توپخانه از دژ خیلی دور بود و قدرت آنکه آسیب زیادی برساند نداشت، همین نیروی ناچیز قسمتی از دیوارهای دژ را خراب کرده جسارت و شجاعت را از پرتغالیهای مدافع چنان سلب کرد که بی‌آنکه حتی حالت دفاع بگیرند زمزمهٔ تسلیم و رهاکردن دژ را آغاز کردند. چون گلوله‌هائی که از طرف دریا شلیك می‌شد در عین آنکه شکافهائی در دیوارها ایجادمی‌کرد مانع حمله نیز بود، انگلیسها شش هفت عراده از توپهای بزرگ خود را به جائی نزدیك نقبهای عربها و ایرانیها رسانیده در پناه سبدهائی انباشته از گل و خاك براه انداختند و با این که وزن بزرگترین گلولهٔ این توپها از شانزده لیور بیشتر نبود بمدد آنها قسمتی از یك برج بزرگ را فرو ریختند. سربازان پرتغالی که با یکدیگر قرار تسلیم گذاشته بودند، با حملهٔ اخیر توپخانهٔ انگلیسها آشکارا سر به شورش برداشتند و دستجمعی نزد روی فلر رفتند و به وی گفتند هیچگونه ملاحظاتی نمی‌تواند آنها را از تسلیم قلعه باز دارد زیرا نیروی آنها بسیار ضعیف است و میل ندارند جان خود را بیهوده بخطر اندازند. برخی گفته‌اند که روی فلر ابتدا خواست آنها را با تهدید از این کار بازدارد و حتی شمشیر کشید تا مفسدترین آنها را از پای درآورد، اما دیگران با وی در افتادند و او را گرفتند و بستند. بعضی نیز با اطمینان اظهار نظر می‌کنند که هنگامی که روی فلر سربازان را در تسلیم مصمم دید از ترس آنکه وی را به قتل برسانند با آنان از در سازش درآمد و به این شرط تسلیم آنان شد که اعراب شجاعی را که به کمك آنان آمده در تمامی دوران محاصره، بی‌تزلزل و بدون ابراز کمترین ضعفی آمادهٔ دفاع بودند آزاد کنند. فرمانده این گروه عرب امیر زین‌الدین[۳۳۵] محمد نام داشت. با این ترتیب قلعه به دست انگلیسها افتاد و آنها که میل نداشتند سربازان پرتغالی به

335) Emir Genedin Mahamet

هرمز بروند قول دادند که آنان را سالم به مسقط خواهند رسانید حال آنکه از این حیث کاملا در اشتباه بودند زیرا ایـن اشخاص بیکاره جز آنکه بر ناراحتی‌افراد دژ هرمز بیفزایند هنری نداشتند. با این حال انگلیسها از قول خود عدول نمودند و از بیم از دست دادن وقت، آنها را در جزیرهٔ هرمز پیاده کردند و بدیهی است آنان نیز مستقیماً به دژ رفتند. این افراد بیشتر جنایتکار بودند تاسرباز و در حقیقت تبهکارانی بودند که حاکم گوآ، به شرط شرکت در این جنگ، آنها را عفو کرده به سیمون د ملو سپرده بود تا به قشم و هرمز اعزام شوند. همگان آگاه بودند که بسیاری از این افراد بدین وسیله جان خود را از مجازات دارو و چرخ[۳۳۶] باز خریده بودند. حتی جرائم برخـی از آنها بقدری سنگین بود کـه برای استفاده از این فرصت پولی نیز پرداخته بودند. انگلیسها ساکنان دژ را برای رساندن به هرمز در دو کشتی جنگی کوچك سوار کردند. اما پیش ازآن که کشتیها از اسکله خارج شوند به دستور فرمانده سپاه ایران که با چند سرباز به درون کشتی رفته بود، همهٔ اعراب بیچاره را سر بریدند و الحاح و اعتراض روی فلر به‌انگلیسها دائر بر آنکه به‌قول خود عمل نکرده‌اند به‌جائی نرسید. عذر انگلیسها آن بود که این اعراب تبعهٔ شاه ایران‌اند و نمی‌توان ایرانیان را از مجازات آنان باز داشت. بدین ترتیب، به استثنای چند ملاح که انگلیسها آنها را مخفی کردند بقیهٔ افراد عرب بر اثر خطای خویش یا عمل انگلیسها که آنها را در دست دشمن رها کرده بودند همگی از دم تیغ گذشتند، اگر عمل ناجوانمردانهٔ استرداد شاه و قاضی هرمز را استثنا کنیم، این عمل انگلیسهـا و ایـرانیها بیشرمانه‌ترین و رسواترین کاری است که در ایـن جنگ صورت گرفته است. اگرچه پس از آن نیز امیر زین‌الدین را نزد فرمانده

---

۳۳۶) چرخ (Roue) نوعی سیاست یا مجازات بود که پس از شکستن دست یا پای محکوم او را بر چرخی قرار می‌دادند تا بمیرد. یا به قولی محکوم را با زنجیر بر چرخ می‌بستند و چرخ را ذره‌ذره می‌چرخاندند تا بند از بندش بگسلد. ـ م.

سپاه ایران بردند و به دستور وی دامادش، جلال[۳۳۷] که حاکم موغستان بود به‌ضرب خنجر او را از پای درآورد.

در حقیقت هرمزیان می‌توانستند محاصره شدگان قشم را نجات دهند زیرا بیست کشتی کوچك جنگی و یك کشتی بزرگ تجاری و افراد بسیاری در اختیار داشتند که بجز توپ می‌توانستندآنها را به هرگونه سلاحی مسلح کنند. از آن گذشته، پادگان دژ قشم به وسیلهٔ شخص روی فلر و کوه‌نشینان شجاعی که بارها آزمایش خود را در اینگونه امور داده بودند مستحکم شده بود. اما فرمانروایان هرمز در این مورد هیچگونه عمل و اقدامی نکردند زیرا اصلا نمی‌دانستند که دژ قشم در شرف تسلیم است؛ بگذریم که در این موقع در هرمز نیز ترس و بدگمانی و بی‌نظمی چندان بود که کالای موجود در گمرك را نیز بخاطر نزدیکی به دژ انتقال دادند و چنانکه گفته‌ایم عدم اطلاع و تجربهٔ جنگی نیز مانع از آن بود که ضرورت ایجاد سنگرهائی درجلوخندق را تشخص‌دهند، زیرا بسبب بلندی دیوارها توپخانهٔ دژ نمی‌توانست در کمتر از فاصلهٔ هشتاد پائی زیانی به دشمن برساند. با این حال در این مورد هیچگونه اقدامی نکردند و کسی نبود که در اندیشهٔ این کار باشد. عجب آنکه دژنشینان هرمز حتی از وسائلی ضروری چون کلنگ و کج‌بیل، که در این گونه موارد نیاز بدانها از توپخانه هم بیشتر است، بی‌بهره بودند. ما در اینجا خود را سرگرم بیان هرآنچه در هرمز گذشته است نمی‌کنیم زیرا گزارش کسانی که از آن جزیره به گوآ می‌آمدند متفاوت بود و مصلحت نیست که حوادثی را که به وقوع آنها اطمینان نداریم و با چشم خود ندیده‌ایم ذکر کنیم، بهمان ترتیب که نمی‌خواهیم تقصیر را به گردن افراد معینی بیندازیم زیرا در آن صورت باید مقصران را نام ببریم، تنها بطور خلاصه اشاره می‌کنیم که فرمانروایان دژ هرمز بمحض آنکه از تسلیم قشم آگاه شدند، به تصور آنکه پیشنهادی مساعد را طرح می‌کنند، به نام شاه هرمز و قاضی شهر کسانی را برای مذاکره با خان شیراز فرستادند و با

---

۳۳۷) xarial شاید جلال. ـ م.

اظهار انقیادی شرم‌آور و حاکی از بیم، از وی تقاضای صلح کردند چنانکه ایرانیان که، با شنیدن اخبار هجوم ازبکان به خراسان خود را بدین نخستین پیروزی راضی کرده بودند، تصمیم گرفتند با استفاده از موقعیت، سر راه، شهر ثروتمند هرمز را غارت کنند. در نتیجه خان بی‌آنکه بیشتر خود را در قشم معطل کند بلافاصله تعداد زیادی زورق و نزدیك به چهار هزار مرد از عرب و عجم را تحت فرمان امامقلی‌بیگ که پیشتر نامی از وی برده‌ایم، به هرمز فرستاد. این سربازان شهر را از پرتغالیها و بیشتر اعراب خالی و پر از هر نوع کالای تجارتی یافتند. سربازان خان که، بی‌آنکه با مقاومتی روبرو شوند، وارد شهرشده بودند بی‌هراس به توپخانهٔ دژ نزدیك شدند و از طریق نقبهائی خود را به حاشیهٔ خندق، که چنانکه پیشتر گفته‌ایم در وضعی نامناسب بود، رسانیدند. آنگاه براحتی از خندق گذشتند و قسمتی از برج سن‌ژاك را خراب کردند و بدین ترتیب در ظرف چند روز به برج و قسمتی از دژ تسلط یافتند. عجب آنکه پادگان دژ در تمامی این مدت کوچکترین اقدامی نکرد. می‌گویند چون محاصره‌شدگان یك کشتی بزرگ و دوکشتی کوچك باری را برای فرار آماده کرده بودند ایرانیان خود را مالك دژ دانسته، به امید آنکه آن را بدون تلفات تصرف‌کنند، زمان زمان به محاصره شدگان پیشنهاد متارکه می‌دادند. عاقبت روز سوم مه، بیش از چهارصد مرد خود را تسلیم قوای دشمن کردند. این تعداد سوای زنها و اطفالی است که چند روز پیش از آن به مسقط فرستاده شده بودند. متعاقب این تسلیم، و پس از احسان و تفضلی که انگلیسها نسبت به پرتغالیهای محاصره شده بعمل آوردند. و آنان را با دوکشتی جنگی کوچك به مسقط انتقال دادند، دژ تسلیم شد. انگلیسها کار نقل و انتقال محاصره‌شدگان را دقیقاً انجام دادند جز آنکه ایرانیان شخص شاه هرمز و قاضی و خانواده‌های آنان را به‌عنوان اسیر جنگی در تملك خویش گرفتند و گنجینه‌های طلا و مروارید آنان را که بیش از دو میلیون سکهٔ طلا می‌ارزید تصرف کردند و این سوای جواهرات و ثروتهای کلانی بود که در دیگر

نواحی شهر به دستشان افتاد، چنانکه سیصد عراده توپ و بیشتر قورخانهٔ دژ را نیز بغنیمت گرفتند. آنان همچنین شاه هرمز و گروهی عرب و قاضی نورالدین را که نه تنها تبعهٔ شاه اسپانیا بلکه جوانی متشخص و مبادی آداب و خردمند و آگاه به تاریخ ایران و عرب بود و قطعاً نمی‌بایست مورد چنان اهانتها قرار گیرد، به ایران فرستادند. این قاضی بمحض آغاز محاصره مبلغی دو کاو اشرفی[۳۳۸]، که معادل پانصد هزار اکو ارزش آنها بود، به پرتغالیها داد تا او را به مسقط یا گوآ بفرستند اما این ثروت کلان نیز نتوانست موجب نجات وی گردد. بیچاره شاه هرمز نیز که قاعدتاً تحت حمایت شاه اسپانیا بود همهٔ پولی را که در اختیار داشت به حکام دژ بخشید تا نسبت به او نیز همان احسان و تفضل را مرعی دارند اما این پرتغالیها از قبول درخواست وی سر باز زدند و این موضوع شکی را که در دلها پدید آمده بود مبنی برآنکه تسلیم شاه هرمز یکی از شروط قرارداد محرمانهٔ که بین پرتغالیها و ایرانیان بود به یقین تبدیل کرد. در حقیقت فرمانروایان دژ برای نجات جان و پول خویش به چنین جنایت ننگ‌آوری دست زده بودند. با این حال، همانگونه که در چنین موقعیتها پیش می‌آید میان گروهی از مردم که با وضعی بد و نامطلوب جان خود را از دست دادند، مردمی نیز دلیرانه از شرف خویش دفاع کردند. این افراد که عده‌شان از چهل نمی‌گذرد بی‌آنکه رئیس یا فرماندهی داشته باشند، با کمال شجاعت و شمشیر بدست در میدان جنگ جان سپردند. نمایان‌ترین اینان عبارتند از باباسور د کوئس[۳۳۹] که ناخدای یکی از کشتیهای جنگی کوچك روی فلر بود، لویس د مورا رولین[۳۴۰] و فرانسیسکو مونیث[۳۴۱] که زخمهایش التیام یافت و معالجه شد و چند تن از مردم هرمز از جمله گاسپار فرون[۳۴۲]، خروینمو فرات[۳۴۳]، لویس خاخون[۳۴۴]، فرانسیسکو ریبرو[۳۴۵] و میگوئل د سیلوا[۳۴۶] که

---

۳۳۸) در متن xerafin

339) Babasor de Chaues
340) Louis de Mora Rolin
341) Francisco Muniz
342) Gaspar Ferron
343) Jeronimo Ferrat
344) Louis Gago
345) F .Ribero
346) Miguel de Silva

شخص اخیر نیز از مرگ نجات یافت اما یك دست خود را از دست داد. از این افراد نام بردیم تا حق کسی را پس از مرگش ضایع نکرده باشیم. همچنین باید از سربازی بنام برناردو د لا پنا[۳۴۷] نیز نام ببریم که اگر در شجاعت همسنگ نامبردگان در بالا نباشد دست کمی از آنها ندارد. او نیز در این محاصره چنان شجاعانه جنگیدکه نه تنها انتقام خون خود بلکه انتقام خون گروهی دیگر را نیز از دشمن گرفت. این سرباز در سفر سفیر به ایران و هرمز و هند در خدمت وی بود و با آنکه عهد و میثاقی برای جنگیدن نداشت چنین دلیرانه عمل کرد.

اما وزیران و مشاوران گوآ که بعد از فرستادن این کمك همواره به جلدی و چالاکی خود می‌بالیدند و در عقیدهٔ خویش راسخ بودند که لیاقت این افسران و سربازان ضامن حفاظت دژ و خنثی کردن اقدامات ایرانیها و انگلیسها خواهد بود، از آن پس چهار ماه را بدون آنکه مطلقاً به فکر تجهیز ناوگانی جدید باشند یا با صرف مخارجی تعدادی از کشتیهای موجود را برای جنگ آماده کنند، در غفلت گذرانیدند و حال آنکه سه کشتی بزرگ در گوآ لنگر انداخته بود که قابلیت و آمادگی هرگونه کمکی را داشت.

روز دوم مارس ۱۶۲۲ کشتی از هرمز رسید و خبر آورد که انگلیسها دژ قشم را محاصره کرده‌اند و به کوبیدن آن مشغولند و بیم و هراس نه تنها در محاصره شدگان قشم بلکه در پادگان هرمز حکمفرماست ــ گذشته از آنکه ناوگان دریائی نیز قشم را ترك گفته است. با آنکه این خبر هشداری در باب حوادث آینده بود، مع‌ذلك بزرگان گوآ، یعنی حاکم و ممیز دارائی و وزیر اعظم با طمأنینهٔ تمام به مشورت نشستند بی‌آنکه در این امر بسیار مهم شخص یا اشخاص دیگری را مشارکت دهند. بموجب تصمیم این شورا مقرر شد که ده دوازده کشتی بادبانی را، که چنانکه پیشتر گفته‌ایم زورقهائی روباز هستند که ظرفیت هر یك بیش از ۲۵ تا ۳۰ نفر نیست، به هرمز بفرستند. گذشته از آن که این نیرو درصورت گذشتن ازخطر

347) Bernardo de la Pena

غیرمکفی ضعیف و تقریباً بیهوده بود، بی‌نظمی و آشفتگی فراهم‌کنندگان آن دست کمی از سستی و بی‌مبالاتی فرمانروایان نداشت و آن تحرك و حرارت جنگی که لازمهٔ این گونه امور است مطلقاً در مباشران و عزیمت‌کنندگان بچشم نمی‌خورد. سه هفته طول کشید تا این زورقهای معدود آماده شد. در این حال در جمعهٔ مقدس کشتیی از مسقط رسید و خبر داد که شهر هرمز غارت شده است و ایرانیان پیشروی خود را بسوی دژ آغاز کرده‌اند. با اینکه همگان از موقعیت نامساعد دژ آگاه بودند، این خبر نیز همانند تصرف دژ در ذهن حکام گوآ تأثیری نگذاشت چنانکه اعزام همین زورقها تا دوم آوریل بطول انجامید، بگذریم که همین کمك نیز به درخواست کنستانتین د سا[۳۴۸] انجام می‌گرفت.

زورقها حرکت‌کردند. اماچون‌فصل‌بسیار پیش‌رفته و زمان‌بادهای موسمی برای سفر به هرمز تقریباً گذشته بود، دچار طوفان شدند، چنانکه دو سه تای آنها از راه بازمانده در ساحل شمالی گوآ متوقف ماندند و دیگران بعداز آنکه چندین روز لطمات سهمگین باد و دریا را تحمل کردند، با وضعی بسیار نامساعد به اسکلهٔ تب[۳۴۹] واقع در بیست‌فرسنگی مسقط رسیدند. چون غالباً نوع بشر هنگامی از خطر آگاه می‌گردد که بدان نزدیك شده باشد، همین تعداد زورق نیز پس از آن که خود را به خطر نزدیك دیدند چند روز بلاتکلیف در اسکلهٔ تب ماندند مگر ازطریق مسقط یا جای دیگر از آنچه درهرمز می‌گذرد آگاه شوند، و تازه بعد از مدتی انتظار به جهالت واشتباه کسانی که آنان را بی‌آنکه مرگشان کوچکترین سود و حاصلی داشته باشد به سلاخ‌خانه روانه کرده بودند پی‌بردند. شش هفت روز بعد، یك کشتی حامل تعدادی زن و گروهی مفت‌خور دیگر که شبانه از دژهرمز خارج شده بودند، رسید وخبردادکه بقیهٔ محاصره‌شدگان امکان خروج از دژ را ندارند. همین کشتی دو روزبعد از تب‌حرکت کرد و در مسقط به روی فلر پیوست. اما روی فلر پس از آن که از از زندان انگلیسها در سورات خود را نجات داد در کشتیی که خود

348) Constantine de Sa 349) Tebe

آن را در دیه‌مان[۳۵۰] مسلح کرده بود به مسقط آمد تا یك تنه به کمك محاصره شدگان هرمز برود. در نتیجه زورقهائی که از گوآ رسیده بودند به همین قصد در معیت او براه افتادند و اگرچه اینان با علم به موقعیت نامساعد دژ تصمیم داشتند یا کشته شوند یا به دژ داخل گردند، دو روز بعد هنگام رسیدن به نزدیکی جزیرهٔ ویکتور واقع در دو فرسنگی بندری که از آن خارج شده بودند، به‌کشتیی رسیدند که افراد پادگان هرمز را به مسقط انتقال می‌داد و بدین ترتیب بطور قطع و یقین از تسلیم دژ آگاه شدند. کشتی دیگری که حامل سیمون د ملو، و عضو شورای دولتی و ممیز مالیات هرمز بود، خواه بطور ارادی و خواه بر اثر وجود باد مخالف راه خود را عوض کرده از طریق گوادر و سند بسوی گوآ رفته بود. کشتیهای کمکی و کشتیهای حامل افراد پادگان هرمز به مسقط آمدند و دو ماه در انتظار سپری شدن زمستان سخت هند در آنجا ماندند و در ماه اوت یکی بعد از دیگری از مسقط عزیمت کردند. اما کسانی که مسیر سند را برگزیده بودند زودتر از آنان به گوآ رسیدند. بدین‌ترتیب انبوهی‌از فراریان‌هرمز در گوآ گردآمدند. بین‌این‌مردم بودندکسانی که ثروت‌کلان و شکوه و جلال‌گذشتهٔ آنان به همان اندازه‌کسالت‌آور بود که فقر کنونیشان قابل ترحم می‌نمود. باری نمایش حزن‌آور هرمز بدینسان پایان یافت و این حادثه‌ای بود که بی‌شك بیش از آنچه در تصور من بگنجد اندوهبار می‌نمود.

در مدتی که ما در انتظار کشتی بودیم حاکم گوآ و مشاوران وی که فکر می‌کردند دستاویزی خوب بدست آورده‌اند شهرت دادند که روی فلر با عدهٔ کمی سرباز که در مسقط همراه وی بوده‌اند با هنر و ابتکار شخصی شهر هرمز و دژ آن را از انگلیسها و ایرانیان باز پس گرفته است. آنان خیال می‌کردند که با این اختراع ابلهانه و گستاخانه دو نتیجهٔ بزرگ خواهند گرفت، نخست آنکه به مردم گوآ دل خواهند داد و دیگر آنکه عظمت کارهای خود را به رخ شاهان مجاور و حکام خشکی خواهند کشید. و چون می‌دانستند که با وجود

350) Dieman

طوفانی بودن دریا خبرگرفتن ازآن طریق ممکن نیست وانمودکردند که اخبار این پیشرفت معجزه‌آسا را با جلدی و چابکی از طریق خشکی بدست آورده‌اند. و بر این‌خبرها افزودند که پرتغالیها بعداز باز پس گرفتن دژ کشتیهای انگلیسها و زورقهای ایرانیان را به آتش کشیده‌اند. با اینکه زنان و اطفال نیز با اندکی تفکر وقوع چنان اتفاقاتی را ممکن نمی‌دانستند خبر چنان بزودی انتشار یافت و مورد قبول عوام‌الناس قرار گرفت که هیچکس در درستی آن تردید نداشت. این اخبار مجعول بخصوص هنگامی بیشتر مورد قبول قرار گرفت که کیششان یسوعی و فرقه‌های دیگری که در انتشاراین‌گونه اخبار ید طولی دارند با حرارت و قید قسم از آن سخن گفتند و روی فلر را بعنوان قهرمان بزرگ جنگ معرفی کردند چنانکه با وجود خبر قطعی مرگ پادشاه اسپانیا که از طریق حلب و مارسی رسیده بود سراسر شهر گوآ از اخبار فتوحات روی فلر پر شده ولولهٔ شادی و جشن و سرور همگان را به خود مشغول داشته بود. کسانی که از وضع ناگوار و میشوم امور هند و بلاهت و نادانی فرمانروایان آن بی‌اطلاعند و در این‌گونه امور به علل و اسباب توجه ندارند، تصور خواهند کرد که سخن ما دربارهٔ این ساده‌لوحی و زودباوری افسانه‌ای بیش نیست در صورتی که برای اثبات این مدعا دلیلی روشن‌تر از آن نبود که چگونه ممکن است درحالی که مدت کوتاهی پیش از آن حکام هرمز با داشتن پانزده هزار سپاهی و نیروی دریائی عظیم و هر نوع وسائل جنگی و توپخانه از عهدهٔ دفاع از شهر هرمز و دژ آن که در طول سالها آن را ملك شخصی خویش می‌دانستند برنیامده بودند، اکنون روی فلر قادر باشد با سیصد مرد اندوه زدهٔ طعم شکست چشیده و چند کشتی خلع سلاح شده، فتحی چنان نمایان را بمرحلهٔ اجرا درآورد. همهٔ اینها به یك‌سو، فرمانروایان گوآ از این که خبری نادرست را به همهٔ مردم قبولانده‌اند راضی بودند و بخصوص از این که سفیر نمی‌خواست با پذیرفتن چنان اخبار نادرست بر حماقت خویش صحه گذارد خشمگین بودند. و بخصوص هنگامی خشمگین‌تر شدند که اطلاع

یافتند سفیر به ناقلان این‌گونه اخبار زیانهائی را که درصورت عدم صحت آنها متوجه مخترعان و جاعلان می‌شد تذکر مـی‌داد. سرانجام با رسیدن اولین کشتی حامل قسمتی از پادگان هرمـز، مردم از شادی دروغینی که ذهنشان را انباشته بود تهی شدند و پس از آن بود که سراسر شهر در سکوت مطلق فـرو رفت و دستخـوش اندوهی جانکاه شد.

* * *

سراسر زمستان را در انتظار کشتیهای پرتغالی ماندیم، چه فکر می‌کردیم با نایب‌السلطنه و دن آلونسو د نورونیا در موزامبیك بسر می‌برند. اما چون پیش از آن از طریق دن فرانسیسکو کورینیو[۳۵۱] که حاکم گوآ وی را برای خبرگرفتن به ساحل حبشه فرستاده بود، مطلع شدیم‌که نه کشتی نایب‌السلطنه و نه کشتی دیگری ازهمراهان وی بدان ناحیه نرسیده است، بنا بر این می‌باید در آغاز سال نو در انتظار ورود وی بمانیم اگرچه، بسیاری معتقد بودند که چون این مرد جوان و زیبا پیش از آن دوبار از قبول این شغل شانه خالی کرده بود وعلاقه‌ای به‌آمدن به هندوستان نداشت ممکن‌است شخص دیگری را به جای وی انتخاب کنند.

روز بیست و دوم اوت، که هوا هنوز خوب و اسکله مطمئن بـود کشتی «سن توماس» به گوآ رسید. این کشتی حامل گاسپار د ملو و نونو د آکونا[۳۵۲] بود که شخص نخستین سال گذشته از گوآ به‌اسپانیا رفته بود و دومین به سمت حاکم گوام و کوتوال موزامبیك انتخاب گردیده بود. این دو تن خبر آوردند که نایب‌السلطنهٔ منتخب در آخر ماه آوریل گذشته از بغاز لیسبون بدر آمده پس از رسیدن به ساحل حبشه بار دیگر در کار اهمال کرده به لیسبون بازگشته بود وبهمین سبب و همچنین بـراثـر اصرار گاسپارد ملوکه بمنظور تسریع در اعزام نایب‌السلطنه‌ای به هند با شتاب به اسپانیا رفته بود، به‌فرمان شاه اسپانیا، کنت د ویدی گوئرائیریو[۳۵۳] مأموریت یافته بود که به

351) Don Francisco Courigno 352) Nuno de Acuna
353) Comte de vidigueraiiriot

عنوان نایب‌السلطنه به هند حرکت کند. به گفتهٔ این آقایان نایب‌السلطنهٔ اخیر نیز سال گذشته با شتابی که هیچگاه نامزد پیشین بخرج نداده بود، با ناوگانی مرکب از چهار کشتی جنگی بزرگ و دو کشتی جنگی کوچك و یك کشتی باربر بسوی گوآ حرکت کرده بود. اما کشتی «سن توماس» که حامل روایت کنندگان بود براثر سرگردانی در ساحل برزیل ناوگان نایب‌السلطنه را گم می‌کند و چون با باد موافق مواجه می‌شود احتیاط را از دست نمی‌نهد و بی‌آنکه به تعقیب ناو گروه نایب‌السلطنه بپردازد به گوآ می‌آید. مسافران این کشتی می‌گفتند که کشتی «ترینیته»[۳۵۴] که یکی از دو کشتی کوچك همراه نایب‌السلطنه بود و تا جزیرهٔ کاکوتورا[۳۵۵] همپای آنها آمده بود، چند روز پیش از آنها جدا شده است و ملاحان آن گفته بودند که بسبب از دست دادن یك بادبان نتوانسته‌اند با ناوگان نایب‌السلطنه همپائی کنند. چون کشتی «ترینیته» نیز دو روز بعد به گوآ آمد و مسافران آن معتقد بودند که کشتیهای نایب‌السلطنه می‌بایست دو سه روز پیش از آنها به گوآ رسیده باشند، بنا بر این هیچکس نمی‌دانست چه بلائی بر سر نایب‌السلطنه آمده است. تقریباً در همان روز که کشتی «ترینیته» به گوآ رسید کشتی کوچك بادبان‌دار دیگری از طریق رودخانهٔ گوام رسید و خبر داد که بین جزایر موزامبیك و کومورو[۳۵۶] کشتیهای هلندی را در آمد و رفت دیده و کشتی بزرگی را مشاهده‌کرده‌است‌که به‌گل‌نشسته بود. چنین خبری قاعدتاً می‌بایست برای سهل‌انگارترین مردم نیز ایجاد وحشت و اضطراب کند بخصوص که بعد از چند روز نه نایب‌السلطنه و نه خبری از وی به گوآ نرسید. اما حکام گوآ نه تنها از این تأخیر مضطرب نشدند بلکه مطمئن بودند که کشتی به گل نشسته هلندی بوده است و دلیل‌شان آن بود که کشتی «کاپیتن»[۳۵۷] حامل نایب‌السلطنه بتنهائی برای جنگیدن و منکوب کردن همهٔ ناوگان هلند و بلکه ناوگانهای قویتر از آن کفایت می‌کند. اینان

354) Trinité
355) Cacotora
356) Comoro
357) Capitaine

بدین پندار واهی سرگرم بودند، که در آخر سپتامبر کشتیی از موزامبیك رسید و عده‌ای از مسافران کشتی «سن البرت» را همراه آورد و آنگاه بود که از بلائی که بر سر نایب‌السلطنه و همراهانش آمده بود آگاه شدیم. بدین ترتیب معلوم شدکه ناوگان نایب‌السلطنه بین جزایر آنگوکسا[۳۵۸] و رودخانهٔ موکسینکال[۳۵۹] مورد حملهٔ پنج کشتی هلندی قرارگرفته است و در این‌حمله‌یکی‌از کشتیهای ناوگان در اثر برخورد با صخره به گل می‌نشیند. کشتی حامل‌نایب‌السلطنه نیز بعد از جنگ و گریز دچار همان سرنوشت می‌گردد. چنانکه وی ناچار شبانه خود را به دژی در نیم‌فرسنگی محل حادثه می‌رساند و از مخمصه نجات می‌یابد. از همراهان وی افـراد بسیاری کشته می‌شوند و بخصوص نزدیك یکصد و پنجاه نفر از مسافران کشتی «سن‌خوزه» که بیشتر آنها زنان یا دختران متشخصی بوده‌اند که به فرمان شاه در هـر سفر این ناوگـروهـها بـرای ازدواج به هند می‌روند به بدترین وجهی به قتل می‌رسند اما فـرمانده کشتی و بیشتر افسران خود را از مهلکه نجات می‌دهند. خبـر سرنـوشت نایب‌السلطنه در آخر سپتامبر به گوآ رسید و همگان را غافلگیر و شگفت‌زده‌کرد. زیرا ممکن‌بنظرنمی‌آمد که سه‌کشتی‌بدان‌بزرگی‌حتی دربرابر قوی‌ترین ناوگان جنگی دشمن نیز منکوب گردد. عبث نبود که در گوآ احدی بدین گونه حوادث نمی‌اندیشید و بالعکس حکام شهر غرق در شادمانی بودند و بـه امید آنکـه چنـد روزی بعد نایب‌السلطنه خواهد رسید سر از پا نمی‌شناختند و حتی سفیر را بسبب‌آنکه از ورود قریب‌الوقوع نایب‌السلطنه مشکوك بود ریشخند و همواره همان مطلب را تکرار می‌کـردنـد کـه کشتی «کاپیتن» بتنهایی برای منکوب کردن همهٔ کشتیهای هلندی و انگلیسی کافی است. عجب آنکه شهوت این گونه مهمل‌بافی و گزافه‌گوئی زیانبار، عمومی شده بود. هرکس به میل خاطر خویش سخن می‌گفت. همه از درك حقیقت شانه خالی می‌کردند و هیچکس درصدد درمان درد نبود. چند روز بعد، نایب‌السلطنه عده‌ای را نزد دشمنان فرستاد و ازآنها

358) Angoxa 359) Moxincale

خواست که غرامت آنچه را که از کشتیهای پرتغالی به یغما برده‌اند بپردازند. اما هلندیها، چون سه چهار نفر از افـرادشان در گوآ زندانی بود، به‌فرستادگان‌جواب‌دادند که‌به بغاز گوآ خواهند رفت و در آنجا دربارهٔ غرامتی که باید دربرابر آزادی زندانیان بپردازند مذاکره خواهند کرد. چون نایب‌السلطنه خبر یافت که دشمنان به سورات رفته‌اند، ازبیم آنکه مبادا با حرکت از راه مستقیم بار دیگر با آنها مواجه شود همراه کسانی که برایش باقی مانده بود با دو کشتی جنگی کوچك که در موزامبیك یافت خـود را بـه کوشن [۳۶۰] رسانید، مع‌ذلك‌آمدن وی ازکوشن به گوآ باز هم بر اثرمسامحه‌کاری حکام این شهر نزدیك سه ماه بطول انجامید و سرانجام چند روزی به عید نوئل مانده وارد گوآ شد.

هلندیها و انگلیسها پس از گردشی درسورات وگرفتن‌آب وآذوقهٔ کافی با دو کشتی جنگی بزرگ و یك کشتی جنگی کوچك به گوآ آمدند و دربرابر بغاز لنگر انداختند و این هنگامی بود کـه چند کشتی پاروئی برای استقبال نایب‌السلطنه از گوآ به کوشن حرکت کرده بود. ناگفته نماند که سلاح مستقبلین نایب‌السلطنه، اعم از نوکربابان و کشیشان یسوعی، جز آداب‌دانی ظاهری و چاپلوسی نبود، و با قطعیت می‌توان ادعا کرد که با خالی بودن شهر از حکام و نبودن ناوگانی منظم دشمن می‌توانست با پیاده کردن هزار سرباز دست به چپاول بزند. در حقیقت تنها کاری که حکام گوآ در برابر کشتیهای مجهز دشمن کرده بودند قرار دادن چند کشتی بادبانی و زورق غیر مسلح در ساحل دریا و رودخانهٔ پانگن بود. با همهٔ این احوال، دشمنان که از چند روز پیش در بغاز لنگر انداخته بودند دست به کاری نزدند و کسی از نقشهٔ آنها آگاه نشد. همگان حدس می‌زدند که قصد آنان باز پس گرفتن زندانیان خویش و جلوگیری از حرکت کشتیها بسوی پرتغال است.

نایب‌السلطنه پنج شش روز پیش از عید نوئل با چهارده پانزده کشتی بادبانی و زورق که هیچگونه آمادگی جنگی نداشتند، یعنی

360) Cochin

همان کشتیهائی‌که ازگوآ به استقبال وی رفته بودند، به گوآ رسید. تازه همین اسکورت نیز نه یکجا بلکه با فاصله و یکی پس از دیگری به بندر وارد شدند. در این موقع وضعی پیش آمدکه همگان‌را مطمئن کرد که کشتیهای دشمن جز برای باز پس گرفتن زندانیان خویش در بغاز باقی نمانده‌اند زیرا برای آنان کاملا مقدور بود که بـه کشتیهای همراه نایب‌السلطنه حمله کنند و زیانهای بسیار وارد آورند اما خواه از روی ادب و خواه از جهت تحقیر، نه تنها دست به حمله نزدند بلکه هنگام نزدیك شدن نایب‌السلطنه کشتیهای خود را از بندر دور کردند.

زندانیان پرتغالی کـه در اسارت هلندیها بودند پیش از ورود نایب‌السلطنه و پس از آن، طی چندین نامه از حکام گوآ درخواست کرده بودند که در بازخرید و تعویض آنان با زنـدانیان هلندی تسریع شود و حکام گوآ با پائین آوردن غرامتی که در برابر تعداد کمی زندانی هلندی مطالبه می‌کردند آنها را از اسارت نجات دهند. گوئی خداوند چشم وگوش حکام‌گوآ را کور و کر کرده مقدر ساخته بود آنان همواره در گمراهی و اشتباه باشند. زیرا غالباً زمزمـه می‌کردند که شرف و اعتبار دولت هند و نایب‌السلطنه اقتضا می‌کند که‌زندانیان خود را با پرداخت غرامت وتعویض با زندانیان هلندی پس نگیرند. سفیر که ملاحظه کرد اینچنین زمزمه‌های خطرناك و وحشیانه گذشته از آنکه حیات زندانیان پرتغالی را بخطر می‌اندازد موجب توقف بیشتر دشمنان در بندر و جلوگیری از حرکت کشتیها بسوی پرتغال می‌گردد، دو روز بعد از ورود نایب‌السلطنه به دیدار وی رفت و با آنکه این ملاقات‌کاملا جنبهٔ تشریفاتی‌داشت مجال را از دست‌نداده از وی‌درخواست‌کردکه‌دربارهٔ‌پرداخت‌غرامت وپس‌گرفتن زندانیان بیندیشد. بخصوص وهن و ننگی را که بر اثر اسیر شدن چند زن پرتغالی به وسیلهٔ هلندیها دامنگیر شخص او و دیگر زعمای گوآ می‌گردید متذکر شد و از وی خواست که به سخنان کسانی که تعویض اسیران را موجب نکث اعتبار و سیادت وی می‌پندارند گوش فرا ندهد و در هر حال خویشتن را ملزم و موظف به حل و فصل این

کار بداند؛ و تأکید کرد اگر ملاحظاتی در کار باشدکه نایب‌السلطنه مصلحت نداند رأساً بدان کار دست زند وی می‌تواند شخص مورد اعتمادی را ازجانب خود برای مذاکره باهلندیها بفرستدو بخصوص متذکر شد که با حل و فصل این کار از نیت واقعی دشمن نیز آگاه خواهد شد که صرفاً بخاطر تعویض زندانیان در گوآ مانده است یا قصد محاصرهٔ بغاز را دارد. چنین می‌نمود که نایب‌السلطنه علاقه داشت به پیشنهاد سفیر تن در دهد زیرا به وی گفت تصمیم خود را در این مورد صبح فردا بدو ابلاغ خواهد کرد. سفیر بدین ترتیب به دیدار خود با وی پایان داد و مطلقاً متذکر این موضوع نشد که در صورت حل و فصل این مسئله و آزادی بغاز، خود نیز خواهد توانست به اسپانیا عزیمت‌کند. دو روز بعد به‌فرمان‌نایب‌السطنه، رئیس دبیرخانهٔ دولتی نامه‌ای به سفیر نوشت و از وی پرسید که کسی را که قرار بوده است برای مذاکرهٔ با دشمنان نامزد کند آماده است یا خیر. اما سفیر که نایب‌السلطنه را در اقدام به چنین کارها کند و مسامحه‌کار تشخیص داده در این باره فکری نکرده بود پاسخی نداد و بعدها نیز موضوع بکلی مسکوت ماند.

با همهٔ ضرر و زیانی که در گیرودار جنگ با هلندیها و گرفتار شدن نایب‌السلطنه نصیب مردم گوآ شده بود وی که درمیان شادمانی عمومی به گوآ وارد شد پس از چند روز به انجمن خیریهٔ شهر دستور داد که افرادی را برای مذاکره با هلندیها بفرستند. چون این انجمن مرد دو رگه‌ای را برای انجام چنین مأموریتی فرستاده بود، هلندیها با خشمی هر چه بیشتر وی را پس فرستادند. فرستادهٔ دوم را نیز اگرچه از طرف اسقف‌کوشن که در آن تاریخ قائم مقام اسقف‌اعظم‌فیقد گوا بود فرستاده‌شده‌بود و ما ازهویت‌وی‌آگاه‌نشدیم، بازگردانیدند. آنگونه که بعدها فهمیدیم یا حدس زده می‌شد، هلندیها تصور کرده بودند که فرستادن این افراد گمنام بمنظور تحقیر آنها بوده است. دلیلی که نایب‌السلطنه را از مراجعه به‌سفیر برای انجام دادن این کار باز داشت بر ما معلوم نشد اما همگان بر این اعتقاد بودند که وی و دوستانش مایل نبودند مردی از اهالی

کاستیل اسپانیا در کاری که مربوط به پرتغالیان است مداخله کند.

سفیر هرگونه اقدامی را بعمل آورد تا نایب‌السلطنه به وی‌اجازه دهد با کشتیی که بتازگی به گوآ رسیده بود به اسپانیا عزیمت‌کند. زیرا به دلائل زیاد خود را موظف می‌دانست که هرچه زودتر به اسپانیا رفته وضع نابسامان امور هند را به اعلیحضرت گزارش دهد. اما چون کشتی مهیای حرکت نبود و دشمنان نیز از هیچگونه سعایتی از وی نزد نایب‌السلطنه خودداری نمی‌کردند در این کار توفیق نیافت. درست است که با وجود کشتیهای هلندی در بغاز حرکت‌کشتی خالی ازخطر نبود اما سفیر درصورتی‌که نایب‌السلطنه با حرکتش موافقت می‌کرد این خطر را به جان می‌خرید. با این همه نایب‌السلطنه به بهانهٔ آنکه با آزاد کردن اسیران جنگی بغاز از محاصرهٔ دشمن نجات خواهد یافت نزدیك یك ماه سفیر راسرگرم کرد. از طرف دیگر هلندیها یا بسبب آنکه فصل بادهای موسمی را درشرف اتمام می‌دیدند یا بسبب قطع امید از باز پس‌گرفتن اسیران خویش، در آخر ماه فوریه با گرفتن آب و آذوقه بندر گوآ را ترك کردند.

سفیر با همه کارآزمودگی به خود جرأت نداد که خارج از فصل از گوآ عزیمت کند، بنا براین ناگزیر همهٔ زمستان را در انتظار رسیدن کشتیهای پرتغالی در گوآ گذرانید. در آغاز سال نو بار دیگر با اصرار و ابرام درخواست کردکه به‌کشتی «سن توماس» که اینك کاملا مجهز شده بود اجازهٔ حرکت به اسپانیا بدهند اما این بار نیز به عذر آنکه تصمیم دارند با رسیدن کشتیهای دیگر از پرتغال برای آزاد کردن شهر و دژ هرمز بدان صوب عزیمت کنند از حرکت کشتی و بالمآل عزیمت سفیر جلوگیری کردند. با این حال نایب‌السلطنه به سفیر اطمینان داد عنقریب و بی آنکه درانتظار رسیدن کشتیی از پرتغال باشد وی را روانهٔ اسپانیا خواهد کرد. سرانجام از طریق یك کشتی کوچك هلندی که از موزامبیك آمد آگاه شدیم که چند کشتی بزرگ و یك کشتی کوچك باری پرتغال در آنجا لنگر انداخته‌اند و بادهای موسمی ماه مه مانع حرکت آنها

به گوآست. این موقعیت می‌بایست نایب‌السلطنه را ناگزیر می‌کرد که بدون هیچگونه بهانه‌ای کشتی «سن توماس» را بسوی موزامبیك روانه کند اما باز هم بدون آنکه عذر موجهی داشته باشد در این‌کار تعلل کرد. چندی بعد بـاز هم نایب‌السلطنه شخصی را نـزد سفیر فرستاد و به وی قول داد که عنقریب وی را با کشتی «سن توماس» یا کشتی دیگری که آمادهٔ حرکت باشد بسوی اسپانیا روانه خواهد کرد. با این همه از طرف وی اطاقی در کشتی برای سفیر در نظر گرفته نشد. از جمعیت زیادی که می‌بایست با سن توماس حرکت کنند آنها که رگ خواب نایب‌السلطنه را در دست داشتند جائی برای خود تدارك کرده بودند. سفیر برای ذخیرهٔ جا به ناخدا و معاون وی مراجعه‌کرد و با قیمتی‌گزاف‌جائی برای‌خود وهمراهانش خرید. با اینکه همهٔ مسافران عاشقانه مشتاق حرکت بودند و فصل بادهای موسمی مساعد نیز رو به پایان داشت، نایب‌السلطنه بـی هیچگونه بهانهٔ موجهی از صدور دستور حرکت خودداری می‌کرد. از قرائن وی مایل نبود جز دوستان و علاقه‌مندان نزدیکش کسی خبر حوادث ناگوار موزامبیك را به اسپانیا برساند. زیرا اینچنین کسان می‌توانستند خبر را طوری برسانند که به سود وی باشد. بهمین جهت شایع شد که نایب‌السلطنه یکی از معتمدان یا به عبارت بهترچاکرانش را از طریق بصره به‌اسپانیا فرستاده است تاگزارش برخـورد فضیحت‌بار خـویش را با هلندیها بـه عـرض پـادشاه برساند. من می‌دانم که بیان مسائلی اینچنین خـارج از مـوضوع خوانندهٔ این سفرنامه را کسل خواهد کرد اما خود را نـاگـزیر می‌بینم که مصیبتهائی را که بعد از ورود این نایب‌السلطنه به گوآ دامنگیر مردم شد بازگو کنم و متذکر شوم که این سوء رفتار که ناشی از جهل و پستی بی‌حـد و حصر بـوده از حد نـامردمـی و رشوه‌خواری گذشته موجب هتك حیثیت و تحقیر پادشاه متبوع ما گشته بود. یقین دارم که اگر، ولو باختصار، از این مسائل سخن نگویم در انهدام و انقراض این دولت که تقریباً ناگزیر می‌نماید، و افراط‌کاریهائی که با آمدن هر نایب‌السلطنه رو به‌افزونی است،

شریك گردیده‌ام. برای آنکه سخن را دربارهٔ حرکت کشتی «سن توماس» که به بهانه‌های متعدد به عقب می‌افتاد، تمام کرده باشم می‌گویم اگرچه این‌کشتی از آغاز ژانویه‌آمادهٔ حرکت بود، روز اول فوریهٔ ۱۶۲۴ در حالی بادبان برافراشت که در آن جائی بسیار تنگ و ناراحت را به سفیر اختصاص داده بودند و چنان انباشته از مسافر و بار بود که ملاحان قدرت انجام وظائف خویش را نداشتند. علت این بی‌مبالاتی یکی آن بود که «سن توماس» نخستین و تنها کشتیی بود که بعد از مدتها وقفه در حرکت کشتیها از گوآ بسوی اسپانیا عزیمت می‌کرد و دیگر آنکه بازرگانان آزمند گوآ به خیال آنکه در پرتغال همه چیز گران است مقادیر زیادی کالا در کشتی بار کرده بودند. افراط در این کار تا آنجا بود که ملاحان نه تنها جای خواب و استراحت خویش را در برابر بهای گزاف فروخته بودند بلکه جائی برای ذخیرهٔ آب و آذوقهٔ خود و کشتی نیز نگذاشته بودند. چون تعداد بردگان فروشی بسیار زیاد بود کنارهٔ بیرونی کشتی و اطاقکهای عقب و جلو را نیز از بی‌نهایت کیسه و صندوق و چلیك آب انباشته بودند. گرچه انباشتن‌این گونه‌کشتیهابخصوص در سفرهای تجاری امری معمول است اما انباشتگی این کشتی حتی منطق کور و خشن بازرگانان نیز خارج بود تا آنجا که برای دفع حوائج طبیعی نیز جائی نگذاشته بودند. و عجب آنکه قسمت اعظم محمولات کشتی متعلق به نایب‌السلطنه و وزرایش بود، غافل از آن که علت سیاسی انهدام بسیاری از کشتیهای پرتغالی همین نوع بارگیریهاست که سبب می‌شودکشتی نه‌قدرت مقاومت دربرابر طوفان داشته باشد و نه بتواند دشمنی را دفع کند. باری حرکت ما از گوآ بدینسان بود چنانکه همگان پیش از رسیدن به بندری‌مطلوب از مرگ هراسان بودیم.

در پنج شش روز اول این ماه بدشواری بر کشتی تسلط داشتیم زیرا سکان قادر نبود طرف راست کشتی را کنترل کند بطوریکه هر چند راهمان بسوی مغرب بود نمی‌توانستیم از باد شمال و شمال شرقی استفاده‌کنیم. روز هفتم تا بیستم‌باد موافق داشتیم و به‌مدد آن

از خط استوا عبور کردیم و صخرهٔ هفت خواهر را در دست چپ گذاشتیم و از صخره‌های خطرناك دیگری گذشتیم این هوای خوب که تا آخر فوریه ادامه داشت سفر ما را تسهیل کرد. در آغاز ماه مارس، دچار رگبار شدید و هوائی سخت گرفته بودیم و باد بسیار کم بود چنانکه در مدت چند روز مسافتی اندك پیمودیم. پس از نزدیك شدن به قطب جنوب هنگامی که ارتفاعمان ده تا دوازده درجه بود ناخدا برای اجتناب از برخورد با صخره‌های گراکسائوس[۳۶۱]، و برای آنکه باد را بیشتر در عقب کشتی قرار دهد راه جنوب و جنوب شرقی پیش گرفت و پس از آنکه صخره‌های بسیاری را در دست راست گذاشت به جنوب و جنوب غربی متمایل شد. در این موقع ناخدا ودیگرملاحان معتقد بودندکه چهل‌فرسنگ ازصخره‌های خوان براندون[۳۶۲] دور شده‌ایم اگرچه، برخی اعتقاد داشتند ــ و بعداً نیزدرست بودن‌آن معلوم شد ــ که درکانالی‌واقع بین‌صخره‌های گراکسائوس هستیم که پنجاه فرسنگ طول دارد و بسیار به‌جزیرهٔ خوان براندون نزدیك است. در این سخنان بودیم که مانوئل د لوس آنخلوس[۳۶۳] ناخدای عاقل و محترمی که همراه نایب‌السلطنه به گوآ آمده بود و در کشتی ما سفر می‌کرد به اطاق سفیر وارد شد و گفتهٔ ناخدای کشتی را دائر بر این که چهل فرسنگ با جزیره فاصله داریم مورد تأئید قرار داد. سفیر در حال پاسخ دادن و رد سخن وی بود که ناگهان از عقب کشتی صدائی مهیب به گوش رسید و همگان فریاد زدند که از پشت بادبان بزرگ خشکی را مشاهده کرده‌اند و چون شکی نبود که این خشکی متعلق به جزیرهٔ دیه‌گو رودریگز است مانوئل د لوس آنخلوس برای اطمینان از اطاق سفیر خارج شد و بلافاصله قسمت بلند و مدیترانه‌ای جزیره را با کوه بزرگ و سراشیبی سفید رنگش مشاهده کرد. قسمتی از این روز را دربرابر همین جزیره توقف کردیم. هرچه بدان نزدیکتر می‌شدیم بزرگیش بیشتر آشکار می‌شد. با گذشتن کشتی از جلو جزیره باد نیز در جلو

---

361) Graxaos
362) Jean Brandon
363) Manuel de Los Angelos

ما قرار گرفت و در آغاز شب پنج شش فرسنگ از جزیره فاصله گرفتیم. بین ملاحان کشتی بودند کسانی که می‌گفتند قبلا یکی دو بار از یك فرسنگی این جزیره گذشته‌اند، و اظهار می‌داشتند که سرزمینی بسیار زیبا و پوشیده‌ازجنگل‌است و اسکله‌ای بسیارزیبا دارد چند هلندی نیز که آنرا ازطرف فلیپین مشاهده‌کرده بودند می‌گفتند در آنسوی جزیره بندرهای خوب طبیعی، رودخانه‌های بزرگ آب شیرین، زمینهای حاصلخیز و جنگلهای سرسبز هست با انواع میوه و حیوانات وحشی بسیار و هر قسم پرنده، بخصوص کبوتر کوهی و قمری. می‌گفتند در جنگلهای جزیره تعدادی سنگ پشت خاکی هست که گوشتشان از گوشت بهترین گاوهای اروپا لذیذتر است و مانند گاوهای نر و ماده علف می‌چرند و از گیاهان تغذیه می‌کنند.

نکتهٔ جالب توجه این است که هرچند عرض و طول جزیره تقریباً برابر است هوائی معتدل و سالم دارد و بهمین سبب هلندیها برای هواخوری از این جزیره بیش از جزیره سیسن[۳۶۴] استفاده می‌کنند و حال‌آنکه جزیرهٔ اخیر را سالها پیشتر شناسائی‌کرده‌اند. از چندسال پیش، هلندیها تعدادی مرغ خانگی و کبك و گاو ماده و بز و گوسفند بدین جزیره آورده‌اند و حتی عده‌ای زن و مرد فقیر هلندی را بدان کوچ داده‌اند و در سفرهای دریائی خویش در این ناحیه، هنگام مواجهه با خطر به جزیره پناه می‌برند و از آنها کمك می‌گیرند. با همهٔ استفاده‌ای که دیگران از این جزیره می‌کنند پرتغالیها هیچگاه در آن پیاده نشده‌اند اگرچه، در بسیاری ازموارد، بخصوص برای استراحت بیماران کشتی، که در این ارتفاع غالباً عده‌شان زیاد است، پهلو گرفتن در آن ضرور بوده است. عجب آنکه ملاحان ما نیز هیچگاه این جزیره را نشناخته‌اند و از چگونگی‌وضع این ساحل که سالهاست از جوار آن می‌گذرند اطلاعی ندارند. سهل‌انگاری آنان در این مورد در حدی است که گوئی هرگز راهشان به مکانی با چنین ارتفاع نیفتاده است. عبث نیست که کشتیهای ما بر اثر همین جهالتها دچار آنهمه سوانح می‌شوند درصورتی که

364) Cisne

ملاحان کشورهای دیگر با آنکه چند سالی بیش نیست که در این دریا سفر می‌کنند، از چند و چون این‌گونه جزایر و سواحل آگاهند و موانع مخاطره‌انگیز را می‌شناسند و مکانهای موافق را که هنگام طوفان باید بدانها پناه برند مشخص کرده‌اند. و هم بدین سبب سفرهاشان غالباً توأم با موفقیت است، چنانکه خود را فرمانروایان واقعی دریا معرفی کرده‌اند.

در ساحل شرقی عربستان بین جزیرهٔ کوریاموریا و دماغهٔ رأس‌القوه خلیج کوچکی بنام ماسی‌یرا هست. این خلیج مسافت زیادی در خشکی پیش رفته چند زبانهٔ صخره‌ای و شنی بوجود آورده است. چون پرتغالیها همواره از وجود این خلیج بی‌خبر بوده‌اند همه ساله تعداد زیادی‌ازکشتیهای پاروئی‌شان در آن غرق و نابود شده است در حقیقت پرتغالیها در سراسر سواحل عربستان جز بنادر عدن و مسقط را نمی‌شناسند و بر اثر خامی و مسامحه از بندر سومی که در خلیج پیش گفته هست، لااقل تا سال ۱۶۲۱ آگاهی نداشته‌اند. بالعکس، انگلیسها که در جاسك وسورات تجارت می‌کنند غالب اوقات دراین خلیج رفت وآمد دارند. آنها در سفرهای دریائی که به‌قصد غارت اموال مسلمانان زائر مکه می‌کردند این خلیج را کشف کردند و عمق همهٔ نواحی آن را با زورقهای بادبانی اندازه گرفتند و در آن راههائی برای عبور کشتیهای بزرگ یافتند. بهمین سبب در هر سال چهار ماه، یعنی سراسر زمستان‌هند راکه مانع‌رسیدنشان به‌سورات‌است درجزیره‌ای که وسط خلیج است توقف می‌کنند. آنان این جزیره را برای کشتیهای خود پناهگاهی مطمئن یافته از آب شیرین فراوان وگوارا و همچنین‌از گوسفندان و مرغها و بزهای‌فراوان آن‌استفاده‌می‌کنند، همچنانکه از خرما و انگور و انار و نارنج آن نیز بی نصیب نمی‌مانند و هرگونه کمبود دیگر خود را از خانواده‌های عربی که در نزدیکی ساحل جزیره بسر می‌برند، تأمین می‌کنند.

در آغاز روز چهاردهم مارس این جزیره از نظرمان ناپدید شد و به کمك بادی از جنوب شرقی و شرق راه خود را بسوی غرب و

جنوب غربی پیش گرفتیم و مدت نه روز در همین راه راندیم تا به قسمت جنوبی جزیرهٔ سن لوران رسیدیم.

روز ۲۴ مارس، ناخدا برای اجتناب از طوفانهائی که معمول این ناحیه است هرچه بیشتر در دریا پیش رفت و با تمایل به جنوب و جنوب شرقی خود را به هشت فرسنگی دماغهٔ اسرومان[۳۶۵] رسانید. در این ناحیه هوا چنان خنك بود که در اواخر مارس احساس سرما می‌کردیم. از روز اول آوریل باز هم ناخدا در ارتفاع زیاد به حرکت ادامه داد و گفت بهیچ‌وجه نمی‌خواهد از مسیر دماغهٔ لاگونا[۳۶۶] واقع در سرزمین ناتال[۳۶۷] بگذرد. معتقد بود که گذشتن از جلو دماغهٔ لاس آگیاس[۳۶۸] و امید نیك بدون نزدیك شدن به خشکی راهی مطمئن‌تر است. زیرا به‌عقیدهٔ او در مسیر نخست بیم برخورد با دشمن می‌رفت اگرچه، راهنمایان و راه‌شناسان با اتخاذ این روش موافق نبودند زیرا کشتی بسیار از ساحل دور می‌شد و حال‌آنکه در این مسیر همواره باید نزدیك به ساحل حرکت کرد. با اینکه مسیر انتخابی ناخدا غالباً طوفانی بود و چه بسا کشتی را از مسیر عادی سفر بدر می‌برد، وی با پیش گرفتن راه مورد علاقهٔ خویش وقت زیادی را تلف کرد. تصور می‌کرد که با بالا رفتن ارتفاع بسوی مغرب خواهیم رفت واز این جهت هرروز درتعقیب همان راه‌لجاجت بیشتر بخرج می‌داد. حرکت وی ادامه داشت تا آنکه به ارتفاع سی‌وشش‌درجه و بیست دقیقه رسید. در این ارتفاع بارانی شدید باریدن گرفت و هوا بسیار سرد شد. در این حالت بود که دیگر ملاحان اعلام کردند بسبب تنزل عقربك قطب‌نما و احتمالات دیگر ممکن نیست که از این مسیر به نصف‌النهار ساحل ناتال برسیم و این موضوعی بود که بوسیلهٔ مطالعات کریستف برونوی[۳۶۹] یسوعی، ریاضی‌دان بزرگ میلانی در خسوف بزرگی که همان روزها رخ داده بود، تأئید می‌شد. اما ناخدای ما که گذشته از لجاجت طبیعی پرتغالیها، با همهٔ جوانی خود را بسیار دانشمند و صاحب تجربه

---

365) Sroman 366) Laguna 367) Natal
368) Las Aguias 369) Christophe Bruno

می‌دانست، سخن هیچکس را نپذیرفت و با اطمینان خاطر به راه خویش ادامه داد. عصر روز دوازدهم آوریل، هوا رو به تاریکی می‌رفت که باد بر شدت خود افزود و چون بارکشتی بیش از حد و موجها بلند و سهمگین بود ناگهان از طناب کلفت دکل صدائی برخاست. متعاقب آن‌طناب بریده شد و بادبان بزرگ‌به لرزه درآمد. در نتیجه هیاهوئی در کشتی براه افتاد اما چون همگان کمك کردند، با این که شبی تاریك بود دکل چنان استوار شد که در آینده نیز خطری متوجه آن نبود. از قضا، دریا که هنگام استوار ساختن دکل آرام بود رفته رفته متلاطم شد چنانکه موجهای بزرگ یکی بعد از دیگر برمی‌خاستند و در هم می‌غلطیدند. بدین ترتیب همگان حدس می‌زدند که عنقریب طوفانی ازجهت مغرب نمودار خواهد شد و چنان نیز شد زیرا در آغاز شب بادی سخت از همان جهت وزیدن گرفت و آسمان را ابر چنان پوشید که ناخدا از ترس آنکه کشتی شکاف بردارد مطلقاً جرأت حرکت در جهت مخالف باد را نداشت و درحالی‌که‌بادبان‌را تا وسط دکل‌خوابانیده بود راه شمال‌را در پیش گرفت زیرا اگر توقف می‌کرد شانس ادامهٔ سفر را از دست می‌داد و اگر بسوی جنوب می‌رفت با طوفانی سهمگین مواجه می‌شد. باد مغرب با تاریکی شب شدت گرفت و با هر لطمه مقادیری آب را به درون کشتی می‌ریخت. لطمات دیگر که در سراسر شب ادامه داشت چند بستهٔ مال‌التجاره و چند اطاقك نزدیك کنارهٔ کشتی را از جا کند. اما خوشبختانه تلفات جانی نداشتیم.

روز سیزدهم آوریل، اوایل شب، بادی تند وزیدن‌گرفت اما چون هوا صاف بود امید داشتیم که طوفان ادامه نخواهد یافت. در این شب در ارتفاع ۵۵ درجه و ۴۰ دقیقه بودیم وچون خشکی مطلقاً پیدا نبود حدس زدیم که در شرق سرزمین ناتال هستیم. اما ناخدا که همواره فکر نادرست خویش را درست می‌پنداشت می‌کوشید به‌همه بقبولاندد‌ماغهٔ امید نیك‌را دور زده‌ایم. برای‌آنکه ازاین‌جهت‌مطمئن شویم بادبان دکل خمیده را برافراشتیم و در روز بعد همان راه را تعقیب کردیم. بمحض فرارسیدن شب باد قطع شد و جهت خود را

بسوی مغرب و جنوب غربی تغییر داد چنانکه بادبان چهارگوش و بادبان بزرگ را برافراشتیم و به اندازه‌گیری عمق دریا پرداختیم اما وسائل اندازه‌گیری حتی در عمق صدمتری نیز به تـه دریـا نمی‌رسید. بنابراین درسراسر شب هرچه بیشتر بطرف شمال وشمال غربی راندیم. بمحض دمیدن روشنائی روز زمینی بلند را مشاهده کردیم که بیش از ده فرسنگ وسعت آن بود. برخی معتقد بودند که زمین مزبور دماغهٔ خلیج لاس لاگوناس است اما آنگونه که از ارتفاع آفتاب حدس زدیم ساحل مزبور متعلق به خلیج سن بلاس[۳۷۰] بود. و چون تعدادی گرگ دریائی دیده می‌شد و باد، ولو بسیار ضعیف، به جنوب متمایل گشت راه خود را بسوی غرب و جنوب غربی پیش گرفتیم . در این حال خشکی را که با ما هفت هشت فرسنگ فاصله داشت در دست راست خود گذاشتیم. صبح فردا دیگر زمین تقریباً دیده نمی‌شد و بارانی ریز همراه با بادی بسیار ضعیف که از جنوب و جنوب شرقی می‌وزید باریدن گرفت. دراین‌حال‌کشتی‌خویش را به سوی جنوب و جنوب غربی متمایل کردیم و به جستجوی دماغهٔ لاس لاگوناس پرداختیم. عمق آب در این حوالی، هفتاد تا هشتاد ذراع بود و ملاحان تعدادی ماهی مولو[۳۷۱] صید کردند که از لحاظ شکل و طعم و لطافت با نوع اسپانیائی آن متفاوت بود.

از روز شانزدهم تا بیستم آوریل، در ارتفاع ۳۹ درجـه و ۳۰ ثانیه بودیم ناخدا حدس زد که دماغهٔ لاس آگیاس را دور زده است زیرا در آن روز تعدادی گرگ دریائی و نیز پرندگانـی از نـوع مانیاس دولودو[۳۷۲] دیده بودیم که همواره دراین سواحل درپروازند. در این روزها نیز چند نوع ماهی صید کردیم. شب بعد که بسیار تاریك بود باد جهت خود را به جنوب غربی کشانید و نزدیك صبح شدت گرفت بطوری که ناگزیر همهٔ بادبانها را فرود آوریم و با دکل مایل به سوی شمال غربی و شمال راندیم. در این موقع مـوجهای عظیم برخاست که با برقی بدون رعد توأم بود. ملاحان روی صفهٔ برجستهٔ اطراف دکل آتش سن الم[۳۷۳] را برافـروختند و بـا لحنی

370) S. Blas 371) Moulue 372) Magnas de Velludo 373) S. Elme

حزن‌آور دعائی خوانده به آتش سلام گفتند. در بین این تشریفات باد و باران قطع شد چنانکه با دمیدن روشنائی روز نه بادی بود و نه بارانی.

روز ۲۱ آوریل، با همان باد جنوب غربی راه خود را بسوی غرب و شمال غربی ادامه دادیم بدون آنکه خشکیی به نظرمان برسد. در این‌روز ارتفاعمان ۳۳درجه و چند دقیقه‌بود. سراسر شب‌را ازطرف غرب و جنوب‌غربی‌راندیم. در این‌مسیر ساحلی‌بسیاربلند و شیب‌دار مشاهده کردیم بدون آنکه دقیقاً از موقعیت خودآگاه باشیم.

روز بیست و سوم آوریل و دو روز بعد از آن بادی نداشتیم و همواره دربرابر همان ساحل متوقف بودیم تا آنکه ساعت سه بعد از ظهر روز بیست و پنجم باد جهت خود را به مغرب کشید. برای آنکه توقف نکرده باشیم ناخداکشتی را به وسط دریا هدایت کرد. از این شب تا شب آینده کشتی همواره کج بود و جریان تند آب، رودخانه‌وار آن را به جلو می‌برد ــ و بقدری به عقب رفتیم که سپیدهٔ صبح ده فرسنگ از دماغهٔ لاس‌آگیاس دور افتاده بودیم و این حادثه همهٔ مسافران کشتی را دچار اندوه کرد. در حقیقت از آن بیم داشتیم که بسبب سنگینی فوق‌العادهٔ کشتی و وضع بسیار بد بارگیری، با آغاز شدن زمستان ناگزیر به توقف در موزامبیك شویم. هوا همواره آرام بود و دریانوردان و مسافران از این‌آرامش در رنج بودند که پدر روحانی کریستف برونو همگان را واداشت به سن فرانسوا اگزاویر[۳۷۴]، قدیسی که هنگام حرکت از گوآ کشتی را به نام وی تقدیس کرده بودند، متوسل شوند و از وی بخواهند که شفاعت کند تا خداوند بادی مساعد برای عبور از دماغهٔ امید نیك بفرستد و این رسمی کاملا معمول است که مسافران دریا اینگونه توسلها را بجا می‌آورند؛ و از این طریق صدقات بسیاری برای انجمنهای خیریهٔ لیسبون گرد می‌آید. همین پدر روحانی برای آنکه بیش از پیش جاشوان و مسافران را به خواندن دعا و دادن صدقات ترغیب کند، بعد از موعظه‌ای مختصر، چیزی را که نظر کردهٔ

374) S. François xavier

سن اگزاویر بود بر صفهٔ دکل بزرگ نهاد و شگفتا که اتفاقی معجزه‌آسا رخ داد زیرا در همان ساعت پنج بعد از ظهر بادی چنان شدید و خنك از جنوب شرقی وزیدن گرفت که کشتی را بسوی‌مغرب که مسیر ما بود کشانید. این باد در سراسر شب ادامه‌یافت چنانکه سپیده‌دمان بیش از مسافتی که عقب رفته بودیم راه پیمودیم. در این موقع از فاصله‌ای کمتر از چهار فرسنگ، خشکی را بروشنی مشاهده کردیم و حدس زدیم که کا بو فالزو[۳۷۵] باشد زیرا کوههای بسیار بلند آن بسوی مغرب کشیده شده بود. دو ساعت بعد از ظهر، ناحیه‌ای بسیار مرتفع به نظر رسید بدون آنکه بتوانیم تشخیص دهیم که دماغهٔ امید نیك است یا نه اگرچه، دو ساعت بعد از آن با در نظر گرفتن علائمی که برای همهٔ جهانیان شناخته است متوجه شدیم که آنچه می‌بینیم خود دماغه است. از قلهٔ این دماغهٔ بلند و سنگی تلی بزرگ بیرون زده است که در دریا پیش می‌آید بدون آنکه با بقایای خشکی دماغه مشابهتی داشته باشد. بالای این تل، همچون میزی صاف و هموار است که به روایت نخستین کسانی از پرتغالیها و انگلیسها یا هلندیهاکه سالها پیش بر آن صعودکرده‌اند دشتی‌بسیاربزرگ‌وزیباوپوشیده از شاه‌اسپرم و آویشن‌است‌بی‌آنکه درختی‌یا درختچه‌ای در آن وجود داشته باشد. هرچه بیشتر کشتی به دماغه نزدیك می‌شد بهتر شکل آن را تمیز می‌دادیم تا آنکه هنگام غروب آفتاب، در حالی که با بادی بسیار مساعد حرکت می‌کردیم به به چهار پنج فرسنگی آن رسیدیم. با این حال بسبب شکل دماغه که شبیه به‌پستان زنان است و به‌جای آنکه نوك‌آن بسوی دریا پیش آمده باشد بسوی مشرق‌کشیده شده است، ملاحان‌جرأت اظهار نظر قطعی در بارهٔ آن‌نداشتند. گذشته از آن، فاصلهٔ ما با دماغه هنوز چهار فرسنگ بود. در این روز آفتاب ۳۵ درجه و پنجاه دقیقه بود.

روز بیست و ششم، بعد از آنکه سراسر شب‌گذشته را با بادی قوی و مساعد بسوی مغرب رانده بودیم در آغاز صبح متوجه شدیم که دماغه را دور زده‌ایم اگرچه، بسبب وجود مه هیچ‌گونه نشانه‌ای از

375) Cabo Falso

آن دیده نمی‌شد. اما بمحض آنکه خورشید بالا آمد با بشاشت هرچه بیشتر همهٔ خشکی‌را در فاصلهٔ ده دوازده فرسنگی عقب‌کشتی مشاهده کردیم. بهمین سبب، پس ازآنکه همگان با دماغه خداحافظی‌کردند، ناخدا راه خود را بجانب شمال غربی پیش گرفت و بدین ترتیب همگان از پیشرفت سفرمان مطمئن شدیم. سراسر روز و شب بعد با همان باد راه خود را ادامه دادیم. در این روز نیز ارتفاع آفتاب ۳۴ درجه و بیست دقیقه بود.

روز بیست‌وهفتم آوریل، بر همان‌منوال‌راه پیمودیم و ارتفاعمان ۳۳ درجه و سی دقیقه بود. روز یکشنبه بیست و هشتم، درحالی که باد را در عقب کشتی داشتیم بسوی شمال غربی راندیم. سه ساعت بعد از ظهر، باد ضعیف شد و بیشتر شب نیز هوا آرام بود. در این روز نیز ارتفاع خورشید ۳۳ درجه و سی دقیقه بود. در روزهای بعد، هیچگونه واقعهٔ قابل ذکری رخ نداد جز آنکه با رسیدن به سن سباستین به پایان سفر رسیدیم. سفیر در این شهر از کشتی پیاده شد و بقایای سفر خود را تا مادرید از طریق زمین انجام داد.

پایان

خلاصه‌ای از امتیازنامهٔ شاه[۳۷۶]

بموجب تفقد شاهانه و امتیاز اعطائی در شهر پاریس مورخ ۲۲ نوامبر ۱۶۶۲، که به امضای مرژره[۳۷۷] رسیده و با مهر سلطنتی و مرکب زردرنگ، ممهورگردیده به ژان‌دوپوی[۳۷۸] کتابفروش پاریسی اجازه داده می‌شود که کتابی ذیل عنوان سفارت دن گارسیا د سیلوا فیگوئروآ درایران را که بوسیلهٔ آقای ویکفور[۳۷۹] از زبان‌اسپانیائی به زبان‌فرانسه ترجمه‌شده‌است چاپ‌کند یا دستور چاپ بدهد و از روز اتمام طبع به مدت ده سال بفروش برساند. چاپ و دستور چاپ و فروش این کتاب برای هر مؤسسهٔ دیگر ممنوع و مقدم بدان بشرحی که در امتیازنامه آمده است محکوم به پرداخت هزار و پانصد لیور جریمه و توقیف اوراق چاپ شده و پرداخت ضرر و زیان و دیگر حقوق احتمالی ناشر خواهد بود.

دوپوی نام برده آقای‌لوی بیلن[۳۸۰] را فقط دراین‌چاپ اول درامتیاز با خود شریك می‌داند. نخستین چاپ این کتاب در پانزدهم ژوئن ۱۶۶۷ پایان گرفته است.

---

۳۷۶) مقصود لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه است که از ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ سلطنت کرد. ـ م.

377) Mergeret

378) Jean de Puis

379) Klicquefort

380) Louis Billaine

فهرست اعلام

آتش سن‌الم ۵۰۳
آتن ۱۸۹، ۴۲۱
آتنی ۱۸۹
آدرین (امپراطور روم) ۳۵۰، ۳۵۱
آدمیرال (کشتی) ۴۳۸
آذربایجان ۴، ۱۶۷، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۵۴، ۳۵۷
آراسنگ ۲۵۹، ۲۷۴
آراکس ۱۷۰
آرکو (جزایر) ۴۳۰
آریا (آری) ۳۵۷
آزوئدو، هیروینمو ۳، ۱۴
س ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸
آسیا ۴۳، ۷۲، ۷۳، ۸۸، ۹۸، ۱۲۰، ۱۲۳ـ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۰
آسیای بزرگ ۱۲۷
آسیای صغیر ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۸۴
آسیائی ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۲، ۱۸۷، ۲۷۶، ۳۲۵
آشور ۱۲۳، ۱۴۳، ۲۸۵، ۳۶۷
آشوری ۱۲۴، ۱۷۹، ۲۰۸
آقارضا (بازرگان) ۱۵۲
آقارضا (حاکم دابول) ۱۶۱

آقامیر (صاحب دیوان) ۲۶۴، ۳۲۲
آکونا، نونو ۴۸۹
آلام مسیح ۳۱۰
آلبانیا ۱۵۹
آلمان ۲۲۰، ۳۳۴، ۳۵۰
آلن‌ها ۲۰۵
آموریو (لقب مراد) ۱۲۶
آنتیستن ۳۵۵
آندارو (جزیره) ۴۵۰
آندرادا، روی‌فلر نك: روی‌فلر
آندرونیکوس دوم ۲۱۸
آنگوکسا (جزایر) ۴۹۱

اباقیا (شاه) ۱۲۴
ابراهیم‌خان ۱۵۵
ابراهیم‌خان ثانی (امیر لار) ۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰،
اپامینوندا ۳۵۶
اتل ۲۲۰
اتیوپی ۲۵۷
ارخان (پیر عثمان) ۱۲۶
اردبیل ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۹
اردمیرا (دشت) ۵۰
ارزروم ۲۹۸، ۲۹۹
ارس (رودخانه) ۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۹۲، ۳۲۳، ۳۷۹، ۳۸۰
ارمنستان ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۲۳، ۲۷۱، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۱۸
ارمنی ۷۸، ۷۹، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۵۸، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۴، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۳_۳۰۵، ۳۱۵_۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۹۳
اروپا ۸، ۲۶، ۳۱، ۵۵، ۸۱، ۸۸، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲۲۳ _ ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵ _ ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۸۸، ۴۰۷، ۴۹۹
اروپائی ۶۴، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۹۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۴۷۴
ازبك (ازبکها) ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۸۳
ازبکستان ۳۵۰
اسپارتها ۲۷۲
اسپارتین ۳۵۱
اسپانیا ۱_۳، ۵، ۶، ۱۳_۱۸، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۳_۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۰، ۲۰۵ _ ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۹ _ ۲۶۱، ۲۶۳ _ ۲۶۵، ۲۷۰_۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۶_۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۳ _ ۳۳۸، ۴۳۰_۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸_۳۶۲، ۳۶۴ _ ۳۷۰، ۳۷۶ _ ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۶ _ ۴۱۱، ۴۱۴،

۴۱۷_۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۴_۴۹۷
اسپانیائی‌ها ۲، ۸۵، ۲۶۷،۲۶۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۷۶، ۴۰۸، ۴۲۵، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۰۳
استرابون ۷۸، ۱۱۴، ۱۶۷، ۲۷۴، ۳۷۵
استرامادور (دهکده) ۸۶، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۶، ۲۰۷، ۳۱۸، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۹۵
اسحاق ۶۰
اسرومان (دماغه) ۵۰۱
اسقف اعظم فقید گوا ۴۹۴
اسقف بزرگ گوآ ۱۴، ۱۶
اسقف سیرنائیك ۷۸، ۳۲۲، ۳۶۰
اسقف ماکیسوان ۲۲۵
اسکندربیگ ۳۲۵، ۳۶۳
اسکندر کبیر ۷، ۶۹، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۸۹، ۲۹۵
اسلام ۱۳۴، ۲۰۶، ۲۷۷، ۲۹۷، ۳۸۳
اسیا ۱۶۸، ۲۲۱
اشبیلیه (سویل) ۲۱۴
اصفهان ۴، ۵، ۷، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۶۴_۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰_۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴_۲۸۶، ۲۹۰_۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳_۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶،۳۲۸،۳۲۹،۳۳۱،۳۳۵،۳۴۱_ ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳ _ ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۳_۳۷۵، ۳۷۷،۳۷۹،۳۸۵،۳۹۲،۴۰۴،۴۰۷_ ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۷۱، ۴۷۴
اصفهانی ۲۳۰، ۲۳۱
اعراب نك: عرب
اطریش ۲
افریقا ۱۲۰، ۱۶۳، ۱۸۲
افریقای شمالی ۳۵
افلاطون ۳۵۶
افیانوس هند ۴۳
اکباتان ۲۲۲
اکبرآباد ۱۲۸، ۳۸۶
اکبرشاه ۳۳۵
اگرا ۳۵۷
اگواد (دژ) ۴۶۲
اگوستن‌ها ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۵۷، ۶۲، ۶۶، ۲۳۳، ۳۲۰_۳۲۳، ۳۳۱
اگوستین ۲۸، ۵۱، ۱۰۸، ۲۲۰، ۳۳۷، ۴۰۴، ۴۷۴
الباکسو (صخره) ۴۴۲
البوکرك، آلفونس دو ۵۲
البوکرك، ارماندو دو ۴۷۶
البوکرك، فردیناند ۴۱۰
اللهوردیخان (سلطان‌شیراز) ۸۸، ۹۵، ۹۷، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۱، ۲۶۰، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۸۱، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲_۴۰۴
المپ (کوه) ۱۲۶
امامزاده (دهکده) ۱۹۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۳۷۸
امامزاده (باغ) ۲۸۰
امامقلی‌خان (فرمانروای شیراز) ۸۴،

۹۷، ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۶۲، ۲۶۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸_۳۰۰، ۳۴۳، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۳
امانوئل دل پوپولو (برادر) ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۵۲
امانوئل دو سن‌ماری (برادر) ۴۰۴
امیدنیك (دماغه) ۴۳۱، ۴۵۲، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵
امیر زین‌الدین محمد ۴۸۰، ۴۸۲
اناجیل اربعه ۱۶۰
انجیل ۲۸۹
اندلس ۱۴۲
انطاکیه ۱۲۶
انگلستان (انگلیس) ۵، ۶، ۴۰۸، ۴۰۹_۴۳۷
انگلیسی (انگلیسی‌ها) ۱۴، ۱۵، ۲۰۳، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۶۸، ۴۰۷_۴۱۱، ۴۱۳_۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۷۳ _ ۴۷۷، ۴۷۹_۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵ _ ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۵
اوتون (امپراتور روم) ۳۵۱
اوجان (دهکده) ۱۹۵
اورشلیم ۳۱۹، ۳۶۷
اوزن حسن (شاه ایران) ۱۲۴، ۲۲۴
اولیس ۴۵۱
اویبو (جزیره) ۴۴۹ _ ۴۵۱
اهرام ۱۸۸
ایتالیا ۱۸۲،۲۰۵، ۲۳۵، ۳۰۷، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۶۷
ایتالیائی ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۰۳، ۲۳۵، ۳۰۷، ۳۵۲، ۳۶۰، ۴۳۳
ایران ۱_۸، ۱۳، ۱۵_۱۸، ۳۵، ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۸ _ ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۸۴،۸۶، ۹۵، ۹۸، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۴_۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۹_۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹_۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۷_۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹_۲۹۳، ۲۹۵_۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۹_۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۵_۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۶_۴۱۹، ۴۲۱_۴۲۳، ۴۲۹، ۴۶۲، ۴۷۰ _ ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵
ایرانی (ایرانیان) ۳، ۶، ۷، ۱۷، ۲۱، ۵۳، ۶۵_۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۹۱_۹۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۶_۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹_۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۵_۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۳ _ ۲۵۵، ۲۶۴_۲۶۷، ۲۷۰ _ ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۸_۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۶،

۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶.
۳۴۱، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۷۲ـ
۳۷۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۶،
۳۵۴، ۳۵۷، ۳۷۲ـ۳۷۴، ۳۸۱،
۳۸۴، ۳۸۶، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۷،
۴۱۲، ۴۱۴ـ۴۲۲، ۴۷۱، ۴۷۲،
۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۲ ـ ۴۸۸
ایروان ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۶،۲۲۷، ۲۳۱،
۳۱۵، ۳۵۹
ایلدرم بایزید ۱۲۶

بابل ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸
بابل (باغهای معلق) نك: باغهای بابل
بابلیها ۱۷۹
بادا ۴۶۱
باداخئو ۳۵۳
بارادس (جزیره) ۴۶۴
باربوتو، سیمون ۲۹۰
بارتلمی دو بولونی (پدر) ۲۲۵
باردس (دماغه) ۱۹
باسا ۴۵۱
باستیون ۲۲۶
باسك ۸۵
باغهای بابل ۸، ۱۸۷
باکتریان ۱۶۰
باکو ۱۵۰، ۱۵۱
بانیان ۶۰
بایدو (شاه) ۱۲۴
بت‌پرست (بت‌پرستان) ۵۹، ۶۰، ۱۵۵،
۱۹۴
بحر خزر نك: دریای خزر
بحرین ۳، ۷۸، ۸۴، ۱۱۸، ۱۲۸،۱۵۵،
۳۲۱، ۳۶۸، ۳۷۷، ۴۷۰
بخارا ۳۳۵، ۳۳۹
بخارائی ۳۳۹
بدیع‌الزمان (پسر پادشاه شاکاتانیس)
۱۶۰
برامی ۱۶۹
براوا ۴۳۰
بربرستان ۱۵۸
بربره ۱۱۱
بربر (بربرها) ۱۸، ۲۸، ۳۵، ۵۱،
۵۹، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۱۰۶، ۱۱۱،
۱۳۲، ۱۵۸، ۱۸۱، ۲۵۴، ۲۵۷،
۲۶۴، ۲۷۲، ۳۵۳، ۳۶۵، ۴۱۹،
۴۲۱، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۵۳
برزیل ۲۰، ۴۹۰
برنارد دو آزئودو(برادر) ۳۳۱، ۳۳۷،
۳۴۵
برناردن (فرقه) ۱۰۶
برنو (ایالت) ۲۵۸
برهمنان ۶۰
برهنه‌پای (فرقه) نك: پابرهنگان
بصره ۶۰، ۷۸، ۹۸، ۱۴۲، ۳۰۲،
۳۷۶، ۳۸۸، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۲،
۴۹۶
بطلمیوس ۲۲۳
بغداد ۹۸، ۲۰۳، ۲۵۰، ۲۹۰، ۳۰۳،
۳۲۰، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۹۸، ۴۲۳
بلخ ۱۶۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۲،
۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۵
بلغارستان ۱۲۶، ۳۳۴
بلوچستان ۱۶۸
بلوچستان آکسیا ۳۵۵
بمبئی ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۹
بنارو ۱۰۲ـ۱۰۴، ۱۰۶، ۳۹۵
بندامیر (رودخانه) ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۶۸،
۳۷۹
بندر ۴، ۱۶، ۶۴، ۶۶، ۶۷ـ۷۲، ۷۷،

۷۸، ۸۱، ۸۷، ۱۰۵، ۳۳۲، ۳۹۰، ۲۰۱ـ۲۰۵، ۴۱۹، ۲۲۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۷۹
بندعلی (کاروان‌سرا) ۷۰، ۷۱، ۷۷
بنگاله ۱۸
بورسا ۱۲۶
بورکس ۲۸۳
بیت‌المقدس ۱۲۵، ۱۲۶
بیت‌لحم ۱۲۶
بیسشینیا ۱۲۶
بئر (ده) ۱۰۱، ۳۹۶
بئوسی ۳۵۶
بیروت ۳۶۰
بیسکای ۸۵
بیگ‌زاده ۳۰۴ نیز نك: شرلی، رابرت
بیگم (مادر تهورث‌خان) ۱۵۹
بیلن، لوی ۵۰۷
بین‌النهرین ۱۲۳، ۳۶۷

پابرهنگان (فرقه) ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۳۳، ۳۲۳، ۴۷۱
پاپ ۲۲۳، ۳۱۹
پاپ پل پنجم ۲۲۴
پاپ ژان بیست و دوم ۲۲۵
پاپ کلمان هشتم ۲۱۹
پاترون (صخره) ۴۳۰
پادوا (صخره) ۴۲۸
پارت ۱۶۰
پارتها ۲۹۵
پارسی ۲۰۱
پاریس ۵۰۷
پاسارگاد ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۹
پاشای ارز روم ۳۰۱
پاشای بغداد ۳۰۱
پاشای حلب ۲۵۷، ۱۶۱
پاشای دمشق ۳۰۱، ۲۶۱
پالما ۱۶۸
پان لئیرو (کوه) ۲۵
پانگن (برج‌خانه) ۱۹
پانگن (رود) ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۹، ۲۷۶، ۴۹۲
پانه‌تن ۱۹
پرافینی ۲۴۲
پرتغال ۲، ۳، ۶، ۱۷، ۲۶، ۶۵، ۱۶۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۷۷، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷
پرتغالی (پرتغالیها) ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۵۲ـ۵۴، ۵۹ـ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۱۸۱، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۲۰ـ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳ـ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۴۹ـ۴۵۳، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۹ـ۵۰۱، ۵۰۵
پرسپولیس ۷، ۱۶۷، ۱۸۷ـ۱۹۰
پره‌کب ۳۳۳، ۳۳۵
پری‌خانم (عمه شاه‌عباس) ۲۷۸
پلاشه بازار ۳۸۷
پل اللهوردیخان ۲۲۲
پل صوفیان ۲۵۹
پل ماری (پدر) ۲۲۴
پلوتارك ۱۸۹
پلین ۷۸
پنجشنبهٔ مقدس ۱۹۶

پوپه‌سابین ۳۵۱
پورتو ۴۵۱
پومبا (جزیره) ۴۳۰
پولس‌رسول ۱۶۰
پوئن، ژان دو ۹، ۵۰۷
پیس‌ورگا ۲۲۱
پیندا (صخره) ۴۳۲

تاتار (تاتارها) ۱۲۲ ـ ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۹، ۲۸۷، ۲۹۶، ۲۹۹ـ۳۰۱، ۳۳۳، ۳۳۵
تاتارستان ۱۲۴، ۲۲۰، ۲۶۰
تاجرآباد ۲۳۴
تاده دو سنت الیزه (برادر) نك: خوان‌تاده
«تاریخ‌اسکندر» ۱۶۷
تاوار، آنتونیو ۴۱۲
تب ۲۶، ۲۷، ۹۳، ۳۵۱، ۴۸۶
تبریز ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۶۱، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۵۹
تبریزیان ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۴۵
تخت‌جمشید ۱۷۰، ۱۹۱
تذکرةالملوك ۳۰۹
تراکیه ۷۹، ۱۲۶
ترك (ترکان) ۹۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۷۲، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱ـ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۵۴
ترکمان (ترکمانان) ۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۲ـ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۹۲، ۳۵۴، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۲، ۳۹۸
تروا ۹۳، ۱۸۷
ترینیته (کشتی) ۲۹۰
تفلیس ۱۷۰
تقی‌آباد ۳۲۴
تلماك ۴۵۱
تمیزخان (قورچی) ۲۸۸
تنگ‌دالان (کاروان‌سرا) ۷۹، ۸۰
توتان‌بگ ۱۸۱، ۲۳۳، ۳۲۴، ۳۲۹
تورات ۱۶۰، ۱۸۷
توروبناك ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۴۲۳
توروس ۱۲۵
تهمورث‌خان‌پاشا (سردار عثمانی) ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۱
تهمورث‌خان (حاکم گرجستان) ۱۵۹، ۳۸۱، ۳۸۳
تیلوس ۷۸
تیمور ۱۲۴، ۲۵۰، ۳۵۴
تیمور (دربان خفیه) ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۴

جاده سنت لوسی ۵۴
جاروستاق ۲۰۱، ۳۷۰، ۳۷۱
جاسك ۲۶، ۳۷، ۴۰۹ـ۴۱۱، ۴۱۳ـ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۹، ۵۰۰
جبرئیل (دژ) ۱۰۳، ۱۰۶
جبل‌لبنان ۳۶۰، ۳۶۱
جبون (کاروان‌سرا) ۷۹
جرون (خلیج) ۴۷
جزایر سوخته ۴۵۹، ۴۶۱
جزیرهٔ پیروزی ۳۹
جشن تعمید عیسای مسیح ۳۱۵
جشن تولد عیسای مسیح ۳۱۵
جشن سن‌کاترین ۱۳۰
جغتای ۳۵۰
جلال (حاکم موغستان) ۴۸۲
جلال‌الدین اکبر ۳۵۰

جلفا ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹
جلفار ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۷۸
جلفای ارمنستان ۲۰۴
جمشید ۱۴۳، ۱۴۴
جمعهٔ مقدس ۴۸۶
جهودان ۹۶

چالدران (دشت) ۲۹۵
چاووش (سفیر عثمانی) ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹ ـ ۲۷۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰
چرکس(چرکس‌ها) ۱۳۳، ۱۹۳، ۳۶۱، ۲۱۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۹۷، ۳۴۱، ۳۴۲
چرون ۱۰۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳
چغال‌اوغلی‌پاشا ۲۹۶ ـ ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲
چهارباغ ۲۲۵
چهل‌منار ۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۸۸، ۱۹۱
چیرو (دماغه) ۴۷، ۴۸
چیرو (محله) ۵۰، ۵۱
چین ۴۲۳

حاجی‌طرخان ۲۲۰
حبشه ۴۸۹
حبشی ۱۵۲، ۲۵۸، ۳۱۲، ۳۵۴
حسن (ع) ۲۵۰، ۳۰۹
حسن‌بك (قورچی) ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۳۱
حسن‌بگ نك: اوزون حسن (شاه ایران)
حسن‌بگ (منشی‌خان‌شیراز) ۳۸۱، ۳۸۲
حسن‌بیگ (حاکم لار) ۶۷
حسن‌بیگ (رئیس بیوتات‌سلطنتی) ۲۶۰
حسین (ع) ۲۵۰، ۳۰۷ـ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴
حلب ۶۰، ۲۰۳، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۶۰، ۴۰۸، ۴۸۸
حمادی (کوهستان) ۴۷۸
حمادیه ۴۷۸
حوض‌گز ۳۷۳، ۳۷۴
حیدر (بندباز) ۲۱۶
حیدرخان (حاکم دکن و شولکن) ۱۵۲، ۱۶۱
حیدرخان (رئیس قبائل کرد) ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۵

خاخون، یوس ۴۸۴
خاراما ۲۴۱
خان بالغ ۳۳۹
خان عالم (سفیر لاهور) ۲۵۴
خانهٔ کعبه ۱۵۲
ختا ۲۱۶، ۳۳۹
خدابنده نك: محمد خدابنده
خرابات ۳۵۹
خراسان ۲۹۹، ۳۵۷، ۴۸۳
خراسانی ۴۵۴، ۳۵۷
خرم (دهکده) ۸۱، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۷، ۳۹۰
خط استوا ۲۳، ۱۷۰، ۲۵۰، ۲۵۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۵۶، ۴۹۸
خفرگك (کاروان‌سرا) ۸۴
خلیج فارس ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۶۹، ۷۰،

۷۷، ۷۸، ۸۴، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۴۵۸
خلیفه‌گری ۲۲۳
خلیفهٔ مکه ۳۳۳
خنیل ۱۶۸، ۲۲۱
خواجه‌جعفر ۳۱۹
خواجه‌نظر (بازرگان) ۳۹۸، ۳۹۹
خوارزم ۱۶۰
خوان براندون (جزیره یا صخره) ۴۹۸
خوان‌تاده ۲۱۹، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۷۹، ۴۲۲
خوزستان ۱۴۲
خونیاتوس، نسه‌تاس ۲۱۸
خوی ۲۹۵
خیمنث، پدرو ۸۲، ۸۳

دابول ۱۵۲
داریوش ۲۹۵
دانگ ۲۵۸
داود (کشیش ارمنی) ۲۹۰، ۳۱۹
داودخان (پسر اللهوردیخان) ۲۶۰، ۳۰۰، ۳۳۱
دجله (رود) ۲۱۳، ۱۸۷
دربند ۲۲۰، ۲۳۳
درخت شاپورا ۴۶۱
دروازهٔ آهن ۱۳۱، ۱۵۸، ۲۲۰
دریاچه (کاروان‌سرا) ۳۸۶
دریای خزر (بحر خزر) ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۷۰، ۲۲۰، ۲۳۲
دریای سرخ ۲، ۳۹، ۴۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۷۶، ۴۷۱
دریای هند ۱۶۸، ۳۵۵
دسپینا ۲۲۴
دستجرد (دستگرد) ۱۹۷، ۳۷۴، ۳۷۵
دکن ۱۶۱
دلاپنا، برناردو ۴۸۵
دلا واله، پیترو ۲
دلگادو (دماغه) ۴۳۲
دمشق ۳۱۴
دن ربرتو (رابرت شرلی) ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳
دن لوئی ۴۲۳
دنیا ۱۱۵
دنیای والنسیا ۱۱۵
دوران جاهلیت اعراب ۳۱۴
دورهٔ اساطیری ۱۷۳
دورهٔ بربریت ۳۱۴
دولت‌آباد ۲۳۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۹
دومینیکن ۴۵۰
ده‌کوره ۱۰۱
دهلی ۳۵۴
دیاربکریها ۲۰۸
دیانه ۳۹۶، ۳۹۸
دیماس (روحانی پروتستان) ۴۰۳
دین ارمنی‌ها ۳۱۵
دین گبرها ۷، ۲۰۷، ۲۲۳
دین‌مسیح نك: مسیحیت
دین یهود نك: یهودی
دیو ۱۶، ۴۵۹
دیه‌گو (رئیس صومعهٔ اصفهان) ۳۳۱
دیه‌گو رودریگر (جزیره) ۴۹۸
دیه‌گو لوبو ۴۲۴
دیه‌مان ۴۸۷

رأس‌القوه (دماغه) ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۵۰۰
رأس‌المسندام (دماغه) ۲۶، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۷۷، ۴۲۴، ۴۵۴

راشول (دژ) ۴۶۷
رودمتو دو لاکروا (برادر) ۴۷۱، ۴۷۲
رودمتو دو لاکروز ۳۷۶، ۳۷۷
رم ۲۱۹، ۲۸۴
رودوپ ۷۹
رودوندو ۴۱۰
روز سن بلز ۴۴۱
روز سن توماس ۴۲۷
روس سفید ۲۳۲
رولدان ۲۰۲
روم ۷۶، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۷۲، ۲۰۵، ۲۴۲، ۲۶۶، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳
روملی (رومانیا) ۱۲۷
رومیةالصغری ۱۸۲
رومی (رومیان یا رومی‌ها) ۷۶، ۱۲۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۹۵، ۳۵۰، ۳۵۲
روی‌فلر (روی‌فلر دو آندرادا) ۴۷۰ـ۴۷۸، ۴۸۰ـ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶ـ۴۸۸
ریبرو، فرانسیسکو ۴۸۴

زاکوتورا (جزیره) ۴۲۸، ۴۵۸
زامبیائی ۳۳۵
زاینده‌رود ۲۰۹، ۲۲۱، ۳۱۵، ۳۴۵
زبور داود ۱۶۰
زرقان ۱۶۶
زرین مویان (فرقه) ۱۸۳
زندیق ۱۸۱
زنگبار ۴۳۰، ۴۳۶
زینب‌بیگم (عمهٔ شاه‌عباس) ۲۷۸

ژاك (جزیره) ۴۳۶
ژاکوبنها ۴۶۷
ژول (نقاش) ۲۳۵
ژوونال (شاعر) ۳۵۳

سا، کنستانتین دو ۴۸۶
سابین اکوست ۳۵۰، ۳۵۱
سالامین (جزیره) ۴۳۱
سالژ رژینا ۴۳
سالوادر، خوزه ۷۸، ۱۹۴، ۲۰۸، ۳۸۴
سالیان ۱۷۰
سانتا، سولی ۴۲۲
ساوه ۲۵۵ـ۲۵۸، ۲۷۸، ۲۷۹
ساتور (دژ) ۴۲۴
سپاهیان ۳۶۲، ۴۵۰
ستارهٔ دنباله‌دار ۸، ۳۰۵
ستارهٔ قطبی ۲۲
سرخ‌پوستان ۳۶۲
سرزمین‌شاد(عربستان‌سعید یا یمن) ۴۴
سرزمین قدس ۱۲۴
سرزمین مبارك ۷۰
سرلیو، سباستین ۱۹۱
سغد ۲۱۶
سغدیانی ۱۶۰
«سفارت دن‌گارسیا دو سیلوا فیگوئروا در ایران» ۵۰۷
«سفرنامهٔ افریقا» ۱۱۱
سقراط ۳۵۵، ۴۳۱
سکا ۱۲۵
سکا (سکاها) ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۹۶
سلطان‌سلیم (شاه سلیم) ۲۹۵، ۳۴۴
سلطانیه ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۴
سمرقند ۳۳۹
سمرقندی ۳۳۹

سن آنارو (کشتی) ۴۳۸
سن‌آلبرت (کشتی) ۴۹۱
سن‌بازیل (فرقه) ۱۵۹، ۳۱۶
سن‌برنارد ۳۵
سن‌بلاس (خلیج) ۵۰۳
سن‌بنوآ ۳۵، ۳۳۴، ۴۲۳
سن‌پیر ۲۵، ۴۷۸
سنت اگوستین ۳۰، ۴۷، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۹، ۳۱۲ نیز نك: اگوستن‌ها
سنت‌لوسی (صومعه) ۴۷، ۴۹
سن‌توماس (کالج) ۱۴
سن‌توماس(کشتی) ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۵-۴۹۷
سنجاق ۳۰۱
سن‌خوزه ۴۹۱
سند ۳۵، ۵۹، ۶۰،۳۳۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۸۷
سن‌دومینیك ۲۲۵
سن دومینیکن ۲۲۴، ۲۲۵
سن‌ژاك (برج) ۴۸۳
سن ژاك (زیارتگاه) ۸۳
سن ژان اورشلیم (فرقه) ۱۸۳
سن‌ژان دونوا ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۶
سن‌ژان (سنت) ۳۱۵
سن‌ژرژ (جزیره) ۴۳۶
سن‌ژود (حواری) ۸۴
سن‌سباستین (بندر) ۶، ۵۰۶
سن سن (ده) ۲۴۷
سن فرانسوا اگزاویر ۵۰۴، ۵۰۵
سن فرانسوا (کشتی جنگی) ۶۶
سن لوران (جزیره) ۴۴۰-۴۴۳، ۵۰۱
سنی (اهل تسنن) ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۶۸
سورات ۱۴-۱۶، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۶، ۴۹۲، ۵۰۰
سورنتینو، وینسنت ۱۰۸
سوری (سوریائی‌ها) ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۱، ۳۲۳، ۳۷۰
سوریه ۴۳، ۱۲۳-۱۲۶، ۱۸۵، ۲۸۴
سوفا، فرانسیسکو ۴۲۳، ۴۷۳، ۴۷۷
سوفا، لوئی‌دو ۴۷۲، ۴۷۳
سوفا پیمانتل، میشل دو ۴۷
سویا، لوئی دو ۴۰۵
سوئز (خلیج) ۳۹
سه‌پادشاه (کالج) ۱۹
سید مبارك ۷۰
سیرنائیك ۱۹۰، ۲۱۹
سیروپولیس (شیراز) ۴، ۱۴۲
سیروس (کوروش) ۱۴۲
سیستان ۳۵۷
سیسیلی ۱۶۷، ۲۵۵
سیسن (جزیره) ۴۹۹
سیکولوس، دیودورس ۱۶۷،۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰
سیلان ۲۶۳
سیلوا، آنتونیو بارتو دو ۴۰۵
سیلوا، میگوئل دو ۴۸۴
سیوند (رودخانه) ۱۱۸، ۱۲۸، ۳۸۶

شاکاتائیس ۱۶۰
شائول (دژ) ۴۶۲
شاه‌اسماعیل صفوی ۱۲۴،۱۳۴، ۲۲۹، ۲۹۳، ۲۹۵
شاه حیدر (حاکم اردبیل) ۱۲۴، ۲۲۹
شاه‌طهماسب ۱۸۱، ۲۲۵،۲۲۹، ۲۳۰، ۲۷۸، ۳۶۷، ۳۷۱

شاه‌عباس ۲، ۴ـ۷، ۱۳، ۷۰، ۹۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۹ـ ۱۶۱، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۷۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۰ـ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۷۷، ۳۹۹، ۴۷۴
شرق آسیا ۱۲۷
شرق‌دور ۱۲۴
شرقی ۱۱۰، ۲۹۲
شرلی، آنتونی۲
شرلی، رابرت (دن ربرتو) ۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۳۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳
شوش ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۱، ۲۶۶
شوشتر ۱۴۷، ۱۶۷، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۴، ۴۰۱
شون‌کن ۱۶۱
شهرك گبرها ۳۵۹
شیخ‌بابا ۱۵۰
شیخ حیدر اردبیلی ۲۶۸، ۲۹۳
شیخ‌علی باکویه ۱۵۰، ۱۵۱
شیخ محمد ۱۵۰
شیراز ۴، ۷، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۸۷، ۹۶، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۷ـ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۲ـ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹ـ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۱ـ۲۱۳، ۲۲۷ ـ ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳ـ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۲
شیرازی‌ها (شیرازیان) ۱۰۵، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۳۱
شیروان ۱۵۰، ۲۹۶، ۳۷۰
شیعیان ۳۱۱، ۳۱۴

صربستان ۱۲۶
صفوی ۲۱۳
صفویه ۳۰۹
صوفی ایران ۴، نیز نك: شاه‌عباس
صیدا (صیدون) ۳۶۰

طائیس ۷، ۱۸۹
طرابلس ۶۰، ۱۲۶، ۳۶۱، ۴۰۸
طرابوزان ۲۲۴
طوفان نوح ۱۴۳

عباس‌آباد ۲۳۶
عثمان (حاکم ترك) ۱۲۶، ۳۰۳، ۳۶۷
عثمانی (عثمانی‌ها) ۲، ۵، ۷، ۳۹، ۶۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۶۲، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۵ ـ ۲۲۷، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹ـ ۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲ ـ ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۷
عجایب هفتگانهٔ جهان ۱۹۱
عجم ۴۸۳
عدن ۵۰۰
عرب ۲، ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۷، ۵۹، ۷۰ـ۷۳، ۸۱، ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۲ـ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳،

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۳، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۴، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶_۴۱۸، ۴۴۹، ۴۷۴، ۴۷۸_۴۸۰، ۴۸۲_۴۸۴
عربستان ۲۰، ۲۱، ۲۳_۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۴_۴۶، ۴۸، ۵۹، ۶۹، ۷۰، ۸۷، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲۷۷، ۳۳۴، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۵۸، ۵۰۰
علی (ع) ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۵۰، ۳۰۷، ۳۰۹
علی‌بیگ (حاکم‌شیراز) (قائم‌مقام‌سلطان) ۶۸، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۱، ۴۰۲
علی‌خان ۳۵۴
عمر (روحانی بئر) ۳۹۶
عهدجدید (کتاب مقدس) ۱۸۷
عهدعتیق (دوران) ۱۸۵
عهد قدیم (کتاب مقدس) ۱۸۷
عید احیای مسیح ۳۴۶
عید فصح (پاك) ۱۹۷، ۳۱۳
عید میلاد مریم عذرا ۳۸۱
عید نوئل ۱۴۹، ۱۷۰، ۴۹۲
عیسی مسیح ۸۴، ۱۵۰، ۳۶۹، ۴۴۱

غازان (شاه) ۱۲۴
غرناطه ۳۵، ۸۹، ۱۵۸

فارس ۴، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۳۱، ۳۵۷، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۹۹، ۴۵۳
فارسها (فارس) ۱۲۴، ۳۸۹
فاس ۳۵، ۱۱۱
فاطمه (ع) ۱۹۵، ۲۵۰، ۳۰۷، ۳۰۹
فاطمهٔ معصومه (ع) ۲۵۰
فرات، خرونیمو ۴۸۴
فرات (رودخانه) ۴۳، ۶۹، ۷۸، ۳۱۰
فراعنهٔ مصر ۱۸۸
فرانسویان ۱۲۴، ۱۲۶
فرانسه ۱۴۰، ۲۰۵، ۲۶۳، ۳۰۳، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۶۷، ۴۰۹، ۵۰۷
فرانکها ۲۰۵
فرح‌آباد ۵، ۱۶۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۹۴، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۷
فرنگ (فرنگستان) ۲۶۶، ۳۴۰، ۳۴۳
فرنگی (فرنگیان) ۱۱۰، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۶۸، ۳۷۰
فرون، گاسپار ۴۸۴
فریا (دوك‌نشین) ۱۱۹
فریجی ۱۲۶
فسا ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۳
فسا (رودخانه) ۳۸۶
فلورانس ۳۰۷
فیگوئردو، سباستین ۳۷۶
فیلیپ (دوك بورگونی) ۲۲۴
فیلیپ (روحانی کبوشی) ۴۲۶
فیلیپ سوم (پادشاه اسپانیا) ۱۱۵

قاسم‌آباد ۲۴۸
قاضی نورالدین ۴۸۴
قاهره ۱۱۱، ۲۵۸
قبرس ۳۶۱
قبرستان ۴، ۷۳ـ۷۵، ۸۳، ۱۱۳، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳
قرآن ۱۲، ۳۰۹
القرانیس‌نك: چهل‌منار
قرچغای خان ۲۹۷ـ۳۰۰
قرطبه ۱۲۰، ۱۴۲
قره‌آمو ۲۹۶
قره‌خواجه ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۶
قزوین ۴، ۵، ۷، ۱۶۸، ۲۳۳ـ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۸ـ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴ـ۲۸۷، ۲۸۹ ـ ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶ ـ ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۹ ـ ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۶۴ـ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۹۶
قسطنطنیه ۶۰، ۱۲۵، ۱۷۴، ۳۰۳، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۶۷
قشم ۳، ۱۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۸، ۳۲۱، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳ـ۴۷۵، ۴۷۸ـ۴۸۳، ۴۸۵
قصرکوه ۱۲۰
قطب جنوب ۴۹۸
قطب شمال ۶۱، ۱۶۲، ۲۴۷
قطیف ۴۲۰
قفص ۷۰
قفقاز ۱۷۰
قلهات ۲۵، ۲۶
قم ۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۲۳، ۳۲۴
قمشه ۱۹۹ـ۲۰۱، ۳۷۲
قنبربیك (حاکم لار) ۸۴
قندهار ۳۵۶

کابودلگادو ۴۳۲، ۴۴۹، ۴۵۶
کابوفالزو ۵۰۵
کاپیتن (کشتی) ۴۹۰، ۴۹۱
کاتولیك ۱۲۵، ۲۱۹، ۲۲۵، ۳۲۲
کارامانی ۸۷، ۱۴۲، ۴۰۷
کارامانی‌آباد ۶۹
کارامانی (کویر) ۴، ۶۹، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۳۸۹
کارامانی سعید ۱۶۸
کارامانیا ۷۰
کاراول (کشتی) ۴۶۵
کاراپاتان ۴۶۱
کارتان ۴۱۷
کارم‌ها (صومعه) ۵۷، ۵۹
کارم پره‌نان ۳۴۶
کاروالو، خوان ۳۷۸، ۳۷۹
کاریون ۲۲۱
کاستیل ۹۷، ۲۶۸، ۳۱۸، ۴۹۵
کاشان ۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶ ـ ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۰۰، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۷
کاشی‌بیگ ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۴
کافا ۳۴۲
کافالا ۴۴۲
کافر (کفار) ۳۵، ۴۹، ۵۰، ۱۵۵، ۲۳۲، ۲۴۵، ۴۱۹، ۴۶۶
کافرآباد ۲۵۴، ۲۵۵

کافرریا ۴۴۰، ۴۴۲
کاکوتورا (جزیره) ۴۹۰
کالاباسیرا ۴۳۶
کالج شاهی ۴۶۴
کالوان ۳۲۳
کالوژان ۲۲۴
کانتاکوزنوس، ژان ۱۲۶
کبوشی ۳۱۷، ۴۲۶
کتب‌مقدس ۱۸۷
کجی ۷۱ـ۷۴، ۴۰۱
کدروزیا ۱۶۸
کر (رودخانه) ۱۷۰، ۳۸۰
کرد (کردها) ۱۳۳، ۱۶۲، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۴ـ۲۸۶، ۲۹۱ـ۳۰۱، ۳۶۴
کردستان ۲۸۴، ۲۸۵
کرمان ۶۹، ۸۷، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۲۵، ۳۹۳، ۴۲۲
کروزرو (ستاره) ۲۲
کریستف برونو (پدر روحانی) ۵۰۱، ۵۰۴
کریمه ۳۳۳، ۳۴۲
کشورهای مسیحی (قلمرو مسیحیت) ۸
کفرا ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۳۸۶، ۳۸۷
کلانتر (دهکده) ۳۸۰
کلیسای اروپا ۳۱۶
کلیسای رم ۲۲۳، ۲۲۴
کلیسای سن‌کروا ۲۱۶
کلیسای عهد عتیق ۳۱۷
کلیسای لاتینی ۲۲۴، ۳۱۵
کلیسای یونان ۲۲۴
کلیمی ۳۵، ۳۸۲
کمال‌علی ۴۱۶، ۴۱۷
کوادروس، خوان دو ۲۸
کورس، کنت ۱۶۷، ۱۸۹
کورنت ۱۹۱
کورش بزرگ ۱۵۵
کورش صغیر ۹۸
کوریات ۲۶
کوریا موریا ۲۳، ۴۵، ۵۰۰
کورینیو، فرانسیسکو ۴۸۹
کوسپوس، آنجلوس ۱۹۰
کوشك هزار ۱۹۷، ۳۷۵
کوشن ۴۹۲، ۴۹۴
کوفه ۳۱۴
کولی ۹۲، ۱۲۹
کومبرو (جزیره) ۴۳۸
کومورو ۴۹۰
کوه‌شاهی ۱۹۰
کوه شیطان ۲۵۶
کوئس، باباسور دو ۴۸۴
کوئلو، آندرئاس ۴۰۵
کیاسلطان (قیاسلطان) ۴۱۰
کیرینبا (جزایر) ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۷ـ۴۵۱
کیلوا ۴۵۶

گارداسن (دماغه) ۴۲۸
گاردافن (دماغه) ۴۳۲
گاما، لوئی دو ۴۷، ۶۶، ۳۲۰، ۴۷۱، ۴۷۲
گامبایا ۵۹
گبر (گبرها) ۲۰۴،۲۰۶ـ۲۰۸، ۲۲۵، ۳۴۵
گتها ۲۰۵
گجرات ۳۵۴، ۳۵۵
گراکسائوس (صخره) ۴۹۸
گرجستان ۱۵۹، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۳۳،

۲۹۶
گرجی (گرجی‌ها) ۸۶، ۹۲، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۶۲، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۴۱، ۳۷۰، ۳۸۱، ۳۸۳
گرگان ۴، ۵، ۲۰۷، ۲۹۹، ۳۵۴
گرگوراس، نسه‌فوروس ۲۱۸
گریگوری ۲۰۸
گزانتیپ ۴۳۱
گزنفون ۹۸
گزنوکرات ۳۵۶
گل‌خانم ۳۹۷، ۳۹۸
گمبرون ۳، ۱۳، ۱۷، ۴۷، ۶۵، ۶۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۹۱، ۳۲۱، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۰۵
گنجور ۳۸۰
گنگ (رود) ۳۵۵
گوآ ۳_۵، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۳۸، ۴۲، ۶۱، ۶۵، ۱۴۰_۱۴۲، ۱۶۸، ۲۱۹، ۲۴۵، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۴۵، ۳۵۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۳ _ ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۸_۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵_۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴_۴۹۸، ۵۰۴
گواتر (دماغه) ۳۷، ۶۹، ۷۰
گوادر ۴۸۷
گوام (رودخانه) ۴۸۹، ۴۹۰
گومبرون نك: گمبرون
گونسالث ۱۱۲
گووآ، آنتوان دو ۱۹۰، ۲۱۹
گوین ۴
گیلان ۲۶۶، ۳۲۳
گین ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۹، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱_۳۹۴
گینه ۲۰، ۲۵۷
گیوم ۴۰۹

لاتینی ۱۶۷
لادسما ۸۲
لار ۲، ۴، ۱۳، ۶۶_۷۲، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۴_۸۷، ۸۹_۹۲، ۹۵_۹۸، ۱۰۱_۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲_ ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۷، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۲۶، ۳۳۲، ۳۷۴، ۳۸۸ _ ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶_۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۵۱، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۸
لارك (جزیره) ۴۵، ۴۶، ۶۶، ۳۹۰
لاس‌آگیاس (دماغه) ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴
لاس لاگوناس (دماغه) ۵۰۱، ۵۰۳
لانگه‌دك ۱۱۳
لاهور ۲۷۳، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱_۳۴۴، ۳۴۷ _ ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵_۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳
لاهور (شاه) ۳۵۷
لزگیها ۲۳۳
لس راتون (جزیره) ۴۴، ۴۵
لس راتوس (جزیره) ۴۲۴
لمباردها ۲۰۵
لمباردی ۹۷
لوپرکال ۳۴۶
لورنس (جزیره) ۴۴۰
لوس‌آنجلوس، مانوئل دو ۴۹۸

لوی دو ریویر (برادر) ۱۰۸
لوئی چهاردهم (پادشاه فرانسه) ۵۰۷
لهستان ۲۲، ۳۳۴
لهستانیها ۳۳۳
لیسبون ۳۰۴، ۴۶۹ـ۴۷۱، ۵۰۴
لیلا ۲۵۰
لیما (کوه) ۴۰ـ۴۲، ۴۴
لئاندر (برادر) ۳۳۷
لئونارد (برادر) ۳۳۱
لئون افریقائی، ژان ۱۱۱

ماتراکا ۲۳، ۲۴
مادرید ۱۳۴، ۲۱۶، ۲۴۱، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۶، ۴۷۱، ۵۰۶
مادها ۱۷۹
مارسی ۴۸۸
مارونیها ۲۰۸
مازاداکسو ۱۳۰
مازندران ۲۳۱، ۲۹۴، ۳۲۳
ماسکاریناس، خوان کاروالو ۳۷۶
ماسی‌یرا ۲۳ـ۲۵، ۵۰۰
ماکیسوان ۲۲۵
مالابار ۳۵۴
مالابار (دزدان دریائی) ۴۲۵
مانتور ۴۵۱
مانکا ۲۶۸
مانوس، آلد ۴۳۳
مانوس‌ها (خانواده) ۴۳۳
مانولی ۳۶۰، ۳۶۱
مانوئل، فرانسیسکو ۴۶۲
مانیس، فرانسیسکو ۴۳۱
ماهین ۱۶۶، ۱۹۳، ۱۹۶، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹
مبارک ۲۷۴
مبارک (اسم خاص) ۲۶۶
مبارک‌آباد ۲۵۹
محمد (ص) ۱۹۵، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۸۹، ۳۰۶، ۳۹۶
محمدالاحمر ۱۲۱
محمد چاووش نك: چاووش
محمد خدابنده ۲۲۵، ۲۷۱، ۳۰۲، ۳۴۳
محمد همایون‌شاه (محمدشاه، شاه‌محمد) ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵
مدوس (رود) ۱۷۰
مدیترانه ۴۸
مراد (نوه‌عثمان) ۱۲۶
مراد دوم ۱۲۶
مراکش ۳۵
مرژره ۵۰۷
مرودشت ۱۷۱، ۱۸۷
مریم عذرا (مریم باکره) ۹۲، ۳۶۹، ۴۴۱
مریدا ۳۵۲، ۳۵۳
مسقط ۲۷ـ۲۹، ۳۵ـ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۵۹، ۱۰۶، ۴۵۹، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۰
مسکو ۲۲۰، ۲۶۰، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۲
مسکویها ۲۳۳، ۳۳۳
مسلمان (مسلمانان) ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۹۴، ۱۰۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۸۷، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۶، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۴۹، ۵۰۰
مسیحی (مسیحیان) ۳۱، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۹۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۵۹، ۱۶۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴،

۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۵، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۶۱، ۳۶۵ ـ ۳۶۷، ۳۶۹، ۴۰۳، ۴۶۶
مسیحیت (دین مسیح) ۸، ۱۶۱، ۲۰۷، ۲۲۴، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۸۲، ۳۸۳
مشرقیان ۳۰۱
مشرق‌زمین ۸،۱، ۳۰، ۷۸،۸۶، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۹۶، ۳۵۵، ۳۶۵
مشرق‌زمینیها ۱۵۷
مشهد ۲۸۲
مشهد مرغاب ۱۴۲، ۱۶۶ـ۱۶۸، ۱۹۲
مصر ۴۳، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۸۸، ۲۵۵، ۲۷۷
مصطفی (حاکم ترک) ۳۰۳، ۳۶۷
مصطفی (ناخدای کشتی) ۲۱
مغرب‌زمین، ۲۲۴، ۳۵۳
مغول (مغولان) ۷، ۳۲۳، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۲
مغول (لقب سفیر لاهور) ۲۷۳
مقدونی (شاه) ۱۸۹
مقدونیه ۱۲۶
مکزیاس (خانواده) ۳۵۲، ۳۵۳
ملاحسن ۳۱۴
ملشیزدك (روحانی) ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۱۹
ملك‌آباد ۲۸۹
ملکیور دز آنژ (برادر) ۸۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۶۶، ۳۷۷
ملند ۴۳۰ ـ ۴۵۶
ملو، سیمون دو ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۷
ملو، گاسپار دو ۴۸۹
ملیکارخان (پادشاه‌تاتارهای ازبك) ۱۶۰
ملیك سام ۱۵۲
ممفیس ۱۸۸
منسز، دون آلکسیوس دو ۲۱۹
موجللو ۳۰۷
مورا رولین، لویس دو ۴۸۴
مورالس ۴۳۷
موزان ۳۸۱، ۳۸۲
موزامبیك ۴۳۲، ۴۳۴ـ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۲۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲ ـ ۴۵۴، ۴۸۹ـ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۴
موزیا (جزیره) ۴۳۰
موسی (کشیشی ازفرقهٔ سن‌بازیل) ۱۵۹
موسی‌کاظم (ع) ۲۵۰
موسیانوس، لیسینوس ۲۸۴
موغستان ۲۱، ۲۶، ۴۵، ۴۸، ۷۰، ۷۷، ۱۶۹، ۳۹۰، ۴۱۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۲
موکسینکال (رودخانه) ۴۹۱
مومباسا ۴۳۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۷۲، ۴۷۳
مونروی، گوستیردو ۱۰۹، ۱۱۰
مونیث، فرانسیسکو ۴۸۴
مهر ۲۰۵
مهیار ۲۰۱، ۳۷۱، ۳۷۲
میرانشاه (پسر تیمور) ۳۵۴
میرخواند ۳۵۴
میرزاخان (پسر حیدرخان) ۲۸۵

ناپل ۲۵۵
ناتال ۵۰۱، ۵۰۲
نتردام دو لسپرانس (صومعه) ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱
نتردام دو لسپرانس (دماغه) ۵۷، ۵۸
نخجوان ۲۲۴
نرون ۳۵۰، ۳۵۱

نسطوریها ۲۰۸، ۳۱۶
نطنز ۲۳۴، ۲۸۱_۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸
نوبه ۲۵۸
نوتردام دو کارمل ۵۴
نوتر دام دو لا روش ۴۶، ۴۸، ۶۲
نوتردام دو لا گراس ۵۲_۴۹۷
نوتردام دو نازارث (کشتی) ۴۲۵
نورمحمدخان (پادشاه شاکاتائیس) ۱۶۰
نورونیا، آلونسو دو ۴۶۸، ۴۸۹
نورونیا، آنتونیو دو ۳۹
نورونیا، ارناندو دو ۳۹
نیالو ۷۷
نیوبه (ملکهٔ تب) ۹۳
نی‌تاك (دزدان دریائی) ۴۶
نی‌کی‌لوز (دزدان دریائی) ۴۶
نیکیلو (نخیلو) ۴۱۶، ۴۱۷
نیکیلوئی‌ها ۴۱۷، ۴۱۸
نینوا ۱۸۷، ۱۸۸

والاندها ۲۰۵
والنسیا ۱۱۵، ۱۷۰
وان ۲۸۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱،
ولگا ۲۲۰
ونسی ۲۴۲
ونیز ۲۲۴، ۳۰۳، ۳۶۰
ونیزی ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۰، ۳۹۹
ونیزی (ونیزیان) ۱۳۵، ۴۳۳
ویدی‌گوئرا ئیرلو، کنت دو ۴۸۹
ویرا، دوارته ۴۵۱
ویکتور (جزیره) ۴۸۷
ویکفور ۵، ۹، ۵۰۷
ویلانی، جان ۳۰۷

هرکول ۱۸۴
هرمز ۱_۶، ۱۳_۱۹، ۲۱، ۲۶، ۳۵، ۳۶، ۴۵_۴۷، ۴۹_۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۹_۶۶، ۶۸ _ ۷۰، ۸۷، ۹۶، ۱۰۷،۱۰۸،۱۴۰،۱۵۸،۱۶۲،۱۶۹، ۲۱۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸_۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱_۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰،۴۲۲_۴۲۴،۴۳۰،۴۳۷،۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۰_۴۷۴، ۴۷۶ _ ۴۷۹، ۴۸۱_۴۸۹، ۴۹۵
هرمزیان ۴۲۲، ۴۷۸، ۴۸۲
هفت‌خواهر (صخره) ۴۹۸
هفتهٔ مقدس ۱۹۴
هکتور ۹۴
هلند ۹۷، ۴۳۷، ۴۹۰
هلندی ۲۰۳، ۴۳۷_۴۳۹،۴۹۰_۴۹۶، ۵۰۵
هلو خان ۳۶۴
همدان ۲۸۵، ۴۲۳
همر ۱۸۷
هند (هندوستان) ۶، ۱۳ _ ۱۷، ۲۵، ۳۱، ۶۰، ۶۴، ۶۹، ۹۶، ۱۱۴، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۴۵، ۲۷۴، ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۰۵، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸_۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۷ _ ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۸۷_۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰

هند (رودخانه) ۲۵
هند پرتغال ۳
هندو ۱۸۱
هندی (هندی‌ها) ۳۰،۵۹، ۱۲۷، ۳۰۶، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۶۲، ۴۵۰، ۴۵۲
هومان ۱۱۱
هویزه ۴، ۱۴۲، ۲۶۶، ۴۰۱، ۴۱۱
هیکل ۴۴۱
هیمالایا ۳۵۴، ۳۵۵

یروا ۲۲۳
یزد ۲۲۵، ۳۰۰، ۳۲۴
یسوعی‌ها (یسوعی) ۳۵۰، ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۰۱
یعقوب‌خان (حاکم شیراز) ۱۴۴
یعقوبیان ۳۱۶
ینی‌چریها ۱۸۲، ۲۸۸
یوسف‌آقاخواجه‌باشی ۲۶۴،۳۲۵، ۳۶۶
یوسف ارمنی ۱۱۸
یونان ۱۲۶، ۲۳۵، ۳۵۵
یونانی (یونانیان) ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۹۵، ۲۹۶
یونس پیامبر ۱۸۷
یهودی (یهودیان) ۳۵، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۶۰، ۴۷۹